سفرنامه

ناصرخسرو قبادیانی مروزی



به کوشش دکترمحمد دبیرسیاقی

سفرنامه

حکیم ناصرخسرو قبادیانی مروزی

با حواشی و تعلیقات

و فهارس اعلام تاریخی و جغرافیائی و لغات

به کوشش

دکتر محمد دبیرسیاقی



کتابفروشی زوّار

ناصر خسرو، ۳۹۴-۴۸۱ق.
[سفرنامه]
سفرنامه حکیم ناصر خسرو قبادیانی مروزی با حواشی و تعلیقات و فهارس اعلام تاریخی... / به کوشش محمد دبیر سیاقی. ـ تهران: زوار، ۱۳۷۳.
چهل و شش، ۴۰۰ ص. [۴۰] ص. تصویر: مصور، نقشه.
ISBN 964 - 401 - 009 - 4
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
چاپ هشتم: ۱۳۸۴.
۱. ایران ـ سیر و سیاحت ـ قرن ۵ق. ۲. مصر ـ سیر و سیاحت ـ قرن ۵ق. ۳. حجاز ـ سیر و سیاحت ـ قرن ۵ق. ۴. آسیای صغیر ـ سیر و سیاحت ـ قرن ۵ق. ۵. نثر فارسی ـ قرن ۵ق. الف. دبیر سیاقی، محمد، ۱۲۹۸ ـ ، مصحح. ب. عنوان.
۷س ۲ن / ۵ / DSR ۷۷۴ ۹۵۵ / ۰۵۰۴۲
۱۳۷۳
کتابخانه ملی ایران ۷۳-۲۷۴م



سفرنامه ناصرخسرو

▣ به تصحیح / دکتر محمّد دبیرسیاقی ▣
▣ نوبت چاپ / نُهم ـ بهار ۱۳۸۷ ▣
▣ شمارگان / ۱۱۰۰ جلد ▣
▣ چاپ / خاشع ▣
▣ شابک / ۴-۰۰۹-۴۰۱-۹۶۴ ▣
▣ ISBN : 964 - 401 - 009 - 4 ▣

▣ تهران؛ خیابان انقلاب؛ خیابان دوازدهم فروردین؛ نبش شهیدنظری؛ پلاک ۳۳ ▣
▣ تلفن: ۶۶۴۶۲۵۰۳ - ۶۶۴۸۳۴۲۳ نمابر: ۶۶۴۸۳۴۲۴ ▣

▣ قیمت / ۷۰۰۰ تومان ▣

فهرست مندرجات

فهرست تعلیقات

عنوان	صفحه

(۱) از خوانندگان گرامی خواهشمنداست این تعلیقه‌راکه درجدول استدراک کتاب آمده است (ص هفت) در ص ۱۸۵ متن میان سطرهای ۲۰ و۲۱ بیفزایند.

فهرست تصاویر

استدراك

ص ۱۱۳ پاورق ۱۰و۱۱ کلمهٔ «ظاهراً» در هردو مورد زایداست و عبارت را طبق «نپ» باید اصلاح کرد

ص ۱۱٦ پاورق ۳ کلمهٔ «ظاهراً» زائد است و «نپ» صریح است

ص ۱۲۰ س ۱٦ فرود آید فرو آید

ص ۱۲۲ پاورق ۹ (نمی‌آید؟) زائد است و «نپ» صریح است

ص ۱۲۳ پاورق ۹ کلمهٔ «ظاهراً» زائد است و «نپ» صریح است

ص ۱۷۲ س ۱ تحیر شاید تحسّر باشد به‌معنی دریغ و افسوس

ص ۱۷۸ س ٥ آنچه در پاورق چاپ برلین از دیباچهٔ بایسنقری شاهنامه نقل شده‌است ومادرصفحهٔ ۱۷۸ ازتعلیقات‌آورده‌ایم باعبارت‌نسخه اصلی دیباچهٔ شاه‌نامه اندکی فرق دارد عبارت مذکور از روی نسخهٔ اصلی که در کتابخانهٔ سلطنتی ایران‌نگهداری‌می‌شود به‌شرح زیر است : «در تاریخ چهارصد و سی و هفت از راه سرخس به طوس می‌رفتم چون به قریهٔ چاهه رسیدیم رباطی بود بزرگ گفتند این رباط از وجه صلهٔ فردوسی است که سلطان محمود بدو فرستاد چون او وفات یافته بود وارث او قبول نکرد [به] سلطان عرضه داشتند فرمودکه هم‌آنجا عمارتی سازند و این رباط چاهه ازآن وجه است» .

ص ۱۸٥ س ۲۱ اضافه شود : ص ۷۱ س ۱۲ یا نام سجلماسه بانام شهر دیگری مثلاً «سوسه» در نقل واستنساخ مشتبه شده است ویا درعبارت سفرنامه‌دگرگونی رخ‌داده‌است زیراسجلماسه‌درمغرب(مراکش) و در حاشیهٔ صحراست نه در افریقیه (تونس) و نزدیک دریا و در مجاورت مهدیه .

ص ۲۱۰ س ۲ اضافه شود در ضلع شمالی وآن سه‌در پهلوی یکدیگراست

ص ۲۱۰ س ٥ اضافه شود در ضلع شمالی وغربی‌تراز باب‌الابواب

ص ۲۱۰	س ۱۰	اضافه شود	در ضلع شرقی، شمالیِ باب‌الرحمة
ص ۲۱۰	س ۱۴	اضافه شود	در ضلع جنوبی
ص ۲۱۰	س ۱۹	اضافه شود	در ضلع شرقی، جنوبیِ باب‌التوبه
ص ۲۱۱	س ۳	اضافه شود	در ضلع غربی وشمالی‌تراز باب داود
ص ۲۱۱	س ۴و۱۲و۲۰	اضافه‌شود	در ضلع جنوبی
ص ۲۱۲	س ۱	اضافه شود	در ضلع غربی و جنوبی‌تر از باب‌السقر
ص ۲۱۷	س ۱۰	اضافه شود	بنی‌یسیر (ح ۱۴۲)
ص ۲۸۰	پس‌ازس۱۳	اضافه شود	محراب زکریا : قبه‌ای در رواق بررکن شمالی جامع بیت‌المقدس - ۴۱
ص ۲۹۸	س ۶	اضافه شود	دررواق‌ضلع‌شمالی‌میان‌باب‌الابواب‌وباب‌الاسباط
ص ۳۴۳	س -	اضافه شود	سبیل به معنی«فریضه» است ودر تاریخ بیهق ووثیقهٔ قبرناصرخسرو نیزآمده‌است (مجلهٔ یغما سال ۲۰ ص ۴۷۲ مقالهٔ آقای خلیلی)



سخنی چند دربارهٔ چاپ حاضر

چون نسخه‌های هزارگانهٔ سفرنامه که به اشارت وسرمایهٔ انجمن آثار ملی ایران طبع ونشر شده بود بسبب عنایت واقبال خواستاران آثارنغزادب فارسی روی به‌اتمام نهاده بود ونیازاهل‌ادب اقتضای تجدید طبع آن می‌کرد خاصه که کتاب خود در عداد متون درسی قراردارد ، ازاین روی با جلب موافقت انجمن‌آثار ملی طبعی ازسفرنامه به طریق‌افست برمبنای چاپ مورد اشاره تهیه‌گردید که خوانندگان ارجمند هم اکنون برابرخود دارند.

دربارهٔ این چاپ گفتنی بسیار نیست جزاینکه کلماتی راکه در چاپ سابق نادرست و غلط ازچاپ برآمده بود اصلاح‌کردم و قسمتی از مطالبی را که آنجا درجدول استدراك آورده بودم اینجا وارد متن ساختم و نیز در مورد لغات وتراجم احوال اصلاحاتی معدود، اما ضروری بـه عمل آوردم تا متن وحواشی وضمائم‌کتاب از هرجهت منقح ومتقن باشد.

درفاصلهٔ چاپ سابق واین‌چاپ تجدید طبعی‌ازسفرنامهٔ‌به‌تصحیح دوست ارجمند آقای دکتر وزین‌پور توسط بنگاه فرانکلین به بازار عرضه شد ونیز چاپ دیگری ازاین کتاب ارجمند هرچه نارساتر وناسازتر به‌کوشش آقـای احمدابراهیمی ازنشریات [وزارت فرهنگ وهنر] صورت‌گرفت‌که برحسب نوشتهٔ مطبوعات‌انتقادی‌کشور* مایهٔ سرافکندگی‌بود وجای سخنها باوزارت فرهنگ‌وهنر ـ که هماهنگی‌با نشراین‌گونه‌کارها دارد ـ داشت‌ونگارنده بااینکه

* ـ ازجمله راهنمای کتاب شمارهٔ ۷ تا ۱۰ سال نوزدهم ص ۸۷۶ و۸۷۷

می‌توانست با سابقه‌ای که در دستگاه قضائی کشور برای همین کتاب سفرنامه دارد و درمقدمهٔ چاپ‌سابق بدان‌اشاره کرده است، درنهایت‌سهولت کار را به دادگاه بکشاند و اثر ارجمند فرزانهٔ خراسان را از بی‌آبی و تصرفات ناروا برهاند، اما ازآنجا که دریافت، ناشر با ارتکاب همان تصرفات زشت در متن کتاب نه تنها سفرنامه ونویسندهٔ عالیقدر آن را حرمت ننهاده است بلکه برخویشتن نیز اعتباری و وقعی نگذارده ، لذا مورد را درخور بیش از این اشارت نشناخت وبردستگاه نگارش وزارت فرهنگ وهنر هم به اسفی‌بسنده کردکه با چنین خارج آهنگیها هماهنگی می کند.

نکتهٔ مهم دیگری که دراین مقدمه جای گفتن دارد آن است که آقای سید حسن ،رئیس قسمت زبان وادبیات فارسی دانشگاه پتنهٔ هند، از راه مقاله‌ای که درفرهنگ ایران زمین (سال ۱۷ ص۸۱ تا ۱۱۷) منتشرساختند مارا ازچاپ دیگری ازسفرنامه در سرزمین هندوستان مطلع ساختند، البته غیر از چاپی که در بمبئی هند صورت گرفته است ونگارنده بدان درچاپ سابق اشاره کرده و نیزمقدمهٔ آن چاپ را درآغاز سفرنامهٔ چاپ(سال۱۳۳۵شمسی از(انتشارات کتابخانهٔ زوار) نقل کرده است . این چاپ بنا برنوشتهٔ آقای سید حسن در دهلی به سال ۱۲۹۹ هجری قمری برابر۱۸۸۲ میلادی صورت گرفته است‌یعنی درست یک‌سال پس‌ازچاپ‌سفرنامه توسط خاورشناس معروف‌شفر‌درپاریس (۱۸۸۱ میلادی- ۱۲۹۸هجری‌قمری) وبنابراین دومین‌چاپ این‌کتاب محسوب خواهد بود ودرمقام تعدادکردن چاپهای‌سفرنامه بایدگفت: ۱- چاپ‌پاریس (۱۲۹۸ه. ق.) ۲- چاپ دهلی هند (۱۲۹۹ه. ق.) ۳ - چاپ بمبئی هند(۱۳۰۹ ه. ق.). ۴- چاپ تهران (۱۳۱۲ه. ق.). ۵ - چاپ دوم طهران(۱۳۱۲ ه.ق.) ۶- چاپ برلین (۱۳۴۱ ه. ق). ۷ و ۸- چاپ نگارنده (ازانتشارات‌کتابخانهٔ زوار ۱۳۳۵ ه. ش.) ۹- چاپ نگارنده (ازانتشارات‌کتابخانهٔ طهوری ۱۳۴۴ ه. ش.) . ۱۰- چاپ خلاصهٔ سفرنامه در سلسله انتشارات شاهکارهای ادب فارسی. ۱۱ - تجدید طبع چاپ برلین درطهران به طریق افست. ۱۲ - چاپ کتابفروشی فراهانی برمبنای چاپ سوم‌مصحح اینجانب (بدون تاریخ) .

۱۲ـچاپ بنگاه فرانکلین مصحح دکتر وزین‌پور(۱۳۵۰ ﻫ. ش.). ۱۴ ـ چاپ نگارنده توسط انجمن آثار ملی(که چاپ چهارم کتاب به‌تصحیح اینجانب محسوب‌است) (۱۳۵۴ﻫ.ش.). ۱۵ـ تجدیدطبع چاپ‌فرانکلین (۱۳۵۴ﻫ. ش.). ۱۶ ـ چاپ ناساز آقای احمد ابراهیمی [وزارت فرهنگ وهنر] (۲۵۳۵ شاهنشاهی) ۱۷ ـ چاپ حاضر (که پنجمین چاپ کتاب به تصحیح نگارنده محسوب است).

دربارهٔ چاپ دهلی سفرنامه واهمیت آن گذشته‌ازسبق تاریخ، یکی هم مقدمهٔ مبسوط ومفصل و محققانه‌ای است که «خواجه‌الطاف حسین حالی» به‌زبان فارسی برآن افزوده‌است‌وآن مقدمهٔ ممتع را آقای سید حسن عیناً به دنبال مقالهٔ خود در فرهنگ ایران زمین به‌چاپ‌رسانیده‌اند، مقدمه‌ای که کاملا جنبهٔ تحقیقی دارد نه نقلی و پژوهندگان را مغتنم است ومهمتر آنکه این‌طبع سفرنامه مبتنی بریك‌نسخهٔ خطی مضبوط درهند بوده است که لااقل به‌قرن دهم هجری تعلق داشته وبکلی غیراز دونسخهٔ‌خطی‌مضبوط درکتابخانهٔ ملی پاریس است که طبع «شفر» برپایهٔ آنها صورت‌گرفته است.

جای آن داشت که عین مقدمهٔ چاپ دهلی هند را اینجا نقل‌کنم، اما چون درصددم که شاید نسخهٔ آن طبع یا عکسی ازنسخهٔ خطی مبنای آن طبع را به دست آورم، این‌کار را به بعد موکول می‌سازم.

ادای شکری را که به دوست دانشمندم آقای یحیی ذکاء در خصوص تهیهٔ عکس تصویری چند ازکتاب داشتم، ودرچاپ سابق مقامی برای‌عرض نیافته بود ، اینجا حسن ختام این مقال قرار می‌دهم...

تهران ـ تجریش

مهرماه ـ ۱۳۵۶ هجری‌شمسی

برابر با ماهشوال ۱۳۹۷ هجری قمری .

سرآغاز

برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم	نز خانه‌م یاد آمد و نز گلشن و منظر
از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین	وز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر
گاهی به زمینی که درو آب چو مرمر	گاهی به جهانی که درو خاك چواخگر
گه دریا، گه بالا، گه رفتن بی‌راه	گه کوه‌و گهی ریگ‌و گهی جوی‌و گهی‌جر
گه حبل به گردن بر، مانند شتربان	گه بار به پشت اندر، مانندهٔ استر...

دربارهٔ دانشمند پرمایه وسخنور فرزانه ابومعین حمیدالدین ناصر بن‌خسرو قبادیانی مروزی، حجّت خراسان، متولّدِ ذی‌القعدهٔ سال ۳۹٤ هجری قمری درقبادیانِ مرو و متوفی به سال ٤۸۱ در یـمگانِ بدخشان، گفتنی بسیار است چه از مردی سخن می‌رود که علوم متداول زمان را به‌جوانی روز آموخته است و روشی منطقی در سخن، و ذوقی سلیم در شعر، و ذهنی تند در درکِ مسائل دارد واز نگارگری و مصوّری بابهره است و در دبیری و سخن پردازی و فن خطابت مایه‌دار. از دیدنی‌ها آسان چشم نمی‌پوشد و شنیده‌ها را به سادگی به‌گنجینهٔ خاطر نمی‌سپارد، در انتخاب ذوق ودروصف مهارتی دارد، درگزیدن‌کلمات و به‌کار بردنِ عبارات میانه‌رو است و در نویسندگی به دنبال بیانِ مقصود است با روشنی‌تمام و نازکی خاص نه‌با سخن‌آرایی. درسخنوری‌گشاده‌زبان است و منطقی. اندیشمند و راستگو است. به معتقدات خود مؤمن و به‌منشِ خویش معتقداست. حاصل عمرِ درازش بارور به‌آثارِ نظمی ونثری‌است وآن همه نیز درتوجیه مسائل‌اجتماعی واعتقادی‌است وپیداست‌که ازاحوال واقوالِ چنین‌مردی ازجوانی‌روز تا به‌گاه‌پیری کتابی پرارج، که هر طالبِ علمی را به کارآید، توان پرداخت، وچنانچه آن‌نامه نقد وتحلیلِ همهٔ‌آثارارزنده وسودمندِ اورافرا گیرد وازمیانه‌چیزی‌فروگذارنشود

بی‌شک در میان آثار یکه‌تازانِ میدان سخن و اندیشه وخداوندانِ هنرِ وصف وترسّل وصاحبانِ اقوالِ مستدل ، مقامی والا وکم مانند خواهد یافت .

امادرمقدمهٔ سفرنامهٔ وی‌جای کشاندنِ سخن به‌حدّ بررسی همهٔ نوشته‌هاواندیشه‌های اونیست . چه‌نقدوتحلیلِ سفرنامه و بررسیِ احوالِ نویسندهٔ آن تاروزگار تحریر کتاب از دستی دیگر باید باشد و شرح وقایعی که از آن پس تا پایان زندگی براوگذشته است و اندیشه‌ها که دنبال کرده وکارهاکه در زمینهٔ تصنیف و تألیف پی افکنده و نظمی که به وارداتِ ذهنی داده و در لباسِ شعر عرضه‌کرده است از دستی دیگر ، و این بحثِ اخیر مقدماتی می‌خواهد که با دیگر کتابهایِ آن بزرگمرد ، جز از سفرنامه ، باید پیشِ رویِ خواننده باشد و اشاراتی را ایجاب می‌کندکه باید همراه و دوشادوشِ متن آثار وی خواننده را توجّه دهد . با این حال کوششی خواهد شدکه این سخنِ کوتاه مدخلی گردد آن بحث مستوفیٰ را .

درآغاز این‌مقال سخن بر سر مردی‌است دبیرپیشه و متصرف درکارهایِ دیوانی و اموالِ سلطانی که استعداد جبلّی از سویی و میلِ به حقیقت جویی از سویِ دیگر به‌سبب‌خوابی ،که ناچارمقدّمات ذهنی‌قبلی‌داشته‌است، دری پیشِ چشمِ او به‌فراخنایِ جهانِ روشن‌بینی می‌گشاید و وی را سلسله جنبانِ درکِ حقایق می‌کند وکششی او را در مقامِ کوششی می‌آورد تا آن حدکه بر آنش می‌داردکه ازشغل دیوان ونعمتِ الوان کناره جوید ، سفر بگزیند تاقدر پدید آرد ، روی به شهرها نهد ، از روستاها بگذرد بیابانها درنوردد ، رودها ودریاها پسِ پشت کند و درگرمسیرها تن به‌تب‌وتاب افکند و در سردسیرها به تن بلرزد . گاه به‌دشتهای سرسبزگام نهد و زمانی کویرهای خشک و ریگزارهای سوزان زیر پای بسپرد، بارها جان در رشته‌های دام بلا پیچیده ورشتهٔ امید نجات گسسته بیند، اما درهمه‌حال بادیدهٔ سَر هرچه وسیعتر و با چشمِ سرّ هرچه عمیقتر همه‌کس را در دیده آرد ودر همه چیز ژرف بنگرد ،گرم و سرد بکشد وشیرین و تلخ بچشد ، نرم و درشت برتن هموار دارد،و تن درآسیایِ زمانه هرچه تنگتر بساید برجان از خطرها بلرزد و به‌جان زیبائیها را شیفته شود . از امن وراحت ونعمت گشاده

خاطری گیرد و از بیداد و ناروائی و ویرانی و ناداری بسته‌خاطر شود ، گاه به‌روزگاری دراز نامیدیها کشد وگاه به دمی نابیوسان امیدها یابد ، تا از کورهٔ روزگار زری زده و سیمی سره وسوخته برآید . مردی شود کامل باخردی تمام ، و دمی گرم ، کارافتاده وکاردان ، پرتوان و شکیبا ، استوار و بردبار ، گشاده زبان و سرشار از هنر وذوق . جهاندیده‌ای دور از صفتِ جهاندیدگان و مبلّغی پر شور و مؤمن و جان بر کف و نکته‌گوئی باریک‌بین و ژرف‌نگر . در فضل وکمال آنجا رسدکه تواندگفت :

نماند از هیچ گون دانش که من زان

نکردم استفادت بیش و کمتر [1]

چون شعرسراید دیوانی‌شود همه دَری دُرّ نغزونادره وچون نکته‌پردازد تصنیفی گردد همه سره لفظِ معنی‌بخش و تازه .

زندگانی این سخنور آزاده را می‌توان بسه بخشِ متمایز منقسم ساخت :

ناصرخسرو پس‌ازدوران کودکی تاچهل‌ودوسالگی دبیری‌است‌فاضل‌وبرخوردار ازمنصب دیوانی و شغل درباری . در درگاه سلاطین راه دارد ودرمیانِ همگنان شهره است واز اقران ممتاز . لقبِ ادیب و دبیر فاضل یافته است و دودمان و خاندانش مقیم بلخ‌اند ، باخانه و ضیاع و عقار ، خاندانی از خواجگان محتشم ، خودکارگزار ودبیر وعامل ومستوفی‌است و برادرش‌خواجه‌ابوالفتح عبدالجلیل در دستگاه وزیرامیرخراسان خدمت می‌کند . « در تحصیل علوم متداول زمان از آغاز جوانی ممارستی داشته است و در کسب فضایل و آموختنِ فنون ادب رنج برده . قرآن از بر کرده ، و علوم عقلی ونقلی‌خاصه دانش‌یونان‌را وبالاخص علم‌حساب ونجوم‌وفلسفه‌رادیده ودرکلام وحکمتِ متألّهین تبحّر پیداکرده ودر علم ملل‌ونحل وکسبِ اطلاع ازمذاهب وادیان کوششی به‌کار برده است » [2] و هر چند حاصل این تعالیم و تحقیقات ، و ممارستِ وی در آنها ونشانه‌های آمیزشِ او باغالب‌اصحاب ملل‌ونحلِ معروف‌آن‌زمان ازقبیل یهودونصاری

(۱) دیوان ص ۱۸۰ چاپ مرحوم تقوی.

(۲) از مقدمهٔ دیوان چاپ مرحوم تقوی.

و زردشتیان ومانویان وصابئین و پیروان ادیان هندی، در تصانیف واشعار دورهٔ سوم زندگی‌او منعکس وکتابیش به‌دورهٔ دوم زندگی او مرتبط است، امابر کسی پوشیده‌نتواند بودکه تحصیل مقدمات و فراگیری لااقل قسمتی‌از مبانی و اصول وممارست دریکایک آنها، ناگزیر باز بسته به دوران نخستین از حیات اوست. و با آنکه آنچه ازسخنانِ منظومِ اوکه در دست داریم مربوط به پس از بازگشتِ از سفر هفت ساله است، اما در شاعری وی قبل‌از سفر تردیدی نمی‌توانیم داشته باشیم، زیرا اگر یادآوری خوداو به سروده‌هایِ آغاز جوانی خود نبود، باز سه بیتی که در پایان سفرنامه آورده است بخوبی می‌توانست نشان‌دهدکه تراویدهٔ طبعِ شاعری نیرومند و پخته‌سخن است‌که دیری در شاعری ممارست داشته، منتهی شاید به‌اقتضایِ کار و سنین عمر، آن نادره‌گفتارها ازسنخ غزلهای‌عاشقانه یادرستایش‌مردم‌روزگار وطلب نعمت و خواسته و برخورداری از جهان مادّی و نوشکامی و نوشخواری بوده است، و به‌همین سبب نیز شاعر بعدها بدانها مجال زیستن و ماندن درکنار آثار دوران سوم حیاتِ خود، که همه در راه زُهد وانقطاع و دعوت به‌طریقهٔ فاطمیان است، نداده واز میانشان برده است.

پایان نخستین دورهٔ زندگی این‌فاضل ادیب دبیر سفری‌است از شهر مرو باشغلِ دیوانی، در ربیع‌الاول سال ۴۳۷ هجری قمری برابر با اواخر مهرماه ۴۱۴ یزدگردی، که به پنج دهِ مروالرّود و سپس به جوزجانان می‌رود و یک ماه آنجا می‌ماند، در شغلِ دیوانی و به‌کارِ آب. وهم‌بدانجاست که شبی‌خوابی‌می‌بیند که‌اورا برای‌وصول‌به‌حقیقت ترغیب به سفرِ قبله می‌کنند و بامدادان‌که از خواب شبانگاهی برمی‌آید عزم می‌کندکه از خوابِ چهل ساله نیز برآید.

مبدأ این انتباه وخط فارقِ میان زندگی دورهٔ نخست ودورهٔ دوم زندگی ناصررا پنج شنبهٔ ششم جمادی‌الاخره سال ۴۳۷ هجری برابر با نیمهٔ دی‌ماه سال ۴۱۴ یزدگردی بایدگرفت.

حاصل این‌دورهٔ حیات‌ناصر، چنانکه اشاره شد تحصیل مقدمات علوم وتکمیل معلومات و به دست آوردن مقام و منصب و آوازه شدن به ترسّل و ادب و سر آمدن

براقران و بی‌شک مقداری شعر آبدار در وصف می و معشوق و طبیعت و ممدوح بوده است که سرانجام به کششی در جهت وصول به حقیقت و جهان معنی ، جز آنچه در چهل و دو ساله زندگی تا آن زمان می‌شناخته ، انجامیده است .

ناصرخسرو از جوزجانان به شبورغان و ده باریاب می‌رود و از راه سمنگان وطالقان به‌مروالرود می‌رسد و به مرو بازمی‌آید وازکار دیوانی معاف می‌خواهد به نیّتِ سفر قبله .

بیرون شدنِ ازمرو در نوبتِ دوم، سرآغاز سفر هفت‌سالهٔ اوست که به‌شرحی هرچه زیباتروخواندنی درمتنِ سفرنامه‌آمده‌است واین‌آغازسفر بیست‌وسوم شعبان۴۳۷ هجری بوده است برابر چهارشنبهٔ اول فروردین ماه ۴۱۵ یزدگردی. ازمرو به‌سرخس ونیشابور و بسطام وسمنان و ری وده قوهه و قزوین می‌رود وازراه بیل‌وقپان وخرزویل و برزالخیر[۱] وخندان به شمیران می‌رسد وازآنجا به‌سراب وسعیدآباد می‌گذرد وبه‌تبریز درمی‌آید و از راه مرند وخوی و برکری و وان و وَسطان و اَخلاط و بِطلیس و قلعهٔ قِیفِ اُنظُر و موضع مسجد اُویسِ قَرنی و اَرزن و میّافارقین و آمِد و دیار بکر وحرّان وقرول[۲] وسَروج ومَنبِج وحلب وجُندِ قِنِّسْرین و سَرمین و مَعرّةالنعمان وکویمات[۲] و حَماة و عِرقه و طَرابُلس و قَلَمون و طَرابرزن و جُبیل و بیروت وصیداوصور به‌عکه یاعکا می‌آید و به‌دیدارکوه مشاهدانبیا ونواحی طَبَریّه که خارج‌از مسیر است می‌رود و سپس از راه حیفا وکنیسه و قیساریه وکفرسابا وکفرسلام به‌رَمله و دهِ خاتون و قَرَیَةُالعِنَب و سرانجام به بیت‌المقدّس می‌رسد، درطول یک سال شمسی، و ورود او به بیت المقدس مصادف می‌شود با پنج شنبهٔ پنجم رمضان سال ۴۳۸ هجری برابر با اوّل فروردین ۴۱۶ یزدگردی .

ناصر از قدس به‌مکّه می‌رود، به راه عَرعَر ووادی‌القری ومدینه،واز همان‌راه به‌طریق‌شام به‌قدس بازمی‌آید وسپس ازآنجا به‌رمله مراجعت می‌کند و به‌عسقلان وطینه

---

(۱) شاید : برزانجیر (برد انجیر) .

(۲) ضبط صحیح کلمه معلوم نشد.

می‌رود و باکشتی به‌تِنّیس وازآنجا در شاخهٔ شرق رودنیل باکشتی به‌صالحیّه و قاهره وارد می‌شود و به اسکندریه و قیروان سفرمی‌کند و دوبار ازقاهره به‌راه قلزم (باکشتی) و بندر جارکه محاذی مدینه است مدینة النبی و خانهٔ کعبه را زیارت می‌کند و از همان مسیر باز می‌گردد وسپس از راه آبِ نیل باکشتی به اَسیوط و اِخمیم وقوص واسوان می‌رود و به‌صحرایِ سودان درمی‌آید وازضیقه وموضعی به‌نام‌حوض (حوضش)می‌گذرد و به‌بندر عیذاب می‌رسد وازراه دریای سرخ به‌جُدّه و مکّه می‌آید و این نوبت ششماه در مجاورت خانهٔ خدا بسر می‌برد آنگاه ازمکه به موضعِ بئْر حسین بن سلامه و طائف وحصارکِ خانهٔ لیلی ومَطار و ثُرَیّا وجزع (حصار بَنی‌نُسَیْر) و سرزمین بنی‌سواد و سربا به‌فلج وارد می‌شود وچهارماه دراین سرزمین اصحاب‌الرّس سرگردان می‌ماند تا سرانجام باکاروانی به‌یمامه می‌رود و به‌لحسا و سپس به‌بصره درمی‌آید و از راه رود سفر خود را ادامه می‌دهد وشاطی عثمان و اُبُلّه را پشت سر می‌نهد و باکشتی ازکنارعبّادان به‌خلیج فارس می‌آید وسرانجام به‌بندر مهروبان می‌رود وازآنجا به‌اَرَّجان (مجاور بهبهان) می‌رسد و به‌لوردغان و خان‌لَنجان و اصفهان وارد می‌شود و به راه هیثاباد [1] وکوه مسکیان (مشگنان) به‌نائین می‌رسد و ده‌گَرمه در ناحیهٔ بیابان را می‌بیند و از ده پیاده یاد می‌کند وسپس از رباط زبیده به‌چهار ده طبس و رستاباد[2] می‌رسد وبه‌طبس درمی‌آید و به‌رقه و تون و قاین و سرخس می‌گذرد واز راه رباط جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی به مروالرود وارد می‌شود و متعاقباً به راه آب‌گرم و باریاب و سمنگان و سه درهٔ بلخ و دستگرد و میان روستا و پل جُموکیان به‌بلخ فرود می‌آید، روز سه شنبه بیست‌وششم جُمادی الاخرهٔ سال ٤٤٤ هجری برابر با بیست و دوم آبان ماه ٤٢١ یزدگردی و سفر شش سال و هفت ماه و بیست و دو روزهٔ او پایان می‌گیرد.

حاصل‌این‌سفرهفت‌سالهٔ حدودسه‌هزارفرسنگی[3] یادداشتهایی‌است‌نفیس‌وارزنده

---

(۱) شاید : هماباد. (۲) شاید : دولت‌آباد.

(۳) سه هزار فرسنگ با احتساب تقریبی مسافاتی است که خارج از مسیر وبه‌اطراف رفته‌است نظیر زیارت کوه مشاهدانبیا وقیروان واسکندریه و سفرهای حج وغیره وبدین‌جهت مغایر با مسافت دوهزارودویست‌وبیست فرسنگ مذکور درآخر سفرنامه نیست. و خوداوهم مسافات مربوط به سفر به‌اطراف را مجزا کرده است.

که روزانه از دیده‌ها و شنیده‌ها برداشته است ، روشن و دقیق و خالی از ابهام ، با احتیاط و دوراندیشی و دور از گزافه و عبارت‌پردازی ، و پس از بازگشت به‌خانه آنها را منظم ساخته وکتابی پرداخته است که خوانندگان عزیز هم‌اکنون پیش چشم دارند ، کتابی پر از اطلاعات ذی‌قیمت از شناختِ قسمتی از دنیایِ آباد اسلامی نیمهٔ اول قرن پنجم هجری با حالات و معتقدات واعمال و رسوم و سُنَنِ مردم آن . وما در این‌مقالِ کوتاه تحلیلی ازمطالب‌آن خواهیم داشت ونیز بررسیِ معتقداتِ ناصرخسرورا در پایان سفر هفت‌ساله مکمّل بحث‌استنتاجی حاصل دورهٔ دوم زندگی او قرارخواهیم داد ، منتهی از نظر اینکه این دو نکته با آنچه متعاقباً درباره سفرنامه خواهیم گفت ارتباط بیشتر بیابد ، به این دو مطلب پس از اشاره به دوران سوم زندگی ناصر خسرو خواهیم پرداخت .

ناصرخسرو در دورهٔ سوم زندگی که از پنجاه سالگی شروع می‌شود ، ظاهراً پس از اتمام سفر مدتی مقیم بلخ شده و یادداشتهای سفر را تنظیم کرده است و آنگاه با فاصله‌ای که معلوم نیست چه مدت زمان‌گرفته است (و اگر سفر مشرق کرده باشد ناچار پس از آن سفر) به‌کار دعوت و نشر طریقهٔ فاطمیان پرداخته است و آنچه مسلم است پیش از سال ۴۵۳ هجری از شهر بلخ به‌گریز و یا به‌تبعید بیرون شده ، زیرا در زادالمسافرین که هم بدین سال تصنیف کرده است از تبعید خود سخن به میان آورده است .

دردورهٔ سوم زندگی، ناصر خسرو حجّت جزیرهٔ خراسان است ومقام حجتی دارد ، مقامی که در میان درجاتِ هفتگانهٔ دعوت فاطمیان مرتبهٔ سوم است ، یعنی پس‌از ناطق و امام ، و نائب امام شمرده می‌شود ، و ناصر از جانب ابوتمیم معد بن علی ملقب به المستنصر بالله (۴۲۷ تا ۴۷۸ هجری) مأمور دعوت مردم به طریقهٔ اسماعیلیه و بیعت با فاطمیان در خراسان و سرپرستی شیعیان آن سامان شده است . این دورهٔ حیات ناصر از لحاظ تصنیف و تألیف و شعرسرایی پرمایه است ، اما همه در خدمتِ

نشر عقاید فاطمیان قرار دارد . قطعی‌است چون ناصرخسرو مردی معروف وبهره‌ور از فضل و حکمت بوده است و با قدرتی عظیم که در فن مناظرهٔ کتبی و شفاهی داشته درکارِ دعوت نیز بی‌شک کامیاب و موفّق بوده است ، و به همین سبب اندك اندك میان اهلِ سنّت دشمنانی یافته و روز به روز بر تعداد مخالفان او افزوده شده و ناگزیر گشته است بسبب خصومت علی‌آنان و غوغای عامه ، و شاید هجوم آنان برضدوی ، ازوطن متواری شود وامیران سلجوقی‌نیز یحتمل به‌همین‌علت درصددآزاروی برآمده‌اند که از یارودیار به‌درهٔ یمگان ودامنهٔ کوههای دشوارگذار بدخشان پناه جسته‌است .

زندانی یمگان و آزادمرد آواره از خانمان ، سالیان دراز در تنهائی و رنج عمر گذارده وبا بدحالی وسخت‌احوالی درغربت‌زیسته‌است وشکایتهای دلسوز به‌زبان شعراز درون جان سر داده و در فاصله به‌تصنیف کتابها نیز دست‌یازیده است تااثبات‌حقانیت طریقهٔ فاطمی کرده و وظیفهٔ تبلیغ و دعوت خویش هرچه بهتر به جای آورده باشد . درهٔ یمگان سرانجام آرامگاه جاودانی آن بزرگ مرد آزاده نیز شده است .

اشاره‌به‌کتابها که‌ناصرخسرو دردورهٔ‌اخیرتحریرکرده‌است خالی‌ازسودی‌نیست : دیوان اشعار وی مشتمل بر قصاید وقطعات‌که همه سرودهٔ این دورهٔ حیات اواست . مثنوی « سعادت نامه » و « روشنائی‌نامهٔ منظوم » که درانتساب‌آن به ناصرخسرو سخن گفته‌اند. « زادالمسافرین » که در ۴۵۳ هجری تألیف شده‌است برای‌اثبات عقایدِاساسی اسماعیلیه از روی استدلال ؛ « وجه دین » یا « روی دین» که درتأویلات وباطن‌عبادات و احکام شریعت به‌طریقهٔ اسماعیلیان و پس‌از تصنیف زادالمسافرین تألیف شده‌است ؛ « خوان اخوان » ؛ «شش‌فصل» یاروشنائی‌نامهٔ‌نثر ؛ «گشایش و رهایش» ؛ «بستان‌العقول» یا «بستان العقل» ؛ کتاب « عجائب الصنعة » ؛ کتاب «لسان العالم» . کتاب « اختیار الامام و اختیار الایمان » و سرانجام « جامع الحکمتین » که در ۴۶۲ به نام امیر بدخشان امیر شمس‌الدین ابوالمعالی علی بن اسد بن حارث تألیف شده است و آن در شرح قصیدهٔ ابوالهیثم احمدبن‌حسن‌جرجانی‌است که ۸۳بیت‌آن برای‌شرح به‌ناصرخسرو رسیده‌است

و تمام قصیده راکه ۸۷ بیت است شاگرد ابوالهیثم محمد بن سرخ نیشابوری جداگانه شرح کرده است و آن شرح نیز به دست است و به چاپ هم رسیده است .

از کتابهای ناصرخسرو که نام بردیم ، بستان العقول و لسان‌العالم و اختیارالامام و عجائب الصنعة در دست نیست اما چون در جامع‌الحکمتین نامشان آمده‌است تعلقشان به ناصرخسرو بی‌تردید است . تنها کتابی با نام سرگذشت مخصی به وی نسبت داده‌اند که‌گروهی آن را مجعول دانند وگروه دیگری معتقدندکه چون‌ناصر در ترجمهٔ احوال خویش کتابی داشته است با نام «رسالة الندامة الیٰ زاد القیامة » این‌کتاب مجعول امکان داردکه براساس روایات صحیح و قدیم دراحوال ناصرخسرو باشد و نام سرگذشت‌را محض اختصار بدان داده باشند . تقی‌الدین‌کاشی و امین احمد رازی و آذر بیگدلی ازآن کتاب نقل‌کرده‌اند .

دربارهٔ شعرناصرخسرو نیکو توجیه آن است‌که مرحوم فروزانفر درکتاب سخن وسخنوران[1] کرده‌اند ونقل‌آن مجسم‌داشتن نقشی‌است از کلام‌آزاده مرد زندانی یمگان :

«حکیم ناصرخسرو استادی قوی طبع ونادراسلوب است شعرش عمیق‌وپرمعنی و طریقهٔ بیانش در نهایت درجهٔ متانت و جزالت است نظم ادله و قوانین علمی راکه خسروی سرخسی پی افکنده بود وی به‌حد اعلی رسانید وچون به‌شاعری نظر نداشت و به لحاظ نشر دعوت و نفاذ عقیدت شعر می‌گفت ابیات او مجموعه‌ای از ادلّهٔ عقلی و مذهبی گردید وازشور وافکار شاعرانه خالی ماند واگر احیاناً بدان‌افکار متوجه می‌شد روح فلسفی و مذهبیش اورا باکمال شدت منصرف می‌ساخت و به‌خود کشیده می‌داشت و برای همین است که هرقصیده که در وصف یکی از مناظرطبیعی گفت و مثلاً بهار یا شب را وصف کرد از آن ، تحوّل و عدم ثبات احوال روزگار را نتیجه‌گرفت و بدین سبب توجه به عالم معنی و بی‌اعتنایی به عالم طبیعی و مناظر دلکش طبیعت را برهرکس لازم دانست ، بطوری‌که هرگاه ابتدا یکی از قصاید بهاریهٔ اورا خواندید وآن‌تشبیهات

---

(۱) سخن و سخنوران چاپ دوم ص ۱۵۴ و ۱۵۵

عجیب را دیدید انتظار دارید اوهم مثل شعرای دیگر به‌مغتنم شمردن این فصلها و باده‌گساری و کامروائی دعوت کند ، ولی یکباره بر خلاف انتظارِ شما می‌گوید بهار را چه قدر و قیمت او هم مثل سایر فصول و امسالش چون پار است ، از فلکِ گردان که هرشب زی‌مابه‌شکار آید بترس و عمررا به‌غفلت مگذران وازگذشتن فصول به‌گذشتن زندگانی خود اقرارکن وحقیقت مذهب وقرآن را به‌دست‌آر . این‌زمینه اساس اغلب قصاید اوست و به‌صورتهای مختلف مکرر و بیشتر به‌ادلهٔ فلسفی ثابت می‌شود، امادر تمام این مراتب حکیم ناصر خسرو مفردات فارسی را ازدست نداده است واگر به استعمال یکی از اصطلاحات برمی‌خورد ، لغتی مقابل آن وضع و استعمال می‌کند، لیکن اسلوب علمی را عوض نمی‌کند ، به‌همین سبب سبکش از انوری ممتاز می‌شود زیراحکیم عقاید فلسفی را در اسلوب فلسفی و نه با اصطلاحات فلسفه منظوم می‌سازد ، و بدین جهت فرهنگ علمی فارسی‌را وسعت می‌بخشد و راهی برای وضع لغات علمی نشان می‌دهد ، درحالیکه اشعار انوری مشتمل‌است برآن عقاید و اصطلاحات ولی در اسلوب شعر . قدرت طبع حکیم را از اینجا می‌توان یافت که این معانی دقیق بی‌عبارت را به‌خوشترین صورت در مشکلترین بحور نظم‌کرده وخوب ازعهدهٔ بیان برآمده است ، هرچندگاهی قلبها و تعقیدهای عجیب نیز یافته است . . . »

به‌دو نکتهٔ دیگر مربوط به‌همین دورهٔ زندگانی‌وی باید اشاره‌کرد، یکی سفروی به‌اهواز است و دیگری بودنش در مازندران و طبرستان . اما سفر اهواز او :

از تألیفات ناصرخسرو چنانکه دیدیم یکی جامع الحکمتین است وگفتیم که امیر بدخشان هشتادودو بیت از قصیدهٔ ابوالهیثم راکه درآن سؤالهای فلسفی ومنطقی وطبیعی ونجومی ودینی بود برای شرح نزداو می‌فرستد تابه‌نام‌وی حل کرده شود وناصر به‌اجابت درخواست امیر کتاب جامع‌الحکمتین‌را می‌پردازد . بیت بیست‌وهفتم قصیدهٔ مذکور این است (ص ۱۶۷) :

به شهر اهواز از تب‌کسی جدا نَبُوَد

به تبّت اندر غمگین ندید کس دیّار

و ناصرخسرو در شرح آن می‌نویسد : «. . . و دلیل بر آنک روا نیست که شهری باشد چو اهواز ، کان قصبهٔ خوزستان است ، و اندر او بسیار هزار مرد است همهٔ مردمان اندرو با تب باشند ـ سپس آنکه من خود آنجا بودم و هیچ تب ندیدم ، نه خویشتن را و نه بسیار مردم را ـ آن است که گوییم : تب مردم‌را از آن آید که مزاج از اعتدال بیرون شود به‌سوی زیادت یا به سوی نقصان . . . » (ص ۱۸۳) .

ناصرخسرو سفر اهواز خود را (که دوست ارجمند آقای دکتر احمد اقتداری نخست‌بار درخطابهٔ خود، که به‌مناسبت کنگرهٔ جهانی هزارهٔ ناصرخسرو در شهریور ماه ۱۳۵۳ در مشهد ایراد کردند ، متذکر آن شدند) در عبارت جامع‌الحکمتین عنوان کرده است ، اما آنچه مسلّم است این است که اگر سفر اهواز صورت‌گرفته باشد ظاهراً باید مسافرتی باشد جداگانه، و داخل سفر هفت سالهٔ او نباشد زیرا سابقاً دیدیم که ناصرخسرو از راه خلیج فارس به بندر مهروبان درآمده و از ارجان و لردگان (لوردغان) وخان‌لنجان‌گذشته و به‌اصفهان رسیده‌است، وطبیعی‌است که اگردرفاصلهٔ ارجان تا اصفهان به‌اهواز می‌رفت ، اولاً درسفرنامه قید می کرد و ثانیاً درآن‌حال‌دیگر نمی‌توانست دنبالهٔ مسیر او به سوی اصفهان، از لردگان باشد، زیرا راه عمومی ومعمول اهواز به اصفهان از ایذه (مالمیر) می‌گذشته است نه از لردگان ، اما چون برای سفر مستقل ناصرخسرو از بلخ به اهواز هیچگونه سندی دیگر نداریم و در جامع‌الحکمتین نیز زمان سفر و کیفیت آن مذکور نشده‌است لذا شاید بتوانیم درعبارت جامع‌الحکمتین برای منطبق داشتن‌آن با سفر هفت ساله توجیهی بکنیم، بدین شرح که می‌دانیم و ناصرخسرو نیز خود متذکر شده است که اهواز قصبه یعنی کرسی خوزستان‌است و ارجان نیزکه ناصرخسرو آنجا بوده و از آنجا به سوی اصفهان رفته است از لحاظ تقسیمات جغرافیائی غالباً جزء خوزستان محسوب بوده است، به استثنای مواردی که بسبب غلبهٔ فرمانروایان خوزستان یا ولایت‌گیری امیران فارس این ناحیه دست به دست می‌گشته وگاه داخل حساب فارس می‌شده و بیشتر جزء قلمرو خوزستان می‌بوده است ، واتفاقاً مقارن ورود ناصرخسرو به ارجان نیز همین حال داشته و چنانکه در تعلیقات

(ص ۱۸۹ و ۱۹۰) گفته‌ایم ، دو پسر باکالیجار به تبعیت از برادر مهتر خود الملک‌الرحیم خسرو فیروز که مقیم بغداد بوده‌است ، بر برادر دیگر خود ابومنصور فولادستون فرمانروای فارس و متصرفات او حمله برده و در پارس کشمکشی و در تصرف ولایات او کشاکشی داشته‌اند ، و با این مقدمات بعید نیست که ناصر خسرو از اهواز در عبارت جامع الحکمتین ذکر جزء و ارادهٔ کل کرده باشد و توسعاً اقامت در ارّجان ، بخشی از خوزستانِ آن زمان را ، به توقفِ در خوزستان و از آن جمله اهواز ، تعمیم داده باشد و مؤید این حدس آن است که مردی چون ناصر خسرو که متجسّس در اوضاعِ زمان و متفحص در احوالِ مردمان است ، چنانکه در خصوص بیماری زنان تنّیس که در خراسان تصور مضحکی از آن داشته‌اند ذکر علّت و رفع شبهه از اذهان می‌کند ، نمی‌توانسته‌است به هنگام اقامت در ارجان ـ یا به تعبیر عام خوزستان ـ از بیماری عام و دائم آنجا ناآگاه بماند و ذکری از آن در سفرنامه نکند ، در حالیکه همین مطلب را صریحاً در جامع‌الحکمتین عنوان می‌کند و می‌گوید در آنجا بوده‌است و کس را قرین تب ندیده‌است ، و پیداست که به احوال مردم آنجا اشعار داشته‌است که می‌توانسته چنین قاطع نظری بدهد ، پس تردیدی نیست که به مسئلهٔ تب اهواز از راه شعر ابوالهیثم مشعر شده است و به ردّ آن با اطلاع و اطمینانی که خود داشته پرداخته‌است . با این حال آنچه گفته شد توجیهی بیش نیست و بر سفر مستقیم ناصر خسرو به اهواز از بلخ یا ردّ صریح عبارت جامع الحکمتین در این مورد دلیل و سند قطعی باید اقامه شود .

نکتهٔ دوم مسافرت او ، یا پناه‌جویی اوست از غوغایِ عوام و آسیب دشمنان به مازندران که در اشعار خود دوبار متذکر آن شده است . یک‌جا در نسبت به یمگان و مازندران ، به سبب اقامت در آنجا می‌گوید [1] :

دوستیِ عترت و خانهٔ رسول　　　کرد مرا یمگی و مازندری

و جای دیگر می‌گوید [2] :

(۱) دیوان چاپ مرحوم تقوی ص ۴۱۳

(۲) دیوان همان چاپ ص ۵۰۶

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین
چون من غریب و زار به‌مازندران‌درون

ارباب تذکره و محققان که در شرح حال ناصرخسرو سخن گفته‌اند بحث خودرا متوجه زمان و مدتِ توقف اختیاری یا اجباری ناصرخسرو در مازندران وطبرستان ساخته‌اند و بسبب نبودنِ اسناد و مدارك از اظهار نظر قطعی در این باره تن زده‌اند. دوستِ دانشمند من آقای دکتر فتح‌الله مجتبائی مرا متوجه ساختند که مازندران مذکور در این دو بیت ناصرخسرو احتمالاً مازندران واقع در شمال ایران که میان دو ناحیهٔ گیلان وگرگان واقع است نیست، بلکه ظاهراً مراد یکی از نواحی دورافتادهٔ مجاور یمگان و بدخشان و قسمت عُلیایِ طخارستان بوده است که نام آن همچون نام یمگان در کتب معتبر جغرافیائی قدیم نظیر حدودالعالم و معجم‌البلدان ثبت نشده‌است ویادآور مازندرانی است که در شاهنامهٔ فردوسی در داستان کاووس کیانی و هنرنمائی رستم در هفتخوان برای رها ساختن شاه کاووس از بند مذکور شده است، چه این داستان و داستانهای دیگر کهن به دورهٔ گرد هم بودن آریاهایِ ایرانی و هندی کشیده می‌شود و محل وقوع آن باید آسیای مرکزی و دامنهٔ کوههای هندوکش و فلات پامیر باشد نه ساحل دریایِ خزر.

حال که مختصر آشنائی به‌احوال‌وآثاروادوارحیات ناصرخسرو یافتیم، به‌حاصلِ دورهٔ دوم زندگی‌او، یعنی‌سفرنامه در درجهٔ نخست و بحث‌اجمالی درکیفیت نضج‌گرفتن عقاید او در خلال سفر هفت ساله، برمی‌گردیم و ابتدا بحثِ پاگیری اعتقاد او را دنبال می‌کنیم تا برای تحلیل سفرنامه یکباره مجال پردازش بماند.

گروهی معتقدند که ناصرخسرو پیش از رفتن به سفر هفت ساله به فاطمیان اعتقادی و بااسماعیلیان پیوندی یافته و باانگیزهٔ پیوستن به‌دستگاه خلیفهٔ فاطمی وامام این طریقت یعنی المستنصربالله، به‌نامِ قبله عازم مصر شده و به‌بهانهٔ زیارت خانهٔ کعبه قصد دیدارمرکز خلافت فاطمیان کرده‌است، و وصفِ تمجیدآمیزی که ازمصروامنیت و آبادی آنجا دارد و اینکه از آسوده خاطری مردم آن نواحی فراوان سخن می‌گوید

هردورادلیل این اعتقاد گرفته و گفته‌اند درمصر برای احرازِ مقامِ حجّتی جزیرهٔ خراسان تعلیم دیده و از مراتبِ «مستجیب» و «مأذون» و «داعی» فراتر رفته و پایگاه حجّتی یافته است و با این رُتبت مأمور نشر دعوت در خراسان شده است و این مطالب را گذشته از تصانیفی که در همین زمینه تألیف کرده‌است . در بیشتر اشعار وی که سرودهٔ دورهٔ حجتی اوست می‌توان دید واز آن جمله در قصیدتی به‌مطلع :

ای خوانده‌بسی علم و جهان گشته سراسر
تو بر زمی و از برت این چرخ مدوّر

که چند بیت آن را درآغاز این مقال آوردیم .

ناصر خسرو در این قصیده از زادن و بالیدن ، و چهل‌ودو سال آغاز حیات‌را چون نبات و ستور زیستن ، و آنگاه نفس سخنور جویایِ خرد شدن ، و در مقام قیاس بهتر از خویشتن جستن ، و چون و چرا از پیروان مذاهبِ گوناگون خواستن ، و عجز وکوری وکری هرگروه دیدن ، و سپس به هدایتِ آیتی از قرآن کریم متذکّر دستِ برتر یزدانی شدن ، ودر پی یافتن آن دست سفرِ دور و درازگزیدن ، و به‌رنجِ پیمودن راههای پرخطر تن‌دردادن و سرانجام به مطلوب رسیدن سخن گفته است . نقل بیتی‌چند ازآن قصیده خالی از فایدتی نیست :

. . . پرسنده همی رفتم‌ازاین‌شهر بدان شهر
جوینده همی گشتم ازاین بحر بدان بر . . .

تقلید نپذرفتم و حجّت ننهفتم
زیرا که نشد حقّ به تقلید مشهّر

ایزد چو بخواهد بگشاید درِ رحمت
دشواری آسان شود و صعب میسّر

روزی برسیدم به درِ شهری کان را
اَجرام‌فلک بنده بُد، آفاق مسخّر . . .

شهری که من آنجا برسیدم، خیرّدم گفت:

اینجا بطلب حاجت و زین منزل مگذر...

رفتم برِ دربانش و بگفتم سخن خود

گفتا مبر اندوه که شد کانت به گوهر...

گفتم که مرا نفس ضعیف است و نژنداست

منگر به درشتی تن و این گونهٔ احمر

دارو نخورم هرگز بی حجّت و برهان

وز درد نیندیشم و ننیوشم منکر

گفتا مبر اندُه که من اینجای طبیبم

برمن بکن آن علّت، مشروح ومفسّر...

گفتا بدهم داروی با حجّت و برهان

لیکن بنهم مُهری محکم به درش بر...

راضی شدم و مهر بکرد آنگه دارو

هر روز بتدریج همی داد مزوّر

چون علت زایل شد بگشاد زبانم

مانند معصفر شد رخسار مزعفر...

یاقوت منم اینک و خورشیدِ من آن کس

کز نور وی این عالم تاری شود انور

از رشک همی نام نگویمش در این شعر

گویم که خلیل است کش افلاطون چاکر

استاد طبیب است و مؤید ز خداوند

بل کز حکم و علم مثال است و مصوّر

آباد بر آن شهر که وی باشد دربانش

آباد بر آن کشتی کو باشد لنگر...

خواهم که ز من بندهٔ مطواع سلامی
پوینده و پاینده چو یک ورد مقمر . . .
زی خازن علم و حِکَم و خانهٔ معمور
با نامِ بلند آنکه بدو دهر معمر
زی طالع سعد و درِ اقبال خدائی
فخر بشر و بر سر عالم همه افسر
مانند و جگرگوشهٔ جدّ و پدر خویش
درصدرچوپیغمبرو درحرب‌چوحیدر . . .

ابیات این قصیده براعت استهلالی است زیبا از دوران کودکی و جوانی و سفر هفت ساله واضطراب‌درون وجستجوگری‌ذهن وچون‌وچراهایِ ناصرخسرو وسرانجام نیل‌او به‌مقصودوآرام‌گرفتن‌خاطر از کنجکاویها ودست‌یازیدنها‌و کوششها‌وسپس‌اشتغال به دعوت ، اشتغالی که تمامی دورهٔ سوم زندگی اورا در برگرفته است ، وچنانکه دیدیم درخلال‌آن بااشاره‌به‌ذکرنام‌هبةالدین موسی‌بن عمران شیرازی ملقّب‌به‌المؤید فی‌الدین از داعیان بزرگ اسماعیلیه و حجت جزیرهٔ فارس پرداخته است و از او به دربان قصر خلافت وقبلهٔ آمال جویندگان‌حقیقت تعبیرکرده وباهمین‌گونه اشارات‌لطیف ازخلیفه المستنصربالله نیز یادکرده است . این مؤید فی‌الدین را تألیفاتی بوده است چون « دیوان المؤید» و «رَسائِلُ‌المَعَرّی و داعِی‌الدُّعاة » ، که مکاتبات او باأبوالعَلاءِ مَعَرّی شاعرنابینای معروف عرب‌است دربارهٔ گوشتخواری ، و « السیرة المؤیّدیه» که درشرح حال خود اوست و «اَلمجالِسُ‌المُسْتَنصَریّه » حاوی هشتصد مجلس یعنی‌خطابه‌هایی که درقاهره ایراد کرده است و احتمالاً دراین مجالس‌است که اندیشهٔ ناصرخسرو یکباره دگرگونی یافته و آن‌کشش آغازکار به‌کوشش پی‌گیر صادقانه بدل شده است . بااین حال نباید دگرگونی حال وانقلاب احوال ناصر را بالکل بازبستهٔ دوران مقارن سفر وی دانست و نیّت او را ازگردش در قسمتی از جهان اسلامی آن روزگار ، پیوستنِ به دستگاه خلافت فاطمیان و سر سپردن به خلیفهٔ فاطمی گمان برد وگفت که ازقبله مرادش مصرِ

آرزو بوده‌است . این نوع سخن گوئی به گمان‌من ازشتابزدگی‌دورنیست زیرادراعتقادات ناصرخسرو خاصه دربارهٔ مبدأ آن باید براساس رفتار و اعمال و اندیشه‌ها و سخنان بازماندهٔ دوره اول و دوم زندگی او سخن گفت نه کارها وکردارهای دورهٔ بازپسین حیات وی ، که آنجا اسماعیلی بودن ومقام حجتّی‌داشتن وکار مبلّغی او و عمر درخدمت دعوت داشتنش منازعی ندارد . شکّ نیست که ناصرخسرو مردی معتقد و مؤمن و راستگوست ودر همهٔ عمر نیز قطعاً چنین بوده‌است واین‌را نیز می‌دانیم که در سرزمینی می‌زیسته است که از دیرزمان طریقهٔ اسماعیلیان درآن اشاعه و نشر داشته است وذهن جستجوگر و دیدهٔ تیزبین مردی فاضل و مطلع وکنجکاو چون او نمی‌توانسته است از کنارمعرکهٔ بساط اصحاب‌دعوت‌فاطمی‌وتعارض وبرخوردانديشهٔ آنان باپیروان‌طریقهٔ تسنّن، یعنی بیشترساکنان خراسان‌بزرگ، آسان‌بگذرد وبرکشاکشهاوداروگیرهاوگریز و قرارهای آن دوگروه دقّتی و نگرشی نداشته‌باشد، خاصه‌که درزمینهٔ ادیان وعقاید ملل ، مطالعات قبلی نیز داشته باشد . پس خوابی که درجوزجانان می‌بیند شایدانعکاسی باشد از پژوهشها و بحثها که مقارن‌آن احوال پیروان طریقه‌های مذهبی بایکدیگر یاباا‌و داشته‌اند و مطالعاتی که خود در ابواب عقاید ملّتها می کرده است ، اما دلیلی نداریم که در آن زمان از حدود این‌گرایش وکشش و توجه پا فراتر نهاده باشد . دورنمایی که قصیدهٔ مورد بحث پیش‌دیدهٔ ما می‌گشاید ازدریچهٔ دورهٔ سوم زندگی‌اوست یعنی‌زمانی که درخلوت یمگان نشسته واز دریچهٔ چشم معتقدات‌آن دوران‌گذشت‌عمر ومعتقدات خودرا تلخیص وازگذشته یاد می‌کند و فهرستی‌از دفترعمر به رشتهٔ نظم می‌آورد .

گفتیم که ناصر مسلمانی راستگوست ، پس ازقبله بی‌شک مکّه را منظور داشته‌ است نه مصر را ، اگر هم توجّهی به‌مصر و فاطمیان قبل‌ازسفر یافته‌باشد نباید آن‌را به سرسپردگی مردی تعبیر کرد که مقارن همان اوان شراب می‌خورد و شغل دیوانی دارد و زندگانیش قرین ناز و نعمت است و چهل‌و دو ساله خوابی‌دارد خوش‌و شیرین ودر همان حال نیز با صراحت تمام از خود وکارهای خود و لزوم تبدیل اعمال وافعال‌خود سخن می‌گوید ومی‌خواهد که مرکز اشاعهٔ اسلام ومکان پاگرفتن آیین مسلمانی و زادگاه

پیامبر اسلام را زیارت کند و سر بر آن آستان با عظمت به فروتنی بنهد. تحریف و دگرگونه نمودن این صراحت و راستی دور از جوانمردی است. ناصرخسرو را در دورهٔ دوم زندگی ازسفرنامه باید شناخت وبس. ناصر درآن کتاب هیچ بحث اعتقادی و مذهبی نکرده است. از مصر و خلیفهٔ فاطمی همان گونه نام برده است که از دیگر سرزمینها ومردمان آن. البته سفرناصرخسرو منحصراً سفرسادهٔ حج نیست، جهانگردی نیز باآن همراه است وخوداو نیز تنها دبیری درباری وعاملی دیوانی فقط حج گزاری نیست که به دستور شرع بهزیارت کعبه روی آورده باشد و بلکه منقلب احوالی جویای حقیقت است که قصدجهانگردی دارد ومی خواهد سیر آفاق وانفس بکند. خوشبختانه سفرنامهٔ او نیزکتابی بی پیرایه وسراسرمغز و دوراز بازی کلمات ولفاظی است و پوشیده ودرپرده هیچ سخنی در آن طرح نشده است و مطالب رنگ واقعی و کلمات معنای حقیقی خودرا دارند. سرزمینهایی که وی زیر پای سپرده است قسمتی زیر نفوذ سلجوقیان است و بخشی را حُکام محلی داشته اند و برمصر وشام وحجازنیز خلفای فاطمی حکم می رانده اند اماوصف این نقاط در آن کتاب متفاوت نیست ویالااقل اعتقادات مذهبی درنمودن چهرهٔ بلاد و کیفیت اماکن و نقاط تأثیری نداشته است، از آبادیها و ویرانیها یکسان سخن گفته است، ستایش امنیّت وآسودگی شهرها انحصاری بهمصر ندارد، ازقلمرو جستانیان و نواحی زیر فرمان امیر گیلکی و ناحیهٔ دشت نیز به خوبی یاد کرده است و باز ناایمنی راههای فارس و قصدهای اعراب بادیه و تاخت و تاز عرب در میان مکه و مدینه وطغیان حاکم زوزن نیز به یک اندازه توصیف شده اند. وصف اصفهان و قلعهٔ شمیران و شهر مهروبان و موقع بصره و یمامه و فلج و اخلاط و تبریز و قلعهٔ آمید با توصیف مصر و قاهره از یک دست است. از حکومت لحسا و رفتار عدالت آمیز حکام آن بامردمان و غریبان ودستگیری از ناتوانان با همان شرح سخن گفته شده است که ازمصر و خلیفهٔ فاطمی و کارهای انسانی او، درحالیکه لحن ناصر در نقل معتقدات مردم لحسا و کارها واندیشه های سکنهٔ آن ناحیه خالی ازطعن ونیش نیست. ناصرخسرو واقع بین و واقع گوست. سخن او درحق بجاویان سودان و ساکنان طَبَس ومردمِ اَخلاط واعراب

بادیه وسکنهٔ مصر وقاهره حکایتی است واقعی ازآنچه دیده است . وصف شمایل خلیفه ومراسم پرشکوه روزگشایش خلیج ، نگارگری یک مصوّر است از یک جشن بزرگ و بازگویندهٔ شادی همگان ، نه سخن یک مرد از جان معتقد درحقّ یک امام و پیشوا .

انصاف این است که حسب مندرجات سفرنامهٔ ناصر خسرو اسماعیلی نیست و تا بازگشت به خانه و تنظیم یادداشتهای روزانهٔ سفر و به صورت کتاب درآوردن آنها نیز چنین بوده است ، وگرنه بعید می‌نماید که در تألیفی چنین خاصه به هنگام سخن گفتن از سرزمینی که بعدها قبلهٔ آمال و کعبهٔ آرزوی او شده است و در اشعار بعدی خود دربارهٔ آن دادسخن داده است کلامی مناسب اعتقادات خود برزبان قلم نراند و از خلیفهٔ فاطمی که در دورهٔ سوم زندگی امام طریقت و شبان اُمت و فخر بشر و افسر فرق همهٔ عالمش می‌دانسته است با سادگی تمام بگذرد و اورا همانند طغرل سلجوقی یا خواجه عمید نیشابوری یا وزیر ملک اهواز و محمد بن فلیج وصف کند ، بی تمجیدی ومدحی درخورِ مقتداو پیشوائی چون او. درعین حال ازبزرگان مذهب شیعه یاطریقهٔ سنّت و جماعت نیز بی هیچ گونه جانب داری و عصبیّتی یاد کند یا در حق محمود غزنوی که انگشت درهمه جهان کرده وقرمطی می‌جسته است و یا مسعود غزنوی ، بردارکنندهٔ حسنکِ وزیر به جرم قرمطی بودن ، «عنوان پادشاهان بزرگ»[1] بیاورد ، درحالیکه دور نیست که تن بی جانِ حسنک راکه هفت سال در بلخ ، زادگاه وموطن ناصرخسرو ، فراز دار بوده است (۴۲۲ تا ۴۲۸) شاید بارها به هنگام اقامت در آن شهر دیده بوده است .

چیزی که این نظر را تأیید می‌کند آن است که اسماعیلیان در پرورش دُعاة وصاحبان دعوت اصولی داشته‌اند و آداب و اعمالی همراه امتحان استعداد و آزمایشِ قابلیّت تلقّی داعی ازگفتار صاحب دعوت به کار می‌برده‌اند ، بدین توضیح که دعاة نخست درازمدتی درکاروکردارهرمستجیب تجسّس می‌داشته وبراحوال واطواراو ناظرمی‌بوده و از طریق تفرّس استعداد وی را درمی‌یافته اند و سپس از راه خیال براو وارد می‌شده

---

(۱) ص ۹۷

و با وی درمی‌آمیخته و خوگیر می‌شده اند و دیری به مهر و لطف تسخیر دل وی می‌کرده و یارغار و محرم اسرار و رفیق گرمابه وگلستان وی می‌گشته‌اند و چون دوران تأنیس یاخوگیری را پس‌پشت می‌گذاشته‌اند درمقام تشکیک مبانی‌اعتقادی واخلاقی‌او برمی‌آمده‌اند و به‌تناقضات و ابهاماتی که درطریقهٔ مذهبی‌وی می‌یافته‌اند اشارت می‌کرده تا برمعتقدات‌خود برانگیخته شود ودستخوش‌دودلی وتردیدگردد وبه‌پرسش‌وجستجوی حقیقت ناگزیرشود،ودراین‌حال داعی،این‌بی‌قرارجستجوگرِ به راه‌آمده را به‌سوگندان گران می‌بسته و سپس بدو اظهار طریقه می‌کرده ودری برویش ازمسائل طریقتی ومبانی اعتقادی خود می‌گشوده است . پیداست که طی این‌مراحلِ دور و دراز به روزگاران میسور بوده است ، آنهم با سر انگشت‌گشایشگر مردی عالم به معرفة النفس و مطلع از اصول عقاید دیگران و استاد درهنرِ درآمدن باهر کس ازطریق‌اندیشهٔ خود وی وسخن داشتن با او از جنسِ کلام خوداو .

با این مقدمات اگر بخواهیم با آنانکه معتقدندکه ناصرخسرو در آغاز سفر اسماعیلی بوده است هماواز شویم باید بگوئیم‌که وی دیری در خراسان مراحل تفریس و تأنیس و تشکیک راگذرانیده است تا مستجیبی مستعد وآمادهٔ تلقّی گفتار صاحب دعوت ولایق‌تفویض‌مقام‌بشود وسفرراهم به‌قصدتکمیل‌این‌مراحل ودریافت مقام‌حجتی کرده است واین خلاف صریح گفتهٔ اوست‌که پیش از سفر جوزجانان و دیدن خوابی که موجب انتباه او شده است شراب می‌خورده و شغل دیوانی داشته و در میان اقران به‌فضل و هنر و فزونی سرمی‌افراخته است ، وانگهی اگرچنین بود بایستی در سفرنامه از همان آغاز این مسائل انعکاسی می‌داشت ، حتی اگر برحسب آنچه درقصیدهٔ مورد بحث ـ البته در زمانهای بعد یعنی دورهٔ سوم زندگی ـ گفته است ، به این مسئله توجه کنیم لااقل این نتیجه بایدگرفته شودکه این مسافر پرسنده‌ای بوده‌است ازاین‌شهر به‌آن شهر رونده و بی‌آرام و متجسّس تا سرانجام به درشهری رسیده است‌که‌گنج مرادش درآن‌جای‌داشته‌وداروی‌دردنهانش آنجادردست‌طبیبی‌بوده‌است ،وآنجاست‌که‌گنج‌اسرار درگنجینهٔ ضمیرش‌می‌نهند وداروی‌درد درشیشهٔ سربه‌مهر بدو تفویض‌می‌شود و به‌وطن

بازمی‌گردد ، ودراین حال بازانصاف‌راکه نیرومند مردی‌است عظیم متحمل ورازدار که کلمه‌ای تا وصول به جزیرهٔ دعوت وآغازکار خواندنِ مستجیبان به طریقهٔ جدید و شبانی رمهٔ اُمت در هیچ حال برزبان و قلم نمی‌آورد .

از آنچه گذشت این نتیجه‌را توان‌گرفت که ناصرخسرو را درآغاز سفرکششی و در طی سفر مطالعاتی و مباحثاتی بوده و شایدگوش به رازهایی داشته است و پس از بازگشت و سنجش اعتقادات و نقدآنها واشارات مقاماتِ صاحب‌دعوت، نشرطریقهٔ اسماعیلیان و اعتقادات فاطمیان وجههٔ همت وکار مداوم او شده است . اما دقیقتر این است که چون ناصر از سفر بازمی‌گردد ، مطالعات برگزینندگان اصحابِ درجاتِ دعوت که در مصر دربارهٔ او آغاز شده بوده است قطعیت می‌گیرد و مراحل تفریس وتأنیس‌وتشکیک‌طی‌می‌شودونزدآنان‌ناصرلایق‌حجتی‌جزیرهٔ‌خراسان‌شناخته‌می‌آیدواین مقام را ظاهراً در جزیرهٔ دعوت براو مقرر می‌دارند نه در مصر. دلیل دیگر این ادعا جز آنچه‌گذشت آن‌است‌که ناصرخسرو دربازگشت‌ازسفر نیّت‌جهانگردی وسیاحت مشرق داشته است و در پایان سفرنامه به این عزم خود تصریح دارد و می‌نویسدکه در صورت تحقق چنین سفری حاصل مشاهدات و مسموعات خود را نظمی می‌دهد و به‌سفرنامهٔ موجود منضم‌می‌سازد وطبیعی‌است که‌شرح‌سفرمشرق‌اوازفحوای‌سخن‌خود وی هم سنخ مطالب سفرنامهٔ حاضر می‌بوده است یعنی وصف‌دیده‌ها ونقل شنیده‌ها . اگرناصرخسرو بامقام‌حجتی‌به‌خراسان‌بازمی‌گشت وازهمان‌آغازورودهم‌مأموریت تبلیغ و دعوت داشت ،گمان ندارم که می‌توانست ازحوزهٔ جزیرهٔ دعوت خود یعنی‌خراسان فراتر برود و به‌اقصای شرق روی‌آورد و یا لااقل خوداو با آن وظیفهٔ اعتقادی‌گران چنین نمی‌خواست و نمی کرد .

آنچه ازسفرنامه درجهت اعتقادات‌بعدی ناصرخسرو قابل بیرون کشیدن وذکر است طول اقامت‌او در مصر و مجاورت شش‌ماههٔ او درمکه و سفر احتمالی وی به‌قیروان وشاید مهدیه‌است ، وراهی‌است که دربازگشت به‌سوی وطن‌گاه غیراعتیادی رفته‌است بدین توضیح که مسیر ناصرخسرو در ایران و آسیای صغیر و شام ومصر از شاهراه‌ها

و راههای تجاری و کاروانی است ، حتی از اسوان به‌عیذاب نیز چنین است اما گذشتن وی از بادیه به‌سوی لحسا و تن‌زدن ازگذشتن از بغداد ، مرکز خلافت عباسیان ، و انتخاب راه طبس وکویر قابل تأمل است مساعدتهای محمد بن فلیج در اسوان و وکیل او در عیذاب و باج نستاندن امیر جدّه و یاری بیدریغ وزیر معزول ملک اهواز در بصره و مهمانی امیر گیلکی ، که بعدها فرزندش درعداد رجال قهستان درآمده و با اسماعیلیان علیه دستگاه حکومت کارها داشته‌است ، بی‌چیزی نیست . و می‌تواند که ناصر خسرو را در بوتهٔ آزمایشِ دُعاةِ اسماعیلی نشان دهد . بااین‌همه این‌مسئله هنوز در پردهٔ ابهام است وشاید اسنادی که بعدها یافته شود پرده ازروی کار بردارد و برما روشن‌سازد که ناصرخسرو گنج اعتقاد در دل و مُهر سکوت برلب از مصر بازگشته و تا روزی که معهود بوده است ، هیچ از اعتقاد خود دم نزده است ؟ یا پس از بازگشت ، بسبب استعداد وقابلیت و لیاقتی که در او دیده و مطمئن شده‌اند ، این مرد مستعد را به‌حجتی وکار دعوت واداشته‌اند ؟

نکتهٔ دوم کیفیت تألیف سفرنامه است ـ ناصر خسرو از آغاز سفر از دیده‌ها وگاه‌ازشنیده‌های‌خود روزانه یادداشت‌برمی‌داشته‌است و به‌گفتهٔ‌خودش برروزنامه‌ای که داشته تعلیق می‌زده . زمینهٔ این یادداشتها بسیار وسیع و موضوعات آنها بسی‌متنوع و ارزنده است : مسافتها ، موقع جغرافیائی شهرها و دِه‌ها ، جمعیت نواحی ، صنایع‌محلی وصنعت غالبِ ، فرمانروایان وحکام محلّی ، مردم سرشناس و مشهور محل ، خاصه اهل علم ، کیفیت کشاورزی و انواع محصولِ نواحی و محصول ممتازِ محل و مقدار هریک و وضع نگهداری آنها ، استحکامات شهر ، انواع بناهای عمومی از بیمارستان و جامع وکاروانسرا و بازار و دکان ، طرز ساختمانها وکیفیت استفاده از ساختمانهای زاید بر احتیاج مالک آن ، نوع آبیاریِ مزارع و باغات ، وسیلهٔ زراعت ، وسیلهٔ آبیاری اعم از دولاب یا چرخ ، یا باحفر مجاری وکندن کاریزها و یا ساختن طاقها برای عبور-دادن آب از روی نقاط پست و مشروب ساختن زمینهای بلند ، ذکر منبع آبها از رود و چشمه و قنات و یا چاه ، کیفیت کسب و نوع داد و ستد ، وسیلهٔ معاملات ، روابط

مردم با یکدیگر ، قدرت مالی و استعداد بدنی ، معتقدات مذهبی و سیاسی و عادات و رسوم آنان و تشریفات اجتماعی و طرز ادارهٔ خانه ، حوادث تاریخی و وقایع نجومی و فلکی ، امنیت و آبادی یا ناایمنی و خطر راهزنی و هجوم ، باج وحق خفارت‌ستانی، مهمان نوازی و دستگیری از مسافران و بسیاری مسائل دیگر که شرح آنها سخن را به‌درازا می کشاند .

این یادداشتهای روزانه در نهایت دقت بی‌حشو و زواید و بر محور مسائلی که به‌کار همه‌کس بیاید ، نه‌ازجنبهٔ فردی یا اختصاص و انحصار به اعمال و افعال گروهی خاص حتی‌خود نویسنده ، یعنی ناصرخسرو ، تحریر شده‌است و پس‌از پایان‌گرفتن سفر هفت ساله ودرایام‌فراغت وشایدباحذف موارد واختصاربرخی‌مطالب‌به‌صورت کتاب درآمده است . این مطلب غیر از قرائن و شواهد خارجی از خود سفرنامه نیز دلایل روشنی دارد بدین شرح :

ناصرخسرو مردی دیوانی‌است وآشنا به‌کار دیوان‌رسالت یا دارالانشاء سلطانی وگذشته از آن به دانشهای روزگار خود واقف است ، دربار غزنویان را دیده است و به‌خوبی می‌داند که‌گروهی‌ازدبیران و منشیان دیوانی که موی‌باخامه به‌دونیم می‌شکافند قلم‌راتنها درخدمتِ مراسلات دیوانی به‌کار نداشته‌اند ، بلکه از هنر نویسندگی و تیزبینی واطلاعات مکتسب خود غالباً برای تصنیف و تنظیم‌کتابها استفاده کرده‌اند و آینه‌ای برابر اجتماع داشته ، نمونهٔ این‌گونه مردان را در ادب فارسی کم نداریم واز آن جمله یکی ابوالفضل‌بیهقی‌است که ازهمین رهگذر و برمبنای یادداشتهای انبوهی که طی‌سالیان دراز خدمتِ در دربار و دیده‌ها و شنیده‌ها و دراختیارداشتن بسیاری‌اسناد ومراسلات از دواتخانهٔ دیوانی ، کتابی بالارج چون تاریخ مسعودی پدید آورده است و در حقیقت پایهٔ تاریخ او همان تعلیقه‌هاست که روزانه ضبط و ثبت‌کرده بوده است .

کار ناصرخسرو ، این دبیر پیشهٔ متصرف دراعمال دیوانی آشنا به‌دقایق کتابت و متکی بر هوش فطری و بینائی و معلومات مکتسب نیز چنین بوده است . یک جا صریح می‌گوید : « این معنی در جامع بیت‌المقدس دیده بودم و تصویر کرده و همانجا

بر روزنامه‌ای که داشتم تعلیق‌زده »[1] به‌چندمورددیگر غیرازاین تصریح به‌تحریر روزانه' یادداشتها، برای اثبات تنظیم آنها پس‌از مراجعت ازسفر اشاره می‌کنم . مورد اول :

در ورود به‌نیشابور می‌گوید: «حاکم زمان طغرل‌بیک بود . . . وبنای مدرسه‌ای فرموده بود . . . و او خود به‌ولایت‌گیری به‌اصفهان رفته بود ، بار اول »[2] .

سفرنامه اگردرطول‌راه تحریر وتنظیم شده‌بود، قید « باراول » دراین جمله امکان نداشت زیرا ورود ناصرخسرو به‌نیشابور در ۴۳۷ هجری بوده و طغرل از سال ۴۳۴ به‌سوی‌عراق رفته بوده‌است و برقزوین وابهر وزنجان دست‌یافته وامرای دیلم وطارم را تحت اطاعت درآورده و بعد در ۴۳۸ عازم تسخیر اصفهان شده و شهر را در محاصره گرفته ولی به‌گشودن قادر نشده و باگرفتن خراج ازسر فتح‌آنجا درگذشته‌است و سپس درسال ۴۴۱ است‌که از خراسان به‌قصد ایران مرکزی و غربی حرکت‌کرده و پس‌از دفع فتنه' برادر خود ابراهیم ینال متوجه اصفهان‌گشته و در محرم ۴۴۳ آنجا را مسخّر ساخته است ، پس زمان بعداز این‌فتح و لشکرکشی‌دوم به‌اصفهان (که شش سال با لشکرکشی اول فاصله داشته) بوده است‌که برای نویسنده' سفرنامه امکان تحریر قید « بار اول » را ممکن می‌ساخته است ، یعنی در برابر این لشکرکشی « بار دوم» .

مورددوم: درحج‌دوم می‌گوید: «دراین‌نوبت شرح حج ووصف مکّه نمی‌گویم تادیگر نوبت که اینجا رسم ،که نوبت دیگر شش ماه مجاور بودم وآنچه دیدم به شرح بگویم »[3] که تحریر این جمله نیز حین اتمام مراسم حج دوم ممکن نبوده است .

اما مورد سوم : ناصر در بازگشت از مکه وگذشتن از طائف و چند محل دیگر به‌فلج می‌رسد وچهارماه به‌غیردلخواه آنجا، که دویست‌فرسنگ‌ازهرسو تاآبادانی فاصله داشته ، می‌ماند تا سرانجام کاروانی بدانجا می‌آید وعربی از مردم‌کاروان بااو قرار می‌گذاردکه اگر سی دینار بدهد اورا به‌بصره ببرد . ناصرخسرو می‌گوید «ازضرورت قبول‌کردم و هرگز بصره ندیده بودم »[4] اما در همین حال و زمان ، کسی که صریحاً

(۱) سفرنامه ص ۵۶
(۲) ص ۳
(۳) ص ۱۰۴
(۴) ص ۱۴۶

می‌گوید، هرگز بصره ندیده بودم، در وصف فلج می‌نویسد «آنجا خرمایی دیدم به‌از آنچه در بصره وغیره»[1] وتحریر این جمله‌هم باید پس‌از دیدن‌بصره صورت‌گرفته‌باشد نه در فلج. از ذکر قرائن دیگر نظیر «اکنون شرح بازگشتن خویش به جانب خانه به راه مکه . . . از مصر بازگویم»[2] که عنوان مانند در موقع تصنیف و تنظیم کتاب تحریر شده‌است ونیز ازمقدمهٔ کتاب ورفتن باراول ازمرو باشغل‌دیوانی و شرح خواب و بازگشتن به مرو وطلب عفواز کاردیوانی وآماده شدن برای سفر، می‌گذریم، چه‌براهل فن روشن است که این همه هنگام تنظیم یادداشتها افزوده شده است.

اینکه یکی دو جای مطالبی از سفرنامه خاصه نام برخی‌نواحی جابه‌جا شده‌است از قبیل تغییر جای دو نام خَرزَویل و خَندان (خَرزان) و إخمیم و قُوص و غیره که در تعلیقات (ص ۱۸۰ و ۱۸۷) به‌آنها اشاره کرده‌ایم، نیز امری‌است که درصورت تحریر کتاب درمحل ممکن نبوده‌است اتفاق بیفتد.

نکتهٔ دیگر که درمورد سفرنامه بایدگفت این است که ناصرخسرو در مواردی به‌مشاهدات‌خوددرنواحی‌شرقی‌ایران‌اشاره کرده‌است[3]، درحالیکه‌در پایان کتاب‌صریحاً می‌گوید «. . . چون‌سفرطرف‌مشرق کرده‌شود، آنچه‌مشاهده‌افتدبااین‌ضم کرده‌شود»[4] وبروقوع سفرمشرق دلیل‌وسندقطعی علی‌العجاله دردست‌نداریم و به‌همین جهت گروهی تضادی‌میان‌دوبیانِ ناصر استشمام کرده‌اند، که‌باقبول‌همین‌نکتهٔ‌مذکوردرفوق، یعنی‌تنظیم کتاب‌پس‌ازختم‌سفرتأویل‌پذیراست، به‌این‌توضیح که ناصرخسرو پس‌ازسفرقبله‌به‌سوی مشرق‌نیزسفر کرده‌است‌وسپس‌هنگام‌تنظیم یادداشتهای سفراول وبه‌مناسبت‌یکی‌دوجای ازمشاهدات این سفر اخیرخود مطالبی درخلال عبارات مربوط به سفراول یعنی کتاب حاضر نقل کرده‌است. با این حال مناسب‌تر آن‌است که‌گفته شود آن مطالب منقول‌از مشاهدات نویسنده، درمولتان و لهاوور، ظاهراً مربوط به‌دوران دبیری واشتغال دیوانی وی بوده است؛ نه سفر مشرق او.

---

(۱) ص ۱۴۴
(۲) ص ۱۰۹
(۳) ص ۱۱۰
(۴) ص ۱۷۵

دونکتهٔ دیگر دربحث کیفیت تنظیم سفرنامه وزمان آن قابل ذکراست : یکی ذکر جملهٔ دعائیهٔ «رحمةالله‌علیه» است به‌دنبال نام طغرل سلجوقی هنگام ورودناصر به‌خان‌لنجان در ۴۴۳ هجری که با توجه به وفات طغرل در ۴۵۵ ، تنظیم سفر نامه را به بعد از سال ۴۵۵ می‌کشاند درحالیکه می‌دانیم که ناصرخسرو پیش از این سال یعنی در ۴۵۳ که زادالمسافرین را تألیف کرده بوده است از تبعید خود یاد می‌کند و تنظیم سفرنامه نمی‌تواند مربوط به دوران تبعید واقامت اجباری ناصر در یمگان وداشتن مقام‌حجتی باشد و در آن حال از المستنصر بالله امام فاطمی چنان ساده و بی‌هیچ‌عنوانی نام بَرَد ، بنابر این ظاهر است که جملهٔ مذکور بعدها به نام طغرل سلجوقی توسط کاتبان سفرنامه الحاق شده است . به‌تعلیقات صفحهٔ ۱۹۱ نیز مراجعه فرمایید .

دیگرنکته که‌بازپسین‌سخن‌دراین‌بحث‌است‌آن‌است‌که درسفرنامه برخلاف‌تصوّر گروهی که غوری در این‌کتاب چنانکه باید نکرده‌اند ، تلخیصی صورت نگرفته‌است و به عبارت بهتر کسی آن را تلخیص نکرده است .

دلیل‌معتقدان به‌ملخّص‌شدن کتاب‌تنهااین‌عبارت‌است ، درشرح شهرمیّافارقین: « . . . و مسجد آدینه‌ای دارد که اگر صفت آن کرده شود به تطویل انجامد هر چند صاحب کتاب شرحی هرچه‌تمامتر نوشته‌است »[1] و «صاحب کتاب »را تعبیری‌می‌دانند که ملخّص‌کننده از ناصرخسرو کرده است و نیز مطلبی راکه در مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری ، به‌نقل‌ازسفرنامه ، مذکورافتاده‌است اما آن‌مطلب درسفرنامهٔ حاضر نیست دلیلی‌دیگر بر تلخیص کتاب گرفته‌اند . . . اماجواب آن‌است که‌اولاً مواردی که‌ناصر-خسرو خود به‌کوتاه آوردن‌کلام و اجتناب از تطویل و به درازا نکشاندن سخن اشاره کرده است کم نیست ازآن جمله است این چند جا : «از آنجا (عسقلان) برفتم ودرراه بسیار دیهها و شهرها دیدم که شرح آن مطول می‌شود مختصرکردم»[2] . « . . . بسیار شتران باکژاوه‌های آراسته و استران با عماریهای آراسته . . . آورده باشند در این روز فتح خلیج ، که اگر صفت آن کنم سخن به طول انجامد »[3] . « بیست و یک

(۱) سفرنامه ص ۱۲ (۲) ص ٦٤ (۳) ص ۸۲

کشتی بود از آنِ سلطان که آبگیری نزدیک قصر سلطان ساخته بودند . . . و آن کشتیها . . . همه به‌تکلّف با زر و سیم وجواهر و زیباها آراسته که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود »[1] . « در سنهٔ . . . سلطان را پسری آمد فرمود که مردم خرّمی کنند ، شهر و بازارها بیاراستند چنانکه اگر وصف آن کرده شود هماناکه بعضِ مردم آن را باور نکنند و استوار ندارند »[2] . «کنار نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت کردنِ آن به‌تطویل انجامد »[3] . « که آنجا مالها دیدم از آنِ مردم که اگر گویم یا صفت کنم مردم عجم را قبول نیفتد »[4]؛ ثانیاً تعبیر مؤلفی ازخود به‌صاحب کتاب در اشاره به‌خلاصه کردن یادداشتها به هنگام تنظیم کتاب ، دور از سیاقِ نویسندگی نیست و مواردی نیز هست که ناصرخسرو از خود به نظایر این عناوین تعبیر کرده است ، همچون « راوی قصه »[5] « راویِ حکایت »[*] و جز آن .

پس تصور اینکه کتاب سفرنامه راکسی تلخیص کرده باشد، آنهم به‌اتّکاء همان جملهٔ منقول در صدر این بحث از خامی است . اما نبودن عبارتی که مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری بدان‌اشاره کرده‌است ، باامکانِ اسقاط آن ازطرف نسّاخ، و بازبه‌شرط‌صحت گفتهٔ نویسندگان مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری ، نمی‌تواند حکم‌قطعی برتلخیص کتاب‌جاری سازد ، و به عبارت بهتر به حذف و اسقاطِ احتمالی عبارتی عنوان تلخیص نباید داد[6] یک لختیِ عبارات و تلفیق کلمات و هماهنگی خاصی که درنقل‌مطالب خاصه وصفهای سفرنامه هست بابِ هرگونه تردیدی‌را درتلخیص‌مسدودمی‌سازد، وقتی‌بدانیم‌چه مسائلی ودرچه حدی مورد توجّه ناصرخسرو بوده است و به‌کیفیت توصیف وتعبیراو ازآن مشاهدات و مسموعات واقف‌باشیم واین وحدت‌نظر را بتوانیم همه‌جا دریکسانی‌وصف دنبال کنیم و بی‌هیچ رخنه و شکافی اجزاء عبارات وکلام را منسجم و درهم آمیخته

---

(۱) سفرنامه ص ۸۷
(۲) ص ۹۵ و ۹۶
(۳) ص ۱۰۹
(۴) ص ۹۶
(۵) ص ۷۶
(۶) رجوع شود به‌تعلیقات ص۱۷۷ و ۱۷۸

و هماهنگ بیابیم ، دیگر برای هرگونه تردید ودودلی راهی باز نخواهد ماند. استحکام و استواری جملات و نحوهٔ وصف و تلفیق عبارات در حدی نیست که دیگری بتواند اجزائی‌ازآن باز کند امارشتهٔ نظم کلام‌ازهم‌نپاشد واستحکام وانسجام سخن کاستی‌نگیرد.

ناصرخسرو در تحریر مسائل و برداشتن یادداشتها طرحی معتدل دارد ، می‌داند چه را باید توصیف کند ، از که نقل کند، واز چه سخن بگوید و خوب می‌شناسد که حدّ هرکدام چه مقداراست، اطناب بجا وایجاز به‌موقع ازرموز و دقایق نویسندگی اوست . یکدستی شرحها و وصفها ازآغاز تاانجام سفرنامه حفظ‌شده‌است ، وصف قلعهٔ شمیران یا باغهای بی‌دیواروخار پیرامون‌شهرقزوین باتوصیف‌آمیزش‌مردم شهراخلاط باوصف اُبُلَّه وَارَّجان و نمایاندن وضع‌جزیرهٔ تِنّیس ومشهدخلیل یاآنچه در بارهٔ طبس‌و قاین گفته است همه از یک سنخ است و ریختهٔ قلم اعتدال‌جو و خالی از طغیان یک مردِ دبیر و از دیده و مخیّلهٔ یک بیننده تیزنگر وشنوندهٔ ژرف‌یاب .

برمندرجات سفرنامه ، این خرده نیزگرفته شده‌است که مشتمل برغثّ و سمین است ودرکنار مطالب تحقیق ذکرخرافاتی نیز شده است که ازمردی چون‌ناصرخسرو درخور نمی‌نماید . به‌گمان من در این اظهار نیز تسامحی هست واز عدم اُنس با مشرب وسلیقه‌وکار ناصرخسرو تراوش کرده است، چه درست‌است که درسفرنامه گاه مطالبی ذکر شده است که از سنخ خرافات است ومسائلی عنوان‌گردیده که معقول وخردپسند نیست و ذکر این مسائل و مطالب درکنار وصفهای دقیق و عالمانه به ناهماهنگی کلام مصنّف تعبیرپذیر است ، اما حقیقت آن است که ذکر این خرافات و معتقدات عامه لزباب‌اختصاص قسمتی‌ازسفرنامه‌است به‌افراد فرودست‌ودوراز‌بینش‌وکم‌مایهٔ جامعهٔ آن عصرچه مسلم‌است که ناصرخسرو بدان‌قصد این‌مطالب‌را عنوان‌نکرده‌است که معتقدِ خود او بوده و آنها را از مسلّمیات می‌دانسته‌است ، افسانهٔ طلسم کژدم درمعرةالنعمان و چشمه‌ای نزدیک عرقه ، که هر سال سه روز در نیمهٔ شعبان آب دارد و بقی سال خشک است ، باگنده شدن آب دریاچهٔ طبریه بسبب بستنِ راه فاضل آبها و یا عبور سگ سیاه ازرود نیل وگذاره شدن سپاهیانی‌انبوه به‌هدایت وی، نمی‌تواند معتقدِ مردی

چون‌وچرائی همانند ناصرخسرو باشد . امانقل این‌گونه مسائل از زبان عامهٔ مردم برای نشان دادن خصوصیّات و اعتقادات وحدود اندیشه وتعقل مردم آن عصر کمال اهمیّت را دارد ، این‌است که ناصرخسرو ازذکر و ضبط مشاهدات و روایاتی از این سنخ تن نمی‌زند . اگر شناخت جامعه از امثال این راهها مورد عنایت ما نباشد ، ازباب تنوّع مطالب هم که باشد، بازنبایداین مباحث رابه ناهماهنگی مطالب تعبیرکرد. وانگهی گاه مرادناصر از ذکر این مسائل رفع بعض شبهات از اذهان است ، چنانکه درمورد علّتی که زنان‌را در جزیرهٔ تنّیس می‌افتد و خراسانیان را اعتقاد این بوده است که جزیره‌ای هست که زنان آن چون گربگان بانگ می‌کنند ، با ذکر موضوع و بیانِ علّت رفع این اعتقادِ مبتذل از اذهان کرده است .

سفرنامه دوگونه ارزش دارد یکی ادبی و دیگری اجتماعی :

از لحاظ ادبی این کتاب یکی از نمونه‌های زیبا وارزندهٔ نثر قرن پنجم هجری‌است و نشان دهندهٔ اثری با همهٔ خصوصیات سبکی آن قرن، لغات آن چه تازی وچه‌پارسی درحد اعتدال و تراش خورده وکافی برای ادای مقصود است و جمله‌ها درحد رسائی است ودر مقامِ قیاس با تاریخِ بیهقی تعبیراتِ پیچیده ندارد و متأثر از جمله‌بندی زبان عرب نیست ، روان و بی‌پیرایه است ، معانی همه لباسی یک‌دست از الفاظ به‌تن دارند و وافی به مقصودند .

مسافری که نامش ناصرخسرو است وعلوم متداول زمان‌را باژرفی آموخته‌است و در خاندانی دیوانی گوشش به بسیاری تعابیر و اصطلاحات و فنون دبیری و ترسّل آشناست وخود به فضل‌وادب‌شهرتی گرفته‌است و برروابط مردم‌اجتماع ازهردست‌بینائی دارد وازربانی گشاده برخوردار است و شنیده‌ها ودیده‌ها را می‌تواند خوب بازگوکند و مطالب را نیک بپرورد و در قالب عبارات بریزد، باآینهٔ خاطری چنین تابناك روی به سفر می‌آورد، سه هزار فرسنگ زمین را زیر پا می‌کند ، آینهٔ خاطرش هر منظرهٔ ساکن یا متموج از طبیعت و اجتماع را در ذهن تابناك منعکس می‌سازد و چون خود نقاش و مصوّراست ، تاحدی که به‌نشان‌دادن آن مناظر خللی واردنشود وتصویرجاندار

و زباندار به چشمِ بینندگان درآید ، به کمکِ ذوق سلیم و ذهن وقّاد خطوط اصلی چهره‌هایِ مشهودات و مسموعات را در خاطر رسم می کند و از راه اندیشه به کمکِ سرانگشتان هنرمند بر صفحه منقوش می‌سازد . بی گمان هر بخشی از سفرنامه که موقعی جغرافیایی را وصف می کند تصویری است که ناصرخسرو از آن کشیده است و به اصطلاح امروز از آن عکس برداری کرده است اما نه عکس عادی و معمولی بلکه عکسی که عکاسی هنرمند اززاویهٔ خاص، که بتواند همهٔ زیبائیها و خطوط وانحناهارا روشن به دیدهٔ بیننده درآورد برداردویافیلمبرداری که بداند از میان مناظرگوناگون کدام قسمت رابرگزیند که نشان دهنده و نمایندهٔ جان آن منظره باشد . شماوقتی وصف قلعهٔ شمیران رابخوانید وبعد تصویری راکه ازوضع امروزآن داریم ودرخلال صفحات کتاب جای داده‌ایم بنگرید با گذشت هزار سال ، نوشتهٔ ناصرخسرو را اگر از عکس گویاتر نیابید در همان حد خواهیدیافت . حالِ دیگر مواضع جغرافیایی نیز چنین است . من می‌پندارم کسی که وصف مکه و خانهٔ کعبه و اعمال حج را به دقت از این کتاب خوانده باشد و زیارت بیت‌الله‌الحرام اورادست دهد، باوجودفاصلهٔ هزارساله ، درانجام‌دادن اعمال‌حج، از آنان که پیشتر به ادای این مراسم توفیق داشته‌اند باز پس نخواهد ماند . نقاط تاریخی دیگر چون بیت‌المقدس و مشهدِ خلیل وغیره راکه کمتر دستخوش تحول و تغییر وضع شده‌اند بااین آشنائی ذهنی می‌توان همانندیک آشنادیدار کرد . کفهٔ تصاویرمربوط به بیت‌المقدس که درکتاب جای‌داده‌ایم باکفهٔ وصف‌ناصرخسرو ازاین‌شهر آسان برابر نمی‌تواندایستاد .

در مسائل اجتماعی نیز نُخبهٔ مطالب سودمند و ارزنده و به‌عبارت بهتر واقعیتها را تصویر کرده است . ناصرخسرو درسفرنامه با بیهقی در تاریخ مسعودی ازبسیاری‌جهات مشابهت دارد . اگر مطالب این دوکتاب تحلیل و موضوعات اجتماعی ومسائل همگانی جامعهٔ آن‌روزگار ازهردو بیرون کشیده شود وهنرمندانه مصوّر ومنقوش صفحه گردد اجتماع قرن‌پنجمِ قسمتی‌ازجهان‌اسلامی چهره‌ای‌روشن‌باخطوطی‌ممتاز ومشخّص خواهد یافت و بسانکات‌مبهم ازپس‌تاریکی‌روی‌واقعی‌خودرا به‌روشنی‌خواهدگشود. مقدماتِ کاروقدرت‌نویسندگی،وهنروصف،وحسن‌انتخاب،وتوانائی‌تلخیصِ مسائل‌وکیفیّت‌تهیهٔ

مواد ومصالح کار دراین‌هردو بزرگ مرد یکسانی دارد . وصف فتح‌خلیج از سفرنامه‌را باوصفِ آمدن رسول خلیفه به‌دربارمسعود یااعطای وزارت به احمدبن حسن میمندی یا رفتن سلطان مسعود به‌مجلس تعزیت خلیفهٔ عباسی در تاریخ بیهقی مقایسه کنید .

چون‌ازسفرنامه‌فهرستی در‌تحلیل‌موضوعات آن تهیه کرده‌ام که‌درپایان کتاب‌چاپ شده‌است‌ازاین‌جهت‌ازذکرجزئیات‌مطالب کتاب‌می‌پرهیزم. امید که‌درمطالب‌تاریخ بیهقی نیز صاحب همتی تحلیلی جامع انجام دهد وخدمتی به‌ادب و اجتماع بکند .

آرزوی دیگرمن این‌است که‌گروهی سخن‌شناس ترکیبات‌لغوی که این‌دوتن ونیز فردوسی‌درشاهنامه‌وسیداسماعیل جرجانی‌درذخیره ، درنهایت سادگی برای‌بیان‌مقاصدعالی خود برگزیده‌اند بیرون بکشند و راز نویسندگی درست وساده وایجاد لغات وترکیبات تازه بر مبنای خاصیت ترکیب‌پذیری زبان شیرین فارسی را بنمایند وآنرا وسیلهٔ تعلیم فارسی درست وزبان معیار قرار دهند و نیز معیارِ بسیاری مسائلِ انسانی و ادبی .

حال که به‌مقدمات اجمالی دربارهٔ ناصرخسرو واحوال وآثاراو خاصه سفرنامهٔ وی پرداختیم ، در بارهٔ چاپ کتاب وکیفیت کار و تصحیح متن و مبانی نقدِ مطالب و نسخه‌های سفرنامه نیز سخنی چندگفتنی است .

نخست باید یادآور شویم که نسخهٔ خطی سفرنامه علی‌العجاله ظاهراً منحصر به دو نسخه است و هردو در کتابخانهٔ ملی پاریس نگهداری می‌شوند وقدمتی چنانکه باید ندارند واگر نسخهٔ جدید نیزگه‌گاه یافته شود ، چنانکه نگارنده خود یکی در اختیار دارد ، از روی‌آن دو نسخهٔ مذکور یا ازروی چاپی که براساس آن‌دونسخه شده‌است تهیه گردیده است وخود اصالتی ندارند .

شماره و نشان دونسخهٔ پاریس یکی Suppl. pers. 1544 است که ۱۹۷ صفحه و نشانهٔ «نپ» داردودیگری Suppl. Pers. 1545 است که ۱۶۱ صفحه‌داردوکم‌اهمیت‌است و در جدولِ استدراك «نپ۲» علامت آن‌است .

نسخهٔ نخست به‌قطع کوچک هشت صفحه‌ای وخط نستعلیق است و هرصفحه ده سطر دارد و به این عبارت ختم شده است : «تمت هذا الکتاب سفرنامه من تصنیف

حضرت ناصر بن خسرو تحریر به تاریخ نهم شهر ربیع الاول سنهٔ ۱۲۹٤ هجری مطابق بیست و پنجم ماه مارچ سنهٔ ۱۸۷۷ پیرایهٔ اتمام و زیور اختتام پوشید فقط». نسخهٔ دوم قطع قریب به وزیری دارد و به خط نستعلیق و هر صفحه متضمن هجده سطر است و در حاشیه کلماتی را که کاتب به‌غلط تحریر کرده بوده است بازنویسی کرده‌اند و به‌این عبارت ختم می‌شود: «تمت هذه‌الکتاب سفرنامه‌بخط عبدالضعیف‌النحیف منازل‌فتوحی فی التاریخ نوزدهم ماه اکتوبر سنهٔ ۱۷۹۲ع. فقط الحمد لله والمنه که حسب ایمای جناب معلی القاب مجمع فضایل و کمالات عالم علوم ارض و سموات معدن اخلاق مخزن اشفاق غریب‌پرور کرم‌گستر جناب اچ‌بلخمن صاحب‌بهادر دام‌دولته پروفیسر پرنسپل مدرسهٔ عالیهٔ کلکته قدکتب العبد محمد امجد فی البلدة الکلکته تحریراً فی التاریخ چهاردهم ماه دسمبر ۱۸۷٤ع تمت». چنانکه‌ملاحظه‌می‌فرمایند. اولاً نسخهٔ‌اخیر دوتاریخ‌دارد که‌اولی ظاهراً مربوط‌به تاریخ اتمام نسخه‌ای است که از روی آن این نسخه را در تاریخ دوم استنساخ کرده‌اند، ثانیاً هردونسخه ظاهراً درهند استنساخ شده‌است. امید که نسخهٔ قدیمتر این کتاب نیز درآنجا به‌دست آید.

بر اساس این دو نسخهٔ خطی خاورشناس نامی شفر (Schefer) به سال ۱۲۹۸ هجری قمری (۱۸۸۱ میلادی) در پاریس چاپ اول سفرنامه را در ۹۷ صفحه با ترجمهٔ فرانسه و تعلیقات و فهارس منتشر ساخت. و سپس طبع سنگی از آن‌کتاب در بمبئی هندوستان به‌عمل آمد که در پشت‌ورق آغازآن نوشته شده‌بود: «هذا کتاب مستطاب سفرنامهٔ حکیم ناصرخسرو الموسوم به‌زادالمسافرین به‌سعی‌واهتمام اقل‌الاجل میرزامحمد ملک‌الکتاب به‌زیور طبع درآمد سنهٔ ۱۳۰۹». این طبع ظاهراً از روی چاپ پاریس و یا شاید ازروی نسخه‌ای خطی صورت‌گرفته باشد و به هرحال امتیازی ندارد.

بارسوم‌سفرنامه درسال۱۳۱۲ هجری‌قمری درطهران به‌ضمیمهٔ دیوان ناصرخسرو به‌طریق طبع‌سنگی متن وحاشیه وقطع وزیری بانام «سفرنامهٔ جناب حکیم ناصرخسرو علوی به‌طرف مغرب‌زمین» توسط زین‌العابدین‌الشریف‌الصفوی‌ابن‌فتحعلی بن‌عبدالکریم الخوی» در ۸۲ صفحه که دو صفحهٔ آغاز آن مقدمهٔ طابع است چاپ شده است و سپس باردیگر وسیلهٔ همین شخص و در همان سال ۱۳۱۲ هجری قمری با قطعی رقعی

در ۲۶۲ صفحه که دو صفحهٔ اول آن مقدمه است به نام « سیاحت‌نامهٔ ناصر خسرو علوی ره » به طبع سنگی نشر گردیده است .

چاپ پنجم این کتاب در مطبعهٔ کاویانی برلین توسط مرحوم غنی‌زاده همراه با دو مثنوی روشنائی نامه و سعادت نامه در ۱۳۴۰ هجری قمری صورت گرفته است و در ۱۳۴۱ بامقدمهٔ ممتعی از مرحوم غنی‌زاده در ۱۵۴ صفحه و ۲۶ صفحه مقدمه نشر شده در این چاپ غنی‌زاده متن سفرنامه راکه یکی از فضلا [1] در پاریس با دو نسخهٔ خطی و متن مطبوع پاریس به هم سنجیده بوده اساس کار قرار داده است و موارد اختلاف نسخه‌ها را با علائم قراردادی در پاورقی تحریر کرده و برخی توضیحات لغوی جای‌به‌جای در ذیل صفحات افزوده‌است وچنانکه گفتیم مقدمهٔ ممتعی درشرح‌حال و آثارناصرخسرو و اعتقادات او به‌رشتهٔ تحریر درآورده و فهرستی از نامهای کسان وفهرستی ازنام‌جایها بدان ضم کرده است .

حدود پانزده سال قبل نگارنده بر مبنای چاپهای پنجگانهٔ سفرنامه و سنجیدن آنهابه‌هم این کتاب را آمادهٔ طبع ساختم و با قراردادن علائم‌اختصاری «ه» برای‌چاپ هند و « ط » برای چاپ اول طهران (چاپ دوم که از روی چاپ اول صورت‌گرفته بود فروگذاشته شد) و « ب » برای چاپ برلین و رعایت عین علائم اختصاری چاپ برلین ، یعنی « متن مطبوع » برای چاپ پاریس و « نپ » برای نسخه خطی ۱۵۴۴ و افزودن فهرست نامهای کسان و جایها و واژه‌نامه ، آن کتاب را به سرمایهٔ کتابخانهٔ زوار درآبان ماه ۱۳۳۵ هجری شمسی نشر کردم . مزیت ششمین چاپ سفرنامه این‌بود که درآن به‌سبب‌نداشتن متن‌قدیم ومتقن به بهگزینی ونقل‌موارد ارجح اختلاف کلمات نسخ ازحاشیه‌به‌متن‌توجه کرده و به‌برخی‌غلطهای مسلم‌تاریخی ولغوی‌بااشاره بهمواردآن جامهٔ صحت پوشانیده ، و نیز به‌رعایت حق تقدّم طابعان این کتاب مقدمهٔ چاپهای برلین و دوچاپ طهران و چاپ هند را عیناً به مقدمهٔ خود ملحق ساخته بودم تا خوانندگان متذکر سابقان و متقدمان این خدمت ادبی باشند و همچنین شرحی راکه مرحوم سعید نفیسی از دانشگاه علیگره فرستاده و دربارهٔ ناصرخسرو مطلبی‌ازکتاب مجمع‌الغرائب

---

(۱) نام این فاضل با تجسسی که کردم معلوم نشد.

تألیف سلطان محمد بن درویش محمد مفتی بلخی، که به نام پیر محمدخان پادشاه بلخ در ۹۳۵ هجری تألیف کرده‌است استنساخ کرده‌بودند، مزید فایدت را در پایان مقدمه جای داده بودم . آن چاپ با ۳۲ صفحه مقدمه و ۱۵۶ صفحه متن منتشر شد، وسپس درسال ۱۳۴۱ هجری‌شمسی بسبب آنکه سفرنامه متن‌درسی‌فارسی برخی‌مدارس‌عالی‌قرار گرفت‌از طریق اُفست بادادن بسطی درواژه‌نامه چاپ‌هفتم آن‌را نشر کردم ، و باردیگر بسبب اقبال دانشجویان وقرارداشتن این کتاب در عداد متون‌درسی‌فارسی‌دانشگاهها درآذرماه ۱۳۴۴ هجری‌شمسی چاپ‌هشتمی‌ازسفرنامه باحذف‌اختلاف قرائت کلمات‌ازپای‌صفحات به‌ضمیمهٔ فهرست اعلام تاریخی و جغرافیائی و لغات و ترکیبات یعنی واژه‌نامهٔ مفصلتر به‌قطع جیبی در ۱۷۲ صفحه بدون مقدمه و با شرح حال مختصری از ناصرخسرو در پشت جلد کتاب به سرمایهٔ کتابخانهٔ طهوری منتشر ساختم . چندی بعد قطع‌جیبی‌دیگری توسط مؤسسهٔ مطبوعاتی فراهانی در ۱۵۳ صفحه‌که هشت صفحهٔ آغاز آن مقدمه‌است منتشر گردید که عیناً مبتنی بر سفرنامهٔ قطع جیبی نگارنده بود، بی‌هیچ‌افزونی وکاستی ، بدین جهت پس از طرح دعوی در مقامات صالحه ناشر به‌پرداخت جریمه والزام‌به‌عدم تکرار نظایر محکوم گشت و به هر حال این‌چاپ بدون تاریخ طبع نهم سفرنامه محسوب تواند بود .

چاپ دهم سفرنامه خلاصه‌ای است که در سلسلهٔ شاهکارهای ادبیات فارسی تحت نظر آقایان دکتر خانلری و دکتر صفا تهیه و در ۵۰ صفحه چاپ شده است که ۵ صفحهٔ آن مقدمه‌ای مختصر است و برای مطالب عناوینی درمتن قرارداده‌اند وبرخی لغات را درپای‌صفحات توضیح وشرح کرده‌اند. این‌خلاصه نیزچون جنبهٔ متن‌درسی یافته بود به‌دفعات تجدید طبع شد چنانکه چاپ پنجم آن تاریخ ۱۳۴۳ هجری‌شمسی دارد و شاید هم‌اکنون چاپهای دیگری نیز خورده باشد .

یازدهمین‌چاپ سفرنامه درسلسلهٔ انتشارات «مجموعهٔ سخن‌پارسی» توسط‌شرکت سهامی کتابهای جیبی و با همکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین به‌تصحیح دوست ارجمند آقای‌دکترنادروزین‌پور دراردی‌بهشت‌ماه ۱۳۵۰ طبع‌ونشرشده‌است. این‌چاپ‌مقدمه‌ای

سودمند در هفده صفحه و فهرست لغات (واژه‌نامه) و ترکیبات تازی دارد و برخی اعلام تاریخی و جغرافیائی را عنوان و شرح کرده‌اند ودر متن کتاب نیز که جمعاً دارای ۱۹۰ صفحه‌است عناوینی برای مطالب قائل‌شده و فهرستی‌از آن عناوین درآغاز کتاب آورده‌اند . ظاهراً این‌چاپ به‌سبب نایاب‌شدن نسخه‌هایش دردست تجدید طبع‌است .

چاپ حاضر دوازدهمین طبع سفرنامه محسوب می‌شود .

اساس کارمن در تهیهٔ این‌متن همان است که در نخستین‌چاپ انتقادی‌خود پیش گرفته بودم ، بدین توضیح که متن چاپ برلین را که بیشتر برنسخه‌های خطی سفرنامه متکی بود و به چاپهای پاریس وطهران نیز گه‌گاه عنایتی شده ،متن کار قراردادم وچون ضبط نسخهٔ «نپ» راکه در چاپ برلین غالباً در پاورق آورده شده است درمواقعی بر ضبط متن برلین راجح دیدم ، آن را به متن نقل‌کردم و مواردی راکه در چاپ نخستین خود به‌چاپ‌طهران متکی‌شده ودرمتن جای داده‌بودم چون‌درفاصلهٔ این‌دوچاپ و ممارست در تدریس متن سفرنامه دریافتم‌که آن موارد بر تصحیح قیاسی متّکی بوده‌است نه نسخ‌خطی و بساکه ازصواب‌نیز بدور می‌بوده ، درچاپ حاضر آن موارد را به‌پاورق نقل‌کردم و ضبط «ب» یا «نپ» را به جای ضبط «ط» به‌متن بردم .

در آغاز کار بهتر آن دیدم که عکس یا میکروفیلم هردو نسخهٔ پاریس رابخواهم و برای‌نیل به‌این‌منظور ازلطف بیدریغ جناب‌آقای پرفسور رضا که‌آن‌زمان دریونسکو سمت سفارت‌کبرای شاهنشاهی داشتند برخوردارگشتم ، اما بسبب تغیر یا تعمیری که در کتابخانهٔ ملی پاریس صورت می‌گرفت این توفیق پس از اتمام چاپ سفرنامه نصیب گردید و نیّتی که درمقابلهٔ مجدد داشتم جامهٔ عمل نپوشید بااین‌حال ازمقابلهٔ متن‌چاپ حاضربا نسخ‌مذکور تن‌نزدم و مواردی راکه لازم‌می‌نمود به‌عنوان استدراك بدین‌چاپ افزودم و به‌هرحال سپاسدارلطف جناب‌آقای‌پرفسوررضاوجناب‌آقای‌نادرزاددریافتن دسترس به‌میکروفیلم نسخ سفرنامه هستم . میکروفیلم‌ها را به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تقدیم داشتم و از عکس آن دو برای مقابله برخورداری‌گرفتم .

در چاپ حاضر فهارس اعلام جغرافیائی و نامهای کسان و نسبتها و خاندانها را

شرح و توضیح کرده‌ام تا در شناخت اشخاص یا مواقع جغرافیائی بیش سودمند باشد. مشخصات مآخذ نقل آن توضیحات‌را در پایان همان‌فهرست آورده‌ام تاذیل‌هراسمی‌نام یا نامهای مآخذ تکرار نشود . فهرست لغات و ترکیبات را نیز بسطی داده‌ام و معانی متعدد هرلغت‌یاترکیب را بانشانی «؛-» از یکدیگر جداساخته‌ام وشمارهٔ صفحاتی‌راکه لغات یاترکیبات درآنها آمده‌اند جداگانه‌آورده‌ام . در تعلیقات کتاب مطالبی سودمند که درتوضیح متن‌کتاب خواننده را یاری می‌دهد عنوان کرده‌ام و نیز به‌مواردی‌که مطالب‌سفرنامه‌جابه‌جاشده ویابه‌غلطهایی که به‌دست‌نسّاخ‌درمتن‌راه‌یافته‌است‌وتصحیح آن‌درپاورق‌ممکن‌نبوده وتوضیحی‌طولانی‌می‌خواسته اشاره کرده‌ام . فهرست مندرجات تعلیقات را نیز درآغاز این مقدمه ضمن فهرست مطالب آورده‌ام .

ازمطالب سفرنامه فهرستی تحلیلی باذکرصفحات ترتیب داده‌ام‌که ازنظرشناخت جامعه ومردم آن عصر وعادات و رسوم‌آنان و اوضاع‌اجتماعی قسمتی‌از دنیای‌اسلامی نیمهٔ اول قرن پنجم هجری و نیز جهان‌بینی و قدرتِ دید و هنر وصّافی ناصر خسرو ارزنده است .

در مقدمه چنانکه ملاحظه فرمودند در احوال و اعتقادات و تحولات زندگی مؤلفِ کتاب بسطی داده ام تا خوانندگان براحوال این آزاده مرد بیش واقف شوند و به مطالعهٔ آثار و افکار او بیش راغب گردند .

چاپ حاضر به تصاویری ازشهرها و بناهاکه تاریخی مقارن بازمان ناصرخسرو دارند و یادآور مسیر او هستند از چاپهای دیگر ممتاز شده است . این تصاویر خاصه در مواضعی که‌گذشتِ زمان تغییری در بنا یا ارکان آن نداده است ارزش توصیفی سفرنامه‌را به‌واقعی‌نمایان‌توانندساخت . فهرست‌تصاویررانیزدرآغازکتاب‌برای‌راهنمایی آورده‌ام . در متن‌کتاب کوشش شده است‌که تا حد امکان کلمات مشکول و دارای زیرو زبر باشند تا همه‌کس را سهولتی درخواندن دست دهد وخواننده را ازاین‌رهگذر با روشِ نویسندگی ناصرخسرو وطرز تعبیر وی زودتر اُنسی پیدا آید .

با همه دقتی که در تصحیح مطبعی کتاب شد ، باز چندکلمه از چاپ نادرست

برآمد. جدولی از آن کلمات ترتیب داده‌ام تا خوانندگان عزیز به لطف خود قبل از مطالعهٔ کتاب نسخهٔ خود را بر طبق آن جدول تصحیح فرمایند.

قصد داشتم مقدمهٔ چاپ برلین و چاپهای طهران و چاپ هند را مانند چاپ نخستین خود دراینجانقل کنم، اماچون این مقدمه درازآمد ودرچاپ نخستین نگارنده نیز آن همه درج شده است از نقل خودداری کردم.

برای مسیر ناصرخسرو در سفر هفت ساله نقشه‌ای ترتیب داده‌ام که گمان دارم از فایدتی در شناخت مواقع جغرافیایی خالی نباشد.

بازپسین سخن ادای شکری است که به اولیای انجمن آثار ملی دارم که به طبع این کتاب اشارت و کریمانه هزینهٔ چاپ آن‌را تقبل فرمودند و این‌بنده‌را درخورانجام‌دادن چنین خدمتی دانستند.

ابتدادرنظر بودکه‌این کتاب‌مقارن‌انعقاد کنگرهٔ جهانی‌ناصرخسرو(شهریورماه۱۳۵۳ در شهر مشهد) نشرشود امادشواریهای بسیار در کار طبع کتاب پیش‌آمد وبکبار دیگر الامور مرهونة باوقاتها جامهٔ تحقق پوشید. امیدکه این کار ناچیز در نظر ارباب تحقیق به‌چیزی‌آید ودرخور عرضه شدن به‌پیشگاه پرشکوه‌آزاده مرد خراسان باشد.

تهران. تجریش

شهریور ماه ۱۳۵٤ هجری خورشیدی

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

بسم الله الرحمن الرحیم

چُنین گوید اَبو مُعین [حَمیدُ] الدّین ناصرِ بنِ[1] خُسروِ القُبادیانیِ المَروَزی ، تَجاوَزَ اللهُ عَنهُ[2] که : من مردی دبیرپیشه بودم واز جملهٔ مُتصرّفان دراموال واعمالِ سلطانی و به کارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده، درمیان اَقران شهرتی یافته بودم[3] .

در رَبیعُ الآخر سنهٔ سَبْع وَ ثلاثین واَربَعمِائة(۱)، که امیر خراسان اَبوسُلَیمان جغری بَیک[4] داوُد بنِ میکال[5] بن سَلجوق بود ، از مَرْو برفتم ، به‌شغل دیوانی، و به پنج دیهِ مَرْوُ الرّود فرود آمدم ،که درآن روز قِرانِ رأس و مُشتری بود ـ گویند که هر حاجت که درآن روز خواهند باری ، تَعالی و تَقدّس، رواکند ـ به گوشه‌ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم تا خدای، تَبارَك وتَعالی[6] ،مرا توانگریِ حقیقی[7] دهد . چون به‌نزدیکِ یاران واصحاب آمدم یکی‌از ایشان شعری‌پارسی می‌خواند . مرا شعری درخاطر آمد که از وی درخواهم[8] تا روایت کند، بر کاغذی نوشتم تا به وی دهم که : این شعر برخوان . هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه[9] آغاز کرد .

۱ـ نپ : ابومعین ناصر... ، ب‌ط : ابومعین‌الدین‌ناصر. (متن تصحیح قیاسی‌است) .
۲ـ ب : تاب‌الله عنه ؛ نپ : تاب‌الله علیه . ۳ـ نپ «بودم» ندارد . ۴ـ نپ : جغربیک . ۵ـ ب : مکائیل ؛ نپط : میکائیل . ۶ـ ط «تعالی» ندارد ؛ ب : تعالی‌وتبارك . (متن‌از «نپ»است) . ۷ـ ب «حقیقی» ندارد . ۸ـ ب : درخواهستم؛ ط : خواستم . ۹ـ ط «بعینه» ندارد .

(۱) سال ۴۳۷

آن‌حال به‌فالِ نیک گرفتم و باخود گفتم: خدای، تبارَک وتَعالی، حاجتِ مرا رواکرد.

پس از آنجا به‌جوزجانان [1] شدم وقریب یک‌ماه ببودم، وشراب پیوسته خوردمی پیغمبر (ص) می‌فرماید که: «قُولُوا الحَقَّ وَلَو عَلَی اَنفُسِکُم[2]».

شبی درخواب دیدم که یکی مراگفتی[3]: «چند خواهی خوردن ازاین شراب که خِرَد[4] از مردم زایل کند اگر بهوش باشی بهتر». من جواب گفتم که: «حُکَما جزاین چیزی نتوانستند ساخت که اندوهِ دنیا کم کند». جواب‌دادی: «در[5] بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد حکیم نتوان گفت کسی راکه مردم‌را به‌بیهوشی[6] رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خِرَد و هوش را بیفزاید[7]». گفتم که: «من این[8] ازکجا آرم؟». گفت: «جوینده یابنده باشد» و پس سویِ قبله اشارت کرد ودیگر سخن نگفت.

چون ازخواب بیدار شدم آن‌حال تمام بر یادم بود بر من کار[9] کرد. با خود[10] گفتم که: «ازخوابِ دوشین بیدار شدم، اکنون باید که[11] ازخوابِ چهل‌ساله نیز بیدار شوم[12]». اندیشیدم که تا همه اَفعال و اَعمال خود بدَل نکنم فَرَج[13] نیابم.

روز پنج شنبه ششم جُمادی‌الآخِرَة[14] سَنَهٔ سَبْع و ثَلاثین و اَربَعمِائَة [(1)] ـ نیمهٔ دی‌ماه پارسیان، سال بر چهارصد و [چهار] ده[15] یزدجردی ـ سر و تن بشستم و به مسجدِ[16] جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از باری[17]، تبارَک و تَعالی،

۱ـ ط: به‌جوزجان؛ نپ: برجوزجان. ۲ـ نپ: انفسهم. ۳ـ ب: گفت.
۴ـ ط: خود. ۵ـ بجز ط ب:زادکه در. ۶ـ ب: بیهوشی. ۷ـ ب ط:... بافزاید؛ نپ: هوش بیفزاید. ۸ـ ب ط نپ: (به‌خط الحاقی سرخ) «را» اضافه دارند. ۹ـ ط نپ: و برمن اثر. ۱۰ـ ط نپ: و باخود. (متن از نپ است).
۱۱ـ ط: اکنون باید؛ ب: بایدکه. ۱۲ـ ب نپ: گردم. ۱۳ـ ب: فرح (در حاشیه احتمال داده: فرج). ۱۴ـ اصل: الاخر. (متن از حاشیهٔ «ب» است).
۱۵ـ اصل: چهارصدو ده وآن غلطاست، رجوع به‌پاورقی (۲) ص ۵ و نیز رجوع به‌تعلیقات شود. ۱۶ـ نپ: و مسجد. ۱۷ـ نپ: خدای.

(۱) سال ۴۳۷

به : گزاردنِ [۱] آنچه بر من واجب است ، و دست بازداشتن از منهیّات و ناشایست چنانکه [۲] حق ، سُبحانَه و تعالیٰ ، فرموده است [۳] . پس از آنجا به شَبورغان [۴] رفتم شب به دیهِ [۵] باریاب [۶] بودم واز آنجابه راهِ سِمِنگان [۷] وطالقان به مَرواُلرّود شدم. پس به مَرو رفتم واز آن شغل که به عهده من بود مُعاف خواستم و گفتم که مرا عَزمِ سفر قبله است. پس حسابی که بود جواب گفتم . و از دُنیاوی [۸] آنچه بود ترک کردم ، مگر [۹] اندک ضروری [۱۰] و بیست و سیوم [۱۱] شعبان* به عزمِ نیشابور بیرون آمدم (۱) وازمرو به سَرَّخس شدم ، که سی فرسنگ باشد ، واز آنجا به نیشابور چهل فرسنگ است (۲) . ۵

روز شنبه یازدهم شوّال در نیشابور شدم ، پنج‌شنبه [۱۲] آخر این ماه کُسوف بود وحاکمِ زمان [۱۳] طُغرل بیک محمد بود ، برادر جغری بیک ، و بنای [۱۴] مدرسه‌ای فرموده بود ، به نزدیک بازار سرّاجان ، وآن را عمارت می کردند ، واوخود [۱۴] به ولایت گیری به اصفهان رفته بود ، بارِ اوّل . و دویم [۱۵] ذِی القَعده [۱۶] از نیشابور بیرون رفتم درصحبتِ ۱۰

۱- ط ب : به گذاردن . (متن از «نپ» است) . ۲- ط : منهیات چنانچه .
۳- ط «است» ندارد . ٤- ط : به‌شبودغان . ۵- نپ : بده . ٦- ط : بادیاب .
۷- اصل همه‌جا : سنکلان . (متن تصحیح قیاسی است) . ۸- ط : دنیایی . ۹- ب : الا . ۱۰- ط : ضروریات . ۱۱- نپ : سوم . ۱۲- در اصل : چهارشنبه .
(متن بر حسب تاریخهای بعد و قبل اصلاح شد) . ۱۳- نپ افزوده : سلطان .
۱٤- «ب» کلمه را ندارد . ۱۵- ط : باز اول و دوم ؛ نپ : بار اول دوم .
۱٦- نپ : قعده ؛ ط : ذیقعده (همه‌جا) .

---

(۱) این تاریخ برابراست با اول فروردین سال ٤۱۵ یزدگردی برحسب تاریخی که درصفحهٔ قبل دیدیم ونیز برحسب تاریخ ورود ناصرخسرو به بیت‌المقدس پس از یک سال شمسی تمام که خود متذکر آن شده است ودر صفحات بعد خواهیم دید .

(۲) « ب » درحاشیه از مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری مطلبی درباره رسیدن ناصر خسرو به‌طوس و رباطی که آنجا از وجه صلهٔ فردوسی ساخته بودند آورده است که در تعلیقات نقل خواهیم کرد . * (= چهار شنبه)

خواجه مُوَفّق، که خواجهٔ سلطان بود، به‌راه کوان[1] به‌قومس رسیدم[2] وزیارتِ تربتِ[3] شیخ بایزید بسطامی بکردم، قَدَّسَ‌اللهُ رُوحَهُ[4].

روز آدینهٔ هشتم ذی‌القعده از آنجا به‌دامغان رفتم، غُرّهٔ ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبْعٍ[5] و ثَلاثین و اَربَعمِائَة(۱) به‌راه آبخوری[6] وچاشت‌خواران(۲) به‌سمنان آمدم وآنجا مدتی مُقام کردم وطلبِ اهل علم کردم. مردی[7] نشان دادند که اورا استادعلی نسائی می‌گفتند نزدیک وی شدم، مردی جوان بود، سخن به‌زبان فارسی همی گفت، به‌زبان اهل دیلم، و موی گشوده و[8] جمعی نزد وی حاضر. گروهی اُقلیدِس می‌خواندند و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنای سخن می‌گفت که: «من[9] بر استاد ابو علی سینا رَحْمَةُ الله عَلَیه چُنین خواندم واز وی چنین شنیدم». همانا غَرَضِ وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابو علی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم، اوگفت: «من چیزی سپاهیانه‌دانم[10] و هَوَس دارم که چیزی ازحساب[11] بخوانم». عجب داشتم و بیرون‌آمدم و[12] گفتم: «چون چیزی نداند[13] چه[14] به‌دیگری[15] آموزد؟».

و از بلخ تا به ری[16] سیصد[17] و پنجاه فرسنگ حساب کردم. وگویند از ری تا ساوه سی فرسنگ است. واز ساوه به‌همدان[18] سی فرسنگ. و از ری به‌سپاهان[19] پنجاه فرسنگ، و به آمل سی فرسنگ. و میان ری و آمُل کوهِ دماوند است مانندِ

۱ـ کوان=جوین (حاشیهٔ ب) (اما صحیح گویان است). ۲ـ ب ط: رسیدیم.
۳ـ کلمه از «نپ» است. ۴ـ سه کلمهٔ اخیر در «ط» نیست. ۵ـ نپ: ثمان.
۶ـ نپ: اخری. ۷ـ نپ: و مردی را. ۸ـ واو از «نپ» است. ۹ـ کلمه از «ط» است. ۱۰ـ ط: از سیاق دانم. ۱۱ـ ط: حساب و سیاق.
۱۲ـ واو از «ط» است. ۱۳ـ ب: نمی‌داند. ۱۴ـ ط: چگونه.
۱۵ـ نپ: به کسی. ۱۶ـ نپ «تا» ندارد. ۱۷ـ ط ب: سه‌صد.
۱۸ـ ب: بهمادان. ۱۹ـ ط: به‌اصفهان.

(۱) سال ۴۳۷

(۲) = آبخوران وچاشت‌خوران. به‌تعلیقات وفهرست نامهای جغرافیایی مراجعه‌فرمایید.

گنبدی - و[1] آنرا لواسان[2] گویند (۱) - وگویند برسر آن چاهی‌است که نوشادر از آنجا حاصل می‌شود وگویند که کبریت نیز. و[3] مردم پوست گاو ببرند و پر[4] نوشادر کنند واز سر کوه بغلطانند، که به‌راه[5] نتوان فرود[6] آوردن.

پنجم محرّم سنهٔ ثمان وثلاثین واربعمائة(۲)، دهم[7] مردادماه[8] سنهٔ خمس عشر و اربعمائة[9] (۳) از تاریخ فرس، به‌جانب قزوین روانه شدم و به‌دیه قوهه[10] رسیدم، قحط بود[11] یک من نانِ جو به‌دو درهم[12] می‌دادند[13]. از آنجا برفتم، نهم محرّم به‌قزوین رسیدم. باغستان بسیار داشت، بی‌دیوار و خار (۴) و هیچ مانعی از دُخول در باغات نبود[14]. وقزوین‌را شهری‌نیکو دیدم، باروئی[15] حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارهائی[16] خوب مگر[17] آنکه آب دروی اندک بود و منحصر[18] به‌کاریزها در زیرزمین[19]. و رئیسِ

۱- بجز «ب» : و. ۲- نپ : بیواسان (حاشیه : لیواسان). ۳- ب نپ واو ندارند. ۴- ط : پراز. ۵- ط : از راه. ۶- نپ : فرو. ۷- ط: وهم. ۸- نپ (به‌خط الحاقی سرخ است). ۹- نپ‌افزوده : جردی. ۱۰- نپ قومه؛ (در معجم‌البلدان : قوهذ. به‌تعلیقات مراجعه فرمایید).
۱۱- ب‌اضافه‌دارد: وآنجا. ۱۲- نپ : درم. ۱۳- ط : بود گرفته.
۱۴- ب : و هیچ چیزکه مانع شود در رفتن راه نبود. ۱۵- ط ب : باروی.
۱۶- ب : و بازارها ؛ ط : بازارهای. ۱۷- ب نپ : الا. ۱۸- کلمه در «ب» نیست. ۱۹- ب نپ : درکاریز بزیر زمین.

(۱) جمله استوار نیست و می‌نماید که ازآغازآن یکی دوکلمه ازقبیل (درمشرق ناحیتی‌که...) افتاده باشد.

(۲) سال ۴۳۸

(۳) سال ۴۱۵ - و« ب » با توجه به‌این تاریخ درحاشیه راجع به غلط بودن یکی از دو مورد مذکور از تاریخ فرس (اینجا و صفحهٔ قبل) توضیحی داده است که با اصلاح سال یزدجردی درصفحه ۲ از ۴۱۰ به ۴۱۴ رفع اشکال متصور شد. برای دلایل‌آن‌اصلاح به تعلیقات مراجعه فرمائید.

(۴) مقصود از خار بلاشک پرچین است (حاشیهٔ ب).

آن شهر مردی عَلَوی‌بود . واز همه صُنّاع ها[۱] (۱) که در آن شهر بود کفشگر بیشتربود .

دوازدهم محرّم سنهٔ ثَمان‌وثَلاثین‌واَربَعمِائَة (۲) ازقزوین برفتم ، به‌راه‌بیل‌وقپان[۲] که روستاقِ قزوین‌است ، واز آنجا به‌دهی که خَرزَویل[۳] خوانند (۳) ، من‌وبرادرم‌وغلامکی هندوکه با ما بود وارد شدیم[۴] . زادی اندك داشتیم . برادرم به‌دیه دررفت[۵] تا چیزی از بقّال بخرد . یکی گفت : «چه[۶] میخواهی ؟ بقّال منم » . گفت[۷] : «هرچه باشد مارا شاید ، که غریبیم و برگذر[۸] » و چندانکه از مأکولات برشمرد ، گفت : «ندارم[۹] » . بعد ازآن هرکجا کسی ازاین نوع سخن گفتی[۱۰] گفتمی : « بقّالِ خرزویل[۳] است » . چون از آنجا[۱۱] برفتیم[۱۲] نشیبی قوی بود ، چون سه فرسنگ برفتیم[۱۲] دیهی از حساب[۱۳] طارم‌بود برزالخیر*[۱۴] می‌گفتند (۴) ، گرمسیر بود[۱۵] و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود. و ازآنجا برفتم . رودی‌آب‌بودکه آن‌را شاهرود می‌گفتند . برکنارِرود دیهی بودکه خندان (۵) می‌گفتند[۱۶] و باج می‌ستاندند[۱۷] ازجهتِ[۱۸] امیر امیران ـ و او از

۱ـ ب : صناعات ؛ نپ : صناعت. ۲ـ ب : قبان. ۳ـ نپ : مرزویل (هرزویل ؟) ۴ـ دوکلمهٔ اخیر از «ط» است . ۵ـ ط : رفت. ۶ـ ب : که چه. ۷ـ ب نپ : گفتم. ۸ـ کلمه در «ط» نیست. ۹ـ بجای جملهٔ اخیر در «ب» آمده است: گفت هیچ چیز ندارم. ۱۰ـ ط : چنین کس می‌دیدیم. ۱۱ـ نپ : از اینجا. ۱۲ـ ب : برفتم. ۱۳ـ بجز «ب» : مضافات. ۱۴ـ ط : برزالخیر. ۱۵ـ کلمه‌از «ط» است. ۱۶ـ جملهٔ اخیر در «ط» نیست. ۱۷ـ نپ : می‌ستدند. ۱۸ـ نپ (متن) : حساب (حاشیه) : جهت.

---

(۱) هرچند صناع خود جمع است اما بار دیگر جمع بستن آن در ادب فارسی رایج بوده است ونظیر نیز بسیار دارد .

(۲) سال ۴۳۸

*در «نپ[۲]» برزانجیر ومؤید حدس‌ماست درتعلیقات (ص۱۸۱)

(۳) گمان می کنم که ذکرخرزویل دراین‌موضع جغرافیایی صواب نباشد. ودربارهٔ‌آن ونیزدربارهٔ«خندان» وموضع‌جغرافیایی‌آن ، که‌درسطر ۱۱ آمده‌است ، به‌تعلیقات سراجعه‌فرمایید.

(۴) دربارهٔ برزالخیر به‌تعلیقات مراجعه فرمائید.

(۵) دربارهٔ این نام و موضع آن به‌تعلیقات مراجعه فرمائید.

ملوکِ دیلمان [1] بود ـ و چون آن رود از این دیه بگذرد به رودی دیگر پیوندد که آن‌را سپیدرود گویند(۱) وچون هردو رود بهم پیوندد [2] به‌دره‌ئی فروورود که سوی مشرق‌است از کوه گیلان، و آن آب به‌گیلان می‌گذرد [3] و به‌دریایِ آبسکون [4] می‌رود، وگویند که هزارو چهارصد رودخانه دردریایِ [5] آبسکون [4] می‌ریزد. وگویند یک‌هزارو دویست فرسنگ دوره [6] اوست، و در میان وی [7] جزایر است ومردم بسیار دارد، ومن این‌را [8] از مردم بسیار شنیدم. اکنون با سرحکایت وکار خود شوم.

از خندان تا شَمیران (۲) سه فرسنگ بیابانکی است، همه سنگلاخ، و آن قصبهٔ ولایت طارم است. و به‌کنار شهر قلعه‌ای بلند بنیادش بر سنگِ خاره نهاده است، سه‌دیوار برگردِ [9] اوکشیده وکاریزی به‌میان قلعه فرو برده [10] تاکنار رودخانه که از آنجا آب برآورند و به‌قلعه برند. وهزارمرد از مهترزادگانِ ولایت درآن قلعه هستند [11] تا کسی بیراهی و سرکشی نتواندکرد. وگفتند آن امیر را قلعه‌های بسیار در ولایتِ دیلم باشد وعدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت [12] اوکسی [13] نتواندکه ازکسی چیزی ستاند [14] و مردمان که درولایتِ وی به‌مسجدِ آدینه روند همگی [15] کفشهارا بیرون مسجد بگذارند و هیچ کس کفشِ آن‌کسان را [16] نبَرد. و این امیر نام خود را برکاغذ [17]

۱ـ ب ط : دیلمیان. (متن «نپ» است). ۲ـ ب : پیوندند. ۳ـ نپ : میگزرد. ٤ـ ط : آسکون. ٥ـ ط : به‌دریای. ٦ـ ب نپ : دور. ۷ـ ب : دریا. ۸ـ ب : این حکایت. ۹ـ ب : درگرد. ۱۰ـ ط ب نپ (در اصل) : فروبریده. (متن ما اصلاح جدید «نپ» است). ۱۱ـ در «نپ» به خط الحاقی است. ۱۲ـ ط : ولایات. ۱۳ـ نپ : هیچ کسی. ١٤ـ نپ : بستاند. ۱٥ـ نپ ب : همه. ۱٦ـ ط : آنها را. ۱۷ـ نپ : کاغذها.

---

(۱) امروز سپیدرود برآنچه از پیوند دو رودخانهٔ شاهرود و قزل‌اوزن پدید می‌آید (یعنی‌از پل منجیل تادریا) اطلاق می‌شود. اما درقدیم نام قزل‌اوزن ازسرچشمه تامصب سپیدرود بوده است.

(۲) در معجم‌البلدان : سمیران ضبط شده است.

چنین نویسد که : « مرزبانُ الدَّیلم جیل جیلان [1] ابوصالح مَولی اَمیرُالمؤمنین». و نامش جُستان ابراهیم است .

در شَمیران (۱) مردی نیک دیدم ، از دربند بود(۲)، نامش ابوالفضل خلیفة بن علی الفیلسوف[2] . مردی اهل بود و با ماکَرامتها کرد و کَرَمها نمود و با هم بحثها کردیم ودوستی افتاد میان ما. مرا گفت: «چه عزم داری؟» . گفتم: «سفر قبله را نیّت کرده‌ام» گفت : « حاجتِ من آن است که به‌هنگام[3] مراجعت گذر[4] براینجاکنی تاترا بازبینم» .

بیست‌وششم محرّم از شَمیران برفتم[5] . چهاردهم صَفر را به‌شهر سَراب شدم . و شانزدهم صَفر ازشهر سَراب برفتم و از سعیدآباد بگذشتم[6] ،بیستم صفر سنهٔ ثَمانَو ثَلاثین واَربَعمِائَة (۳) به‌شهرتبریز رسیدم ـ وآن [بیست‌و] پنجم شهریورماه قدیم‌بود ـ وآن‌شهر قصبهٔ آذربایجان‌است . شهری آبادان ، طول‌وعرضش به‌گام پیمودم هریک هزارو چهارصدبود (۴) . و پادشاهِ ولایت‌آذربایجان را درخطبه چنین‌ذکر می‌کردند[7] : « الامیرُ الاجل سَیفُ‌الدولة و شَرَف المِلّة اَبومنصور وَهسودانِ [8] بن محمّد مولی امیرالمؤمنین» .

مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد [9] شبِ پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول

۱ـ نپ : خیل‌خیلان ؛ ط ب: خیل‌جیلان. (متن‌از حاشیهٔ «ب»است). ۲ـ ب: الفلسوف. ۳ـ ب : به‌وقت. ٤ـ نپ : گزر. ٥ـ ب : ... می‌رفتم . ٦ـ بجز «نپ» : گذشتم . ۷ـ ب : چنین... درخطبه. ۸ـ ط : وهودان ؛ نپ: وهستودان. ۹ـ ط : زلزله افتاده.

---

(۱) در معجم‌البلدان : سمیران ضبط شده است.

(۲) مراد دربند قفقاز (باب‌الابواب) است.

(۳) ٤۳۸

(٤) باید غلط باشد چگونه طول‌وعرض شهری مثل‌تبریز فقط ۱٤۰۰ گام ممکن‌است باشد. (توضیح حاشیهٔ ب) . به تعلیقات مراجعه فرمایید.

سنهٔ اربع وثلاثین و اربعمائة (۱) ودرایّام مُسترقه بود[۱]، پس‌از نماز خفتن، بعضی از شهر خراب شده بود[۱]، و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود[۱]. وگفتند چهل‌هزار آدمی هلاك شده بودند[۲].

ودرتبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک می‌گفت، اما زبان فارسی(۲) نیکو نمی‌دانست. پیشِ من‌آمد. دیوانِ منجیک[۳] و دیوانِ دقیقی بیاورد و پیشِ من بخواند. وهر معنی‌که او را مشکل بود از من بپرسید[۴]. با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود برمن بخواند[۵].

چهاردهم[۶] ربیع‌الاول از تبریز روانه شدیم، به راه مرند و با لشکری از آنِ امیر وهسودان[۷] تا خوی بشدیم وازآنجا بارسولی برفتیم[۸] تا برکری[۹] ـ و از خوی تا برکری[۹] سی فرسنگ است ـ و در روز[۱۰] دوازدهم جُمادی‌الاولی[۱۱] آنجا رسیدیم. وازآنجا (۳) به‌وان و وسطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوك، همچنانکه[۱۲] گوشت گوسفند، می‌فروختند وزنان‌ومردان‌ایشان بردکانها‌نشسته شراب می‌خورند* بی‌تحاشی. و از آنجا بشهر اخلاط رسیدیم[۱۳] هیژدهمِ[۱۴] جُمادیِ‌الاولی[۱۵] بود. و این شهر

۱ـ ط : بوده. ۲ـ نپ : بود. ۳ـ ط : منچیک ؛ ب : منحیک.
۴ـ ب : پرسید. ۵ـ ب : خواند. ۶ـ ط : چهاردهم شهر. ۷ـ ط : وهودان. ۸ـ ط : باز رسولی رفتیم ؛ ب: ... برفتم. ۹ـ ط : یرکری.
۱۰ـ کلمه در «نپ» نیست. ۱۱ـ ط ب : الاول. ۱۲ـ ط : چنانچه.
۱۳ـ ب نپ : رسیدم. ۱۴ـ ط : هیجدهم ؛ نپ: هزدهم. ۱۵ـ اصل : الاول.

---

(۱) سال ۴۳۴. (مسترقه در آخر آبان بوده است. به تعلیقات بنگرید).

(۲) مراد فارسی دری است. * بجزنب: می‌خوردند

(۳) ظاهرآبه‌جای «وازآنجا» کلماتی‌ازقبیل «وپیش‌ازآنجا» باید باشد چه علی‌الظاهر مسیر ناصر خسرو باید ازخوی به‌وان و وسطان و سپس به‌برکری وبعد اخلاط، پس‌بطلیسی باشد. به‌تعلیقات مراجعه فرمایید.

سرحدّ مسلمانان‌وارمنیان‌است. واز بَرکری تااینجا نوزده فرسنگ‌است. وآنجا امیری بود[۱]، او را نَصرُ الدّوله[۲] گفتندی. عمرش زیادت از صد سال بود و[۳] پسرانِ بسیار داشت. هر یکی را ولایتی داده بود.

ودراین[۴] شهر اَخلاط بهسه زبان سخن‌گویند: تازی و پارسی‌وارمنی ـ وظن من آن بُوَدکه اَخلاط بدین‌سبب نام‌آن شهر[۵] نهاده‌اند. ومعامله‌آنجا به‌پول باشد. ورطلِ ایشان سیصد درم باشد.

بیستم جُمادی‌الاولی ازآنجا برفتیم[۶]، به رِباطی رسیدیم[۷]. برف‌وسرمایی عظیم بود. ودر[۸] صحرایی، در پیش شهر، مقداری راه‌چوبی به‌زمین فرو برده بودند تا مردم روزِ[۹] برف و دَمَه بر هَنجارِ آن چوب بروند[۱۰].

از آنجا[۱۱] به‌شهر بِطلیس رسیدیم[۷]، به‌دره‌ای درنهاده بود. آنجا عسل خریدیم صد من به‌یک دینار[۱۲] برآمده‌بود، به‌آن حساب که به‌ما بفروختند[۱۳]، وگفتند دراین شهر کس باشدکه اورا در یک سال سیصد چهارصد خیک عسل حاصل شود.

وازآنجا برفتیم[۱۴] قلعه‌ای[۱۵] دیدیم که آنرا «قِف‌ْ اُنظُر» می‌گفتند، یعنی «بایست بنگر». ازآنجا بگذشتیم[۱۶] به‌جایی رسیدیم[۱۷] که آنجا مسجدی بود می‌گفتند که اُوَیْسِ قَرَنی، قَدَّسَ‌اللهُ رُوحَهُ، ساخته است[۱۸]. و درآن حدود مردم را دیدم[۱۹] که در کوه می‌گردیدند[۲۰] و چوبی چون درخت سرو می‌بریدند. پرسیدم[۲۱] که: «از این چه

---

۱ ـ ط: بودکه. ۲ ـ نپ: ناصرالدوله. ۳ ـ ب ط: بود.
۴ ـ نپ ط: و در. ۵ ـ ط: که بدین... شهر اخلاط. ۶ ـ اصل: الاول...؛ ب ط:... برفتم. ۷ ـ ب ط: رسیدم. ۸ ـ نپ: و. ۹ ـ ط: در روز.
۱۰ ـ ب: می‌روند. ۱۱ ـ ط: وازآنجا. ۱۲ ـ ط: درآنجا... یک دینار.
۱۳ ـ نپ: فروختند. ۱۴ ـ نپ ط: برفتم. ۱۵ ـ نپ: قلعه. ۱۶ ـ نپ: بگزشتیم؛ ب: بگذشتم. ۱۷ ـ ط: رسیدم. ۱۸ ـ ط: ساخته.
۱۹ ـ نپ: دیدیم. ۲۰ ـ ط: می‌گردند. ۲۱ ـ نپ: پرسیدیم.

می‌کنید ؟ [1] » . گفتند : این چوب را، یک سر در آتش می‌گذاریم و [2] از دیگر سر آن قطران بیرون می‌آید ، همه را [3] در چاه جمع می‌کنیم و از آنجا [4] در ظروف [5] می‌کنیم و به اطراف می‌بریم .

واین ولایتها [6] که بعداز اَخلاط ذکر کرده شد ، واینجا مختصر کردیم ، از[7] حساب میّافارِقین باشد .

از آنجا به‌شهر اَرزَن[8] شدیم . شهری آبادان[9] و نیکو بود ، باآب روان وبَساتین و اَشجار و بازارهای نیک و درآنجا درآذرماه پارسیان دویست من انگور به‌یک دینار می‌فروختند ، که آن را رَزِ ارمانوش می‌گفتند [10] . ازآنجا به میّافارقین[11] رسیدیم ، از شهر اخلاط تا میّافارقین [11] بیست و هشت فرسنگ بود - و از بلخ تا میّافارقین، از این راه که ما آمدیم، پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود - و روز آدینه بیست و ششم جُمادی‌الاولی سنهٔ ثَمانَ وثَلاثین واَربَعمِائَة(1) بود[12] ودرآن[13] وقت برگ درختها هنوز سبز بود . و بارهٔ عظیم داشت[14] از سنگ سفید برشده ، هرسنگی مقدار پانصد من ، و به هر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته ، هم [15] از این سنگ سفید که گفته شد و سر باره [16] همه کُنگره‌ها برنهاده، چنانکه گوئی امروز استاد دست از وی کشیده [17] . و این شهر را یک در است از سوی مغرب و درگاهی (2) عظیم برکشیده است ،

1- نپ : می کنند. 2- ب : میکنیم و ؛ نپ : «واو» ندارد. 3- ب : همه. 4- ب : و ازآنجاه. 5- ط : ظرف. 6- ط : ولایات. 7- نپ : و از. 8- کلمه در «نپ» به‌خط جدید اضافه شده‌است. 9- ط : آباد. 10- جملهٔ اخیر در « ط » نیست. 11- نپ : سافارقین. 12- نپ : کلمه را ندارد. 13- نپ ب : این. 14- ب : بارهٔ ... بود ؛ نپ : باره... بود. 15- نپ : وهم. 16- نپ : باره. 17- ب : ارزش بازداشت است ، نپ : ارزش بازداشته است.

(1) سال ۴۳۸ .

(2) «ب» درحاشیه توضیحی دربارهٔ کلمهٔ درگاموطاق داده‌است که در فهرست لغات خواهیم آورد.

به‌طاق سنگین، و دری آهنینِ بی‌چوب برآنجا ترکیب کرده، و مسجد آدینه‌ای دارد که اگر صفت آن کرده شود [۱] به‌تطویل انجامد ـ هر چند صاحب کتاب شرحی هرچه تمامتر نوشته است [۲] ـ بالجمله مُتَوَضّایِ [۳] آن‌را چهل حجره در پیش‌است [۴]. ودوجویِ آبِ بزرگ می‌گردد درهمه خانه‌ها [۵]: یکی ظاهر، استعمال را، ودیگری تَحتَ الارض پنهان [۶] که ثُفل می‌برد و چاهها [۷] پاك می‌گرداند. و بیرون از این شهرستان در رَبَض [۸] کاروانسراها و بازارهاست وگرمابه‌ها ومسجد جامعی دیگراست [۹] که روز آدینه آنجا هم نمازکنند. واز سوی شمال سُوری [۱۰] دیگراست که‌آنرا مُحْدَثَه گویند، هم‌شهری است با بازارها و مسجد جامع و حَمّامات، همه با ترتیبی [۱۱] خوش.

وسلطان ولایت‌را خطبه‌چنین کنند [۱۲]: «الامیرُ الاعظم عِزُّ الاسلام سَعدُالدّین نَصْرُالدَّولَة [۱۳] و شَرَفُ المِلَّة ابو نَصر احمد» مردی صد ساله [۱۴]، وگفتند که هست. و [۱۵] رَطل آنجا چهارصدوهشتاد درم سنگ‌باشد. واین‌امیر شهری ساخته‌است

۱ـ ب: می‌شود. ۲ـ عبارت‌اخیر در «ط» نیست و «ب» درحاشیه‌به‌همین‌مناسبت افزوده‌است: «ازاین‌عبارت معلوم می‌شود که کسی سفرنامهٔ ناصرخسرو را مختصر کرده است و شاید اینکه در دست ماست فقط مختصر آن است»؛ «ه» به‌جای عبارت مذکور دارد: و مختصر در این کتاب می‌نویسیم. ۳ـ ب: وگفته که...؛ نپ:... متوضائی. ۴ـ ب: که در آن مسجد ساخته‌اند چهل حجره در پیش است؛ نپ: مانند ضبط «ب» جز کلمهٔ «پیش»است که دراصل «داشت» بوده و به‌خط الحاقی «درس داشت؟» شده‌است؛ ه: و متوضائی که در آن مسجد ساخته‌اند چهل حجره درآن است. ۵ـ ط: بزرگ در همه خانه‌ها می گردد؛ نپ: بزرگ میگردد و در همه خانه‌ها. ۶ـ ط: دیگری پنهان ودر تحت‌الارض؛ ب: دیگر... ۷ـ ط: ثفلهارا... چاههارا؛ نپ: تقل... ۸ـ ط «در ربض» ندارد. ۹ـ ط ب: و مسجد جامع دیگری است. ۱۰ـ ط: سوادی. ۱۱ـ نپ: وهمه...؛ب: همه ترتیبی. ۱۲ـ نپ: کنند که. ۱۳ـ نپ: نصیرالدوله. ۱۴ـ ط: و وی مردی... است. ۱۵ـ نپ: گفتند...؛ ط:... هشت رطل؛ نپ کذا (به‌اصلاح جدید): بیست رطل.

بر چهار فرسنگی مَیّافارقین[1] و آن را «نَصریّه» نام کرده[2]. واز آمِد تا مَیّافارقین[1] نُه فرسنگ است.

ششم روز از دی‌ماه[3] قدیم به شهر آمِد رسیدیم. بنیاد شهر بر سنگی یک لَخت نهاده، و طول شهر به مساحت دو هزارگام باشد و عرض همچندین[4] وگرداو سُوری کشیده است از سنگِ سیاه، که خشتها بریده است از صد منی تا یک هزار منی. و بیشِ روی[5] این سنگها چنان به‌یکدیگر پیوسته است که هیچ گل وگچ در میان آن[6] نیست. بالای دیوار بیست آرَش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده آرَش. به هر صدگز بُرجی ساخته که نیمهٔ دایرهٔ آن هشتادگز باشد. وکُنگرهٔ اوهم از این سنگ است[7]. و از اندرون شهر در[8] بسیار جای نردبانهایِ سنگین بسته است که بر سر بارو توان شدن[9]. و بر سر هر بُرجی جنگگاهی ساخته‌اند[10]. و چهار دروازه بر این شهرستان است همه‌آهن، بی‌چوب، هر یکی روی به‌جهتی ازجهات عالم، شرق را بابُ الدِّجْلَه گویند[11]؛ غربی را بابُ الرّوم[11]؛ شمالی را باب الاَرمن[11]؛ جنوبی را بابُ التّل. و بیرونِ این سور سوری دیگراست، هم از این سنگ، بالایِ آن ده گز وهمه‌سرهایِ دیوار کنگره وازاندرون کنگره مَمرّی ساخته چنانکه[12] با سِلاحِ تمام، مرد، بگذرد[13] وبایستد وجنگ کند به آسانی. و این سورِ بیرونرانیز دروازه‌هایِ[14] آهنین برنشانده‌اند مخالفِ دروازه‌های[14] اندرونی، چنانکه چون از دروازه‌هایِ[14] سُور اوّل در روند، مبلغی در فَصیل[15] بباید رفت تا به‌دروازه‌های[16] سور دوم رسند. و فراخیِ فَصیل[15]

۱- نپ : مافارقین . ۲- ب : کرده‌اند . ۳- نپ : دی .
٤- ط : هم‌چنین باشد. ٥- ب : بیشتر. ٦- ط : آنها. ٧- نپ ب: ... سنگ ؛ ط : از همین ... ٨- در «نپ» «در» به‌خط الحاقی است. ٩- ب : تواند شد ؛ نپ : توان شد. ١٠- ب نپ : ساخته. ١١- «نپ»واو اضافه‌دارد.
١٢ - ط : چنانچه . ١٣ - نپ : بگزرد . ١٤ - نپ ط : دروازهای .
١٥ - نپ ط : فیصل . ١٦- به دروازهٔ.

پانزده گز باشد . واندرمیان شهر چشمه‌ای‌است که ازسنگِ خاره[۱] بیرون می‌آید، مقدارِ پنج آسیاگرد ؛ آبی[۲] بغایت خوش و[۳] هیچ کس نداند از کجا می‌آید . و در آن شهر اَشجار و بَساتین است که از[٤] آن آب ساخته‌اند . و امیر و حاکمِ آن[٥] شهر پسرِ آن نَصرُ الدَّوله[٦] است، که ذکر رفت . ومن فراوان شهرها[۷] و قلعه‌ها دیدم ، در اطراف عالم ، در بِلادعرب وعجم وهند وتُرک ، مثلِ شهرِ آمِد هیچ‌جا ندیدم‌که برروی زمین[۸] چنان باشد ، و نه نیز ازکس[۹] شنیدم که گفت : « چُنان جایِ دیگر[۱۰] دیده‌ام » .

و مسجد جامع هم از این سنگِ سیاه است چنانک از آن راست‌تر و محکمتر نتواند[۱۱] بود . و در میان جامع دویست و اَند ستون سنگین برداشته است ، هر ستونی یک پاره سنگ ، و بر ستونها طاقها زده است همه ازسنگ ، و بر سرطاقها بازستونها زده‌است، کوتاهتر از آن . و صَفی دیگر طاق زده بر سر آن طاقهایِ[۱۲] بزرگ . و همه بامهایِ این مسجد به‌خرپشته پوشیده ، همه نَجارت و نَقارت و مَنقوش و مَدهون کرده[۱۳] . و اندر ساحتِ[۱٤] مسجد سنگی بزرگ نهاده و حوضی[۱٥] سنگین و مُدَوّر ، عظیمِ بزرگ ؛[۱٦] بر سرآن سنگ نهاده[۱۷] ، ارتفاعش قامتِ مردی، و دَورِ دایرهٔ آن ده[۱۸] گز . نایژه‌ای[۱۹] برنجین ازمیان حوض برآمده که آبی صافی به‌فوّاره ازآن بیرون می‌آید، چنانکه مَخرج و مَدخلِ[۲۰] آن آب پیدانیست . و مُتَوضّایی عظیم بزرگ[۲۱]

۱- ب : خارا. ۲- ط : گردانی. ۳- «نپ» واو ندارد. ٤- نپ (در اصل) : و بر (به‌اصلاح جدید) : از (بر؟). ٥- نپ : این. ٦- نپ : نصیرالدولة. ۷- نپ : شهر. ۸- نپ (به خط الحاقی افزوده) : شهری. ۹- ب ط : کسی. ۱۰- کلمه‌در «ط» نیست. ۱۱- ط : نتوان. ۱۲- نپ: طاقها . ۱۳- ط : و همه نجارت و حجارت آن‌را منقوش و مدهون کرده‌اند . ۱٤- نپ : ساخت. ۱٥- نپ: حوض. ۱٦- «ط» و عظیم. ۱۷- ب «واو» اضافه دارد . ۱۸- ب ط : دو . ۱۹- ب . و نایژه‌ای ؛ نپ : نائره. ۲۰- ب : مدخل و مخرج. ۲۱- ط : متوضای عظیم ؛ ب : متوضای...

و چنان نیکو ساخته که بِه از آن نشود[1] . اِلّا که سنگِ آمد که عمارت کرده‌اند همه سیاه است واز آن مَیّافارقین[2] سپید . و نزدیک مسجد کلیسائی‌است[3] عظیم به‌تکلّف[4] هم از سنگ ساخته ، و زمین کلیسا[5] مُرَخّم کرده به‌نقشها ، و[6] بر طارَمِ آن ، که جای عبادت ترسایان‌است ، دری آهنین مُشَبَّک[7] دیدم ، که هیچ جای مثلِ آن دری ندیده بودم . ۵

واز شهر آمد به‌حَرّان[8] دو راه است : یکی را هیچ آبادانی نیست . وآن چهل فرسنگ است ؛ و برراهی دیگر آبادانی ودیه‌های بسیارست ـ بیشتر اهل‌آن(۱) نصاری باشند[9] ـ وآن شصت فرسنگ باشد . ما باکاروان به‌راه آبادانی شدیم . صحرائی بغایت هموار بود ، اِلّا آنکه چندان سنگ بود که ستور البته هیچ[10] گام بی‌سنگ ننهادی .

روزآدینه بیست‌وپنجم جُمادی الاخرة[11] سَنَهٔ ثَمان وثَلاثین و اَربَعمِائَة (۲) ۱۰ به حَرّان رسیدیم . بیست و دوم دی‌ماه[12]. هوای آنجا درآن وقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز . ازآنجا برفتیم، به شهری رسیدیم که قرول[13] نام‌آن بود. جوانمردی ما را به خانهٔ خود مهمان کرد ، چون در خانهٔ وی درآمدیم عربی بَدَوی درآمد ،

۱ـ ب نپ : نباشد. ۲ـ نپ : مافارقین. ۳ـ بجز نپ : کلیسائی‌است.
٤ـ کلمه در «ط» نیست. ٥ـ ط : وی‌را ؛ نپ : کلیسا را ؛ ب : کلیسیا .
٦ـ ب‌ونپ افزوده‌اند : درین کلیسیا(نپ : کلیسا). ۷ـ نپ : به‌مشبک. ۸ـ ط ب : تا حران. ۹ـ ب ط : باشد. ۱۰ـ نپ : پنج . ۱۱ـ ب ط : الاخر؛ نپ : ماه جمادی‌الاخر. ۱۲ـ ط ب : دویم آذر ماه قدیم ، نپ (اصل) : دوم‌ماه‌بود. متن،طبق‌نپ (اصلاحی جدید) است و «ب» درحاشیه امتیاز این‌ضبط را گوید : «دوچندسطر پائین‌تر صریحاً گوید که دوروز بعداز ۲ رجب (پاورقی ۱۰ ص۱۶) که ٤ رجب باشد، سطابق بااول‌بهمن‌ماه بود ، پس متعین‌است که متن‌اینجا بیست‌ودوم دی‌ماه بایدباشد به‌طبق«نپ» لاغیر وغیرآن غلط صریح‌است، مثلا دوم آذرماه که متن چاپی‌است». ۱۳ـ نپ: قرول.

---

(۱) اهل‌آن‌ده‌ها . (وشاید : «حران» . امادراین‌صورت جمله درجای‌خود نیامده‌است) .
(۲) سال ٤۳۸ .

نزدیکک[1] من آمد[2] . شصت ساله بود و[3] گفت : «قرآن به‌من آموز» . «قُل اَعُوذُ بِرَبِّ النّاس» اورا تلقین می‌کردم واو بامن می‌خواند . چون من گفتم[4] «مِنَ الجِنّةِ وَ النّاس» گفت : « اَرَأیتَ النّاس[5] نیز بگویم » [6] . من گفتم که : « آن سوره بیش ازاین نیست[7] » . پس گفت : « آن‌سورهٔ ، نَقّالَةُ الحَطَب ، کدام‌است؟» ونمی‌دانست[8] که اندرسورهٔ «تَبَّت» «حَمّالَةُ الحَطَب» گفته‌است نه «نَقّالَةُ الحَطَب» . وآن شب چندان که باوی بازگفتم سورهٔ «قُل اَعُوذُ بِرَبِّ النّاس[9]» یاد نتوانست گرفتن مردی عربِ شصت ساله .

شنبهٔ سوم [10] رجب سنهٔ ثَمان و ثَلاثین و اَربَعمِائَة(۱) به سَرُوج آمدیم [11] . دوم روز از فُرات بگذشتیم و به مَنْبِج [12] رسیدیم . وآن [13] نخستین شهری است از شهرهای شام . اوّلِ بهمن ماهِ قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود . هیچ عمارت از بیرون شهر نبود . و از آنجا به شهر حَلَب رفتم . از مَیّافارقین [14] تا حَلَب صد فرسنگ باشد .

حَلَب را شهری[15] نیکو دیدم ، باره‌ای عظیم دارد [13] ، ارتفاعش بیست‌وپنج اَرَش قیاس‌کردم . و قلعه‌ای عظیم همه بر سنگ نهاده [16] به قیاس چندِ [13] بلخ باشد

۱- نپ : به‌نزدیک. ۲- «نپ» کلمه را ندارد. ۳- ب : بوده باشد و ؛ نپ : بوده باشد و مرا. ۴- نپ : گفتم که. ۵- ط افزوده است : یعنی آیا آدم دیده‌ای؟ وگفت. ۶- ط : بگو ؛ نپ : گویم. ۷- ط : سوره...نباشد ؛ نپ : این سوره... ۸ - ب : و نمی‌دانیست . ۹- «ب» کلمهٔ اخیر و «نپ» دوکلمهٔ اخیر را ندارد. ۱۰- نپ : شده دوم : ب ط : ...دوم. (متن برحسب تاریخهای قبل قیاساً اصلاح شد. توضیح « ب » (درحاشیهٔ ۱۲ ص ۱۵) نیز باید به « دوم روز از ۳ رجب» اصلاح شود). ۱۱- نپ : رسیدیم. ۱۲- نپ ط : منج. ۱۳- کلمه در«نپ» نیست. ۱۴- نپ : مافارقین. ۱۵- بجزنپ : شهر. ۱۶- نپ «واو» اضافه دارد.

---

(۱) سال ۴۳۸ .

همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده. و آن شهر باجگاه است میانِ بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق، و از این همه بِلادُ تجّار و بازرگانان آنجا روند. چهار دروازه دارد: بابُ الیَهود، بابُ الله، بابُ الجِنان، بابُ الاَنطاکیه[1]. و سنگِ بازارِ[2] آنجا رَطلِ ظاهری[3] چهارصد و هشتاد درم باشد.

۵ واز آنجا چون سوی جنوب روند، بیست فرسنگ[4]، حَماة باشد و بعد از آن حِمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حَلَب. و از حَلَب تا اَنطاکیه[5] دوازده فرسنگ باشد و به شهر طَرابُلُس همین مقدار[6] (۱) وگویند تا قُسطَنطَنیّه[7] دویست فرسنگ باشد. یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم به سه فرسنگ دیهی بود جُندِ[8] قِنَّسْرین می‌گفتند و دیگر روز چون شش فرسنگ شُدیم به شهر سَرْمین[9] ۱۰ رسیدیم. بارو نداشت. شش فرسنگ دیگر شدیم[10] مَعَرَّةُ النُّعمان بود. باره‌ای سنگین داشت. شهری[11] آبادان و بر در شهر اُسطوانه‌ای سنگین دیدم، چیزی بر آن[12] نوشته بود به خطی دیگر از تازی[13]. از یکی پرسیدم که: «این چه چیز است»؟ گفت: «طلسم کژدم* است، که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند ورها کنند بگریزد و در شهر نپاید[14]». بالای آن ستون ده اَرَش قیاس کردم، و بازارهایِ[15]

۱- بجز نپ: الانطاکیه. ۲- نپ (در اصل): بار را. بعد به‌خط جدید تمام کلمه زده شده است. ۳- نپ: کذا در اصل ولی به‌اصلاح جدید: داهری.

۴- ط: تاحما؛ ب نپ: حما. ۵- نپ (در اصل): به‌انطاکیه (به‌اصلاح جدید): تا انطاکیه. ۶- بجز نپ: قدر. ۷- (حاشیهٔ ب. ط: قسطنطینیه).

۸- نپ: خاصه؛ ط: چند. ۹- ب در حاشیه آرد: (اصلا: سرمیس).

۱۰- نپ: بشدم. ۱۱- نپ: شهر. ۱۲- بجز «ط»: درآن. ۱۳- کلمه به خط جدید است در «نپ». *ط: کژدمی. ۱۴- ب: نیاید؛ نپ: نباید؛ ط: نماند؛ (متن احتمال حاشیهٔ ب است). ۱۵- ط: قیاس کردم ده ارش بازارهای.

---

(۱) یعنی از انطاکیه تا طرابلس، نه از حلب.

او بسیار معمور دیدم[۱] . و مسجد آدینهٔ شهر بر بلندی نهاده است ، در میان شهر ، که از هرجانب که خواهند به‌مسجد درشوند سیزده درجه بر بالا باید شد . وکشاورزیِ ایشان[۲] همه گندم است[۳] و بسیار است ، و درختِ انجیر و زیتون و پسته وبادام وانگور فراوان است . و آبِ شهر از باران و چاه باشد .

۵ در آن شهر مردی بود که وی را[۴] اَبوُالعَلاءِ مَعَرّی[۵] می‌گفتند ، نابینا بود ، و رئیسِ شهر او بود ، نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگزارانِ[۶] فراوان ، و خود همه شهر اورا چون بندگان بودند و خود[۷] طریقِ زُهد پیش‌گرفته بود ،گلیمی پوشیده ودرخانه نشسته ، نیمِ منْ[۸] نانِ‌جوین‌خودْ[۹]اوراتبه کرده ،(شبانه روز به‌گرده‌ای قناعت کند)* و جز آن هیچ نخورد.[۱۰] و من این معنی شنیدم که درِ سرای باز نهاده است و نُوّاب

۱۰ و ملازمانِ او کار شهر می‌سازند ، مگر به کلیّات ، که[۱۱] رُجوعی به او کنند . و وی نعمتِ خویش ازهیچ کس دریغ ندارد وخود صائِمُ الدَّهر قائِمُ اللَّیل[۱۲] باشد وبه‌هیچ شغلِ دنیا مشغول نشود[۱۳] . و این مرد در شعر و ادب به‌درجه‌ای‌است[۱۴] که اَفاضلِ شام و مغرب و عِراق مُقِرّند که در این عصر کسی به‌پایهٔ او نبوده است و نیست[۱۵] . وکتابی ساخته آن‌را «اَلفُصول‌ُ وَ الغایات[۱۶]» نام نهاده ، و سخنها آورده است مَرموز

۱- جملهٔ «نباشد...» (دو سطر پیش تا اینجا) از اصل «نپ» ساقط است ودرحاشیه با مرکب سرخ الحاق شده است. ۲- نپ : وکشاورز... ۳- نپ : کوهاست.
٤- نپ ودرآن مردی... او را ؛ ب : در آن مردی بود که... ۵- ط : مصری.
٦- ب : کارگران ؛ نپ ط : کارگذاران.. ۷- نپ : اوخود. ۸- نپ(دراصل) : نیمین (باصلاح جدید) : نیمه. ۹- نپ۲: ... : خود. ۱۰- ط : را به‌نه کرده کرده... که ؛ نسخ دیگر :خود...تبه کرده که ؛ و درحاشیهٔ «ب» : کذا ایضا فی «نپ» (ظ : ... نخوردی؟). ۱۱- نپ «که» ندارد. ۱۲- قائم‌اللیل در «نپ» به‌خط الحاقی است. ۱۳- کلمه در «ط» نیست. ۱٤- ب نپ به‌درجهٔ است (بر طبق رسم‌الخط قدیم ، حاشیهٔ «ب») ۱۵- ط : عراق به‌فضل و علم وی مقرند. (دنبال عبارت را نیز ندارد). ۱٦- نپ : فصول الغایات. * عبارت داخل دوابرو از "ط" وزائد است.

و مثّلها به‌الفاظِ [۱] فصیح و عجیب، که مردم بر آن واقف نمی‌شوند مگر بربعضی اندك، ونیز آن کسی که [۲] بروی خوانَد، چنانکه اورا تهمت کردند که تو این کتاب [۳] به‌مُعارضهٔ قرآن کرده‌ای . و پیوسته زیادت‌از دویست کس ازاطراف نزد وی ادب‌وشعر خوانند [۴] و شنیدم که اورا زیادت از صد هزار بیت شعر باشد . کسی از وی پرسید که : «ایزد، تبارَكَ و تعالی ، این همه مال و نعمت ترا داده است ، چه سبب است که مردم را ۵ می‌دهی و خویشتن نمی‌خوری» . جواب داد که : «مرا بیش‌ازاین‌نیست که می‌خورم» . وچون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود .

پانزدهم‌رجب سنهٔ ثمانَ و ثلاثین و اربعَمائة (۱) ازآنجا به‌کویمات [۵] شدیم و از آنجا به شهر حَماة [۶] شدیم . شهری خوش‌وآبادان بر لبِ آبِ عاصی . و این آب را از آن سبب عاصی‌گویند که به‌جانب روم می‌رود ، یعنی چون [۷] از بلاد اسلام ۱۰ به‌بلادکفر می‌رود عاصی است . و بر این آب دولابهایِ بسیار ساخته‌اند .

پس ازآنجا راه دو می‌شود : یکی به‌جانبِ ساحل ـ وآن غربی شام‌است ـ و یکی جنوبی، به‌دمشق می‌رود . ما به‌راه ساحل رفتیم . درکوه چشمه‌ای دیدم که‌گفتند هرسال چون [۸] نیمهٔ شعبان بگذرد آب جاری شود ازآنجا و [۹] سه روز روان باشد و بعد از سه روز یك قطره نیاید تا سال دیگر . مردم آنجا به زیارت [۱۰] روند و تقرّب جویند ۱۵ به‌خداوند سُبحانه و تعالی ، و عِمارات [۱۱] و حوضها ساخته‌اند آنجا [۱۲] .

۱ـ نپ: به‌الفاظی. ۲ـ ب‌نپ : وآن کسی نیزکه. ۳ـ ب‌نپ : کتاب‌را.
٤ـ ب : اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند. ٥ـ نپ : به کوماب.
٦ـ ب ط : حما ؛ نپ : حمی. (متن‌از حاشیهٔ «ب» است) . ۷ـ کلمه در «نپ» به‌خط الحاقی است. ۸ـ نپ : کذا ایضاً (اصل متن) : چو. ۹ـ ط : و از آنجا.
۱۰ ـ ط : به‌زیارت آنجا . ۱۱ـ بجز نپ : عمارت . ۱۲ـ در «نپ» به خط الحاقی است .

---

(۱) سال ۴۳۸ .

چون از آنجا بگذشتیم [۱] به صحرایی رسیدیم که همه نرگس بود شکفته چنانکه تمامت آن صحرا سپید می‌نمود از بسیاری نرگسها. از آنجا برفتیم به شهری رسیدیم که آنرا عِرْقَه [۲] می‌گفتند. چون از عِرْقَه دو فرسنگ بگذشتیم [۱] به لبِ دریا رسیدیم. و بر ساحل دریا، روی از سوی جنوب، چون پنج فرسنگ برفتیم به‌شهر طَرابُلُس رسیدیم. واز حلب تا طَرابُلُس چهل فرسنگ بود، بدین راه که ما رفتیم. ۵

روز [سه] شنبه پنجمِ شعبان آنجا رسیدیم. حوالی شهر همه کشاورزی [۳] و بَساتین و [۴] اشجار بود و نیشکر بسیار بود، ودرختان نارنج و ترنج و موز ولیمو وخرما. و در آن وقت شیرهٔ نیشکر [۵] می‌گرفتند. شهر طَرابُلُس را [۶] چنان ساخته‌اند که سه‌جانب او با آبِ دریاست، که چون آب‌دریا موج‌زند مَبلغی بر باروی شهر بر رود، و [۷] یک جانب که با [۸] خشک دارد کنده‌ای عظیم کرده‌اند و درِ آهنین محکم بر آن نهاده‌اند. جانبِ شرقی بارو [۹] از سنگِ تراشیده‌است و کُنگره‌ها [۱۰] و مُقاتَلات همچنین [۱۱]. وعَرّاده‌ها بر سر دیوار نهاده، خوفِ ایشان از طرف روم باشد که به‌کشتیها قصد آنجا کنند. و مساحت شهر هزار اَرَش است در هزار اَرَش، همه [۱۲] چهار پنج [۱۳] طبقه، وشش نیزهم هست. وکوچه‌ها و بازارها نیکو و پاکیزه که‌گویی هریکی قصری‌است آراسته وهر طعام ومیوه و مَأکول که در [۱۴] عجم دیده بودم همه‌آنجا موجود بود، بل‌به‌صددرجه بیشتر. ودر میان شهر مسجدی آدینه عظیم [۱۵] پاکیزه و نیکو آراسته و حَصین. ودر ساحتِ مسجد قُبّه‌ای بزرگ ساخته و در زیر قُبّه حوضی است از رُخام و در میانش ۱۰ ۱۵

۱- نپ: بگزشتیم. ۲- نپ: عرفه. ۳- نپ: کشاورز. ۴- «نپ» واو ندارد. ۵- ط: ... شکر؛ نپ ب: شیرهٔ نیشکر در آن وقت. ۶- نپ ب «را» ندارند. ۷- بجز «ط»: چنانکه یک جانب؛ نپ (به‌خط الحاقی افزوده): آن. ۸- «با» به‌خط الحاقی در «نپ» زده شده است. ۹- نپ: و بازو. ۱۰- ب‌نپ: کنگرهای. ۱۱- «ط» و مقاتلات دارد. ۱۲- ب: تیمه؛ ط: بلندی. ۱۳- نپ: چهار و ... ۱۴- نپ: درهمه. ۱۵- ط: عظیم و.

فوّاره‌ای برنجین [۱] برآمده ، ودر پاژهٔ آن [۲] مَشرَعه‌ای ساخته است که به پنج نایژه [۳] آب بسیار [٤] بیرون می‌آید که مردم برمی‌گیرند و فاضل بر [٥] زمین می‌گذرد [٦] و به دریا درمی‌رود . وگفتند که بیست هزار مرد در این شهر است وسواد و رُوستاقهایِ [۷] بسیار دارد وآنجا کاغذ نیکوسازند مثل کاغذ سَمَرقندی، بل‌بهتر . و این شهر تعلق به‌سلطان مصر داشت ، وگفتند بسبب [۸] آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود واین مسلمانان باآن [۹] لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند ، سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت وهمیشه لشکری از آنِ سلطان آنجا نشسته باشد ، وسالاری بر سر آن‌لشکر ، تا شهررا ازدشمن نگاهدارند . و باجگاهی‌است آنجا ، که کشتیها [۱۰] که ازاطرافِ [۱۱] روم و فرنگ و اَندُلُس‌ومغرب بیاید عُشر به‌سلطان دهند؛ و اَرزاقِ لشکر ازآن‌باشد . و سلطان را آنجا کشتیها باشد که به‌روم و صِقِلیّه [۱۲] ومغرب روند و تجارت کنند ومردم این شهر همه شیعه [۱۳] باشند . و شیعه [۱۳] به هر بِلاد مساجد نیکو ساخته‌اند ، در آنجا خانه‌ها [۱٤] ساخته بر مثال رِباطها ، امّا کسی در آنجا مقام‌نکند [۱٥] وآن‌را مَشهد خوانند و از بیرونِ شهر طَرابُلُس هیچ خانه نیست ، مگر مشهدی [۱٦] دو سه ، چنانکه ذکر رفت .

پس از این شهر برفتم [۱۷] همچنان بر طرفِ دریا ، روی سوی جنوب ، به یک فرسنگی حصاری دیدم که آنرا قَلَمون [۱۸] می‌گفتند ، چشمه‌ای آب در اندرون آن

۱- نپ : بریختن . ۲- ط : و . . . در پازآن ؛ ب نپ : ودر بازار (« برآمده » نیز ندارند). ۳- نپ : که پنج . . .؛ط : . . . نایره . ٤- کلمه در « نپ » به‌خط الحاقی است. ٥- نپ : در. ٦- نپ : می گزرد. ۷- ط : رستاقهای.
۸- بجز « ط » : گفتند سبب. ۹- ب : به‌آن. ۱۰- ب : کشتیهای .
۱۱- نپ : طرف. ۱۲- ط : سقلیه ؛ ب نپ : مقلیه. ۱۳- نپ : شیعت .
۱٤- بجز «نپ» : خانها. ۱٥- بجز «نپ» : نمی کند. ۱٦- نپ : مشهدك ؛ ب : مشهد. ۱۷- نپ: . . .این برفتیم. ۱۸- کذاایضاً فی‌نپ (به‌اصلاح‌جدید): بوقلمون .

بود . از آنجا برفتم به شهر طَرابرزن [۱] . واز طَرابُلُس تاآنجا پنج فرسنگ بود . و از آنجا به‌شهر جُبَیْل [۲] رسیدیم ،وآن شهری است مُثلَّث چنانکه یک گوشهٔ آن به‌دریا است وگِرد وی دیواری کشیده بسیار بلند و حَصین . و همهٔ گرد شهر درختان خرما ودیگر درختهای گرمسیری است [۳] . کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سپیدتازه دردست داشت ، و آن روز پنجمِ اسفندارمذ ماهِ قدیم بود [۴] ، سال بر چهارصد و پانزده از تاریخ عجم (۱) . وازآنجا به‌شهر بیروت [۵] رسیدیم . طاق سنگین‌دیدم چنانکه راه به‌میانِ آن طاق بیرون می‌رفت . بالای آن طاق را [۶] پنجاه گز تقدیر کردم ، و از جوانب او [۷] تخته سنگهای سفید برآورده ، چنانکه هر سنگی ازآن زیادت از هزار من بود ، و این بنارا ازخشت [۸] به‌مقدارِ بیست گز برآورده‌اند و بر سرآن اُسطوانهایِ رُخام برپاکرده هریکی هشت [۹] گز ، و سطبری چنانکه به‌جَهد درآغوش دو مرد گنجد ، و بر سرِ این ستونها طاقها زده است به‌دو جانب ، همه از سنگِ مُهَندَم [۱۰] ، چنانکه هیچ گچ وگل در آن [۱۱] میان نیست . و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها ، به میانه راست ساخته‌اند ، به‌بالایِ پنجاه اَرَش ، وهر تخته سنگی که [۱۲] درآن طاق بر [۱۳] نهاده است هریکی را [۱٤] هشت [۱۵] اَرَش قیاس کردم ، درطول ، ودرعرض چهار اَرَش ، که هریک ازآن تَخمیناً [۱٦] هفت هزار من باشد ، واین همه سنگها راکنده کاری و نقّاشی خوب کرده ، چنانکه درچوب بدان نیکویی کم کنند .

۱- ط : طرابوزن. ۲- نپ : جبل (به‌اصلاح جدید): جلیل . ۳- بجز «ط» گرمسیری . ٤- ط ب : اسفندارمذ ماه قدیم ؛ نپ : اسفندارمذ قدیم بود . ۵- ط : پروت. ٦- «ط» : طاق را. ۷- ط : آن. ۸- نپ : بارنخست. ۹- نپ : بیست. ۱۰- ط : سنگ . ۱۱- ب نپ : این . ۱۲- ب نپ : سنگی را. ۱۳- در نپ از «که» تااینجا الحاقی‌است. ۱٤- (دراصل«نپ») : هریک را ، بعد به خط الحاقی همه را زده است. ۱۵- نپ : هفت. ۱٦- کلمه در «ط» نیست ؛ نپ : تخمین.

---

(۱) = شنبهٔ ۹ شعبان ٤۳۸ هجری.

و جز این طاق [۱] بنایی [۲] دیگر نمانده است بدان حوالی . پرسیدم [۳] که : « این چه جای است ؟ » گفتند که : « شنیده‌ایم که این درِ باغِ فرعون بوده است و بس قدیم است » . و همهٔ صحرای آن ناحیت [٤] ستون‌های رُخام است و سر ستونها و ته [۵] ستونها همه رُخامِ منقوشِ [٦] مُدوّر و مُربّع و مُسدّس و مُثمّن . و سنگ عظیم صُلب که آهن بر آن کار نمی‌کرد [۷] و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه ، که گمان افتد که از آنجا بریده‌اند . و سنگی دیگر همچو معجونی می‌نمود ، آنچنان که [۸] سنگهای دیگر ، مُسخّرِ [۹] آهن بود .

واندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سرستون و ته [۱۰] ستون بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده‌اند .

پس از آن به‌شهر صیدا رسیدیم هم برلبِ دریا. نیشکر [۱۱] بسیار کشته‌بودند وباره‌ای سنگین محکم دارد ، و سه دروازه و مسجد آدینهٔ خوب ، با روحی تمام ، همهٔ مسجد حصیرهای منقّش انداخته ، و بازاری نیکو آراسته ، چنانکه چون آن بدیدم ، گمان بردم که شهر را بیاراسته‌اند قُدومِ سلطان را یا [۱۲] بشارتی رسیده است . چون پرسیدم گفتند : « رسم این شهر همیشه چنین باشد » . و باغستان و اشجار آن چنان بود که گویی پادشاهی باغی [۱۳] ساخته است به‌هوس ، و کوشکی در آن برآورده . و بیشتر درختها پربار [۱٤] بود .

چون [۱۵] از آنجا پنج فرسنگ بشدیم به شهر صُور رسیدیم . شهری بود در کنار

۱ـ ب نپ (دراصل) : طاقی. ۲ـ ط ب : بنای. ۳ـ نپ : برسیدم.
٤ـ نپ : آن و ناحیت. ۵ـ ب : تن ؛ نپ (در اصل مثل متن) (به اصلاح جدید) : بن. ٦ـ ط : منقوش و. ۷ـ بجز «ط» : نمی‌کند. ۸ـ نپ : چه آن سنگ همچون معجونی می‌نمودند چنانکه. ۹ـ ط : مانند. ۱۰ـ ب و نپ (دراصل) : تن؛ نپ الحاقی : بن. ۱۱ـ نپ : ونیشکر. ۱۲ـ ط : یا قدوم . . . را.
۱۳ـ کلمه از «ط» است. ۱٤ـ ط نپ : بر بار. ۱۵ـ نپ : وچون.

دریا، شیخی بوده [1] و آنجا آن شهر را ساخته بود [2] و چنان بود که بارهٔ شهرستان [3] صد گز بیش بر زمین خشک نبود، باقی اندر آب دریا بود. و بارهای سنگینِ تراشیده و درزهای آن‌را به‌قیر گرفته تا آب دریا [4] درنیاید. و مساحتِ شهر را [5] هزار در هزار قیاس کردم، همه [6] پنج شش طبقه بر سریکدیگر، و فوّارهٔ بسیار ساخته، و بازارهای نیکو ونعمت‌فراوان. واین‌شهر صُور معروف‌است به‌مال و توانگری [7] درمیان شهرهایِ ساحل شام. و مردمانش بیشتر شیعه‌اند.

و قاضی بود آنجا، مردی سُنّی مذهب، پسر آبو عَقیل [8] می‌گفتند، مردی نیک منظر [9] و توانگر. و بردرشهرمشهدی راست [10] کرده‌اند، وآنجا بسیارفرش‌وطَرح و قَنادیل و چراغدانهایِ زرین و نُقره‌گین [11] نهاده.

و شهر بر بلندی واقع است [12] و آبِ شهر از کوه می‌آید. و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته‌اند و آب بر پشت آن طاقها به شهر اندر آورده‌اند [13]. و در آن‌کوه دره‌ای‌است [14] مقابل‌شهر که چون روی‌به‌مشرق‌بروند، به‌هجده [15] فرسنگ، به‌شهرِدِمِشْق رسند. وچون ما از آنجا هفت فرسنگ برفتیم به شهرستان عَکّه رسیدیم و آن را [16] مدینة عکّا نویسند.

شهر بر بلندی نهاده است [17]، زمینی کج و باقی هموار [18]. و در همه [19] ساحل

۱- ب : سنجی بوده بود ؛ نپ : سنجی یا سحی بوده بود ؛ ه : شیخی ساکن آنجا بود وآنجا. ۲- ط : و درآنجا آن شهر بنا کرده ؛ نپ : و آنجا آن شهر ساخته بودند. ۳- ط : شهر. ٤- کلمه از «ط» است. ٥- «را» از «ط» است. ٦- ب : و تیمه ؛ ط : و... ۷- نپ (در اصل) : توانگران. ۸- نپ : بوعقیل ؛ ه : ابومقبل. ۹- کلمه از «ط» است. ۱۰- نپ : مشهدی است که اهل شیعت. ۱۱- ب نپ : نقرگین. ۱۲- ب : است. ۱۳- ب : آورده. ۱٤- ط : دری است. ۱٥- نپ : پنجده. ۱٦- ط : وآنجا را ؛ ب : و آنجا. ۱۷- نپ : شهر بلندی... ؛ ب :... نهاده. ۱۸- کذا وشاید : کج و ناهموار. ۱۹- کذا نپ (در اصل) (به‌اصلاح جدید) : هر.

که [1] بلندی نباشد شهر نسازند از بیم غلبهٔ آب دریا و خوفِ آمواج که بر کرانه می‌زند. ومسجد آدینه درمیان شهراست و از همهٔ شهر بلندتراست، و اُسطوانه‌ها همه رُخام است. و بر [2] دست راست قباه، از بیرون، قبر صالحِ پیغمبر است، عَلَیهِ السَّلام. و ساحتِ [3] مسجد را [4] بعضی فرشِ سنگ انداخته‌اند و بعضی دیگر را سبزی کِشته‌اند [5] وگویند که آدم عَلَیْهِ السَّلام آنجا زراعت کرده بود [6]. ۵

و شهر را مساحت کردم درازی [7] دوهزار اَرَش بود و پهنا پانصد اَرَش. باره‌ای بغایت محکم، و جانب غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانب جنوب میناست [8] - و بیشتر شهرهای ساحل را میناست - و آن چیزی است که جهت محافظتِ کشتیها ساخته‌اند، مانند اِسْطَبل، که پشت بر شهرستان دارد و دیوارها بر لبِ آب دریا درآمده و درگاهی پنجاه گز بگذاشته‌اند، بی دیوار، اِلّا آنکه زنجیرها ازاین دیوار بدان دیوار کشیده‌اند ۱۰ که چون خواهند که کشتی درمینا [9] آید زنجیرها [10] سُست کنند تا به زیر آب فرو روند [11] و کشتی برسرِ آن زنجیر از آب بگذرد و [12] باز زنجیرها بکشند تا کس بیگانه قصد آن [13] کشتیها نتواند کرد.

و به دروازهٔ [14] شرق بر دست چپ چشمه‌ای است که بیست و شش پایه فرو باید شد [15] تا به آب رسید [16] و آن را عَیْنُ البَقَر گویند، و می‌گویند که آن چشمه را ۱۵ آدم عَلَیْهِ السَّلام پیدا کرده است وگاوِ خود را [17] از آنجا آب داده، و از آن [18]

۱- «که» در «نپ» الحاقی است. ۲- نپ ؟ ط: بر؛ ب: در. ۳- ب: پیغمبر علیه السلام...؛ نپ: پیغمبر علیه السلام و بساحت. ۴- ب نپ: مسجد. ۵- ب نپ: کشته. ۶- «ط» کلمه را ندارد. ۷- نپ (در اصل): دراز (با خط الحاقی): درازی. ۸- نپ (دراصل): مشا (به اصلاح جدید): مینا. ۹- نپ: مشا. ۱۰- نپ: زنجیرها را. ۱۱- ط: رود. ۱۲- «نپ» واو ندارد. ۱۳- ط: زنجیرها را ... بکشند تا بیگانه ...؛ ب نپ: ... این. ۱۴- نپ: بر دروازهٔ. ۱۵- نپ: شدن. ۱۶- ب نپ: رسند. ۱۷- نپ: خویش را. ۱۸- ط: ازآن.

سبب آن چشمه را عَیْنُ البَقَر می‌گویند.

و چون از این شهرستانِ عَکّه سوی مشرق روند کوهی است که اندر آن مَشاهد انبیاست عَلَیْهِمِ السَّلام[1]. و این موضع از راه برکناراست[2] کسی راکه به رَمله رود[3].

۵ مرا قصد افتاد که[4] آن مَزارهای مُتَبَرَّك را ببینم و بَرَکاتِ[5] از حَضرت ایزد[6]، تَبارَكَ و تَعالیٰ بجویم. مردمانِ عَکّه گفتند: آنجا قومی مُفسد درراه باشند که هر که را غریب بینند[7] تَعَرُّض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند. من نفقه‌ای که داشتم در مسجد عَکّه نهادم[8] واز شهر بیرون شدم، از دروازهٔ[9] شرقی، روز شنبهٔ بیست و سوم[10] شعبان سنهٔ ثَمان و ثَلاثین و اَربَعَمِائَة (۱)، اوّل روز ۱۰ زیارت‌قبر عَکّ کردم ـ که بانی[11] شهرستان‌او بوده‌است ـ واو یکی‌از صالحان وبزرگان بوده، وچون بامن دلیلی نبود که آن راه داند متحیّر می‌بودم، ناگاه از فضلِ باری، تَبارَكَ و تَعالیٰ همان روز[12] مردی عَجَمی بامن پیوست، که‌او از[13] آذربایجان بود، ویک‌بار دیگرآن‌مزارات‌متبرّ که‌رادریافته‌بود[14]، دوم کَرَّت‌بدان‌عزیمت‌روی‌بدان‌جانب آورده بود[15]. بدان مَوهبت شکرانهٔ[16] باری را، تَعالیٰ و تَبارَكَ[17]، دو رَکعت

۱ـ ط: انبیاء است. ۲ـ ب نپ: کناره است. ۳ـ جملهٔ اخیر در «ط» نیست؛ در «نپ» (اصل): برسکه... (بعد به‌خط جدید اصلاح کرده‌اند). ۴ـ نپ: که بروم و. ۵ـ ب نپ: بینم...؛ ط:... برکات آن». ۶ـ کلمه در «نپ» به‌خط الحاقی است. ۷ـ ط: که قومی سفسد در این راه باشند که غریب را. ۸ـ نپ: بنهادم. ۹ـ نپ: بدروازهٔ. ۱۰ـ نپ: سیوم. ۱۱ـ نپ: قبر عکه بانی. ۱۲ـ ط: باری‌تعالی و «همان روز مردی» ندارد. ۱۳ـ ط: از اهل. ۱۴ـ ط: بوده. (وجملهٔ بعد را تا کلمهٔ شکرانه ندارد). ۱۵ـ نپ: و دوم کرت هم... آورده. ۱۶ـ ب نپ: شکر. ۱۷ـ ط: باری تعالی را؛ نپ:... تقدس و تعالی.

---

(۱) ۴۳۸ (= ۱۹ اسفند ۴۱۵ یزدگردی).

نماز بگزاردم[۱] و سجدهٔ شکر کردم که مرا رفیقِ راه بداد تا بر عزمی که کرده بودم وفا بکردم.

پس[۲] به دهی رسیدم که آن را بَرْدَه[۳] می‌گفتند، آنجا قبر عیش (۱) و شَمعون عَلَیْهِمَاالسَّلام[٤] را زیارت کردم واز آنجا به‌مغارکی[٥] رسیدم که آن‌را دامون[٦] می‌گفتند ۵ آنجا نیز زیارت[۷] کردم، که گفتند قبر ذُوالکِفْل است، عَلَیْهِ السَّلام[٤]، و از آنجا به دیهی‌دیگر[٤] رسیدم که آن‌را اِعبلین[۸] می‌گفتند، و می‌گفتند قبر هُود، عَلَیهِ السَّلام، آنجاست[۹]. زیارت وی[۱۰] دریافتم[۱۱] واندر حَظیرهٔ وی[۱۲] درختی خرتوت[۱۳] (۲) بود و قبر عُزَیرِ نَبی[۱٤]، عَلَیْهِ السَّلام (۳) آنجا بود، زیارت آن کردم، وروبه‌سوی[۱٥] جنوب برفتم. به دیهی دیگر رسیدم[۱٦] که آن را حَظیره[۱۷] می‌گفتند. و بر جانبِ ۱۰ مغربیِ این دیه دره‌ای[۱۸] بود، و درآن دره چشمهٔ آبی[۱۹] بود پاکیزه که ازسنگ بیرون می‌آمد، و برابر[۲۰] چشمه بر سرسنگ مسجدی کرده‌اند، ودرآن مسجد[۲۱] دوخانه‌است

۱- بجز «نپ» بگذاردم. ۲- ب نپ: مرا توفیق می‌داد... وفا می کردم.

۳- ب: پرده؛ نپ (در اصل): بسرون (در روی کلمه به خط الحاقی): برده.

٤- کلمه در «ط» نیست. ٥- نپ (دراصل): به‌مصارك (به‌اصلاح جدید): به‌سمرکی؛ نسخه های دیگر: معارك. (متن تصحیح قیاسی است). ٦- نپ (دامون به‌خط الحاقی) (اصل): وامع؛ ظا: دامور ۷- نپ: زیارتی. ۸- نپ: اخرعیان (؟). ۹- ب نپ: و قبر هود علیه‌السلام آنجا بود. ۱۰- ب نپ: آن. ۱۱- نپ: دریافتیم.

۱۲- ب نپ: در... او. ۱۳- فرتوت (حدس حاشیهٔ ب). ۱٤- ب: النبی.

۱٥- ب نپ: روی سوی ۱٦- نپ: رسیدیم. ۱۷- نپ: خطیرهٔ.

۱۸- نپ: دره. ۱۹- ب نپ: آب. ۲۰- ط: بردر. ۲۱- نپ: مسجدی.

---

(۱) عیش = عیسو ملقب به ادوم پسر اسحاق پسر ابراهیم پیغمبر.

(۲) شاید: خرنوب. رجوع به فهرست لغات شود.

(۳) عزیر = عزرا.

از سنگ ساخته، و سقفِ سنگین درزده، ودری کوچک برآنجا نهاده، چنانکه مرد[1] به دشواری در تواند رفتن. و دو قبر نزدیک[2] یکدیگر آنجا نهاده[3]: یکی از آنِ شُعَیب، عَلَیْهِ السَّلام، ودیگری ازآنِ دخترش (۱) که زنِ موسی، عَلَیهِ السَّلام، بود[4]. مردم آن دیه[5] آن مسجد و مزار را تعهّدِ نیکو کنند، از پاك داشتن و چراغ نهادن وغیره.

و از آنجا به دیهی شدم که آنرا اربل[6] می‌گفتند و بر جانب قبله‌ٔ آن دیه‌کوهی بود واندرمیان کوه حظیره‌ای، واندرآن حظیره چهارگور[7] نهاده بود ازآنِ فرزندانِ یعقوب، عَلَیهِ السَّلام، که برادرانِ یوسف، عَلَیهِ السَّلام، بودند.

و از آنجا برفتم، تلی دیدم[8]، زیر[9] آن تل غاری بود که قبرِ مادر موسی، عَلَیْهِ السَّلام (۲) درآن‌غار بود. زیارت‌آنجا دریافتم. واز آنجابرفتم‌دره‌ای[10] پیداآمد، به آخر آن دره دریائی پدید آمد کوچک ـ و شهر طَبَریّه بر کنار آن دریاست ـ طولِ آن دریا به‌قیاس شش فرسنگ و عرضِ آن سه فرسنگ باشد[11]. و آبِ آن دریا خوش و با مزه[12]، و شهر برغربیِ دریاست وهمهٔ آبهایِ‌گرمابه‌هایِ شهر و فَضلهٔ آبها بدان دریا می‌رود، و مردم آن شهر وولایتی[13] که برکنار آن دریاست همه آب از این‌دریا خورند. و شنیدم که وقتی امیری بدین شهر آمده‌بود، فرمود[14] که راهِ آن[15]

۱ـ ط: سر. ۲ـ نپ: به‌نزدیک. ۳ـ ط: در آنجا باشد.
٤ـ ط: یکی قبر شعیب... ودیگری از آن... که زوجه... بوده. ٥ـ نپ: دیهه.
٦ـ ط: داربل؛ نپ: اربل. ۷ـ ط: قبر. ۸ـ نپ: برفتیم... دیدیم.
۹ـ ط: در زیر. ۱۰ـ نپ: برفتیم درهٔ. ۱۱ـ کلمه در «ط» نیست.
۱۲ـ ب: خوش با مزه. ۱۳ـ ب ط: ولایت. ۱٤ـ ط: فرموده بود.
۱٥ـ نپ: این.

(۱) نام زن موسی صفورا است یا صفوره.
(۲) نام مادرموسی یخبت[یُ خَ بِ] است.

پلیدیها و آبهای پلید از آن دریا بازبندند [۱] آب دریا گَندَه شد [۲]، چنانکه نمی‌شایست خوردن، باز فرمود تا همهٔ راه آبهای چرکین [۳] که بود [۴] بگشودند، باز آب دریا خوش شد.

و این شهر را دیواری حَصین است، چنانکه از لبِ دریا گرفته‌اند و گردِ شهر گردانیده، وازآن طرف که دریاست دیوارندارد و بناهای [۵] بسیار درمیان آب است، و زمینِ آن دریا [۶] سنگ است و [۷] مَنظرها ساخته‌اند بر سر اُسطوانه‌ای رُخام که اُسطوانه‌ها درآب است. و درآن دریا ماهی بسیار است. و در میان شهر مسجدِ آدینه است و بر در مسجد چشمه‌ای است، و بر سر آن چشمه گرمابه‌ای [۸] ساخته‌اند [۹] و آب [۱۰] چنان گرم است که تا به‌آب سرد نیامیزند بر خود نتوان ریخت. وگویند آن گرمابه [۱۱] سُلیمانِ بن داوُد، عَلَیهِ السَّلام، ساخته‌است، و من درآن گرمابه رسیدم [۱۲].

واندر این شهر طَبَریّه مسجدی است که آنرا مسجدِ یاسَمن گویند، با جانب غربی، مسجدی پاکیزه. در میانِ مسجد دُکّانی بزرگ است و بَر وی [۱۳] مِحرابها ساخته [۱۴] وگرد برگردِ آن دُکّان [۱۵] درختِ یاسَمن نشانده، که مسجد را به آن بازخوانند. و رِواقی است بر جانبِ مشرق که [۱۶] قبر یُوشَع بن نون در [۱۷] آنجاست، و در زیر آن دکّان قبر هفتاد پیغمبر است، عَلَیهِمِ السَّلام، که بنی‌اسرائیل ایشان‌را کشته‌اند.

و سوی جنوبِ شهر دریای لوط است، و آن آبی [۱۸] تلخ دارد، یعنی دریای

۱ـ ط افزوده است: چون چنین کردند. ۲ـ ط: گندیده شد. ۳ـ ط: چرکی..؛ نپ: چرکن. ۴ـ ب نپ: که درآنجا بود. ۵ـ نپ: بناها.
۶ـ ب نپ: زمین دریا... ۷ـ «نپ» واو ندارد. ۸ـ نپ: گرمابها.
۹ـ ط: ساخته. ۱۰ـ ط: وآبش. ۱۱ـ نپ ط: گرمابه را. ۱۲ـ ط: بترسیدم. ۱۳ـ نپ: و برروی. ۱۴ـ ط: ساخته‌اند. ۱۵ـ نپ: دکانی.
۱۶ـ ط: و رواقی مشرقی است. ۱۷ـ نپ: «در» ندارد. ۱۸ـ ط ب: آب.

لوط [۱] که از جانب جنوب طَبَریّه است . و آب دریای طَبَریّه ، آنجا می‌رود ، و شهرستانِ لوط بر کنار آن دریای لوط است اما [۲] هیچ اثری نمانده است .

از شخصی شنیدم [۳] که گفت در [۴] دریای تلخ، که دریای لوط است، چیزی می‌باشد مانندگاوی [۵] از کف دریا فراهم آمده، سیاه، که صورتِ گَو دارد [۶] و به‌سنگ می‌ماند اما سخت نیست و مردم آنرا برگیرند و پاره [۷] کنند و به شهرها و ولایتها برند . هر پاره از آن که در زیرِ درختی کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان نرساند و بُستان را [۸] از کرم و حَشَرات زیر زمین آسیبی نرسد [۹] وَ الْعُهْدَةُ عَلَی‌الرّاوی . وگفت عطّاران‌نیز بخرند و [۱۰] می‌گویند کرمی که [۱۱] درداروها افتد، و آن‌را نقره [۱۲] گویند ، دفع آن کند [۱۳] .

و در شهر طبریّه حصیر سازند که مُصـلّای نمازی از آن درهمانجا [۱۴] به‌پنج‌دینار مغربی بخرند . و آنجا [۱۵] ، در جانبِ غربی [۱۶] ، کوهی است و بر آن کوه پاره سنگ خاره‌ای است [۱۷] به خطّ عبری بر آنجا نوشته است [۱۸] که به‌وقت این [۱۹] کتابت ثُریّا به سر حَمَل بود . وگورِ ابی‌هُرَیْرَه آنجاست ، بیرونِ شهر ، در جانبِ قبله ، اما کسی آنجا به زیارت [۲۰] نتواند رفتن ، که مردمانِ آنجا شیعه [۲۱] باشند ، و چون کسی آنجا به زیارت [۲۰] رود کودکان غوغا و غلبه به سر [۲۲] آن کس برند و زحمت دهند

۱- سه کلمهٔ اخیر در «ط» نیست. ۲- ط : آن دریاست لیکن. ۳- نپ : شنودم. ٤- نپ : در آن. ٥- ط : گاو. ٦- «ط» جملهٔ «که صورت گو دارد» ندارد. ۷- نپ : بازه. ۸- نپ ب : و بستان از. ۹- ب نپ : غمی نباشد. ۱۰- نپ : که. ۱۱- ط : گرمی است. ۱۲- ط : بقره. ۱۳- ط : آن نیز کند. ۱٤- ط : حصیری... نمازی آنرا در همانجا؛ ب : مصلی.. از آن است همانجا. ۱٥- ط : و. ۱٦- «ط» غربی طبریه. ۱۷- ب نپ : خاره است. ۱۸- نپ : نوشته‌اند. ۱۹- ب : آن. ۲۰- کلمه در «ط» نیست. ۲۱- نپ : که شیعت. ۲۲- ط : بر.

و سنگ اندازند ، از این سبب من نتوانستم زیارت آن کردن .

و[1] چون از زیارت آن مواضع[2] بازگشتم[3] به‌دیهی رسیدم که آن‌را کَفَر کَنَّه(۱) می‌گفتند وجانب جنوبِ این دیه پشته‌ای است[4]، و بر سر آن پشته صومعه‌ای ساخته‌اند نیکو[5] و دری استوار بر آنجا نهاده ، وگور یُونس نَبی[6] عَلَیْهِ السَّلام درآنجاست . و بر در صومعه چاهی است و آبی خوش دارد . چون آن زیارت دریافتم از آنجا بازِ عَکّه آمدم[7] . وازآنجا[8] تا عَکّه چهار فرسنگ بود ، و یک روز در عَکّه بودیم .

بعدازآن ازآنجا برفتیم و به‌دیهی رسیدیم که آن را حَیْفا[9] می‌گفتند، وتارسیدن بدین دیه[10] در راه ریگ فراوان بود ، ازآنکه زرگران درعجم[5] به‌کار دارند، وریگ مکّی گویند . و این دیه حَیْفا[11] بر لبِ دریاست وآنجا نخلستان و اشجار بسیاردارد[12]. آنجا کشتی‌سازان بودند وکشتی‌هایِ بزرگ می‌ساختند[13] و آن کشتیهایِ دریایی را آنجا[14] جودی می‌گفتند .

از[15] آنجا به دیهی دیگر رفتیم ، به یک فرسنگی که آنرا کَنیسه[16] می‌گفتند . ازآنجا راه از دریا بگردید و به‌کوه درشد[17] ، سوی مشرق،و صحراها و سنگستانها[18] بودکه وادیِ تَماسیح[19] می‌گفتند . چون فرسنگی دو برفتیم دیگر بار راه باکنار دریا[20]

۱- واو از « ط » است. ۲- اصل : موضع (متن از حاشیهٔ ب است).
۳- ط : برگشتم. ٤- نپ : پشته است. ٥- کلمه در « ط » نیست.
٦- ط : قبر.. ؛ نپ ب : .. النبی و «نپ» یونس را ندارد. ۷- ب : با عکه... ؛ نپ : ... آمدیم... ۸- نپ (در اصل) : وازآنجا مشهد (اصلاح) : وازآن مشهد.
۹- نپ : حیفه. ۱۰- نپ : دیهه. ۱۱- نپ : دیهه حیف. ۱۲- ب : دارند ؛ نپ : و در. ۱۳- چهارکلمهٔ اخیر از«ط» است. ١٤- ط : دریای آنجا را ؛ ب : دریای را آنجا. ۱۵- نپ : و از. ١٦- نپ : کیس.
۱۷- ط : شده. ۱۸- نپ (درمتن) : شکستگیها (در حاشیه مانند متن ما).
۱۹- نپ : تماسیح را. ۲۰- ط ب : به‌کنار... ؛ نپ کلمهٔ دریا را ندارد.

---

(۱) درمعجم‌البلدان : کفرکنا.

افتاد وآنجا استخوانِ حیواناتِ بحری بسیار دیدیم که در میان خاك وگل مَعجون شده بود وهمچو سنگٔ شده ، از بس موج که بر آن کوفته بود .

و از آنجا به‌شهری رسیدیم که آنرا قَیْساریّه [۱] خوانند و از عَکّه تا آنجا هفت فرسنگٔ بود[۲] شهری‌نیکو با آب‌روان و نخلستان ودرختان نارنج وترنج و بارویِ حَصین و دری آهنین و چشمه‌های آب روان در شهر . و مسجد [۳] آدینه‌ای نیکو ، چنانکه چون در ساحتِ مسجد نشسته باشند تَماشا و تَفَرُّج دریاکنند . و خُمی رُخامین آنجا بود که همچو سُفالِ چینی آنرا تُنُكٔ کرده بودند چنانکه صد من‌آب در آن‌گنجد .

روز شنبه سَلْخِ شعبان [۴] (۱) از آنجا برفتیم [۵] همه بر سر ریگٔ مکّی می‌رفتیم [۶] مقدار یکٔ فرسنگٔ ، و دیگر باره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم ، همهٔ راه از کوه وصحرا[۷]. چون‌چندفرسنگٔ‌برفتیم به‌شهری‌رسیدیم که‌آنرا کَفَرسابا[۸] وکَفَر سَلام می‌گفتند (۲) . از این[۹] شهر تا رَمْلَه سه فرسنگٔ بود ، و همهٔ راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد .

روز یکٔ شنبه غُرّهٔ رمضان [۱۰] به رَمْله رسیدیم ، و از قَیْساریّه [۱۱] تا رَمْلَه هشت فرسنگٔ بود . و آن شهرستانی بزرگٔ است و بارویِ حَصین [۱۲] از سنگٔ وگچ دارد ، بلند وقوی ، و دروازه‌هایِ آهنین برنهاده ، وازشهر تا لب دریا سه فرسنگٔ‌است

۱ـ ب : وآن‌را . . ؛ ط : قیاریه ؛ نپ (متن) : قاریه (اصلاح) : قسریه .
۲ـ ط : بود و. ۳ـ نپ : مسجدی. ٤ـ ط : شوال المعظم. ٥ـ ط : برفتم. ٦ـ ط ب : برفتیم. ۷ـ ط افزوده است : مشجر بود. ۸ـ ب : آن شهر راکفر سابا ؛ نپ : آن شهر را بیانا ؛ ط : . . . کفر ساباد. ۹ـ ط : و از این.
۱۰ـ ط : شهر رمضان المبارك. ۱۱ـ ط : قیاریه ؛ نپ : ساریه . ۱۲ـ کلمه در «نپ» نیست.

(۱) = ۲٦ اسفند ٤۱٥ یزدگردی.

(۲) در معجم‌البلدان کفرسابا وکفر سلام جداگانه ضبط شده است اما هر دو میان قیساریه و نابلس واقع‌اند.

و آبِ ایشان از باران باشد . و اندر هر سرای حوضها [۱] باشد که آبِ باران بگیرند . و همیشه ازآب [۲] ذخیره باشد . و [۳] درمیان مسجدآدینه حوضهای بزرگ‌است که چون پرآب باشد هر که خواهد برگیرد و ببرد . و[۴] مسجد آنجا را سیصدگام اندر دویست‌گام مساحت است [۵] . بر پیشِ صُفّه [۶] نوشته بودند که : « پانزدهم مُحرّمِ سنهٔ خَمْسَ و عِشْرینَ و اَربَعمِائَة (۱) اینجا زلزله‌ای بود قوی، و بسیار عمارات[۷] خراب کرد ، امّا کس را [۸] ازمردم خللی نرسید .

در این شهر رُخام بسیار است و بیشتر سراها و خانه‌هایِ مردم مُرَخّم است به‌تکلّف و نقش ترکیب‌کرده[۹] و رُخام را به‌ارّه‌ای می‌بُرند که دندان ندارد وریگِ مکّی درآنجا می‌کُنند و اَرّه می‌کَشند بر طولِ عمودها، نه برعرض ، چنانکه[۱۰] چوب از سنگ اَلواح می‌سازند . و اَنواع و اَلوانِ رُخامها آنجا دیدم از مُلَمّع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لَونی ، و آنجا نوعی انجیراست که بِه‌از آن هیچ‌جا نباشد و ازآنجا به همهٔ اطراف بلاد می‌بَرند . و این شهر رَمْلَه را به ولایت شام و[۱۱] مغرب فلسطین می‌گویند[۱۲] .

سیوم رمضان (۲) از رَمْلَه برفتیم به دیهی رسیدیم که خاتون می‌گفتند ، وازآنجا به‌دیهی دیگر رفتیم که آن را قَرْیَةُ العِنَب می‌گفتند . در راه سُداب[۱۳] فراوان‌دیدیم

۱- نپ : حوضی. ۲- نپ : آب باران. ۳- واو از «ط» است.

۴- اصل همه جا : ونیز دور. (متن تصحیح حاشیهٔ «ب» است). ۵- ط : کردم.

۶- ط : صفهٔ آن. ۷- ط : بسیاری عمارات را. ۸- نپ : کسی را.

۹- ط : مرخم است و منقش. ۱۰- نپ (متن) : چنانکه (اصلاح) : مانند.

۱۱- «لپ» واو را زده است. ۱۲- ط : فلسطین نسبت می گویند . ۱۳- ط : سرآب.

---

(۱) سال ۴۲۵ .

(۲) = ۲۹ اسفند ۴۱۵ یزدگردی.

که خودروی برکوه و صحرا رُسته بود[۱] . در این دیه[۲] چشمهٔ آبِ نیکویِ[۳] خوش دیدیم که ازسنگ بیرون می‌آمد وآنجا آخُرها[۴] ساخته بودند و عمارت کرده. از[۵] آنجا برفتیم روی بر بالا[۶] ، تصوّر بود که برکوهی می‌رویم که چون به‌دیگر[۷] جانب فروروَیم شهر باشد . چون مقداری بالارفتیم صحرایی عظیم در پیش‌آمد، بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناك . بر سر کوه شهر بَیْتُ‌المَقْدِس نهاده‌است . واز طَرابُلُس که ساحل‌است تا بَیْتُ‌المَقْدِس پنجاه و شش فرسنگ[۸] و از بلخ تا بَیْتُ‌المَقْدِس هشتصد و هفتاد[۹] و شش فرسنگ است (۱) .

خامِسِ[۱۰] رمضان سنهٔ ثَمان‌وثَلثین‌و اَربَعمِائَة(۲) در بَیْتُ‌المَقْدِس شدیم . یک سالِ شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودم[۱۱] و مادام درسفر بوده ، که به‌هیچ جای مقامی و آسایشی[۱۲] تمام نیافته بودیم .

بَیْتُ‌المَقْدِس را اهل شام و آن‌طرفها[۱۳] قُدْس گویند، واز اهل آن ولایات کسی که به حج نتواند رفتن در همان موسم به‌قُدس حاضر شود و به مَوقِف بایستد[۱۴] و قربانیِ عید کند[۱۵]، چنانکه عادت‌است . و سال باشد که زیادت از بیست‌هزار خلق

۱- ط : خودروی همی رفت. ۲- نپ : و... دیهه. ۳- ب : نیکو.
۴- (متن): آخرها (اصلاح): آجرها . ۵- ب‌نپ : و از. ۶- ب‌نپ: بربالا کرده.
۷- ط ب : بردیگر. ۸- نپ : فرسنگ است. ۹- ط : هشتاد . ۱۰- ط ه : پنجم. ۱۱- ط : بودیم. ۱۲- ط : مقام و آسایش. ۱۳- ط ه : آن طرف. ۱۴- نپ : شوند... بایستند. ۱۵- ب : و قربان... ؛ نپ : و قربان عید کنند.

(۱) باحتساب مسافاتی که جزء به‌جزء در صفحات پیش ذکر شده است باید حدود ۷۵۰ فرسنگ باشد نه ۸۷۶ فرسنگ.

(۲) سال ۴۳۸ .واین روز پنج‌شنبه و برابرِ با اول فروردین سال ۴۱۶ یزدگردی بوده است. (به‌ص۲ حاشیهٔ (۱) مراجعه فرمایید).

در اوایلِ ماهِ ذی‌الحَجّه [1] آنجا حاضر شوند وفرزندان [2] آنجا برند و سُنَّت کنند. واز دیار روم و دیگر بِقاع همه ترسایان و جهودان بسیار [3] آنجارونده، به‌زیارت کلیسا[4] و کِنِشت که آنجاست. و کلیسای [4] بزرگ آنجا [5] صفت کرده شود به‌جای خود.

سواد و رُستاق[6] بَیتُ‌المَقدِس همه کوهستان‌است، همه کشاورزی[7] ودرخت زیتون وانجیر و غیره تمامت بی‌آب‌است و نعمتها فراوان [8] و ارزان باشد. وکدخدایان باشند که هر یک پنجاه هزار من روغنِ زیتون در چاهها و حوضها پر کنند و از آنجا به اطراف عالم برند. وگویند به زمین شام قحط نبوده است، و از ثِقات شنیدم که: پیغمبر، عَلَیْهِ السَّلامِ وَالصَّلٰوة، را به‌خواب دید یکی از بزرگان که گفتی: «یا پیغمبرخدا! [9] مارا درمَعیشت یاری کن». پیغمبر عَلَیْهِ السَّلام درجواب گفتی [10] «نان و زَیتِ شام برمن». اکنون صفتِ[11] شهر بیت‌المقدس کنم[12]:

شهری است بر سر کوهی نهاده و آب نیست [13] مگر از باران، و به رُستاقها چشمه‌هایِ آب است [14]، اما به شهر نیست [15]. چه شهر بر سر سنگ نهاده است. و شهری بزرگ‌است که آن‌وقت که دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند [16] وبازارهای نیکو و بناهای عالی. و همهٔ زمین شهر به تخته [17] سنگها [18] فرش انداخته، و هر کجا

۱ـ ط: ذی‌حجه. ۲ـ «نپ» واو ندارد. و افزوده: آن را. (ظ: فرزندان را. حاشیهٔ ب). ۳ـ کلمه در «ط» نیست. ۴ـ نپ ط: کلیسیا. ۵ـ نپ: آن جا را. ۶ـ نپ: ... و روستاق؛ ط: سواد رستاق. ۷ـ نپ: کشاورز. ۸ـ در همهٔ نسخه‌ها: نعمتهای... (متن تصحیح قیاسی است). ۹ـ ط: شنیدم که یکی از بزرگان پیغمبر را به‌خواب دید وگفت یا رسول‌الله (ص)؛ (نپ: ... خدای). ۱۰ـ ط: فرمود. ۱۱ـ ط: توصیف. ۱۲ـ نپ: کنیم. ۱۳ـ ط: ندارد. ۱۴ـ ط: چشمهای آب هست. ۱۵ـ ط افزوده است: وگرد شهر باروی حصین است از سنگ وگچ و دروازه‌ها آهنین. و نزدیک شهر هیچ درخت نیست. ۱۶ـ نپ (متن): بود (اصلاح): بودند. ۱۷ـ نپ (متن): تخته (اصلاح): به تخته. ۱۸ـ ب: سنگهای.

کوه بوده است و بلندی ، بریده‌اند و هموار[1] کرده ، چنانکه چون باران بارد همهٔ زمین پاکیزه شسته شود . و در آن شهر صُنّاع بسیارند ، و[2] هرگروهی را رَسته‌ای[3] جدا باشد . و جامعِ آن مشرقی است[4] و باروی مشرقِ شهر باروی جامع است . چون از جامع بگذری صحرایی بزرگ است ، عظیم[5] هموار ، وآن‌را ساهِرَه[6] گویند ، وگویند که دشت قیامت آن خواهدبود و حَشْر مردم آنجا[7] خواهندکرد[8] بدین‌سبب خلقِ بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده‌اند و مقام ساخته‌اند ، تا در آن شهر[9] وفات یابند وچون وَعدهٔ حق ، سُبْحانَه وَ تَعالی ، دررسد به‌میعادگاه حاضر باشند . خدایا درآن روز پناه بندگان تو باش وعفو تو . آمین یا[10] رَبَّ العالَمین .

برکنارهٔ آن‌دشت مقبره‌ای‌است بزرگ[11] و بسیار مواضعِ بزرگوار[12] که مردم آنجا نماز کنند ودست به‌حاجات بردارند ، و ایزد ، سُبْحانَه و تَعالی ، حاجاتِ ایشان[13] رواگرداند . «اَللّهُمَّ تَقَبَّلْ حاجاتِنا و اغْفِر ذُنُوبَنا و سَیِّئاتِنا وَ ارْحَمْنا بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمین » .

میان جامع و این دشت ساهِرَه[14] وادیی است ، عظیم ژرف و در آن وادی که همچون خندق است[15] بناهای بزرگ است بر نَسَقِ پیشینیان و گنبدی سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه‌ای نهاده ، که ازآن عجبتر نباشد ، تا خود آن را چگونه از جای برداشته باشند[16] . و در افواه بود که آن خانهٔ فرعون است وآن وادی جهنّم .

۱ـ ب نپ : همواره. ۲ـ واو از «ط» است. ۳ـ ط : دستهٔ.
٤ـ ب : و جامع مشرقی است ؛ «ط» جمله را ندارد. ٥ـ ط : بزرگ و عظیم است.
٦ـ نپ : سامره. ۷ـ ط : و مردم آنجا حشر. ۸ـ نپ «واو» اضافه دارد.
۹ـ نپ : ساخته در... تا آنجا ؛ ب : ساخته... ۱۰ـ نپ : «یا» ندارد.
۱۱ـ ط : مقبرهٔ بزرگ است ؛ نپ : مقبره است... ۱۲ـ ط : بزرگوار است.
۱۳ـ ط : ایشان را. ۱٤ـ نپ : سامره. ۱٥ـ ب ط : خندق است.
۱٦ـ ط : برداشته‌اند.

پرسیدم که : «این لقب که بر این موضع نهاده‌است ؟» گفتند : به روزگار خلافت ، عُمَرِ خَطّاب ، رَضِیَ اللهُ عنه [1] ، بر آن دشتِ ساهره [2] لشکرگاه بزد و [3] چون بدان وادی نگریست گفت : این وادی جهنّم است . و مردمِ عوام چنین‌گویند که [4] هر کس که به سر آن وادی شود آوازِ دوزخیان شنود که [5] ازآنجابرمی‌آید . من‌آنجاشدم اما چیزی نشنیدم . ۵

وچون از شهر به سوی جنوب نیم فرسنگی بروند و به نشیبی فرو روند چشمهٔ آب از سنگ بیرون می‌آید، آنرا عَیْنُ سُلوان‌گویند . عمارات‌بسیار برسر آن چشمه کرده‌اند و آب آن به دیهی می‌رود و آنجا عمارات بسیارکرده‌اند [6] و بستانها ساخته وگویند هرکه بدان آب سر و تن بشوید رنجها و بیماریهایِ مُزمِن از او زایل شود . و بر آن چشمه وَقف‌ها بسیار کرده‌اند . ۱۰

و بَیْتُ المَقْدِس را [7] بیمارستانی نیک است و وَقف [8] بسیار دارد و خلقِ بسیار را دارو و شربت دهند و طبیبان باشند [9] که از وقف [10] مَرسوم ستانند . و آن [11] بیمارستان ومسجدآدینه (برکنارشهراست ازجانب مشرق ویک‌دیوارمسجد) [12] برکنارِ وادی جهنّم است . و چون از سوی بیرون مسجد آن دیوار را که با وادی است بنگرند صد اَرَش باشد، به‌سنگهای عظیم برآورده ، چنانکه‌گِل وگچ درمیان نیست ۱۵ واز [13] اندرون مسجد همه سرِ [14] دیوارها راست‌است [15] . واز برای سنگِ صَخره که آنجا

۱- کلمهٔ اخیر در «ط» نیست. ۲- نپ : سامره. ۳- نپ «واو» ندارد.
۴- ب : گویند هرکس که. ۵- ط : که صدا. ۶- جملهٔ «وآب آن...» تااینجا در «ط» نیست. ۷- نپ : و در بیت‌المقدس («در» به‌خط جدید). ۸- ط : و موقوفه. ۹- نپ : باشد. ۱۰- ط : که از موقوفه. ۱۱- ط : درآن.
۱۲- جملهٔ داخل پرانتز از «ط» است. ۱۳- در «نپ» «از» به خط الحاقی است.
۱۴- نپ : در(به خط الحاقی) همه ... ۱۵- ظاهراً : سرتاسر دیوارها راست است. (حاشیهٔ ب).

بوده است [1] مسجد هم آنجا بنا نهاده‌اند . و این سنگ صَخره آن است [2] که خدای ، عزّ و جلّ ، موسی ، عَلَیْهِ السَّلام ، را فرمود [3] تا آن را قبله سازد . و چون این حکم بیامد و موسی آنرا قبله کرد ، بسی [4] نزیست و هم [5] در آن زودی وفات کرد تا به روزگارِ سُلَیمان ، عَلَیْهِ السَّلام ، که چون قبله صَخره بود ، مسجد [6] درگِردِ صَخره بساختند ، چنانکه صَخره درمیانِ مسجد بود ومحرابِ خلق . و تاعهدِ پیغمبر ما مُحمّدِ مصطفیٰ [7] ، صَلّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِه [8] ، هم قبله [9] آن‌را می‌داشتند [10] و نماز را روی بدان جانب می‌گزاردند [11] تا آنگاه‌که ایزد ، تَبارَکَ و تَعالیٰ ، فرمودکه قبله خانهٔ کعبه باشد . وصفت‌آن به‌جای خود بیاید .

می‌خواستم تامساحتِ این مسجد بکنم ، گفتم اول هَیأت و وضعِ آن نیکو بدانم و ببینم [12] بعد ازآن مساحت‌کنم . مدّتها در آن مسجد می‌گشتم و نظاره می‌کردم ، پس در جانب شمالی‌که نزدیکِ قُبّهٔ یعقوب ، عَلَیْهِ السَّلام ، است برطاق نوشته دیدم در سنگ‌که : طول این مسجد هفتصد و چهار اَرَش است ، و عرض چهار [13] صد و پنجاه و پنج اَرَش (۱) ، به‌گزِ مَلِک ـ وگز مَلِک آن‌است‌که به خراسان آن راگزِ شایگان‌گویند ، و آن یک اَرَش و نیم باشد ، چیزکی‌کمتر .

زمین مسجد فرشِ سنگ است و درزها به اَرزیز [14] گرفته ، ومسجد [15] شرقیِ شهر و بازار است . که چون از بازار به‌مسجد روند ، روی به مشرق باشد . درگاهی

۱ـ ط : مسجد را. ۲ـ ط : همان است. ۳ـ نپ : موسی را فرمود علیه‌السلام. ۴ـ ط : و بسی. ۵ـ ط : که ۶ـ ط : مسجد را. ۷ـ نپ : محمد المصطفی ؛ « ط » هر دو کلمه را ندارد. ۸ـ ب نپ : علیه‌الصلوة والسلام. ۹ـ ط : آن را قبله. ۱۰ـ ط ب : آن می‌دانستند. ۱۱ـ نپ : بدانجا می کردند ؛ ب : ... می کردند. ۱۲ـ ب : بینم. ۱۳ـ کلمه از«ط» است. ۱۴ـ ط ب : درزهایش به‌ارزیر. ۱۵ـ ط : و مسجد به‌طرف.

(۱) درمعجم البلدان درازای مسجد هزارذراع هاشمی است وبهنا هفتصد ومؤید ضبط«ط» .

عظیم نیکو [۱] مقدار سی گز ارتفاع در بیست‌گز عَرض ، اندام داده ، برآورده‌اند ، و دو جَناح باز بریده . درگاه و [۲] روی جَناح و ایوانِ درگاه [۳] مُنَقَّش کرده ، همه به‌میناهای مُلَوَّن که در گچ درنشانده‌اند، برنقشی [۵] که خواسته‌اند، چنانکه چشم از دیدنِ آن خیره ماند . وکتابه [۶] همچنین به نقش مینا بر آن درگاه ساخته و لقبِ سلطان مصر برآنجا نوشته ،که چون آفتاب بر آنجا افتد شُعاع آن چنان باشد که عقل ۵ در آن متحیر شود. وگنبدی بس بزرگ بر سراین درگاه ساخته،[۷] ازسنگِ مُهَنْدَم[۸]، و دو در به‌تکلف ساخته ، رویِ درها برنج دمشقی ، که‌گویی زَرِ [۹] طلاست، درگرفته[۱۰] و نقشهایِ بسیار در آن کرده هر یک [۱۱] پانزده‌گز بالا و هشت‌گز پهنا ، و این در را بابِ داوُد عَلَیْهِ السَّلام‌گویند .

۱۰ چون [۱۲] از این در [۱۳] درروند بر دست راست دو رِواق است بزرگ ، هر یک بیست و نُه ستون رُخام دارد ، با سر ستونها و ته ستونهایِ [۱۴] مُرَخَّمِ مُلَوَّن درزها به ارزیز [۱۵] گرفته و [۱۶] بر سر ستونها طاقها از سنگ زده ، بی‌گل وگچ بر سرهم نهاده چنانکه هرطاق چهار پنج سنگ بیش نباشد . و این رِواقها کشیده است تا نزدیکِ مَقصوره . وچون از در درروند بر دستِ چپ ، که آن شمال است،رِواق [۱۷] دراز کشیده است شصت[۱۹] و چهار طاق،همه بر سرِ [۲۰] ستونهای رُخام . ودری دیگر است ۱۵

۱- ط : نیکو دارد. ۲- نپ : او. ۳- ط نپ : درگاه را. و «را» در «نپ» به خط جدید است. ٤- ط : همه را به میناهای ؛ نپ : همه میناهای.

٥- نپ : به‌کج درآن... برنقش. ٦- ب : کتابتی. ۷- ط : ساخته‌اند.

۸- متن مطبوع : منهدم ؛ «ط» کلمه را ندارد. ۹- ط : زرو. ۱۰- ب : زرکوفته ؛ نپ : اصلا درکوفته (اصلاح) ذرکوفته ؛ «ط» ندارد .(متن تصحیح قیاسی‌است) .

۱۱- ط : و هریک. ۱۲- ط : و چون. ۱۳- نپ : دو. ۱٤- ب نپ : و نعلهای. ۰ ۱۵- نپ : درزآن...؛(متن مطبوع) : ... به‌ارزیر. ۱٦- واو از «ط» است. ۱۷- نپ : رواق. ۱۸- نپ : شست. ۱۹- نپ «سر» ندارد.

هم بر این دیوار که آنرا بابُ السَّقَر[1] گویند . و درازی مسجد از شمال به‌جنوب‌است تا چون مَقصوره از آن باز بریده است ساحَت مُربّع آمده ، که قبله در جَنوب افتاده است .

واز جانبِ شمال دو درِ دیگراست در پهلویِ یکدیگر هریک هفت‌گز عرض[2] ۵ در دوازده‌گز ارتفاع و این در را بابُ الاَسباط گویند . و چون از این در بگذری ، هم بر پهنایِ مسجد که سویِ مشرق می‌رود ، باز درگاهی عظیم بزرگ است وسه در پهلویِ هم برآنجاست ، همان مقدار که بابُ الاَسباط است ، و همه را به آهن و برنج تکلّفات کرده ، چنانکه از آن نیکوتر کم[3] باشد . و این در را بابُ الاَبواب گویند ازآن سبب که مواضع دیگر درها جُفت جُفت است‌مگر این سه در است[4] .

۱۰ و میان آن[5] دو درگاه که بر جانبِ شمال است ، در این رِواق که طاقهای آن بر پیلپایه‌هاست، قُبّه‌ای است و این را به‌ستونهایِ[6] مُرتفع برداشته وآن‌را به‌قِندیلها و مَسْرَجها بیاراسته[7] و آن را قُبّهٔ یعقوب ، عَلَیهِ السَّلام ، گویند و آن جایِ نماز او بوده است .

و بر پهنایِ مسجد رِواقی است و برآن دیوار[8] دری است . بیرون‌آن در دو[9] ۱۵ دَریوزهٔ صوفیان است[10] و آنجا جایهایِ[11] نماز و محرابهای نیکو ساخته و خلقی از مُتَصوِّفَه همیشه‌آنجا مُجاور باشند و نماز همانجا کنند اِلّا[12] روزآدینه که[13] به‌مسجد

۱- ط : الشقر.   ۲- «نپ» کلمه را ندارد.   ۳- ط : کمتر.

۴- ط : این در.   ۵- نپ : این.   ۶- در«نپ» باء « به‌ستونها » الحاقی است.

۷- ط: به‌قنادیل . . . بیاراسته‌اند؛ب : به‌قندیل‌و. . .   ۸- نپ: دیوار. (شاید: دیوارآن).

۹- نپ (درود) یا : درو.   ۱۰- نپ (در اصل) : در ویزه (به‌اصلاح) : دریوزه است از صوفیان ؛ «ب» در حاشیه آورده : ازعبارت «وبر پهنای مسجد» تا اینجا درست فهمیده نمی‌شود وباید مغلوط ومحرف باشد.   ۱۱- ط ب : جاهای.   ۱۲- نپ (در اصل): والا . بعداصلاح شده‌است.   ۱۳- « که» از «ط» است.

در آیند که آوازِ تکبیر به ایشان برسد[۱] .

و بر رُکن شمالی مسجد رواقی نیکوست و قُبّه‌ای بزرگ نیکو ، و بر قبه نوشته است که « هذا مِحراب زَکَریّا النّبی،عَلَیْهِ السَّلام » . وگویند او اینجا نماز کردی پیوسته .

و بر دیوار شرقی در میان جایِ مسجد[۲] درگاهی عظیم است به‌تکلّف ساخته‌اند از سنگِ مُهَنْدَم[۳]، که‌گویی از سنگِ یکپاره[۴] تراشیده‌اند ، به بالایِ[۵] پنجاه گز و پهنایِ[۶] سی‌گز ، و نقّاشی و نَقّاری‌کرده ، و دو[۷] در نیکو برآن درگاه نهاده ، چنانکه میانِ هر دو در یک پیلپایه[۸] بیش نیست ، و بر درها تکلّف بسیار کرده ، از آهن و برنجِ دِمَشقی ، و حلقه‌ها و میخها برآن زده ، وگویند این درگاه را[۹] سُلیمان بنِ داود،عَلَیْهِ السَّلام،ساخته است از بهر پدرش . وچون به‌درگاه درروند روی سوی مشرق ، از آن دو در آنچه بر دستِ راست است[۱۰] بابُ الرَّحْمَة گویند و دیگر را بابُ التَّوبَة . وگویند این[۱۱] دراست که ایزد،سُبْحانَهُ و تَعالی، توبهٔ داود ، عَلَیْهِ السَّلام ، را[۱۲] آنجا پذیرفت . و بر این درگاه مسجدی است نَغز ، وقتی چنان بوده که دِهلیزی ، و دِهلیز را[۱۳] مسجد ساخته‌اند و آنرا به انواع فرشها بیاراسته وخُدّامِ آن جداگانه باشد ، ومردم بسیارآنجا روند ونماز کنند وتَقرُّب جویند ، به خدای ، تَبارَکَ و تَعالی ، بدان (۱) که آنجا[۱۴] توبهٔ داوُد عَلَیْهِ السَّلام

۱- نپ (دراصل) : نرسد (اصلاح) : برسد. ۲- نپ : به‌میان... ۳- «ط» کلمه را ندارد ؛ ب : منهدم. ۴- ط : از یکپاره سنگ ؛ نپ : ازسنگ به‌یکپاره.
۵- نپ : و ببالا. ۶- نپ : و پهنا ؛ ط : به پهنای. ۷- اصل : ده. (متن تصحیح قیاسی است بر اساس عبارت چهارسطر پائین‌تر و نیز حدس حاشیهٔ ب) .
۸- نپ(اصل) : بیکبانه (اصلاح)ب،به یکپایه . ۹- «را» در «نپ» به‌خط‌الحاقی است.
۱۰- «ط»«یکی را» افزوده‌است. ۱۱- نپ : آن. ۱۲- ب نپ : «را» ندارد.
۱۳- «ط» وکنون‌دهلیزرا. ۱۴- ط : جویند و بدان سبب که.

(۱) یعنی به‌آن سبب.

قبول افتاده ، همه خلق امید دارند[1] و از مَعصیّت بازگردند . وگویند داود ، عَلَیْهِ السّلام ، پای از عتَبه دراندرون نهاده بود که وحی آمد به بشارت که ایزد ، سُبْحانَهُ و تَعالیٰ[1] ، توبهٔ او[2] پذیرفت . او همانجا مقام کرد و به‌طاعت مشغول شد . و من که ناصرم در آن مقام نماز کردم واز خدای ، سُبْحانَهُ و تَعالیٰ[1]،توفیقِ طاعت و تبرّا از مَعصیّت طلبیدم . خدای ، سُبْحانَهُ و تَعالیٰ[1] ، همهٔ بندگان را توفیقِ آنچه[3] رضایِ او درآن است روزی کناد و از مَعصیّت توبه دهاد بِحَقّ[4] مُحَمَّدٍ وآلِهِ الطّاهِرینَ .

و بر دیوارشرق چون به‌گوشه‌ای رسد که جَنوبی است ـ وقبله برضلعِ جَنوبی است ـ[5] و پیشِ دیوار شمالی[(1)] مسجدی است سرداب که به درجه‌هایِ بسیار فرو باید شدن و آن بیست گز در پانزده باشد ، و[6] سقف سنگین بر ستونهایِ رُخام و مَهدِ عیسی ، عَلَیْهِ السّلام[7] ، آنجا نهاده است وآن مَهد[8] سنگین‌است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند ـ و من در آنجا نماز کردم ـ و آن را در زمین سخت کرده‌اند چنانکه نجنبد . وآن مهدی‌است که عیسی به‌طفولیّت درآنجابود وبامردم سخن گفت . و مَهد[9] در این مسجد به جایِ محراب نهاده‌اند . و محرابِ مَریم ، عَلَیْهاالسّلام ، در این مسجد است ، بر جانبِ مشرق ، و محرابی دیگر ازآنِ زَکریّا،عَلَیْهِ السّلام در آنجاست[10] و آیاتِ قرآن که در حقِّ زَکَریّا و مَریم آمده است نیز[11] بر آن محرابها نوشته‌اند . وگویند مَولِد[12] عیسی ، عَلَیْهِ السّلام ، در این مسجد بوده و[13] سنگی ازاین‌ستونها نشانِ دوانگشت‌دارد که گویی کسی به‌دوانگشت آن‌رابگرفته[14]است

۱ـ نپ ط : امیدوارند. ۲ـ ط : او را. ۳ـ نپ : وآنچه.
۴ـ ط : بحرمة. ۵ـ (عبارت قدری مضطرب است. حاشیهٔ ب). ۶ـ «نپ» واو ندارد. ۷ـ کلمه در «ب» نیست. ۸ـ کلمه در «ط» نیست ؛ نپ : مهدیه.
۹ـ ب : می گفت... ؛ ط : ... مهد را. ۱۰ـ ب نپ: اینجاست. ۱۱ـ لپ : بیشتر. ۱۲ـ نپ : مولود. ۱۳ـ واو از «ط» است. ۱۴ـ ط ب : گرفته.

(۱) ظاهراً یعنی در زاویهٔ جنوب شرق

گویند به‌وقتِ وَضعِ حَمل، مریم آن ستون را[1] به‌دو انگشت بگرفته[2] بود. و این مسجد معروف است به مَهدِ عیسیٰ علَیهِ السَّلام، و قِندیلهایِ بسیار برنجین و نقره‌گین[3] آویخته، چنانکه همه شبها سوزد.

وچون از درِ این مسجد بگذری هم بر دیوار شرق چون به‌گوشهٔ مسجدِ بزرگ رسند، مسجدی دیگر است عظیم نیکو، دوباره[4] بزرگتر از مسجدِ مَهدِ عیسیٰ و آنرا مَسجِدُ الاَقصیٰ گویند و آن آن‌است که خدای، عَزَّوجَلَّ، مُصطَفیٰ[5] را (ص) شبِ مِعراج از مکّه آنجا آورد، و از آنجا به‌آسمان شد چنانکه در قرآن آن را یاد کرده است: «سُبحانَ الَّذی اَسری بِعَبدِهِ لَیلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ اِلَی المَسجِدِ الاَقصیٰ» الآیة (۱). و آنجا را عِمارتی به‌تَکلّف کرده‌اند و فرشهایِ پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه ایستاده همیشه[6] خدمت آن را کنند[6]. وچون به‌دیوار جنوبی بازگردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است و پوششِ مسجدِ بزرگ، که مقصوره دراوست، بر دیوار جنوبی است و غربی. این پوشش را چهارصدوبیست[7] اَرَش طول است درصدوپنجاه اَرَش عرض[8] ودویست وهشتاد ستونِ رُخامی‌است. و بر سر[9] اُسطوانه‌ها طاق ازسنگ درزده وهمه سر و تن[10] ستونها مُنَقّش است و درزها به اَرزیز[11] گرفته، چنانکه از آن محکم‌تر نتواند بود

۱- نپ «را» ندارد. ۲- ب: گرفته. ۳- ب نپ: نقرگین.
۴- «دو» در «نپ» نیست. ۵- «ط» حضرت مصطفی و. ۶- کلمه در «نپ» نیست. ۷- «ط» عبارت «که مقصوره... بیست» را ندارد. ۸- چهار کلمهٔ اخیر در «ط» نیست وافزوده است: طول است که مقصوره از دست راست بردیوار جنوبی وغربی آن است پوشش آن چهار صد و پنجاه ارش عرض. ۹- نپ: بر سر این.
۱۰- نپ: بن. ۱۱- ب: ... را به‌ارزیر.

(۱) سورهٔ الاسراء (۱۷) قسمتی از آیهٔ ۱ و دنبالهٔ آیه این است: «... الَّذی بارَکْنا حَولَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا اِنَّهُ هُوَالسَّمیعُ البَصیر».

و میان دو ستون شش گز است همه فرشِ رُخام [۱] مُلَوّن انداخته و درزها به ارزیز [۲] گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است، بسیار بزرگ چنانکه شانزده ستون درآنجاست و قُبّه‌ای نیز عظیم بزرگ منقّش به مینا، چنانکه صفت کرده آمد. و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته [۳] و قندیلها و مَسْرَجها جدا جدا [۴] به سلسله‌ها آویخته است و محرابی بزرگ ساخته‌اند، همه منقّش به‌مینا و دو جانب محراب دو عمود رُخام است [۵] به رنگ عقیق سرخ. و تمامتِ ازاره [۶] مقصوره رُخامهای ملوّن. و بر دست راست محرابِ مُعاویه است و بر دستِ چپ محرابِ عمر است، رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ [۷]. و سقفِ این مسجد به‌چوب پوشیده است، مُنَقّش و مُتَکلّف. و بر دو دیوارِ [۸] مقصوره که باجانبِ ساحت است پانزده درگاه‌است و درهای به‌تکلف بر آنجا نهاده هریک ده گز عُلُوّ در شش گز عرض. دَه از آن جمله (۱) بر آن دیوار که چهار صد و بیست گز است و پنج بر آن که صد و پنجاه گز است [۹]، و از جملهٔ آن درها یکی برنجی است [۱۰] بیش از حد به‌تکلّف و نیکوئی [۱۱] ساخته‌اند، چنانکه گوئی زرین است، به سیم [۱۲] سوخته نقش کرده، و نام مأمون خلیفه بر آنجاست - گویند مأمون از بغداد فرستاده است - وچون همهٔ درها باز کنند، اندرونِ مسجد چنان روشن شود که گوئی ساحت بی‌سقف است اما وقتی که باد و باران [۱۳] باشد و درها باز نکنند، روشنی از روزنها [۱۴] باشد. و بر چهارجانبِ این پوشش از آنِ هر شهری از شهرهای شام وعراق

۱- نپ: خام. ۲- ب: ارزیر. ۳- نپ (در اصل): آویخته (اصلاح): انداخته. ۴- نپ: مسرجهارا جدا جداست. ۵- ط: باشد. ۶- نپ: ازار. ۷- ط: عمر. ۸- اصل: و بر در و دیوار. (متن از حدس حاشیهٔ ب است). ۹- (در حاشیهٔ ب توضیحی راجع به‌ارش و گز آمده است که در فهرست لغات خواهیم آورد). ۱۰- ب ط: برنجی. ۱۱- نپ: نیکو. ۱۲- «ط» و به‌سیم. ۱۳- نپ: بارندگی... ۱۴- نپ (در اصل): روز (اصلاح): روزنها.

(۱) یعنی از جملهٔ پانزده درگاه.

صندوقهاست و مجاوران نشسته، چنانکه اندر مسجدالحرام‌است[1] به‌مکّه، شَرّفَهااللهُ تَعالی[1]. و از بیرونِ پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رِواقی است[2] به چهل و دو طاق و همهٔ ستونهاش[3] از رُخامِ مُلوّن و این رِواق با رِواقِ مغربی پیوسته است[4] و در اندرون پوشش حوضی در زمین است[5]، که چون سر نهاده باشد بازمین مستوی باشد، جهتِ آب، تاچون باران‌آید در آنجا رود. و بر دیوار جنوبی دری‌است وآنجا مُتَوضّاست و آب، که اگر کسی محتاجِ وضویی[6] شود درآنجارود وتجدید وضوکند، چه اگر از مسجد بیرون شود به‌نماز نرسد و نماز فوت شود، از بزرگی مسجد. و همهٔ پشت‌بامها به آرزیز[7] اندوده باشد و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است، در[8] زمین بریده، چه مسجد به یکباره[9] بر سر سنگ است، چنانکه هر چند باران ببارد هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود[10] همه در آبگیرها رود و مردم بر می‌دارند. و ناودانها از آرزیز[7] ساخته که آب بدان فرو[11] آید وحوضهایِ سنگین درزیر ناودانها نهاده، سوراخی[12] در زیر آن، که آب‌ازآن سوراخ به مَجریٰ رَوَد و به‌حوض رسد، مُلوّث ناشده، وآسیب به‌وی نارسیده[13].

و در سه فرسنگی شهر آبگیری دیدم عظیم که آبها که ازکوه فرو آید در آنجا جمع شود و آن را راه ساخته‌اند[14] که به جامعِ شهر رود. و در همهٔ شهر فراخی آب در جامع باشد. امّا در همهٔ[15] سَراها حوضهایِ آب باشد از آبِ باران، که آنجا

۱- نپ ب: مسجد حرام است. ۲- (در حاشیهٔ «ب» راجع به کلمهٔ رواق توضیحی آمده است که در فهرست لغات خواهیم آورد). ۳- ط: ستونهایش.
۴- نپ: پیوسته. ۵- ط: حوضی است در زمین. ۶- ب: وضوی؛ ط: وضو. ۷- ب: ارزیر. ۸- ط: که در. ۹- ب نپ: بدیکبار.
۱۰- «ط»: وهمه. ۱۱- ط: بدانها...؛ ب... فرود. ۱۲- ط: وسوراخی.
۱۳- ط ب: نرسیده. ۱۴- نپ: راهی...؛ ب: ... ساختند. ۱۵- کلمه در «نپ» نیست.

جز آبِ باران نیست ، وهرکس آبِ بامِ خودگیرد . وگرمابه‌ها و هرچه باشد همه از آبِ باران باشد و این حوضها که در جامع است هرگز محتاجِ عمارت نباشد که سنگِ خاره است و اگر شقّی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده‌اند که هرگز خراب نشود . و چنین گفتند که این را سُلیمان ، عَلَیْهِ السَّلام ، کرده است . و سرِ حوضها چنان است که چون تنوری و سرِ چاهی سنگین ساخته[1] است بر سرِ هرحوضی تاهیچ چیز درآن نیفتد . و آب آن شهر ازهمهٔ آبها خوشتراست و پاکتر . واگر اندك بارانی ببارد تا دو سه‌روز از ناودانها آب می‌دَوَد، چنانکه هوا صافی شود و آبر[2] نماند[3] هنوز قطراتِ باران همی چکد[4] .

گفتم[5] که شهر بَیْتُ المَقْدِس بر سر کوه است[6] و زمین هموار نیست . اما مسجد را زمین هموار و مُستوی است . و از بیرونِ مسجد ، به نسبتِ مواضع هرکجا نشیب است دیوارِ مسجد بلندتر است ، ازآنکه (۱) پی بر زمینِ نشیب نهاده‌اند ، و هرکجا فراز است[7] دیوار کوتاه‌تر است . پس بدان موضع که شهر و محلّه‌ها در نشیب است[8] مسجد را دَرهاست که ، همچنانکه نقب[9] باشد ، بُریده‌اند و به ساحتِ مسجد بیرون آورده ، وازآن درها یکی را « بابُ النَّبی (ص) »[10] گویند ، و این دَر از جانبِ قبله ، یعنی جنوب است[11] ، و این را چنان ساخته‌اند که ده‌گز پهنا دارد و ارتفاع به نسبتِ دَرجات[12] : جایی پنج گز عُلوّ دارد ، یعنی سقف این مَمَر ، [و] در جایی[13] [آن را] بیست گز عُلوّست و بر پشتِ آن پوشش مسجد است . وآن

۱- کلمهٔ ساخته از «نپ» است. ۲- ب نپ : اثر ؛ ط : اثر ازابر. (متن تصحیح قیاسی است). ۳- نپ : نمانده. ٤- نپ : می‌چکد. ٥- نپ : گفتیم. ٦- ب ط : کوهی است. ٧- نپ : فرازیست. ٨- نپ : نشیب. ٩- نپ : لقب. ١٠- ب نپ : علیه‌الصلوة و السلام . ١١- ط : جنوبی است. ١٢- ط : بیست درجه. ١٣- ط ب : جاها.

---

(۱) ازآنکه ، زیرا.

مَمَرّ چنان محکم است که بنایی بدان عظیمی برپشت آن ساخته‌اند ودرو هیچ اثر نکرده و درآنجا سنگها به‌کار برده‌اند که عقل قبول نکند که قُوّتِ بَشری بدان رسد که آن سنگ‌را نَقل و تَحویل کند . و می‌گویند آن عمارت را سلیمان بن داود ، علیه‌السلام ، کرده است . و پیغمبر ما (ص) [۱] در شبِ معراج از آن رهگذر [۲] در مسجد آمد . و این باب بر جانبِ راهِ مکّه است . و به‌نزدیکِ در ، بر دیوار ، به اندازهٔ سپری بزرگ برسنگ‌نقشی‌است[۳]، گویند که حَمْزَة بن عَبْدُ المُطَّلِب ، عَمّ رسول(ص)[۴] آنجا نشسته است ، سپری بر دوش بسته ، پشت بر آن دیوار نهاده ، و آن [۵] نقشِ سپر اوست .

و بر این درِ مسجد که این مَمَرّ ساخته‌اند دَری[۶] به‌دو مِصراع برآنجا نشانده . دیوارِ مسجد از بیرون قریبِ پنجاه‌گز ارتفاع دارد . و غَرَض از ساختنِ این در آن بوده است [۷] تا مردمِ آن محلّه را که این ضلعِ مسجد با آنجاست ، به محلهٔ دیگر نباید شد ، چون [۸] درخواهند رفت .

و بر در [۹] مسجد، از دست راست [۱۰] ، سنگی در دیوار است بالایِ آن پانزده اَرَش [۱۱] و عَرَضِ آن چهار اَرَش [۱۲] و [۱۳] در این مسجد از این بزرگتر هیچ سنگی نیست ، اما سنگهای چهارگز و پنج گز بسیار است که بر [۱۴] دیوار نهاده‌اند از زمین به سی چهل[۱۵] گز بلندی .

۱- ب نپ : علیه‌الصلوات (نپ : الصلوة) و السلام. ۲- نپ : راهگذر. ۳- ط : نقش است. ۴- ب نپ : علیه‌السلام. ۵- نپ : آن. ۶- نپ : و دری. ۷- ط : بوده. ۸- لپ : و چون. ۹- نپ : بر در. ۱۰- در«نپ» به‌خط الحاقی‌است. ۱۱- نپ : یازده... ۱۲- نپ : چهار ارش علو؛ ب : و چهار ارش عرض همچنین. ۱۳- واو از «نپ» است. ۱۴- ط.: دیوارها. ۱۵- ط : بستی...؛ در نسخه های دیگر : به‌سی‌وچهل .(متن تصحیح قیاسی است زیرا این دوعدد در مقام شک و تردید به کار رفته است).

و در پهنای مسجد دری است مشرقی که آن را «بابُ العَین» گویند که چون از این در بیرون روند [۱] و به‌نشیبی فرو روند آنجا چشمهٔ سُلوان است. و دری دیگر است همچنین در زمین بُرده، که آن‌را بابُ الحِطّة [۲] گویند و چنین گویند که این در آن‌است که خدای، عزَّ و جَلَّ، بنی اسرائیل را بدین در فرمود دررفتن به‌مسجد، قَولُهُ [۳] تَعالیٰ: «وادْخُلُوا البابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرُ لَکُم خَطایاکُم وَ سَنَزِیدُ المُحْسِنِینَ» (۱).

و دری دیگر است و آن را «بابُ السَّکینَة» گویند. و در دِهلیز آن مسجدی است بامحرابهایِ بسیار و درِ اوّلش بسته‌است [۴] که کسی در نتواند شد [۵]. گویند تابوتِ سَکینه که ایزد، تَبارَکَ و تعالیٰ، در قُرآن یادکرده است آنجا نهاده است، که فرشتگان برگرفتندی.

و جملهٔ درهایِ جامعِ بَیتُ المَقدِس [۶]، زیر و بالای [۷]، نُه دراست که صفت کرده آمد [۸].

صفت دُکّان که میانِ ساحتِ جامع است و سَنگِ صَخره که پیش‌از ظهورِ اسلام آن قبله بوده است، برمیان آن دکان [۹] نهاده است. و آن دکان [۱۰] از بهر آن کرده‌اند که صَخره بلند بوده است و نتوانسته‌اند [۱۱] که آنرا به پوشش درآورند، این دکان [۱۲] اساس نهاده‌اند [۱۳]: سیصد و سی آرَش در سیصد آرَش، ارتفاع آن

۱- کلمه در «ط» نیست. ۲- نپ: الخطه. ۳- ط: به‌مسجد را لقوله.
۴- نپ: (در اصل): بس‌است (اصلاح): بسته است. ۵- اصل: نتوان شد. (متن تصحیح قیاسی است). ۶- کلمهٔ «جامع» در ب و نپ نیست. ۷- ط: از زیر و بالای. ۸- ب ط: کرده‌ام. ۹- ب نپ: دکانی. ۱۰- نپ: ودکانی. ۱۱- ب ط: نتوانسته. ۱۲- نپ: ... دکانی؛ ط: براین دکان.
۱۳- «ط» کلمهٔ عرض اضافه دارد.

---

(۱) سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۵۵.

دوازده گز ، صحن آن هموار و نیکو به سنگِ رُخام و دیوارهاش[۱] همچنین ، درزهای آن به اَرزیز[۲] گرفته و چهار سویِ آن به تخته سنگهایِ رُخام همچون حَظیره کرده . واین دکان[۳] چنان است که جز بدان راهها ، که به جهتِ آن ساخته‌اند، به هیچ جایِ دیگر برآنجا نتوان شد . و چون بر دکان[۳] روند ، بر بامِ مسجد مُشرف باشند . وحوضی درمیان این دکان[۳] در زیر زمین ساخته‌اند که همهٔ بارانها که برآنجا بارد آبِ آن[۴] به مَجرایها[۵] در این حوض رود . و آب این حوض از همهٔ آبها که در این مسجد است پاکیزه‌تر و خوشتراست .

و چهار قُبّه دراین دکان[۳] است از همه بزرگتر قُبّهٔ صَخره‌است، که آن قبله بوده‌است .

صفتِ قُبّهٔ صَخره ـ بِنایِ مسجد را چنان نهاده است که : دکان به میان ساحت آمده وقُبّهٔ صَخره بهمیانِ دکان و صَخره بهمیان قبّه. واین(۱) خانه‌ای‌است مُثمّنِ راست(۲) چنانکه هرضِلعی از این هشتگانه سی و سه اَرَش است . و چهار در بر چهار جانب آن نهاده ، یعنی : مَشرقی و مَغربی وشِمالی وجَنوبی ، و میان هردو در ضلعی است . و همهٔ دیوار به سنگِ[۶] تراشیده کرده‌اند مقدارِ بیست اَرَش . وصَخره را[۷] به‌مقدارِ صدگز دَور باشد و نه شکلی راست دارد، یعنی مُربَّع یامُدَوَّر[۸] بَل سنگی نامناسب اندام است[۹] ، چنانکه سنگهای کوهی[۱۰]. و به چهار جانبِ

۱ـ ط : دیوارهایش. ۲ـ نپ : و درزهای ...؛ ب : ... به ارزیر.
۳ـ نپ : دکالی. ۴ـ ب ط «آب» ندارد. ۵ـ ط : بمحرابها (ظ : بمجریها ـ حدس حاشیهٔ «ب») . ۶ـ نپ (در اصل :) بر سنگ (اصلاح) : از سنگ. ۷ـ ط : و صخره. ۸ـ ط : یعنی مدور یا مربع . ۹ـ ط : ... سنگی‌است ... اندام.
۱۰ـ نپ : کوه باشد.

---

(۱) یعنی قبهٔ صخره. (حاشیهٔ «ب»).
(۲) یعنی هشت بر یا هشت گوش یا هشت ضلعی کامل.

صَخره چهار ستون بنا کرده‌اند مُربّع ، به بالایِ دیوارِ خانهٔ مذکور ، و میان هردو ستون از[1] چهارگانه، جُفتی اُسطوانهٔ رُخام قایم کرده هم به بالایِ[2] آن‌ستونها ، وبر سرِ آن دوازده ستون و اُسطوانه بُنیادِ گنبدی است[3] که صَخره در زیرِ آن است . و دَور صد و بیست اَرَش باشد . و میانِ دیوار خانه و این ستون‌ها و اُسطوانه‌ها ـ یعنی آنچه مُربّع‌است و بنا کرده‌اند «ستون» می‌گویم[4] وآنچه تراشیده واز یکْ[5] پاره سنگْ ساخته ، مدوّر ، آن را اُسطوانه می‌گویم[4] ـ(۱) اکنون میان این ستونها و دیوارِ خانه(۲) شش ستونِ دیگر بنا کرده است ، از سنگهایِ مُهَنَدم[6] و میانِ هردو ستون سه عمودِ رُخامِ مُلوَّن به قسمت[7] راست نهاده ، چنانکه در صفِ اوّل میانِ دو ستون دو عمود بود ، اینجا میان دو ستون سه عمود(۳) است . و سرستونها را به چهار شاخ کرده ، که هرشاخی پایهٔ طاق است . و برسر هر[8] عمودی دو شاخ ، چنانکه برسرِ هر[9] عمودی پایهٔ دو طاق و برسرِ هر ستونی پایهٔ چهار طاق افتاده است . آن وقت این گنبدِ عظیم بر سر این دوازده ستون[10]، که به‌صخره نزدیکْ است، چنان‌است که از فرسنگی بنگری[11]، آن قبّه، چون سرِ کوهی پیدا باشد . زیرا که ازبُنِ گنبد تاسر گنبد سی اَرَش باشد و برسرِ بیست گز دیوار و ستون نهاده است ـ که‌آن دیوار خانه‌است ـ و خانه(٤) بردکان[12] نهاده‌است ،که آن دوازده گز ارتفاع دارد. پس از زمینِ ساحتِ

۱ـ ط : « از » ندارد. ۲ـ ط : همه بالای ؛ ب نپ : همه ... (متن تصحیح قیاسی‌است و بالا معنی ارتفاع دارد). ۳ـ نپ (در اصل) : گنبد (اصلاح) : گنبدی است. ٤ـ نپ : می گوئیم. ۵ـ ط : به یک. ٦ـ ط : منهدم. ۷ـ ط : و به قسمت. ۸ـ کلمه از «نپ» است. ۹ـ کلمه از «ط» است. ۱۰ـ ط : ستون‌است. ۱۱ـ ط : نیکوی. ۱۲ـ نپ : دکانی.

(۱) جملهٔ اخیر معترضه‌است و جنبهٔ توضیحی دارد .
(۲) ظاهراً شش کلمهٔ اخیر تکرار شده‌است به‌مناسبت‌آمدن آن‌جملهٔ توضیحی‌معترضه.
(۳) ازعمود گویا مراد اسطوانه‌است (حاشیهٔ ب).
(٤) مراد از خانه قبهٔ صخره‌است (حاشیهٔ ب).

مسجد تا سرِ گنبد شصت و دوگز باشد .

و بام و سقفِ این خانه به نَجارت پوشیده است ، و بر سرستونها و عمودها و دیوار[۱] ، به صنعتی[۲] که مثلِ آن کم افتد .

و صَخره مقدارِ بالایِ مردی از زمین برتراست(۱) . و حَظیره‌ای از رُخام بر گرد او[۳] کرده‌اند ، تا دست به وی نرسد . و صَخره سنگی کبود رنگ است و هرگز کسی[۴] پای برآن ننهاده است . و ازآن سو که قبله است یک جای نشیبی دارد و چنان است که گویی برآنجا کسی[۵] رفته است و پایش بدان سنگ فرو رفته است ، چنانکه گویی گل نرم بوده که نشانِ انگشتان پای درآنجا بمانده است[۶] ، و هفت پَی چنین بُرش است و چنان شنیدم که ابراهیم ، عَلَیْهِ السَّلام ، آنجا بوده است و اِسحق ، عَلَیْهِ السَّلام ، کودک بوده است بر[۷] آنجا رفته ، وآن نشانِ پای اوست .

و در این[۸] خانهٔ صَخره همیشه مردم باشد[۹] از مُجاوِران وعابِدان ، و خانه‌را[۱۰] به فرشهایِ نیکو بیاراسته‌اند از ابریشم وغیره . و از میانِ خانه بر سرِ صَخره قِندیلی نُقره آویخته است[۱۱] به سلسلهٔ نقره‌گین[۱۲] و در این خانه بسیار قَنادیلِ نُقره است ، بر هر یکی نوشته که وزن آن چند است . وآن قِندیلها[۱۳] سلطانِ مصر ساخته است . چنانچه[۱۴] حساب می‌گرفتم[۱۵] یک هزار من نقره‌آلات[۱۶] درآنجا بود . و شمعی[۱۷] دیدم هم آنجا بس بزرگ ، چنانکه هفت اَرَش درازی او بود و سِتَبری سه‌شِبْر ، چون[۱۸]

۱- ط : دیوارها. ۲- ط : به صفتی. ۳- ط : آن. ٤- ط : کس.
٥- در «نپ» به خط الحاقی‌است. ٦- ط : بمانده. ۷- : و بر. ۸-طب : آن.
۹-طب : باشند. ۱۰- ب : خانه ؛ نپ (به خط الحاقی) : خانه‌را. ۱۱- ط ب: برآویخته‌است. ۱۲- ب: نقرگین. ۱۳- ط نپ (به خط الحاقی) : قندیلها را.
۱٤- اصل همه جا چنین است (شاید : چنانکه). ۱٥- ط : برمی گرفتم.
۱٦- نپ : آلت. ۱۷- ب ط : شمعی. ۱۸- ط : همچون.

---

(۱) یعنی به‌اندازهٔ قامت مردی از زمین بالاتر است.

کافور سپید[1] و به عنبر سرشته بود[2]. وگفتند هرسال سلطان مصر بسیار شمع[3] بدانجا فرستد و یکی از این بزرگ باآن باشد[4] ونام سلطان به زر برآن[5] نوشته.

و این[6] جائی‌است که سیوم خانهٔ خدای، سُبْحانَهُ وتَعالی[1] است(1)، چه‌میانِ علمای ِ دین معروف است که هر نمازی که در بَیْتُ المَقْدِس گزارند[7] بیست و پنج هزار نماز قبول افتد، وآنچه به مدینهٔ رسول (ص)[8] کنند هرنمازی به پنجاه هزار نماز شُمارند، وآنچه به مکّهٔ مُعَظَّمه[9]، شَرَّفَ‌اللهُ تَعالی[1] [10]، گزارند به صد هزار نماز قبول افتد. خدای، عَزَّ وجَلَّ، همهٔ بندگانِ خودرا توفیقِ دریافت آن روزی کناد.

گفتم[11] که همهٔ بامها و پشتِ گنبدها را به ارزیز[12] اندوده‌اند. و به چهار جانبِ خانه درهای ِ بزرگ برنهاده‌است، دومِصراع[13]، از چوبِ ساج، وآن درها پیوسته بسته باشد.

و بعد از این خانه قُبّه‌ای است که آن را قُبّهٔ سِلسله گویند وآن، آن‌است که سلسلهٔ[14] داود، عَلَیْهِ السَّلام، آنجا آویخته است که غیر از خداوندِ[15] حق را

۱- ب: زباجی؛ نپ: رباحی (ظ: رباحی حاشیهٔ «ب») (یا ریاحی).

۲- کلمه در «نپ» نیست. ۳- نپ: شمع بسیار. ۴- ط ب و «نپ» اصلاح شده: و یکی ازآنها این بزرگ باشد. (متن ما از «نپ» است قبل از اصلاح).

۵- ط: بر زبرآن؛ نپ: (در اصل): آنجا (ظ: آن خانه؟. حاشیهٔ ب) (اصلاح): آن.

۶- ط: و این مکان. ۷- اصل: گذارند (در هر دو موضع) (متن تصحیح حاشیهٔ «ب» است). ۸- ب نپ: علیه‌الصلوة والسلام. ۹- نپ: به مکه گزارند.

۱۰- سه کلمهٔ اخیر در «ط» نیست. ۱۱- نپ: گفتیم؛ ط: وگفتم. ۱۲- ط: ... ازارزیز؛ ب: گنبدها به ارزیز. ۱۳- ط: دو مصراعی. ۱۴- کلمه از «نپ» است. ۱۵- نپ: خداوند صاحب.

۱- یعنی بیت‌المقدس.

دست بدان(۱) نرسیدی و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی[۱] . واین معنی نزدیکِ عُلما مشهوراست . و آن قبّه بر سرِ هشت عمودِ رُخام است و شش ستونِ سنگین . و همهٔ جوانب قُبّه گشاده است ، اِلّا[۲] جانبِ قبله که تا سر بسته است ، و محرابی نیکو درآنجا ساخته .

و هم براین دکان قُبّه‌ای دیگراست برچهار عمودِ رُخام[۳]، وآن‌را نیز جانبِ قبله بسته است[۴]، محرابی نیکو برآن ساخته ، آن را قُبّهٔ جَبرَئیل، عَلَیْهِ السَّلام، گویند. و فرش دراین گنبد نیست، بلکه زمینش خود[۵] سنگ‌است که هموار کرده‌اند . گویند شبِ معراج بُراق را آنجا آورده‌اند تا پیغمبر ما[۶] (ص)[۷] رکوب کرد .

واز پس آن[۸] قُبّه‌ای دیگراست که آنرا قُبّهٔ رسول[۷] (ص)[۱۰] گویند . میان این قُبّه و قُبّهٔ جَبرَئیل بیست آرَش باشد ، و این قُبّه نیز بر سرِ[۱۰] چهار ستون(۲) رُخام است وگویند شب معراج رسول (ص)[۷] اوّل به قُبّهٔ صَخره نماز کرد[۱۱] و دست بر صَخره نهاد ، و چون بیرون می‌آمد صَخره از برایِ جلالتِ او برخاست و رسول (ص)[۷] دست بر صَخره نهاد تا باز به جای خود شد و قرارگرفت و هنوز[۱۲] آن نیمه معلّق است . و رسول ، صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَآلِه[۱۰] وَسَلَّم ، ازآنجا به‌آن[۱۳] قُبّه آمد که بدو منسوب است و بر بُراق نشست. و تعظیمِ این[۱۴] قُبّه ازآن است .

۱- ط : دست ازآن کوتاه آمدی. ۲- ط : جز. ۳- نپ : رخامین.
۴- ط : دوخته است. ۵- ط : خورده. ۶- کلمهٔ « ما » از نپ است.
۷- نپ ب : علیه‌الصلوة والسلام. ۸- نپ : این. ۹- نپ : رسل.
۱۰- کلمه از « ط » است. ۱۱- ط : کرده. ۱۲- نپ : هنوز. ۱۳- نپ : به این. ۱۴- نپ : آن.

---

(۱) یعنی به آن سلسله (زنجیر) .

(۲) اینجا گویا ستون را مرادف اسطوانه استعمال کرده‌است چه تعریف سابق الذکر ستون با رخام بودن این گویا نمی‌سازد (حاشیهٔ ب) .

ودر زیر صَخره غاری‌است بزرگ چنانکه[۱] همیشه شمع درآنجا افروخته باشد. وگویند چون صَخره حرکتِ برخاستن کرد زیرش خالی شد و چون قرارگرفت همچنان بماند(۱).

صفتِ درجاتِ راهِ دُکّان که بر ساحت جامع است ـ به شش موضع راه بر دکّان‌است، و هریکی را نامی است: ازجانب قبله دو راه است[۲] که به‌آن دَرَجه‌ها بر روند، که چون بر میانْ جایِ[۳] ضلعِ دکّان بایستند یکی ازآن درجات بر دستِ راست باشد و دیگری[٤] بر دستِ چپ؛ آن را که بر دستِ راست بُوَد «مَقامُ‌ـ النَّبی» (ص)[۵] گویند وآن را که بردست چپ بُوَد «مَقامِ غوری». ومَقامُ‌النَّبی[٦] ازآن گویند که شب مِعراج پیغمبر (ص)[۷] برآن دَرَجات بر دکّان رفته است، واز آنجا در قُبّهٔ صَخرَه رفته ـ و راه حِجاز نیز برآن جانب‌است ـ اکنون این دَرَجات‌را پهنایْ[۸] بیست اَرَش باشد. همهٔ دَرَجه‌ها از سنگ تراشیدهٔ مُهندَم[۹] چنانکه هردَرَجه یک پاره[۱۰] یا دو پاره سنگ است، مُربَّع بریده، و چنان ترتیب ساخته[۱۱] که اگر خواهند با[۱۲] ستور به‌آنجا بَرتوانند[۱۳] شد، و بر سرِ دَرَجات چهار ستون است، از سنگِ رُخام سبز، که به زُمرّد شبیه است، اِلّا آنکه[۱٤] بر این رُخامها نقطه بسیار است از هر رنگ. و بالایِ هرعمودی از این ده اَرَش باشد و سِطَبری چندانکه درآغوشِ دو مرد گنجد، و بر سرِ این چهار عمود سه طاق زده است چنانکه یکی

۱ـ ط ب: چنانچه. ۲ـ ط ب: دو راهی است. ۳ـ ط ب: جایی.
٤ـ ط ب: دیگر. ۵ـ ب نپ: علیه‌السلام. ٦ـ ط: النبی (ص).
۷ـ ب نپ: علیه‌الصلوة والسلام. ۸ـ نپ: پهنا. ۹ـ ط: منهدم.
۱۰ـ ب ط: به یک پاره. ۱۱ـ نپ: بترتیب داده؛ ط: ... داده. ۱۲ـ «با» در «نپ» به خط الحاقی‌است. ۱۳ـ نپ: تواند. ۱٤ـ بجز «ط»: الا برآنکه.

(۱) یعنی آن مکان خالی که بر شبه غاری است و از برخاستن صخره پیدا شده، به همان صورت غارمانند و خالی باقی ماند.

مقابل درجه[1] و دو بر دو جانب ، و پشتِ طاقها راست کرده و این را شُرَفه و کُنگره برنهاده ، چنانکه مُربّعی می‌نماید . و این عمودها و طاقها را همه به زر[2] و مینا مُنقّش کرده‌اند چنانکه ازآن خوبتر نباشد . و دارا آفرین دکّان همه سنگِ رُخامِ سبزِ مُنَقّط است و چنان‌است که گویی بر[3] مَرغزار گلها شکفته است .

و « مَقامِ غوری » چنان‌است که بر یک موضع سه دَرَجه[4] بسته است: یکی مُحاذیِ دکّان ، و دو بر جنبِ دکّان ، چنانکه از سه جای مردم برروند . و اینجا[5] نیز برسه دَرَجه همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سر آن زده و شَرَفه نهاده و دَرَجات هم بدان ترتیب که آنجا گفتم[6] ، از سنگِ تراشیده ، هر دَرَجه دو یا سه پاره سنگِ طولانی ، و بر پیشِ ایوان نوشته ، به زر وکِتابه‌ای[7] لطیف ، که : « اَمَر بِهِ الامیر لَیْثُ الدَّولَة نوشتگین[8] غُوری » . وگفتند این لَیْثُ الدَّوله بنده‌ٔ سلطانِ مصر بوده است[9] و این راهها و درجات وی ساخته است[10] .

و جانبِ مغربی دکّان هم دو جایگاه دَرَجه‌ها بسته‌است و راه کرده ، همچنان به تکلّف ، که شرحِ دیگرها را گفتم .

و بر جانب مشرق هم راهی‌است همچنان به تکلّف ساخته و عمودها زده وطاق ساخته و کُنگره برنهاده ، آن‌را «مَقامِ شَرقی» گویند . و از جانب شمالی راهی‌است عالیتر و بزرگتر ، و همچنان عمودها و طاقها ساخته ، وآن را «مَقامِ شامی»[11] گویند .

وتقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته‌اند صد هزار دینار خرج شده باشد.

و بر ساحتِ مسجد ، نه بر دکّان ، جائی‌است ، چندانکه مسجدی کوچک ، بر جانبِ شمالی ، که آن را چون حَظیره ساخته‌اند از سنگِ تراشیده و دیوارِ او

۱ـ ب ط : در. ۲ـ نپ : بر. ۳ـ در « نپ » « بر » به خط الحاقی‌است.
۴ـ کلمه در« ط » نیست. ۵ـ اصل : از اینجا. (متن تصحیح قیاسی‌است).
۶ـ نپ : گفتیم. ۷ـ ط : کتابت. ۸ـ نپ : توشکین. ۹ـ ط ب : بوده.
۱۰ـ ط : ساخته. ۱۱ـ نپ : السامی.

به‌بالای مردی بیش باشد[1] وآنرا محرابِ داود[2] گویند. ونزدیک حظیره سنگی‌است به بالای مردی که سرِ وی چنان است که زیلوی[3] کوچک برآن[4] موضع افتد، سنگِ ناهموار(۱) وگویند این کرسیِ سُلَیمان[5] بوده است و گفتند که سلیمان، عَلَیْهِ السَّلام، برآنجا نشستی بدان وقت که عمارتِ مسجد همی کردند. این معنی در جامع بَیْتُ المَقْدِس دیده بودم و تصویر کرده و همانجا بر روزنامه‌ای که داشتم تعلیق زده(۲). از نوادر به مسجدِ[6] بَیْتُ‌المَقْدِس درخت جوز[7] دیدم.

پس‌از بَیْتُ المَقْدِس زیارت[8] ابراهیم خَلیلُ الرَّحمٰن، عَلَیْهِ‌السَّلام[9]، عزم کردم[10] چهارشنبهٔ غُرَّهٔ ذِی‌القَعدَهٔ سَنَهٔ ثَمان[11] وثَلاثین واَربَعَمایَة[12] (۳)

۱- ط: نباشد. ۲- ط: داود علیه‌السلام. ۳- نپ (در اصل): زیلولی (اصلاح): زیلولی. ۴- ب: کوچکتر ازآن. ۵- ط: سلیمان علیه‌السلام. ۶- نپ: به مسجد آدینه. ۷- ب: حور؛ نپ: خورد (= سورد (؟) حدس حاشیهٔ ب). ۸- نپ: به زیارت. ۹- ب نپ: علیه‌الصلوة والسلام. ۱۰- ط: کرده. ۱۱- کلمه در «نپ» نیست. ۱۲- «ط» افزوده: به جانب مقصود حرکت نمود.

---

(۱) «ب» در حاشیه آورده‌است که: جملهٔ از «سروی...» تااینجا مضطرب ونامفهوم است ولابد تحریفی و غلطی درآن هست. (انتهی). اما ظاهراً عبارت نقصی نداشته باشد ومراد از «سر وی» سطح فوقانی سنگ است و «سر وی چنان‌است»، یعنی سطح فوقانی این سنگ ناهموار ـ که ارتفاع آن به‌اندازهٔ قد مردی‌است ـ به کیفیتی‌است و آن مقدار است که زیلوی کوچکی بر آن می‌توان گسترد.

(۲) «ب» درحاشیه افزوده‌است: «مقصود ازاین‌عبارت چیست وبه کجا راجع‌است»(؟) اما ظاهراً عبارت خالی ازاشکال است و مؤلف کیفیت یادداشت برداری وضبط مشاهدات خودرا توضیح می‌دهد و نظیر آن‌را بسیار در تاریخ بیهقی می‌توانیم دید.

(۳) یعنی سال ۴۳۸؛

ازبَیْتُ المَقْدِس تا آنجا که آن مَشهد است شش فرسنگ است ، و راه سویِ جَنوب می‌رود، و بر[1] راه دیه‌های بسیاراست، و زَرع[2] و باغ بسیاراست[3] ودرختان، بی‌آب، از انگور و انجیر و زیتون و سُماق خود نهایت ندارد[4].

به دو[5] فرسنگی شهر چهار دیه است وآنجا چشمه‌ای است وباغ وبَساتین بسیار وآن را فَرادیس گویند ، خوشیِ موضع را[6]. و به یک فرسنگی شهر بَیتُ المَقْدِس ۵ ترسایان را جائی‌است که آن را عظیم بزرگ می‌دارند و همیشه قومی آنجا مُجاور باشند و زایران بسیار رسند وآن را بَیْتُ اللَّحْم گویند و ترسایان قربان آنجا[7] کنند و از روم آنجا بسیار آیند و من آن روز که از شهر بیامدم[8] شب آنجا بودم .

صفتِ مَشهد[9] خلیل عَلَیْهِ السَّلام[10]- اهل شام و بَیْتُ‌المَقْدِس این مَشهدرا « خَلیل » گویند و نامِ دیه[11] نگویند، نام آن دیه مَطاون(1) [12] است و براین مشهد ۱۰ وقف‌است[13]، با بسیار دیهای[14] دیگر. و بدین دیه[11] چشمه‌ای‌است که ازسنگ بیرون می‌آید آبکی اندك و راهی دور، جوی بریده وآن را نزدیک دیه[11] بیرون آورده ،

۱- ط : در. ۲- نپ : رز. ۳- نپ ط « است » ندارند. ۴- ط : خودروی بی‌نهایت ؛ ب: خودروی نهایت... ۵- نپ: و به دو. ۶- نپ (اصل مانند متن‌ما) (به‌اصلاح جدید): ازخوشی‌موضع . ۷- صحیح : بیت‌لحم...؛ب:...آنجاقربان. ۸- ط : می‌آمدم. ۹-کلمه از « ط » است. ۱۰- ب نپ : صلوات‌الله علیه. ۱۱- نپ : دیهه. ۱۲- نپ : (در اصل) : مرطلون (اصلاح) : مرطون. ۱۳- نپ (اصلاح جدید) : وقفی‌است. ۱۴- نپ : دیهه های.

---

(۱) «ب» در حاشیه افزوده‌است : « مرطون = حبرون. معجم‌البلدان یاقوت ج ۲ ص ۴۶۸» (انتهی). در معجم‌البلدان ذیل حبرون نامی از «مرطوم» برده شده‌است وبا «حبرون» و «بیت عینون» و «بیت ابراهیم» مرادف آمده‌است و ضبط « نپ » مؤید آن است چه تبدیل «م» به «ن» و «ل» به « ر» و قلب حروف کلمه امری‌متداول‌است یعنی «مرطوم» و«مطلون» صورتی از یکدیگر می‌توانند باشند.

و از بیرونِ دیه[۱] حوضی ساخته‌اند ، سرپوشیده ، آن آب‌را درآن حوض می‌گیرند[۲] تا تلف نشود، تا مردم دیه[۱] و زایران را کفاف باشد .

مشهد برکنار دیه‌است از سویِ جَنوب ، وآنجا جَنوبِ مَشرق باشد(۱). مشهد چهار دیواری است از سنگِ تراشیده ساخته و بالایِ آن هشتاد اَرَش در پهنایِ چهل اَرَش، ارتفاع(۲) دیوار بیست اَرَش . سر دیوار دو اَرَش ثَخانت دارد . و مِحراب و مَقصوره‌ای کرده است از پهنایِ این عمارت و درمقصوره محرابهایِ نیکو ساخته‌اند. و دوگور درمَقصوره نهاده‌است چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله‌است. و هر دو گور به سنگهایِ تراشیده به بالایِ مردی برآورده اند . آنکه بر دست راست‌است قبر اسحاق بنِ ابراهیم‌است و دیگر ازآنِ زن اوست(۳)، عَلَیْهِ السَّلام[۴]. میان هردوگور مقدار ده اَرَش باشد .

ودراین مشهد زمین ودیواررا به‌فرشهایِ قیمتی وحَصیرهای مغربی‌آراسته‌اند[۵]، چنانکه از دیبا نیکوتر بود[۴] و مُصَلّایِ[۶] نمازیِ حصیر دیدم آنجا[۷] که گفتند

۱- نپ : دیهه. ۲- ب : همی گیرند. ۳- ط : جنوبی و مشرقی.
۴- کلمه در «ط» نیست. ۵- اصل : آراسته. ۶- نپ : مصلی ؛ ب : و مصلی.
۷- ط : آنجا دیدم.

(۱) «ب» درحاشیه نسبت به‌این ترکیب اظهار تردید کرده است.اما تردید براساسی نیست چه مراد آن‌است که مشهد خلیل در جنوب شرقی ده است.

(۲) « ب » در حاشیه آورده است : «عبارت مفهوم نیست می گوید بالای آن هشتاد ارش و ارتفاع بیست ارش ، فرق بین «بالا» و «ارتفاع» چیست ؟ شاید درعبارت سقطی و تحریفی‌باشد» (انتهی). احتمال دارد کلمهٔ «بالا» دگرگون شدهٔ کلمهٔ «درازا» باشد ودراین صورت عبارت استوار خواهد بود و چهاردیواری، درازای هشتاد و پهنای چهل و ارتفاع بیست ارش خواهد داشت.

(۳) نام زن اسحاق رفقه‌است.

امیرالجُیوش ـ که بندهٔ سلطان مصراست ـ فرستاده‌است. گفتند آن[1] مُصلّیٰ درمصر به سی دینار زرِ مغربی خریده‌اند، که اگر[2] آن مقدار دیبای رومی بودی، بدان بها نیرزیدی، ومثلِ آن هیچ جای[3] ندیدم.

چون از مقصوره بیرون روند بهمیانِ[4] ساحتِ مشهد دو خانه‌است هردو مقابلِ قبله، آنچه بر دست راست است اندر آن قبر ابراهیمِ خلیل، عَلَیْهِ السَّلام[5]، است وآن خانه‌ای بزرگ است و در اندرونِ آن خانه‌ای دیگراست که گردِ او برنتوان[6] گشت. و چهار دریچه دارد که زایران گرد خانه می‌گردند[7]، و از هر[8] دریچه قبررا می‌بینند. و خانه را[9] زمین و دیوار در فرشهایِ دیبا گرفته‌اند[10] وگوری از سنگ برآورده به مقدار[11] سه گز و قِندیلها و چراغدانهای نقره گین[12] بسیار آویخته.

و آن خانهٔ دیگر که بر دست چپِ قبله است، اندرآن گورِ سارّه است که زنِ ابراهیم[13]، عَلَیْهِ السَّلام، بود[14]. و میانِ هر دو خانه رهگذری که درِ هر دو خانه درآن رهگذراست، چون دِهلیزی، وآنجا نیز قَنادیل و مَسْرَجهای[15] بسیار آویخته. و چون از این هردو خانه بگذرند دو گورخانهٔ دیگر است نزدیکِ هم: بر دستِ راست قبرِ یعقوب پیغمبر، عَلَیْهِ السَّلام، است و بر[16] دستِ چپ گورخانهٔ زنِ یعقوب‌است(۱). و بعداز آن خانه‌هاست که ضیافتخانه‌های ابراهیم، صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ، بوده‌است. و دراین مشهد شش گور است. و ازاین‌دیوار بیرون[17] نشیبی است

۱- نپ: این. ۲- نپ «اگر» ندارد. ۳- ب ط: جائی. ۴- نپ: به میانهٔ. ۵- ب نپ: صلوات‌الله علیه. ۶- ط: گرد آن...؛ ب: ... نتواند. ۷- ب ط: می‌نگرند. ۸- نپ: بهر. ۹- ط: خانه را از. ۱۰- ب نپ: گرفته‌است. ۱۱- نپ: مقدار. ۱۲- ب: چراغدانها نقرگین؛ ط: چراغدانها... ۱۳- نپ: ابراهیم‌است. ۱۴- ط: بوده؛ «نپ» کلمه را ندارد. ۱۵- نپ: و مسرجه. ۱۶- ب نپ: از. ۱۷- ط: پس‌از این چهار دیوار.

(۱) نام زن یعقوب راحیل است

و در آنجا[1] گورخانهٔ[2] یُوسُف بن یَعقوب ، عَلَیْهِ السَّلام ، است . گنبدی نیکو ساخته‌اند وگوری سنگین کرده. و بر آن جانب که صحراست، میانِ گنبدِ یُوسُف ، عَلَیْهِ السَّلام و این مشهد ، مَقبره‌ای کرده‌اند ، و از بسیاری جایها مُرده‌ها[3] بدانجا آورده‌اند و دفن کرده . و بر بامِ مَقصوره‌ای که درمشهداست حُجره‌ها[4] ساخته‌اند، مهمانان را که آنجا رسند . وآن را اوقاف بسیار باشد از دیه‌ها[5] و مُستَغَلّات[6] در بَیتُ‌المَقدِس. وآنجا اغلب جو باشد وگندم اندك باشد وزَیتون بسیار باشد. مهمانان ومسافران و زایران را نان و زَیتون دهند. آنجا مَدارها بسیاراست که به اَستر[7] وگاو همه روز آرد کنند . وکنیزکان باشند که همه روز[8] نان پزند و نان‌های ایشان هریکی یک من باشد. هرکه آنجا رسد اورا هرروز یک گِرده نان وکاسه‌ای عدسِ به‌زَیت پُخته دهند و مَویز نیز دهند[9]. واین عادت از روزگارِ خلیل‌الرّحمان، عَلَیْهِ‌السَّلام، تا این ساعت بر قاعده مانده و روز[10] باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه را آن ضیافت مُهَیّا باشد .

وگفتند[11] که اوّل این مشهد را در نساخته بودند و هیچ کس درنتوانستی رفتن اِلّا از ایوان[12]، از بیرون، زیارت کردندی. چون مَهدی به مُلکِ مصر بنشست[(1)]

۱ـ بجز « ط » : و ازآنجا. (احتمال حاشیهٔ « ب » : و آنجا). ۲ـ ب نپ : گور. ۳ـ ط : جاها .... ؛ ب : جاها مرده را ؛ نپ : (در اصل) : .... مردم (اصلاح) : .... مرده. ۴ـ ب : حجرها. ۵ـ ط : دیهات؛ نپ : دیها. (متن احتمال حاشیهٔ «ب» است). ۶ـ ط: مستقلات. ۷ـ نپ: به اشتر. ۸ـ نپ: روزه. ۹ـ نپ : بدهند. ۱۰ـ ط ب : روزی. ۱۱ـ ط ب : گویند.
۱۲ـ ط « الا از ایوان » ندارد.

(۱) از این مهدی ظاهراً مراد سومین خلیفهٔ عباسی است (۱۵۸ تا ۱۶۹ هـ. ق.) ، نه مهدی اولین خلیفهٔ فاطمی زیرا که ازخلفای فاطمی نخستین کسی که مصررا گشوده‌است المعز لدین الله است نوادهٔ سوم مهدی فاطمی.

فرمود تا آن‌را در بگشادند و آلتهای بسیار بنهادند و[۱] فرش و طرح و عمارت بسیار کردند. و در مشهد بر میانِ دیوار شمالی است چنانکه از زمین به چهار گز بالاست. واز هردو جانب دَرَجاتِ سنگین ساخته‌اند که به یک جانب[۲] بروند و به دیگر جانب فرو روند[۳]. و دری آهنین کوچک بر آنجا نشانده‌است.

۵ پس من از آنجا با[۴] بَیْتُ‌المَقْدِس آمدم، واز بَیتُ‌المَقْدِس پیاده با جمعی که عزمِ سفرِ حجاز داشتند برفتم. دَلیل[۵] مردی جَلد و پیاده‌روی نیکو[۶] بود، اورا ابوبکر همدانی می‌گفتند. نیمهٔ[۷] ذی‌القَعْدَه سَنَهٔ ثَمان وثَلاثین واَربَعمِائَة(۱) از بَیْتُ‌المَقْدِس برفتم[۸] سه روز را به جائی[۹] رسیدیم که آن را عَرعَر[۱۰] می‌گفتند وآنجا نیز آبِ روان و اشجار بود. به منزلی دیگر رسیدیم که آن‌را وادیِ‌القُریٰ می‌گفتند واز ۱۰ آنجا[۱۱] به منزل دیگر رسیدیم و[۱۲] ازآنجا به ده روز به مکّه رسیدیم[۱۳]. وآن سال قافله از هیچ طرف نیامد که طعام نمی‌یافت. پس[۱۴] به سُکَّةالعَطّارین فرود آمدیم[۱۵] برابرِ بابُ النَّبی (ص)[۱۶]. روز دوشنبه به عَرَفات بودیم مردم پُر خطر[۱۷] بودند ازعرب. چون از عَرَفات بازگشتم دو روز به مکّه بایستادم و به راه شام بازگشتم سویِ بَیْتُ المَقْدِس.

۱- نپ (در اصل) : از (بعد با قلمی جدید آن‌را زده‌اند ، ولی هیچ چیز به جای آن ننوشته). ۲- نپ : به آنجا. ۳- ط : فرود آیند. ۴- ب ط : به.
۵- ط : دلیل ما. ۶- ب : پیاده و رو نیکو ؛ ط : پیاده و نیکو روی. ۷- ب : به نیمهٔ. ۸- نپ : برفتیم. ۹- ب : به جای. ۱۰- ب : ارعز ؛ نپ (در اصل) از عر (اصلاح) : اعز القری (کذا). ۱۱- « و از آنجا » از « نپ » است.
۱۲- ب ط : که. ۱۳- ب : رسیدم. ۱۴- ط: وطعام یافت نمی‌شد؛ نپ: وطعام ... پس ؛ ب : و طعام ... پس که : (متن تصحیح قیاسی‌است بر اساس تلفیق نسخه ها).
۱۵- ب نپ : آمدم. ۱۶- نپ : علیه‌السلام. ۱۷- ط : بر خطر.

---

(۱) یعنی سال ۴۳۸ .

پنجم محرّم سنهٔ تسع[1] و ثلاثین و اربعمائة هلالیّه(۱) به قدس رسیدیم. شرح مکّه وحجّ اینجا ذکر نکردم[2]، تا به حجّ آخرین بشرح بگویم.

ترسایان را به بیتُ المَقدِس کلیسائی است[3] که آن را بیعةُ القُمامة گویند. و آن را عظیم بزرگ دارند. و هر سال از روم خلقِ بسیار[4] آنجا آیند به زیارت. ومَلِکُ الرّوم[5] نیز نهانی بیاید[6]، چنانکه کس نداند. و به روزگاری که عزیزِ مصر الحاکمُ بِأمرِ الله بود، قیصرِ روم آنجا[7] آمده بود، و حاکم[8] ازآن خبر داشت، رکابداری ازآنِ خود نزدیک او فرستاد، و نشان داد که بدان حِلیَت و صورت مردی در جامعِ بیتُ المَقدِس نشسته است، نزدیکِ وی رو، بگو که: «حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و می‌گوید: تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم؛ امّا ایمن باش که به تو هیچ قصد[9] نخواهم کرد». و هم حاکم فرمود تاآن کلیسا[10]را غارت کردند و بکندند وخراب کردند. و مدّتی خراب بود. بعدازآن قیصر رسولان فرستاد، با[11] هدایا و خدمتهای بسیار کرد[12] و صلح طلبید، و شفاعت کرد، تااجازتِ عمارتِ کلیسا[10] دادند، و باز عمارت کردند.

و این کلیسا[10] جائی وسیع است چنانکه هشت هزار[13] آدمی را درآن جای[14] باشد، همه[15] به تکلّفِ بسیار ساخته از رُخامِ رنگین و نقّاشی و تصویر. وکلیسارا از اندرون به دیباهای رومی آراسته[16] و مصوّر کرده، و بسیار زرِّ طلا برآنجا به کار

۱- ط: تسعة. ۲- نپ: نکردیم. ۳- ب نپ: کلیسیائی است.
۴- ط: بسیاری. ۵- ط: ملک روم. ۶- ب: بیامد. ۷- «آنجا» در «ب» مکرر شده است. ۸- ب ط: حاکم. ۹- ط: قصهٔ. ۱۰- اصل: کلیسیا.
۱۱- ب نپ: و. ۱۲- در «نپ» کلمه به خط الحاقی است. ۱۳- نپ: بیست هزار. ۱۴- ب: جا؛ نپ: جائی. ۱۵- ط: همه را. ۱۶- ب: پیراسته؛ نپ (ظاهراً): بیاراسته.

---

(۱) یعنی سال ۴۳۹ قمری.

برده، و صورتِ عیسی، عَلَیهِ السَّلام، را[۱] چند جا ساخته که بر خری نشسته است[۲] و صورتِ دیگر اَنبیا چون ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندانِ او[۳]، عَلَیْهِمُ السَّلام، برآنجا کرده، و به روغنِ سَندروس مُدَهَّن[۴] کرده و به اندازهٔ هرصورتی آبگینه‌ای رقیق ساخته و بر رویِ صورتها نهاده، عظیم شَفّاف، چنانکه هیچ حجابِ صورت نشده‌است[۵]. وآن را[۶] جهتِ گَرد و غبار کرده‌اند، تا برصورت ننشینند. وهرروز آن آبگینه‌ها را خادمان پاك کنند. و جز این چند موضع دیگراست همه به تکلّف[۷]، چنانکه اگر شرحِ آن نوشته شود به طول[۸] انجامد.

و[۹] در این کلیسا موضعی است به دو قسم[۱۰] که بر صفتِ بهشت و دوزخ ساخته‌اند: یك نیمه ازآن وصفِ بهشتیان و بهشت[۱۱] است؛ ویك نیمه ازآن‌صورتِ دوزخیان و دوزخ[۱۲] وآنچه بدان ماند. وآن جایی‌است که همانا درجهان چنان جای[۱۳] دیگر نباشد. ودراین کلیسا بسا قِسّیسان و راهبان[۱۴] نشسته باشند وانجیل خوانند ونماز کنند و شب و روز[۱۵] به عبادت مشغول باشند.

پس‌از بَیْتُ المَقْدِس عزم کردم که در دریا نشینم(۱) و به مصر رَوم و باز از ازآنجا به مکّه روم. باد معکوس بود، به دریا مُتعذّر بود رفتن[۱۶]، به راه خشك برفتم، و به رَمْلَه بگذشتم. به شهری رسیدیم[۱۷] که آن‌را عَسْقَلان می‌گفتند، برلبِ

۱ـ نپ: (به خط جدید): در. ۲ـ ب ط: نشسته. ۳ـ «او» در «نپ» به خط الحاقی‌است. ۴ـ ب نپ: بدهن. ۵ـ ط: نشده. ۶ـ وآن را در «نپ» به خط الحاقی است. ۷ـ ط: که همه را به تکلف ساخته‌اند. ۸ـ ب نپ: به تطویل. ۹ـ «ب» واو ندارد. ۱۰ـ نپ: قسمت. ۱۱ـ ط: بهشت و بهشتیان. ۱۲ـ ط: دوزخ و دوزخیان. ۱۳ـ نپ: جائی. ۱۴ـ ط: رهبانان؛ نپ: راهبانان. ۱۵ـ «ط» دوکلمهٔ اخیر را ندارد. ۱۶ـ ط: و متعذر بود به دریا درشدن. ۱۷ـ ط: رسیدم.

---

(۱) یعنی درکشتی که وسیلهٔ عبور از دریاست بنشینم.

دریا ، شهری عظیم[1] و بازار و جامعِ نیکو . و طاقی دیدم که آنجا بود کهنه ـ گفتند مسجدی بوده است ـ طاقی سنگین ، عظیم بزرگ ، چنانکه اگر کسی خواستی خراب کند ، فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود .

و ازآنجا برفتم و در راه بسیار دیه‌ها[2] و شهرها دیدم که شرحِ آن مُطوّل می‌شود، مختصر[3] کردم. به‌جایی رسیدم که‌آن‌را طینَه[4] می‌گفتند وآن بندر بود کشتیهارا. و ازآنجا به تِنّیس می‌رفتند ، درکشتی نشستم ، تا تِنّیس .

و این[5] تِنّیس جزیره است[6] و شهری نیکو و از خشکی دور است ، چنانکه از بامهایِ[7] شهر ساحل[8] نتوان دید . شهری انبوه و بازارهایِ نیکو . و دو جامع در آنجاست و به قیاس ده هزار دکان درآنجا باشد. و صد دکّان عطّاری باشد . وآنجا در تابستان در بازارها کشکاب فروشند ، که شهری گرمسیراست و رنجوری بسیار باشد .

وآنجا قَصَبِ رنگین بافند از عِمامه‌ها و وِقایه‌ها وآنچه زنان پوشند . از این قَصَبهایِ رنگین هیچ[9] جا مثل آن نبافند که در تِنّیس . وآنچه سپید باشد به دِمْیاط بافند . وآنچه در کارخانهٔ سلطانی[10] بافند به‌کسی نفروشند و ندهند . شنیدم که مَلِکِ فارس بیست هزار دینار به تِنّیس فرستاده بود تا به جهتِ او یکْ دست جامهٔ خاص بخرند و چند سال آنجا بودند و نتوانستند خریدن . و آنجا بافندگانِ معروفند که جامهٔ خاص بافند. و شنیدم که کسی آنجا دستارِ سلطانِ مصر بافته بود آن را پانصد دینار زر مغربی فرمود . و من آن دستار دیدم . گفتند چهار هزار دینارِ مغربی ارزد .

۱ـ جملهٔ « برلب دریا شهری عظیم » از « نپ » است. ۲ـ ب ط : دیها ؛ نپ : و دیها (متن ازحاشیهٔ «ب» است). ۳ـ ب نپ : تخفیف. ۴ـ نپ : طبیه. ۵ـ ط ب : و آن. ۶ـ ب ط : جزیره‌ای است . ۷ـ نپ : نامهای. ۸ـ ط : ساحل را. ۹ـ ط : که هیچ. ۱۰ـ نپ : سلطان.

و بدین شهر تِنّیس بُوقَلَمون بافند [1] که در همهٔ عالم جای [2] دیگر نباشد، آن جامه‌ای رنگین [3] است که به‌هر وقتی از روز به لَونی دیگر نماید. و به‌مغرب ومشرق آن جامه ازتِنّیس برند. و شنیدم که سلطانِ روم کس [4] فرستاده بود وازسلطانِ مصر درخواسته بود [5] که: صد شهر از مُلکِ وی بستاند و تِنّیس [6] به وی دهد. سلطان قبول نکرده. و او را ازآن [7] شهر مقصود قَصَب و بُوقَلَمون بود (۱). ۵

چون [8] آبِ نیل زیادت شود آبِ تلخ دریا را از حوالیِ تِنّیس دورکند، چنانکه تا ده فرسنگ، حوالیِ شهر، آبِ دریا خوش باشد [9] آن وقت بدین جزیره و شهر [10] حوضهایِ عظیم ساخته‌اندکه [11] به‌زیرزمین فرو رود، و آن را استوارکرده، وایشان آن را مَصانع خوانند، وچون آبِ نیل غلبه‌کند [12] وآب شوروتلخ [13] ازآنجا دورکند، این [14] حوضها پرکنند، وآن چنان است که چون راه آب بگشایند آب‌دریا درحوضها و مَصانع رود. وآبِ این شهر ازاین مَصْنَعهاست که به‌وقتِ زیاده شدنِ نیل پرکرده باشند و تا سال دیگر ازآن آب برمی‌دارند و استعمال می‌کنند. و هرکه را بیش باشد به‌دیگران می‌فروشد [15]. و مَصانعِ وقف نیز بسیار باشدکه به‌غُربا دهند. ۱۰

و در این شهر تِنّیس پنجاه هزار مرد باشد و مُدام هزارکشتی در حوالی شهر

۱- «نپ» کلمه را ندارد. ۲- نپ: جائی. ۳- ب ط: زرین؛ نپ (در اصل): زمین. (متن ما صورت اصلاحی «نپ» است.) ۴- ط ب: کسی.
۵- نپ «بود» ندارد. ۶- ب ط: تنیس را. ۷- نپ: این. ۸- نپ: وچون. ۹- ط: شود. ۱۰- نپ (در اصل): شهر (اصلاح): شهر و (کذا).
۱۱- «که» از «ط» است. ۱۲- نپ: شود. ۱۳- ط: تلخ را.
۱۴- نپ: و این. ۱۵- ب: می‌فروشند.

---

(۱) یعنی مراد سلطان روم ازگرفتن شهر تنیس و دادن چند شهر از مملکت خود درمقابل، به دست آوردن قصب و بوقلمون آنجا (به‌عبارت بهتر کارگاههای قصب و بوقلمون‌بافی آنجا) بوده است.

بسته باشد از آنِ بازرگانان . و نیز از آنِ سلطان بسیار باشد . چه ، هرچه به کار آید همه بدین [۱] شهر باید آورد ، که آنجا هیچ چیز [۲] نباشد . و چون جزیره است [۳] تمامتِ معاملات [۲] به کشتی باشد . و آنجا لشکری تمام با سِلاح مقیم باشند احتیاط را ، تا از فرنگ و روم کس [۴] قصد آن نتواند [۵] کرد . واز ثِقات شنودم [۶] که هرروز هزار دینار مغربی از آنجا به‌خزینهٔ سلطانِ مصر رسد ، چنانکه آن مقدار به‌روزی معیّن باشد (۱) و مُحصّل آن مال یک تن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند در یک‌روز معیّن ، ووی به‌خزانه رساند که هیچ [۷] از آن منکسر [۸] نشود . واز هیچ کس به‌عُنف چیزی نستانند [۹] و قَصَب و بُوقَلَمون که جهتِ سلطان بافند همه را بهایِ تمام دهند [۱۰] ، چنانکه مردم به‌رغبت کارِ سلطان کنند ، نه چنانکه در دیگر ولایتها ، که [۱۱] از جانبِ دیوان وسلطان بر صُنّاع سخت پردازند [۱۲] . وجامهٔ عِماریِ شتران و نمد زینِ اسپان بُوقَلَمون بافند به جهتِ خاصِّ [۱۳] سلطان . و میوه و [۱٤] خواربار شهر از رُستاقِ مصر برند . وآنجا آلاتِ آهن [۱۵] سازند چون مِقراض وکارد و غیره . و مقراضی [۱٦] دیدم که از آنجا به‌مصر آورده بودند ، پنج [۱۷] دینارِ مغربی می‌خواستند (۲) . چنان بود که چون مِسمارش

۱- ط : همه‌رابدین ؛ نپ : همه درین . ۲- کلمه در «نپ» نیست . ۳- ب : جزیره‌ای است . ٤- نپ : کسی . ٥- اصل : نتوان . (متن تصحیح قیاسی است) . ٦- نپ : شنیدم . ۷- نپ : کس . ۸- ط : کسر ؛ نپ : منکر . ۹- ط : نستاند . ۱۰- نپ : بدهند . ۱۱- ط : ولایات . ۱۲- نپ : سخت‌تر دارند . ۱۳- ط : خواص . ۱٤- « نپ » واو ندارد . ۱۵- ط : آهن ممتاز . ۱٦- ط : مقراض . ۱۷- نپ : به‌پنج .

---

(۱) «ب» در حاشیه در مورد سه کلمهٔ اخیر تردید کرده است که باتوجه به قید « در یک‌روز معین » مذکور درسطر بعد این سه کلمه تکراری است . اما ظاهراً «به‌روزی» دگرگون شدهٔ «بر هر فردی» باید باشد .

(۲) یعنی بهای آن را این مبلغ می‌خواستند . یا به این مبلغ خریدار داشت .

برمی‌کشیدند گشوده می‌شد و چون مِسمار فرو می‌کردند در کار بود(۱). و آنجا زنان را عِلّتی می‌افتد، به‌اوقات، که چون مَصروعی [۱]، دو سه بار بانگ کنند و باز به‌هوش آیند [۲]. در خراسان شنیده بودم که جزیره‌ای است که زنانِ آنجا چون گُربکان به‌فریاد می‌آیند [۳]، و آن براین‌گونه است که ذکر رفت [٤].

واز تِنّیس به‌قُسطَنطَنیّه کشتی به‌بیست روز رود. و ما به‌جانبِ مصر روانه شدیم و چون به‌کنار دریا رسیدیم به رودِ نیل، کشتی بالا می‌رفت [٥]. و رودِ نیل چون به‌نزدیکِ [٦] دریا می‌رسد شاخها می‌شود و پراکنده دردریا می‌ریزد. وآن [۷] شاخِ آب‌را که ما در آن می‌رفتیم رومش [۸] می‌گفتند (۲). و همچنین کشتی بر [۹] رویِ آب می‌آمد تا به‌شهری رسیدیم که آن‌را صالحیّه می‌گفتند. واین‌روستایی پر [۱۰] نعمت وخواربار است وکشتیها بسیار می‌سازند و هریک را دویست خروار بار می‌کنند و به مصر می‌برند، تادرِ دکانِ بقّال می‌رود، که اگر نه چنین بودی آزوقهٔ [۱۱] آن شهر به‌پشتِ ستور نشایستی داشتن، باآن مشغله که آنجاست. وما بدین صالحیّه از کشتی بیرون‌آمدیم، وآن‌شب [۱۲] نزدیکِ شهر رفتیم.

۱ـ ط : مصروع. ۲ـ «نپ» واو ندارد. ۳ـ نپ : به‌باد آیند.
٤ـ ط : شد. ٥ـ نپ : به‌بالا برمی‌رفت. ٦ـ نپ : نزدیک.
۷ـ نپ : این. ۸ـ نپ (به اصلاح) : و هرسس (اصل متن «نپ» معلوم نیست چه بوده است). ۹ـ ب ط : از. ۱۰ـ ط : روستای پر ؛ نپ : روستای... ؛ نپ : روستائی ... (متن از حاشیهٔ « ب » است). ۱۱ـ ط : آذوقه.
۱۲ـ نپ : ست.

---

(۱) «ب» در حاشیه افزوده است : شاید مقصودش ازگشوده می‌شد این است که از هم تفکیک می‌شدواجزایش ازهم‌جدامی‌شده.(انتهی). ونیز رجوع به‌ترکیب «درکاربودن» در فهرست لغات و ترکیبات شود.

(۲) به تعلیقات بنگرید.

روز یکٔ شنبه هفتم صفر سنهٔ تِسع و ثلاثین و اربَعمِائة (۱) که روزِ اورمزد بود (۲) از شهریور ماه [1] قدیم ، در قاهره بودیم .

صفت شهر مصر و ولایتش ـ آبِ نیل ازمیانِ جنوب‌ومغرب می‌آید و به‌مصر می‌گذرد و به‌دریای روم می‌رود . و آبِ نیل چون زیادت می‌شود دوبار چندان می‌شود که جیحون به تِرمَذ . و این آب از ولایتِ نوبَه می‌گذرد و به‌مصر می‌آید . و ولایتِ نوبَه کوهستان است ، و چون به صحرا رسد ، ولایتِ مصر است ، و سرحدّش ـ که اوّل آنجا رسد ـ اَسوان می‌گویند . واز مصر [2] تا آنجا سیصد فرسنگٔ باشد . و بر لبِ آب همه شهرها و ولایتهاست . وآن وِلایت را صَعیدُ الاَعلیٰ می‌گویند [3] . و چون کشتی به شهر اَسوان رسد [4] ازآنجا برنگذرد ، چه آب از دره‌های [5] تنگٔ بیرون می‌آید وتیز [6] می‌رود . وازآن بالاتر سویِ جنوب ولایتِ نوبَه است . و پادشاه‌آن زمین دیگراست . و مردمِ آنجا سیاه پوست باشند و دینِ ایشان ترسائی [7] باشد و بازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و بُسَّد [8] برند و ازآنجا بَرده آورند . و به مصر بَرده یا نُوبی [9] باشد یا رومی . و دیدم که از نوبه گندم و اَرزن آورده بودند ، هر دو سیاه بود . وگویند نتوانسته‌اند که مَنبعِ آب‌نیل‌را به‌حقیقت‌بدانند . و شنیدم که سلطانِ مصرکس‌فرستاد تا یکٔ ساله راه برکنارنیل رفتند [10] و تَفحّص کردند ، هیچ کس‌حقیقتِ آن [11] ندانست اِلّا آنکه گفتند که از جنوبِ [12] کوهی می‌آید که آن را جَبَلُ القَمَر گویند .

۱ـ کلمه در «نپ» نیست. ۲ـ «واز مصر» فقط در «نپ» آمده است.
۳ـ ط : ولایات... گویند. ۴ـ ط : برسد. ۵ـ ب نپ : درهای.
۶ـ نپ (در اصل) : وتسفر (اصلاح) : و تیز. ۷ـ ب ط : ترسای. ۸ـ ب ط : پسد. ۹ـ ط : یونانی. ۱۰ـ ط ب: رفته . ۱۱ـ ط : کرده... حقیقت‌آن.
۱۲ـ ب : از جنوب از.

---

(۱) سال ۴۳۹ .

(۲) اورمزد نام روز اول هرماه پارسی است.

و چون آفتاب به سرِ سَرَطان رَود آبِ نیل زیادت شدن‌گیرد [1] . از آنجا که به‌زمستانگه [2] قرار دارد بیست اَرَش بالاگیرد ، چنانکه به‌تدریج روز به‌روز می‌افزاید . و به شهرِ مصر مقیاسها و نشانها ساخته‌اند . و عاملی [3] باشد ، به هزار دینار مَعیشت ، که حافظِ آن باشدکه ، چند می‌افزاید . و از آن روزکه زیادت شدن‌گیرد مُنادیان به‌شهراندر فرستدکه ایزد ، سُبْحانَهُ و تَعالی [4] امروز در نیل چندین زیادت‌گردانید ، و هر روزگویند [4] چندین اِصْبَع [5] زیادت شد . و چون یکٔ‌گز تمام می‌شود آن وقت بشارت می‌زنند و شادی می‌کنند تاهجده اَرَش بر‌آید . وآن هجده اَرَش معهوداست یعنی هروقت که از این‌کتر بُوَد نُقصان‌گویند و [6] صَدَقات دهند و نَذرها کنند واندوه وغم خورند ، و [7] چون از [8] این مقدار بیش شود شادیها کنند و خُرّمیها نمایند . و تا هجده‌گز بالا نرود خَراجِ سلطان بر رعیّت ننهند .

و از نیلِ جویهای [9] بسیار بُریده‌اند و به‌اطراف [10] رانده ، و ازآنجا جویهای کوچکٔ برگرفته‌اند، یعنی ازآن اَنهار، و برآن دیه‌ها [11] و ولایتهاست [12] . و دولابها ساخته‌اند چندانکه حَصر و قیاسِ آن دشوار باشد . وهمهٔ [13] دیه‌های [14] ولایتِ مصر بر سر بلندیها و تَلها باشد . و به‌وقتِ زیادتِ نیل همهٔ آن ولایت [15] در زیر آب باشد دیه‌ها [14] از این‌سبب بر بلندیها ساخته‌اند تا [16] غرق‌نشود . واز هردیهی به دیهی‌دیگر به‌زَورق روند . واز سر ولایت تا آخرش سِکری [17] ساخته‌اند، ازخاكٔ که مردم بر سرِ

۱- ط : زیادت شود. ۲- ب نپ : به‌زمستان‌که ؛ ط : به‌زمستان. (متن از حاشیهٔ «ب» است). ۳- نپ : عامل. ٤- ب «گویند» ندارند ؛ ط : و امروز.. ٥- ط : اسبع. ٦- «نپ» واو ندارد. ۷- «ب» واو ندارد. ۸- ط ب «از» ندارد. ۹- ب ط : جویها. ۱۰- نپ : و اطراف. ۱۱- اصل : دیها. (متن از حاشیهٔ «ب» است). ۱۲- نپ : و ولایات است. ۱۳- ط ب : همه. ١٤- ط ب : دیهای. ۱٥- ط : ولایات. ۱٦- نپ : یا. ۱۷- نپ : سنگری (به‌اصلاح جدید).

آن سِکر [۱] روند ، یعنی در [۲] جنبِ نیل . و هرسال ده هزار دینارِ مغربی ازخزانهٔ [۳] سلطان به‌دست عاملی مُعتَمد بفرستد تا آن [۴] عِمارت تازه [۵] کنند . ومردمِ آن ولایت همه اَشغالِ [۶] ضروری خود [۷] ترتیب کرده باشند ، آن چهار ماه که زمینِ ایشان در زیرِ آب باشد . و در سَوادِ آنجا و روستاهاش [۸] هرکس [۹] چندان نان پَزَد [۱۰] که چهار ماه کفافِ وی باشد . و خشک کنند [۱۱] تا به زیان [۱۲] نشود .

و قاعدهٔ آب [۱۳] چنان است که از روزِ ابتدا چهل روز می‌افزاید تا هجده اَرَش بالا گیرد، و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند [۱۴] و هیچ زیاده [۱۵] و کم نشود و [۱۶] بعد از آن بتدریج روی به نُقصان نهد به چهل روز دیگر ، تا آن مُقام رسد [۱۷] که زمستان بوده باشد . وچون آب کم [۱۸] آمدن گیرد مردم بر پیِ آن می‌روند وآنچه خشک می‌شود زراعتی که خواهند می کنند . و همهٔ زَرع ایشان صَیفی وشَتوی بر آن کیش باشد و [۱۹] هیچ آب دیگر نخواهد .

و شهر مصر میانِ نیل ودریاست . و نیل ازجَنوب می‌آید وروی به‌شمال می‌رود و در دریا می‌ریزد .

و از مصر تا اِسکندریّه سی فرسنگ گیرند . و اسکندریّه بر لب دریایِ روم وکنارِ نیل است . وازآنجا میوهٔ بسیار به‌مصر آورند ، به کشتی(۱) . وآنجا مَناره‌ای است

۱ـ ط ب : از... ؛ نپ : ... سنگر (به‌اصلاح جدید). ۲ـ ب ط : از.
۳ـ «نپ» به اصلاح جدید (اصل متن معلوم نیست چه بوده است). ۴ـ نپ «آن» ندارد. ۵ـ نپ : آن راه. ۶ـ نپ : اشتغال. ۷ـ ب ط : خود را.
۸ـ نپ : و رستاهاش. ۹ـ نپ «هرکس» ندارد. ۱۰ـ نپ : بپزد.
۱۱ـ ط : کند. ۱۲ـ بجز «نپ» : تا زیان. ۱۳ـ نپ : آن آب.
۱۴ـ نپ : و بعداز چهل روز برقرار چهل روز دیگر بماند. ۱۵ـ ب : هیچ زیاد...؛ نپ : هیچ... ۱۶ـ «نپ» واو ندارد. ۱۷ـ «نپ» کلمه را ندارد.
۱۸ـ نپ : با کم. ۱۹ـ واو در «نپ» الحاقی است.

(۱) یعنی با کشتی. به‌وسیلهٔ کشتی.

که من دیدم ، آبادان بود به‌اسکندریه ، و بر آن [۱] مَناره آینه‌ای حَرّاقَه ساخته بودند که هر کشتیِ رومیان که از اِستَنبول بیامدی [۲] چون به مقابلهٔ [۳] آن رسیدی ، آتشی از آن آینه درکشتی [۴] افتادی و بسوختی . و رومیان بسیار جدّ و جَهد کردند و حیلتها [۵] نمودند و کس فرستادند و آن آینه بشکستند . و [۶] به روزگار حاکم ، سلطان مصر [۷] ، مردی نزدیک او آمده بود و قبول کرده [۸] که آن آینه را نیکوساز کند [۹] چنانکه به‌اوّل بود . حاکم گفته بود : حاجت نیست که این ساعت خود رومیان هرسال زر و مال [۱۰] می‌فرستند و راضی اند که لشکرِ ما نزدیک ایشان نرود [۱۱] و سر بسر بَسَنده [۱۲] است .

و اسکندریه را آبِ خوردنی از باران باشد ، ودر همه صحرایِ اسکندریه ازآن عمودهایِ سنگین ـ که صفت آن مُقدّم [۱۳] کرده‌ایم ـ افتاده باشد ، و آن دریا همچنان می‌کشد (۱) تا قیروان . واز مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ باشد .

و قَیْرُوان ولایت است [۱۴] شهرمعظمش سِجِلماسهٔ* [۱۵] است که به‌چهارفرسنگیِ دریاست . شهری [۱۶] بزرگ بر صحرا نهاده و بارویی [۱۷] محکم دارد . ودر پهلوی آن مَهدیّه

۱ـ ب نپ : و آنجا یعنی برآن. ۲ـ ب ط : می‌آمدی. ۳ـ ط : مقابل.
۴ـ «درکشتی» از «نپ» است. ۵ـ ب ط : حیله‌ها. ۶ـ واو از «ط» است.
۷ـ ط : حاکم به امرالله که سلطان مصر بود. ۸ـ ب : آمده بود قبول کرده ؛ ط : آمده قبول کرده بود. ۹ـ نپ ب : بازکند. ۱۰ـ ط : رومیان زرومال ؛ نپ : رومیان هر سال مال. ۱۱ـ ب ط : برود («ب» در حاشیه احتمال داده است که ضبط «نپ» نرود است). ۱۲ـ ط ب : پسنده ؛ نپ : (به‌اصلاح) : پسندیده.(متن تصحیح قیاسی است). ۱۳ـ نپ : مقدمه (ظاهراً : درمقدمه. حاشیهٔ ب). ۱۴ـ ب : ولایتی است ؛ «ط» ندارد. ۱۵ـ اصل : سلجماسه. ۱۶ـ ب ط : شهری است ؛ ب : شهر. ۱۷ـ ب ط : باروی.

---

(۱) یعنی امتداد پیدا می‌کند. * دربارهٔ نام سجلماسه ← تعلیقات

است که مَهدی از فرزندانِ امیرُ المؤمنین حُسینِ [۱] بن علی، صَلَوات‌ُالله عَلَیهما[۲]، ساخته است، بعد از آنکه مَغرب و اَندُلُس گرفته بود [۳]. و بدین تاریخ (۱) به‌دستِ سلطان مصر بود. وآنجا برف بارد و لیکن پای نگیرد.

و دریا [۴] از اندلس بر دست راست سوی شمال بازگردد [۵] و میان ولایت [۶] مصر و اَندُلُس هزار فرسنگ است [۷] و همه مسلمانی است و اَندُلُس ولایتی بزرگ است و [۸] کوهستان است، برف بارد و یخ بندد و مردمانش سفیدپوست وسرخ موی باشند و بیشترگربه چشم [۹] باشند، همچون صَقلابیان. و زیرِ دریایِ روم‌است چنانکه دریا ایشان را مشرق باشد [۴]. وچون‌از [۱۰] اندلس بر [۱۱] دست راست روند سویِ شمال همچنان لب‌لبِ [۱۲] دریا به‌روم پیوندد. واز اَندُلُس به‌غَزْو به‌روم بسیارروند. واگر خواهند به‌کشتی و دریا به‌قسطنطنیه توان شدن ولیکن خلیجهای[۱۳] بسیار بود، هریک دویست و سیصد فرسنگ عَرض، که نتوان‌گذشتن الّا به‌کشتی و مَعبر [۱۴]. از مردم ثِقَه شنیدم‌که دور این دریا [۱۵] چهارهزار فرسنگ‌است. و شاخی ازآن‌دریا به‌تاریکی درشده است، چنانکه گویند سرِ آن شاخ همیشه فَسُرده باشد، ازآن سبب که آفتاب آنجا نمی‌رسد (۲). و یکی از آن جزایر که درآن دریاست سِقِلیّه [۱۶] است که از مصر

۱- ط: و حسین. ۲- ب: رضی‌الله عنهما؛ ط: علیه‌السلام. ۳- ط: بوده. ۴- کلمه در «نپ» نیست. ۵- نپ: گذرد. ۶- در ب و ط کلمهٔ «ولایت» نیست. ۷- نپ: فرسنگ باشد. ۸- «نپ» واو ندارد.
۹- ط: کربه چشم. ۱۰- «از» در «نپ» الحاقی است. ۱۱- ب ط: از.
۱۲- ط: لب. ۱۳- ب نپ: خلجهای. ۱۴- ب: ومقرر؛ ط: و مکرر.
۱۵- نپ: دریای‌روم (روم به‌خط جدیداست). ۱۶- نپ: سقیله.

(۱) گویا یعنی درتاریخ تألیف کتاب (حاشیهٔ‌ب). امامناسبتر تاریخ تحریر یادداشتهای سفر یعنی سال ۴۳۹ هجری است.

(۲) ظاهراً تصور این بوده‌است که انتهای دریای‌آدریاتیک به‌اقیانوس منجمد شمالی پیوسته است.

کشتی به بیست روز آنجا رسد . ودیگر جزایر بسیار است . وگفتند سِقِلیّه[۱] هشتاد[۲] فرسنگ در هشتاد فرسنگ است، وهم سلطانِ مصر راست . وهرسال کشتی آید ومال آنجا [۳] به مصر آورد ، و از آنجا کتانِ باریک [٤] آورند و تَفصیلهای با عَلَم [٥] که یکی از آن به‌مصر ده دینار مغربی ارزد [٦] .

۵ وازمصر چون به‌جانبِ مشرق روند به‌دریایِ قُلزم رسند . وقُلزم شهری‌است بر کنار دریا که ازمصر تا آنجا سی فرسنگ است . و این دریا شاخی است از دریایِ محیط که از عَدَن بشکافد و به سوی [۷] شمال رَود و چون به‌قُلزُم رسد درباق [۸] شود و گسسته گردد [۹] . وگویند عَرضِ این خلیج دویست فرسنگ است . و [۱۰] میانِ خلیج و مصرکوه و بیابان است که در آن هیچ آب و نبات نیست . و هر که از مصر ۱۰ به مکّه خواهد شد ، سوی مشرق باید شدن . چون به قُلزُم رسد دو راه باشد : یکی برخشک [۱۱] و یکی بر آب . آنچه به‌راه خشک می‌رود به‌پانزده روز به‌مکّه رود وآن بیابانی‌است که سیصدفرسنگ باشد و بیشترقافلهٔ مصر بدان‌راه رود؛ واگر به راهِ دریا روند، به‌بیست روزروندبه‌جار[۱۲] . وجار[۱۳]شهرکی‌است اززمینِ حجاز، برلب‌دریا، که ازجار[۱٤]تامدینهٔ رَسول(ص)[۱۵]سه روز[۱٦]راه‌است وازمدینه به‌مکّه صدفرسنگ‌است .

۱۵ واگر کسی ازجار [۱۳] بگذرد ، وهمچنان به‌دریا رود ، به‌ساحلِ یَمَن رود و از

۱ـ نپ : سقیله. ۲ـ ط ب : برهشتاد. ۳ـ ط : آنجارا.
٤ـ نپ : عظیم‌باریک. ٥ـ «وتفصیلهای با علم» در«ط» نیست. ٦ـ نپ : دینارمی‌ارزد. ۷ـ ب ط : شکافته سوی ؛ نپ (در اصل) : و روی. (متن اصلاح جدید «نپ» است). ۸ـ ب ط نپ اصلاحی : سلاقی. (متن از نپ است).
۹ـ کلمه از«نپ» است. ۱۰ـ واو از«ط» است. ۱۱ـ ب ط : خشکی.
۱۲ـ «نپ» ندارد. ۱۳ـ نپ (در اصل) : و خار (بعد اصلاح کرده‌اند).
۱٤ـ نپ (در اصل) : خد(بعد اصلاح کرده‌اند). ۱۵ـ نپ : علیه‌الصلوة والسلام ؛ ب : صلی‌الله علیه و سلم. ۱٦ـ نپ : روزه.

آنجا به‌سواحلِ عَدَن رسد . واگر بگذرد به‌هندوستان کَشد و همچنان تاچین [۱] برود . واگر از عَدَن سویِ جَنوب رَوَد ، که میل سویِ مغرب باشد [۲] ، به‌زنگبار [۳] و حبشه رَود . و شرح آن به‌جای خود گفته شود .

و اگر از مصر به جانبِ جنوب بروند و از ولایت نُوبه بگذرند ، به ولایت مَصامِدَه [۴] رسند . و آن زمینی است [۵] علفخوار عظیم و چهار پای بسیار ، و مردمْ سیاه پوستِ درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب ، و از آن جنس در مصر لشکریان بسیار باشند، صورتهایِ [۶] زشت و هیاکل [۷] عظیم . ایشان‌را مَصامِدَه‌گویند ، پیاده جنگ کنند ، به‌شمشیر و نیزه ، و دیگر آلات [۸] کار نتوانند فرمود .

صفت شهر قاهره ـ چون از جانب شام به‌مصر روند اوّل به‌شهر قاهره رسند ، چه مصر (۱) جنوبی است [۹] و این را قاهِرهٔ مُعِزیّه‌گویند (۲) . وفُسطاط لشکرگاه‌را [۱۰]

۱ـ نپ (در اصل) ختن (بعد اصلاح کرده‌اند) .
۲ـ ب ط : شود .
۳ـ نپ (در اصل) : برکنار. (بعد اصلاح کرده‌اند) .
۴ـ نپ (در اصل) : مصاره (بعد اصلاح کرده‌اند) .
۵ـ ب : زمین است .
۶ـ کلمه از «نپ» است .
۷ـ نپ (در اصل) : سیاکل (بعد اصلاح کرده‌اند) .
۸ـ ط : آلات را .
۹ـ نپ : جنوب است .
۱۰ـ ط : لشکرگاه .

---

(۱) یعنی شهر مصر و به عبارت دقیقتر یعنی قسمت‌قدیم وکهن پایتخت این کشور که قبل از آمدن خلفای فاطمی و بناشدن قسمت جدید شهر وجود داشته‌است(=ممفیس). قسمت جدیدالبناء پایتخت راکه المعز لدین‌الله دستور داد تا بسازند « قاهره » نامیدند وکم کم‌این کلمه برهردوقسمت قدیم‌وجدیدشهراطلاق شد چنانکه‌تاامروزهم‌پایتخت کشور مصررا «قاهره» می‌نامند.

(۲) مثل این می‌ماندکه اینجا سقطی دارد (حاشیهٔ ب). اما با توجه به‌معنی کلمهٔ فسطاط (که درعربی جای لشکریان ، یا لشکرگاه باشد) و اینکه فسطاط شهری بوده است به نزدیکی قاهره ، و نیز اینکه المعز لدین‌الله ابتدا درهمین محل قاهره (قسمت جدید پایتخت مصر) لشکرگاه زده است (رجوع به ص ۷۶ س ۱۰ شود)، ربط عبارت‌را باانداك مسامحه‌ای می‌توان دریافت بی‌آنکه سقطی در آن باشد.

گویند. و این [۱] چنان بوده است که یکی از فرزندان امیرُالمؤمنین [۲] حُسَین بن علی، صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِم اَجْمَعین، که اورا اَلْمُعِزُّ لِدینِ الله گفته‌اند مُلکِ مغرب گرفته است [۳] تا اَنْدُلُس، و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است، از آبِ نیل می‌بایسته است [۴] گذشتن، و بر آبِ نیل گذر نمی‌توان کردن: یکی آنکه آبی بزرگ است و دویم نهنگ بسیار در آن [۵] باشد که هر حیوانی که به‌آب افتاد در حال فرو بَرَند [۶]. وگویند به حوالیِ شهر مصر، در راه، طلسمی [۷] کرده‌اند که مردم را زحمت نرسانند و ستور را (۱)، و به هیچ جایِ دیگر [۸] کسی را زَهره نباشد در آب شدن به یک تیر پرتاب دور از شهر. ۵

وگفتند [۹] اَلْمُعِزُّ لِدینِ الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند [۱۰] بدان جای [۱۱] که امروز شهر قاهره است، و فرمود که: چون شما به‌آنجا رسید سگی [۱۲] سیاه پیش از شما در آب رَوَد و بگذرد، شما [۱۳] بر اثر آن سگ [۱۴] بروید و بگذرید بی اندیشه. گفتند که سی هزار سوار بود که بدانجا رسیدند [۱۵] ـ همه بندگانِ او بودند ـ آن سگ [۱۶] سیاه همچنان پیش‌از لشکر در رفت، و ایشان براثرِ او در رفتند [۱۷] و از آب بگذشتند که [۱۸] هیچ آفریده را خللی نرسید. وهرگز کس [۱۹] نشان نداده بود که کسی سواره از رودِ [۲۰] نیل گذشته باشد. واین حال در تاریخ سنهٔ ثمان وخمسین وثلاثمائة [۲۱] (۲) بوده است [۲۲] ۱۰ ۱۵

۱ـ نپ: آن (بدون واو). ۲ـ کلمه در «ط» نیست. ۳ـ نپ: بگرفته است. ۴ـ ط ب: می‌بایست. ۵ـ در نپ «در آن» به خط الحاقی است.
۶ـ ب ط: فرومی‌برند. ۷ـ نپ: طلسم. ۸ـ نپ: و دیگر هیچ جای.
۹ـ نپ (در اصل): این (بعد به‌خط جدید زده شده است). ۱۰ـ نپ: وتا نیامدند.
۱۱ـ ب ط: آنجا. ۱۲ـ ط: یکی. ۱۳ـ ط: و شما. ۱۴ـ ط: یکه.
۱۵ـ نپ: رسید و. ۱۶ـ ط: یک... ۱۷ـ ب ط: رفتند.
۱۸ـ ط «که» ندارد. ۱۹ـ کلمه در «ط» نیست. ۲۰ـ نپ: سوار به رود.
۲۱ـ اصل: ثلاث وستین... (متن بر حسب تواریخ وتذکر حاشیهٔ «ب» اصلاح شد وعبارت پنج سطر بعد نیز راجع به ساندن کشتیها مؤید آن است). ۲۲ـ ط: بوده.

(۱) یعنی نهنگان (تمساحها) مردم وستوررا به‌مناسبت بودن آن طلسم رنجی نمی‌رسانند.
(۲) سال ۳۵۸.

و سلطان خود به راهِ دریا به کشتی بیامده است [۱] . و آن کشتیها که سلطان در او [۲] به‌مصر آمده‌است ، چون نزدیک قاهره رسید [۳] (۱) تهی کردند و [۴] از آب برآوردند [۵] و در خشکی [۶] رها کردند ، همچنانکه چیزی [۷] آزاد کنند . و راوی این [۸] قِصّه (۲) آن کشتیها را دید [۹] ، هفت عدد کشتی است هر یک به درازیِ صد و پنجاه اَرَش و [۵] در عرضِ هفتاد اَرَش . و هشتاد سال بود تا آنجا نهاده بودند [۱۰] ، که هیچ آلت و برگ ازو بازنکرده‌بودند [۱۱] ـ ودرتاریخِ سنهٔ اِحدیٰ و اَرْبَعین و اَرْبَعمِائة (۳) بود که راوی این حکایت (۲) آنجا رسید .

و در وقتی که اَلمُعِزُّ لِدینِ الله بیامد ، در مصر سپاهسالاری از آنِ خلیفهٔ بغداد بود . پیشِ مُعِزّ آمد به‌طاعت . و مُعِزّ با لشکر بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد ، و آن لشکرگاه را (۴) قاهره نام نهادند ، چه [۱۲] آن لشکر آنجا را [۱۳] قهر کرد . و [۱۴] فرمان داد تا هیچ کس از لشکرِ وی به‌شهر درنرود و به‌خانهٔ کسی فرود نیاید . و بر آن دشت [۱۵] مِصری (۵) بنا فرمود . و حاشیتِ خود را فرمود تا هرکس

۱ـ نپ : نیامده. ۲ـ ط : آنها. ۳ـ نپ : رسیده.
۴ـ «نپ» واو ندارد. ۵ـ ب نپ : آوردند. ۶ـ نپ (در اصل) : و خشک (بعد اصلاح کرده‌اند) ؛ ب : خشکی. ۷ـ «نپ» به‌خط الحاقی «را» افزوده است.
۸ـ ب : آن. ۹ـ ط : افزوده : و آن. ۱۰ـ نپ : بود. ۱۱ـ جملهٔ اخیر از «نپ» است . ۱۲ـ ب نپ : آنچه. ۱۳ـ نپ : لشکر را آنجا (ط) .
۱۴ـ «ط» واو ندارد. ۱۵ـ نپ (در اصل) : دست.

---

(۱) فاعل رسید المعز لدین‌الله است (و شاید کشتی) .

(۲) یعنی خود ناصر خسرو.

(۳) سال ۴۴۱ و این مربوط به‌نخستین سال ورود ناصرخسرو به‌مصر نیست که آن در ۴۳۹ بوده‌است ، یعنی دو سال پس‌از ورود خود به‌مصر کشتیها را دیدار کرده است .

(۴) یعنی لشکرگاه نزدیک محل قاهره را که به‌عربی فسطاط گویند .

(۵) مصر در لغت عرب به‌معنی شهر است ؛ مصری بنافرمود یعنی شهری دستور داد بسازند (که مراد شهر قاهره یعنی قسمت نوساز پایتخت مملکت مصر باشد) .

سرایی و بنایی بنیاد افکند ، و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد . و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از [۱] بیست هزار دکان کم نباشد همه مِلکِ سلطان . و بسیار دکانهاست که هریک‌را درماهی ده دینارِ [۲] مغربی اجره‌است وازدودینار کم نباشد . وکاروانسرای وگرمابه و دیگر عَقارات [۳] چندان است که آن را حدّ و قیاس نیست . تمامت مِلکِ سلطان که هیچ آفریده را عَقار و مِلک نباشد ، مگر سراها وآنچه خودکرده باشد[۴] و شنیدم که درقاهره ومصر (۱) هشت[۵] هزار سراست[۶] ازآنِ سلطان که آنرا به‌اجارت دهند ، وهرماه کرایه ستانند . و همه به‌مرادِ مردم به‌ایشان دهند و از ایشان ستانند ، نه آنکه برکسی به‌نوعی تکلیف [۷] کنند .

و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه حَوالیِ آن گشاده ، که هیچ عمارت بدان [۸] نپیوسته است . و مُهندسان آن‌را مساحت کرده‌اند برابرِ شهرستان میّافارقین[۹] است . وگرد برگردِ آن گشوده است و هر شب هزار مردْ پاسبانِ این قصر باشند:[۱۰] پانصد سوار و پانصد پیاده که ازنمازِ شام بوق ودُهُل وکاسه می‌زنند وگِرد می‌گردند[۱۱] تا روز . و چون از بیرونِ شهر بنگرند قصرِ سلطان چون کوهی نماید ، از بسیاریِ عمارات و ارتفاعِ آن ، اما از شهر هیچ نتوان دید ، که باروی آن عالی‌است . وگفتند که در این قصر دوازده هزار خادمِ اِجری‌خواره است ، و زنان وکنیزکان خودکه داند ، الّا آنکه گفتند [۱۲] سی هزار آدمی در آن قصر است [۱۳] و آن دوازده کوشک است . و این حَرَم را ده دروازه‌است بر رویِ زمین و[۱۴] هریک‌را نامی[۱۵] بدین‌تفصیل

۱ـ «از» در «نپ» به خط الحاقی است. ۲ـ نپ : دینار زر. ۳ـ ط : عمارات. ۴ـ ط : باشند. ۵ـ نپ : بست (= بیست). ۶ـ ط : مرا باشد. ۷ـ ب نپ : به‌تکلیف. ۸ـ نپ : درآن. ۹ـ نپ : مافارقین. ۱۰ـ نپ : باشد. ۱۱ـ ط : وگردش می‌کنند ؛ ب : وگردش می‌گردند. ۱۲ـ نپ : می‌گفتند. ۱۳ـ ط : باشد. ۱۴ـ واو از «ط» است. ۱۵ـ کلمهٔ «نامی» در «ط» «بابی» ضبط است.

---

(۱) یعنی در قسمت نو و قسمت کهنهٔ شهر.

ـ غیراز آنکه در زیر زمین است ـ: بابُ الذَّهَب ؛ بابُ البَحر ؛ بابُ السَّریح ؛ بابُ الزهومَة [۱] ؛ بابُ السَّلام ؛ بابُ الزَّبَرجَد ؛ بابُ العید ؛ بابُ الفُتوح ؛ بابُ الزَّلاقَة ؛ بابُ السَّریَّة [۲] .

و در زیرِ زمین [۳] دری است که سلطان سواره [۴] از آنجا بیرون رود . و از شهر بیرون قصری ساخته است که مَخرجِ آن رهگذر [۵] درآن قصراست وآن رهگذر را [۶] همه سقف محکم زده‌اند ، از حَرَم تا به‌کوشک . ودیوارِ کوشک از [۷] سنگ تراشیده ساخته‌اند، که‌گویی از یک‌پاره‌سنگ تراشیده‌اند [۸]، ومَنظرها و ایوانهایِ عالی برآورده و از اندرونِ دهلیز دُکّانها بسته .

و همه ارکانِ دولت و خادمان سیاهان بُوَند [۹] و رومیان [۱۰]. و وزیر شخصی‌باشد که به زُهد و وَرَع و امانت و صِدق و عِلم و عقل از همه مُستَثنیٰ باشد و هرگز آنجا رسمِ شراب خوردن نبوده بود [۱۱]، یعنی به روزگارانِ [۱۲] حاکم ،و هم در [۱۳] ایّام وی هیچ زن ازخانه بیرون نیامده بود وکسی مویز [۱۴] نساختی ، احتیاط را، نبایدکه ازآن سیکی کنند و هیچ کس را [۱۵] زَهرَه نبودکه شراب خورَد . و فُقّاع هم نخوردندی، که

۱ـ ط : الزهو ؛ نپ (دراصل) : الرهویه (بعد اصلاح کرده‌اند). ۲ـ نپ : الترسه. ۳ـ ازاینجا تا «ساخته است» در «ط» نیست. ٤ـ نپ (دراصل) : سوار (بعد اصلاح کرده‌اند). ٥ـ نپ : رهگذر. ٦ـ نپ : و این رهگذار را. ۷ـ ط : کوشک را از. ۸ـ ط : سنگ است. ۹ـ ط : وسپاهیان درآنها بوند.

۱۰ـ ضبط نسخه‌ها روشن نیست و شاید عبارت چنین بوده است : دکانها بسته‌اند ارکان دولت را. و خادمان سیاهان بوند و رومیان؟ـ چه توقف‌ارکان دولت در دکانهای دهلیز کاخ سلطنت مسبوق به‌سابقه است از برای نمونه رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ دکترفیاض ص۱۸٤ شود. ۱۱ـ ط: نبوده. ۱۲ـ ط ب نپ : به‌روزگارآن. (متن احتمال «ب» در حاشیه است). ۱۳ـ ب ط : و در. ۱٤ـ نپ : مویر ؟

۱٥ـ ب نپ : سک (سیکی؟ حاشیهٔ ب) کنند و هیچ کسی را ؛ ط : مبادا که ازآن مسکر کنند . . .

گفتندی [۱] مست کننده است و مُستَحیل شده .

قاهره [۲] پنج دروازه دارد : بابُ النَّصر [۳] ؛ بابُ الفُتُوح ؛ بابُ القَنْطَرَة بابُ الزَّویلَة ؛ بابُ الخَلیج . و شهر بارو ندارد که بناها چنان مرتفع است [۴] که از از بارو قوی‌تر و عالی‌تراست . وهرسرای وکوشکی حِصاری‌است . و بیشتر عمارات پنج اشکوب [۵] و شش اشکوب [۵] باشد . وآبِ خوردنی ازنیل‌باشد . سقّایان به‌اُشتر نقل کنند . و آبِ چاهها هرچه به‌رودِ نیل [۶] نزدیکتر باشد ، خوش [۷] باشد ، وهرچه دور از نیل باشد [۸] شور باشد . و مصر و قاهره راگویند پنجاه هزار شتر [۹] راویه کَش است که سَقّایان آب کشند [۱۰] . و سَقّایان [۱۱] که آب بر پشت کشند خود جدا باشند به‌سبوهایِ برنجین [۱۲] و خیکها ، درکوچه‌هایِ تنگ که راه شتر نباشد .

و اندر شهر در میان سراها باغچه‌ها [۱۳] و اَشجار باشد وآب ازچاه دهند . ودر حَرَمِ سلطان سَرابُستانهاست [۱۴] که از آن نیکوتر نباشد و دولاَبها ساخته‌اند که آن بَساتین را آب دهند [۱۵] و بر سر بامها هم درخت نشانده [۱۶] باشند و تَفَرُّجگاهها

۱ـ کلمه در «ط» نیست. ۲ـ در اصل : صفت شهر قاهره.(« ب » در حاشیه آورده است : در « نپ » بطور عنوان نیست، وکلمهٔ «شهر» هم به‌خط الحاقی است و عنوان بودنش هم رکیک است چه عین این عنوان در ص ۷٤ گذشت و ما ذیل همان عنوانیم وهنوزتمام نشده‌است ، دوباره تکرارعنوان چه معنی‌دارد وقطعاً متن‌و«نپ» غلطاست وکلمهٔ صفت‌باید غلط‌باشد) (انتهی). ما به‌همین‌مناسبت دوکلمهٔ «صفت شهر»را ازمتن برداشتیم.

۳ـ نپ(دراصل): باب‌النصیر(بعد اصلاح کرده‌اند). ٤ـ نب‌نپ : امابناها مرتفع‌است.

٥ـ نپ اسکوب ؛ ط : آشکوب . ٦ـ نپ : رود نیل . ۷ـ ط : خوشتر.

۸ـ ط : دور باشد. ۹ـ نپ : پنجاه و دو هزار اشتر. ۱۰ـ نپ : کشد.

۱۱ـ ط : سقایانی. ۱۲ـ نپ : برنجی. ۱۳ـ نپ (در اصل) : باغها (بعد اصلاح کرده‌اند). ۱٤ـ ب : حرم بستانهاست ؛ ط : بستانهاست. ۱٥ـ ب ط : دهد. ۱٦ـ ب : نشاده.

ساخته . و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه‌ای که زمینِ وی بیست گز در دوازده گز بود به پانزده [1] دینارِ مغربی به اجارت بود [2] در یک ماه ، و چهار اشکوب بود ، سه از آن به کِراء داده بودند ، و طبقهٔ بالایین را از خداوندش [3] می‌خواست که هر ماه پنج دینارِ مَغربی بدهد [4] و [5] صاحبِ خانه به‌وی نداد ، گفت که [6] ، مرا باید که گاهی [7] درآنجا باشم . و مدت یک سال که ما آنجا بودیم ، همانا [8] ، دو بار درآن خانه نشد .

۵

و آن سراها چنان بود ، از پاکیزگی و لطافت که گویی از جواهر ساخته‌اند نه از گچ و آجر و سنگ . و تمامتِ سَراهای [9] قاهره جدا جدا نهاده است ، چنانکه درخت و [10] عِمارتِ هیچ آفریده بر دیوارِ غیری نباشد . و هر که خواهد ، هرگَه که بایدش ، خانهٔ خود باز تواند شکافت و عِمارت کرد که هیچ مَضَرّتی به‌دیگری [11] نرسد .

۱۰

و چون از شهرِ قاهِره سویِ مغرب بیرون شَوی ، جویِ [12] بزرگی است که آن را خَلیج گویند و آن خلیج را [13] پدرِ سلطان کرده است و اورا بر آن آب سیصد دیهِ [14] خاصه است ، و سرِ جوی [12] از مصر برگرفته است و به قاهره آورده و آنجا بگردانیده [15] و پیش قصرِ سلطان می‌گذرد . و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده‌اند ، یکی را از آن لُؤلُؤ خوانند ؛ و دیگری را جَوهَرَة .

۱۵

وقاهره‌راچهارجامع‌است که روزآدینه‌نمازکنند : یکی‌راازآن «جامعِ [16] اَزهَر»

۱- نپ (در اصل) : به‌یازده (اصلاح) : به‌پازده. ۲- ط : داده بودند.

۳- ب : خداوندیش. ۴- ط : علاوه بدهد. ۵- در «ط» واو نیست.

۶- ط : ندادی می گفت. ۷- ط : باشد که مرا باید گاهی. ۸- نپ ب : همانان. ۹- ب : سرایها. ۱۰- «نپ» واو ندارد. ۱۱ - نپ : مضرت بر دیگری. ۱۲- نپ : جوئی. ۱۳- نپ : و این خلیج.

۱۴- نپ : سیصد و شصت دیهه. ۱۵- نپ : بگردانید. ۱۶- کلمه از «نپ» است.

گویند و یکی را [۱] «جامعِ نور [۲]» ؛ و یکی را [۱] « جامعِ حاکم » ؛ و یکی‌را [۱] « جامعِ مُعِز ». و این جامع (۱) بیرون شهر است بر لبِ [۳] نیل.

واز مصر چون روی به‌قبله کنند به‌مطلعِ حَمَل باید کرد. و از مصر به قاهره کم از یک میل باشد. و مصر جَنوبی است و [٤] قاهرهٔ شِمالی. و [٤] نیل ازمصر بگذرد [٥] و به‌قاهره رسد و بَساتین و عِماراتِ هردوشهر بهم [٦] پیوسته است. و تابستان همه دشت ۵
و صحرا [۷] چون دریایی [۸] باشد، و بیرون از باغِ سلطان، که بر سرِ بالایی است [۹] - که آن پُر [۱۰] نشود - دیگر همه زیر [۱۱] آب است.

صفت فتحِ خلیج - بدان وقت که رودِ نیل وفا کند - یعنی ازدهمِ شهریورماه [۱۲] تا بیستم [۱۳] آبان‌ماه قدیم (۲) - که آب زاید باشد، هژده [۱٤] گز ارتفاع گیرد، از [۱۵] آنچه در زمستان [۱٦] بوده باشد. و سر [۱۷] این جویها و نهرها بسته‌باشد به‌همهٔ ولایت. پس این ۱۰
نهر که خلیج می‌گویند، و ابتدایِ آن پیشِ شهر مصر است و به قاهره بر می‌گذرد - وآن خاصِّ سلطان است - سلطان برنشیند و حاضر شود تا آن بگشایند. آن وقت دیگر خلیجها ونهرها و جویها بگشایند، در همهٔ ولایت. وآن‌روز [۱۸] بزرگترِ عیدها [۱۹]

۱- «یکی‌را» در «نپ» نیست. ۲- نپ (دراصل): انور (بعد اصلاح کرده‌اند).
۳- ط: بر لب رود. ٤- «نپ» واو ندارد. ۵- ب: می گذرد.
٦- نپ: درهم. ۷- ط: صحاری؛ (متن‌مطبوع: صحارا). ۸- نپ: دریای.
۹- نپ: بالای است. ۱۰- نپ: برآب (پرآب؟ حاشیهٔ «ب»). ۱۱- نپ: در زیر. ۱۲- کلمهٔ ماه در «نپ» نیست. ۱۳- ط: سیم. ۱٤- نپ: به‌هژده. ۱۵- نپ: و از. ۱٦- نپ (در اصل): میان. (بعداصلاح کرده‌اند).
۱۷- ط: برسر. ۱۸- ب نپ: روزها. ۱۹- نپ (دراصل): عیدها(عیدهائی؟) (بعد اصلاح کرده‌اند).

---

(۱) یعنی جامع معز.

(۲) با توجه به‌آغاز افزایش نیل و مدت آن (ص ٦۹ س۱ وص ۷۰ س٦تا۹) هردو تاریخ متن از ماه وسال نادرست است. به‌تعلیقات مراجعه فرمایید.

باشد، و آن‌را «رُکوبِ فَتحِ خلیج[1]» گویند. چون موسم آن نزدیک رسد بر سرآن جوی بارگاهی عظیم به تکلّف جهتِ[2] سلطان بزنند[3]، از دیبایِ رومی هم به زر دوخته و به‌جواهر مُکَلَّل کرده، با همهٔ آلات که در آنجا باشد، چنانکه صد سوار درسایهٔ آن بتوانند[4] ایستاد. و در پیش این شَراع خیمه‌ای بُوقَلَمون و خرگاهی[5] عظیم زده باشند. و پیش از رُکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسبان باآن آوازها اُلفت[6] گیرند، تا چون سلطان برنشیند ده هزار مَرکب به‌زینِ زرین وطوق و سر افسارِ مُرَصَّع ایستاده[7] باشند، همه نمدزینهایِ دیبایِ رومی و بُوقَلَمون، چنانکه[8] قاصداً بافته باشند[9]، نه[10] بُریده و نه دوخته. و کِتابَه[11] بر حَواشی[12] نوشته به‌نامِ سلطانِ مصر. و[13] بر هر اسبی زرهی یا[14] جَوشنی افکنده و خُودی برکوههٔ زین نهاده، وهرگونه سِلاحِ[15] دیگر. و بسیارشتران باکَژاوه‌هایِ[16] آراسته، و اَستران[17] با عِماریهایِ آراسته، همه به‌زر و جواهر مُرَصَّع کرده، و به مروارید جُلَیلهای[18] آن دوخته[19]، آورده باشند[20] در این روزِ خلیج ـ که اگر صفتِ آن کنم سخن به‌تطویل[21]

۱ـ ب : الخلیج. ۲ـ ب : متکلف به‌جهت. ۳ـ نپ : برمی‌زنند.
۴ـ ط : اوبتوانند ؛ ب : ... بتوانند. ۵ـ ط ب : خرگاه. ۶ـ نپ : آوازهای عظیم الف. ۷ـ نپ : استاده. ۸ـ اصل همه جا : چنانچه. (متن تصحیح قیاسی است). ۹ـ ط : دوخته باشند. ۱۰ـ ب ط : و نه. ۱۱ـ ط : کتابتی.
۱۲ـ ط «آن» اضافه دارد. ۱۳ـ «نپ» واو ندارد. ۱۴ ط نپ : با.
۱۵ـ ب ط : سلاحی. ۱۶ـ ط ب : کجاوهای. ۱۷ـ نپ (دراصل) : اشتران (بعد اصلاح کرده‌اند). ۱۸ـ بـط : حلیهای ؛ نپ (دراصل) : حلیلهای (ملیلهای؟ حاشیهٔ ب) بعد مانند«ب» و «ط» «به‌حلیهای» اصلاح کرده‌اند. (متن ما تصحیح قیاسی است و ضبط اصلی «نپ» نیز ظاهراً همین بوده است). ۱۹ـ نپ (در اصل) : دوخت (بعد ظاهراً به‌دوخته اصلاح کرده‌اند). ۲۰ـ نپ : باشد (و ظاهراً فعل « و هرگونه سلاح دیگر الخ» باشد. حاشیهٔ ب). ۲۱ـ ب نپ : کنند... ؛ ط : ... طول..

انجامد ـ آن روز [۱] لشکر سلطان همه برنشینند، گروه‌گروه [۲] و [۳] فوج فوج . وهرقومی‌را نامی وکُنْیَتی باشد : گروهی راکتّامیان [۴] گویند: ایشان از قیروان درخدمتِ اَلمُعِزُّ۔لِدینِ الله آمده بودند ، وگفتند بیست هزار سوارند ؛ وگروهی را باطلیان‌گویند : مردم مغرب بودندکه پیش‌از [۵] آمدنِ سلطان به‌مصر آمده بودند ، گفتند پانزده هزار سوارند ؛ گروهی را مَصامِدَه می‌گفتند : ایشان سیاهانند [۶] از زمین مَصمودیان [۷] وگفتند بیست هزار مردند ، وگروهی را مَشارِقه [۸] می‌گفتند : و ایشان ترکان بودند و عجمیان ـ سبب آنکه [۹] اصل ایشان تازی نبوده است [۱۰] اگرچه ایشان بیشتر همانجا در مصر زاده‌اند [۱۱] اما اسمِ ایشان از اصل مشتق بُوَد (۱) ـ گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیمِ هیکل ؛ گروهی را عَبیدُ الشِّراء [۱۲] گویند : ایشان بندگانِ درم خریده بودند ، گفتند ایشان سی هزار مردند ؛ گروهی را بَدَویان می‌گفتند : مردمان حجاز بودند ، همه نیزه‌وران [۱۳] ، گفتند پنجاه‌هزار سوارند ؛ گروهی را اُستادان [۱۴] می‌گفتند: همه خادمان بودند سفید و سیاه که به‌نامِ خدمت خریده بودند، وایشان سی‌هزارسوار بودند [۱۵] ؛ گروهی را [۱۶] سراییان می‌گفتند : پیادگان [۱۷] بودندکه از [۱۸] هر ولایتی آمده بودند ، و ایشان را سپاهسالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان، هرقومی، به‌سِلاحِ ولایتِ خویش کار کنند ، ده‌هزار مرد بودند؛ گروهی‌را [۱۹] زُنوج [۲۰] می‌گفتند:

۱ـ ب نپ : و آن روز. ۲ـ «نپ» : وگروه گروه. ۳ـ «ط» واو ندارد.
۴ـ ط : کتابیان. ۵ـ نپ : پیش. ۶ـ ط : سپاهیان‌اند و. ۷ـ نپ : مصودیان ؛ ط : ... باشند. ۸ـ ط : شارقه. ۹ـ ط : به‌سبب آنکه.
۱۰ـ ط : بوده است. ۱۱ـ ط : بوده‌اند و زاده‌اند. ۱۲ـ نپ : ... الشری.
۱۳ـ ط : نیزه‌داران. ۱۴ـ ط : اشادان. ۱۵ـ ب ط : سوارند.
۱۶ـ «نپ» «را» ندارد. ۱۷ـ ط ب : و پیادگان. ۱۸ـ ب ط : «که» ندارند.
۱۹ـ متن مطبوع «را» ندارد. ۲۰ـ ط : زنوح.

(۱) یعنی از اصل، ازمشرق زمین بودن ایشان، مشتق شده است.

ایشان همه به‌شمشیر جنگ کنند و بس [1] گفتند ایشان سی هزار مردند. واین همه لشکر، روزی‌خوارِ [2] سلطان بودند، و هریک را به قدرِ مرتبه، مَرسوم و مُشاهَره [3] معیّن بود. که‌هرگز بَراتی، به‌یک‌دینار، برهیچ عامل و رَعیّت‌ننوشتندی، اِلّا آنکه عُمّال، آنچه مالِ ولایات[4] بودی سال به سال تسلیمِ خزانه کردندی، وازخزانه به‌وقتِ معیّن آرزاقِ این لشکرها [5] بدادندی، چنانکه هیچ عَلَمدار و [6] رعیّت را از تقاضای [7] لشکری [8] رنجی نرسیدی؛ وگروهی ملکزادگان و پادشاهزادگان اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند ـ و ایشان را از [9] حسابِ لشکری و سپاهی نشمردندی ـ ازمغرب و [10] یَمَن و روم و صَقلاب [11] و نُوبه و حَبَشه [12]، و آبنایِ خسرو دیلمی [13] و مادر ایشان به آنجا رفته بودند (۱) و فرزندانِ شاهان گُرجی و مَلکزادگان دَیلمیان و پسرانِ خاقانِ ترکستان و دیگر طبقات و [14] اصنافِ مردم، چون فضلاء و ادباء و شعراء و فقهاء [15]، بسیار آنجا حاضر بودند، و همه را آرزاق مُعیّن بود، و هیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود، و ببود که دو هزار دینارِ مغربی بود. و [10] هیچ کار ایشان را [16] نبودی اِلّا آنکه چون وزیر برنشستی [17]، رفتندی، و [18] سلام کردندی و باز به‌جایِ خود شدندی. اکنون با سر حدیثِ فتحِ خلیج رویم:

۱- بجز «ط»: پس. ۲- ط: روزی‌خور. ۳- کلمه در «ط» نیست.
٤- ب ط: ولایت. ٥- ب ط: آن لشکر. ٦- واو را بعدها در «نپ» به‌غلط زده‌اند. ۷- متن مطبوع ط: تقضای. ۸- نپ: لشکریان.
۹- ط: در. ۱۰- نپ «واو» ندارد. ۱۱- نپ: سقلاب. ۱۲- ط: حبشه بودند. ۱۳- ب ط: دهلی. ۱٤- واو از «ط» است. ۱٥- نپ: فضلا و ادبای و شعرای فقهای. ۱٦- «را» تصحیح «ب» است. ۱۷- نپ: نشستی. ۱۸- واو از «نپ» است.

---

(۱) ظاهراً جملهٔ اخیر درمحل خود نیست و شاید «مادر ایشان» نیز «مادرانشان» باشد. وازابناء و فرزندان وملکزادگان و پسران، مراد جمع کلمات نیست بلکه سنخ وجنس ونوع مراد است یعنی کسانی که فرزند شاه... یا پسر خسرو... بودند.

آن روز که بامداد سلطان (۱) به فتحِ خلیج بیرون خواستی شد ، ده هزار مرد به‌مزُد گرفتندی که هر یک ، از آن جَنیبتان [۱] ـ که ذکر کردیم ـ یکی را به‌دست [۲] گرفته بودی و صد صد می‌کشیدندی ، و در پیش بوق و دُهل و سُرنا می‌زدندی و فوجی از لشکر بر عقب ایشان می‌شُدی ، از درِ حرمِ سلطان همچنین تا سرِ فتحِ خلیج بردندی و بازآوردندی . هر مزدوری که از آن جَنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی [۳] . و [۴] از پسِ اسبان شتران [۵] با مَهدها و مَرقَدها بکشیدندی [۶] و از پسِ ایشان اَستران [۷] با عماریها . آن‌وقت سلطان از همه لشکرها و جَنیبتها دور می‌آمد : مردی جوان ، تمامْ هیکل ، پاکْ صورت ، از فرزندان امیرُ المؤمنین [۸] حُسَین بن [۹] علیّ بن ابی طالب صَلَواتُ الله عَلَیْهِما [۱۰] مویِ سر ستُرده [۱۱] بودی . بر اَستری نشسته بود ، زین و لُگامی بی‌تکلّف [۱۲] ، چنانکه هیچ [۱۳] زر و سیم بر آن نبودی [۱۴] . و خویشتن پیراهنی پوشیده سفید [۱۵] با فوطه‌ای فراخ و [۱۶] بزرگ ، چنانکه در بلادِ عرب رسم‌است ، و به‌عجم دُرّاعَه می‌گویند [۱۷] ، و گفتند آن پیراهن را دَبیقی [۱۸] می‌گویند ، و قیمت آن ده هزار دینار باشد . و عِمامه‌ای هم از آن رنگ بر سر بسته [۱۹] و همچنین تازیانه‌ای عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیشِ او سیصد مرد دیلم می‌رفت ، همه پیاده ، و جامه‌های زَربَفتِ

۱ـ («ب» در حاشیه احتمال داده است : جنیبتیان) . ۲ـ نپ : بر دست .
۳ـ نپ : بدو دادندی . ۴ـ نپ «واو» ندارد . ۵ـ نپ : و شترن .
۶ـ ط : بکشیدند . ۷ـ نپ : اشتران . ۸ـ کلمه در «ط» نیست .
۹ـ نپ «بن» ندارد . ۱۰ـ «نپ» افزوده : والسلام . ۱۱ـ نپ : بسترده .
۱۲ـ نپ افزوده : برو . ۱۳ـ کلمه از « نپ » است . ۱۴ـ ب ط : نبود . ۱۵ـ نپ : سپید . ۱۶ـ واو از « نپ » است . ۱۷ـ ط : عجم ... ؛ نپ : ... گویند . ۱۸ـ ب ونپ (ظاهراً) : دیبقی . ۱۹ـ نپ : رنگ دربسته .

---

(۱) یعنی سلطان مصر.

رومی پوشیده ، و میان بسته با [۱] آستینهایِ فراخ به رسمِ مردمِ مصر ، همه با زوبینها و تیرها [۲] و پایتابه‌ها [۳] پیچیده . و مَظَلّه داری با سلطان می‌رود ، براسبی نشسته و [٤] دستاری زرینِ مُرَصّع بر سراو [٥] و دستی جامه پوشیده که قیمتِ آن ده هزار دینار مغربی باشد ، و آن [٦] چتر که به دست دارد به تکلّفی [۷] عظیم همه مُرَصّع و مُکَلَّل .
۵ و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد . و [٤] در پیش او این دیلمیان بودند [۸] و بر دستِ راست وچپِ او چندین مِجمَره‌دار می‌روند، از خادمان ، و عنبر و عود می‌سوزند . و رسمِ ایشان آن بود که هرکجا سلطان به‌مردم رسیدی او را سجده کردندی و صَلَوات دادندی . از پسِ او وزیری‌آمدی باقاضیِ القُضاة،وفوجی‌انبوه ازاهلِ علم وارکانِ دولت . وسلطان برفتی تاآنجاکه شَراع زده بودند بر سر بندِ خلیج ، یعنی فَمُ النَّهر [۹]
۱۰ وسواره درزیرآن بایستادی ساعتی ، بعدازآن خشت زوبینی [۱۰] به‌دستِ سلطان دادندی تا برآن [۱۱] بند زدی ، و مردم به تعجیل درافتادندی [۱۲] به کلنگ و بیل و مِجرفَه [۱۳] آن بند را بردریدندی [۱٤] ، آب خود که بالا [۱۵] گرفته باشد ، قُوّت کند و بیکبار فرو رود و به خلیج اندر افتد .

و [۱٦] این روز همه خلقِ مصر و قاهره به نَظاره‌ٔ آن [۱۷] فتحِ خلیج آمده باشند
۱۵ و انواعِ بازیهایِ عجیب [۱۸] بیرون‌آورند . و اوّلِ کشتی که در خلیج افکنده‌باشد، جماعتی

۱- ب نپ : «با» ندارد. ۲- نپ : مصر ینمه زوبینها و تیرها دردست ؛ ط : مصر همه با زوپین ها و تیرها. ۳- نپ : پاینهاتها. ٤- «نپ» واو ندارد.
۵- لپ : آن. ٦- نپ : این. ۷- نپ : تکلفی. ۸- نپ (دراصل) بودند (اصلاح): بوند. ۹- نپ : آن‌نهر. ۱۰- نپ : روبینی (شاید:روبینی؟«احتمال حاشیهٔ ب») ؛ ب : زوپینی. ۱۱- ب ط : این. ۱۲- کلمه از« نپ » است.
۱۳- ط : و سایر آلات ؛ نپ : محرفه ؛ ب : مخرفه (متن احتمال حاشیهٔ «ب» است).
۱٤- نپ : برزدندی. ۱۵- نپ : خودبار. ۱٦- واو از «نپ» است.
۱۷- کلمه در «ط» نیست. ۱۸- نپ : عجب.

اخرسان‌را[1]ـ که به‌پارسی گُنگ و لال می‌گویند ـ در آن کشتی نشانده باشند، مگر آن‌را به‌فال داشته بوده‌اند[2] (۱) و آن روز سلطان ایشان را صدقات فرماید.

و بیست و یک کشتی بود از آنِ[3] سلطان، که آبگیری نزدیک قصر سلطان ساخته بودند، چندانکه دو سه میدان، و آن[4] کشتیها هریک‌را مقدار پنجاه گز طول[5] و بیست گز عرض بود، همه به‌تکلّف با زر[6] و سیم و جواهر و دیباها آراسته[7] ـ که ۵ اگر صفت آن کنند اوراقِ بسیار نوشته شود ـ و بیشتر اوقات آن[4] کشتیها را در آن[4] آبگیر، چنانکه استر در استرخانه[8]، بسته بودندی.

و باغی بود سلطان‌را به‌دوفرسنگی شهر که آنرا عَینُ الشّمس می‌گفتند و چشمه‌ای آب نیکو در آنجا ـ و باغ‌را خود به‌چشمه بازمی‌خوانند ـ و می‌گویند که آن[4] باغِ فرعون بوده‌است. و به‌نزدیک آن عمارتی کهنه[9] دیدم چهار پاره سنگِ بزرگ، هر یک چون ۱۰ مناره‌ای وسی گز، قایم ایستاده، واز سرهای[10] آن قطراتِ آب چکان، و[11] هیچ کس نمی‌دانست که آن چیست. در این[12] باغ درخت بلسان بود، می‌گفتند پدرانِ این[13] سلطان از مغرب آن[14] تخم بیاوردند و آنجا[15] بکِشتند، و در همه آفاق جایی دیگر نیست، و به مغرب نیز نشان نمی‌دهند، و آن را هر چند تخم هست[16] اما هر کجا می‌کارند نمی‌روید، واگر می‌روید روغن حاصل نمی‌شود، و درختِ آن چون درختِ ۱۵ مورد است که چون بالغ می‌شود شاخهای آن‌را به‌تیغی[17] خسته می‌کنند و شیشه‌ای برهر

۱ـ نپ: خلیج افکند جماعتی اخرسان. ۲ـ ط: بودند. ۳ـ ط: ازمال. ۴ـ نپ: این. ۵ـ نپ: طول بود. ۶ـ نپ: بزر. ۷ـ نپ: برآراسته. ۸ـ نپ: اشتر را در استرسرای. ۹ـ نپ: عمارت گونه. ۱۰ـ («نپ» به‌اصلاح جدید است و اصل متن معلوم نیست چه بوده‌است). ۱۱ـ نپ «واو» ندارد. ۱۲ـ ب ط: و در. ۱۳ـ ب ط: آن. ۱۴ـ نپ: این. ۱۵ـ نپ: وآن. ۱۶ـ ط: تخم‌است. ۱۷ـ ط: به‌تیغ.

---

(۱) («ب» درحاشیه افزوده‌است: «ازاین صیغهٔ شکیه که بسیارنادراست غفلت نشود»).

موضعی می‌بندند ، تا این [۱] دُهونت [۲] - همچنانکه صمغ - از آنجا بیرون می‌آید . چون [۳] دُهن تمام بیرون آید [۴] درخت خشک می‌شود ، و چوبِ آن را باغبانان به شهر آورند و بفروشند [۵] . وی را [۶] پوستی سطبر باشد که ، چون از آنجا باز می‌کنند و می‌خورند ، طعمِ لَوز [۷] دارد . واز بیخِ آن درخت سالِ دیگر شاخها برمی‌آید وهمان عمل با آن می‌کنند .

شهر قاهره را ده مَحلَّت است - وایشان محلَّت را حارَه می‌گویند[۹] - و اسامی آن این است :

۱- حارَهٔ [۱۰] برجوان . ۲- حارَهٔ زَویلَة . ۳- حارَة الجَودرِیَّة [۱۱] .
۴- حارَةُ الاُمَراء . ۵- حارَةُ الدَیالِمَة [۱۲] . ۶- حارَةُ الرّوم .
۷- حارَةُ الباطِلیّة [۱۳] . ۸- قَصرُ الشَّوك . ۹- عَبید الشَّری .
۱۰- حارَةُ المَصامِدة .

صفت شهر مصر - بربالایی (۱) نهاده و جانبِ مشرق [۱۴] شهر کوه است ، اما نه بلند ، بلکه سنگهاست[۱۵] و پشته‌های سنگین . و بر کرانهٔ [۱۶] شهر مسجد طُولون‌است ، برسربلندی ، ودو دیوار محکم کشیده - که جز دیوارِ آمِد [۱۷] و میّافارقین[۱۸] بِه از آن [۱۹]

۱- نپ : آن. ۲- ب نپ : دهونه. ۳- نپ : و چون.
۴- نپ : آمد. ۵- ط : می‌آورند و می‌فروشند. ۶- «وی را» از «ط» است.
۷- ط : نور. ۸- نپ : شهر قاهره ده محلت بود در آن وقت. ۹- لپ : گویند.
۱۰- ب: اول حارهٔ ۱ (شماره گذاری ۱ تا ۱۰ محلات از«ط»است). ۱۱- نپ: الحودریه.
۱۲- نپ : دیاسله. ۱۳- نپ : نانلیه. ۱۴- ط : شرقی ۱۵- نپ : سنگ است (واو بعد را هم ندارد). ۱۶- ب ط : کنارهٔ. ۱۷- نپ (دراصل) : امت (اصلاح) : عمید . ۱۸- نپ : مافارقین. ۱۹- ط : به مثل آن .

---

(۱) («ب» درحاشیه افزوده : « با یاء مصدریهٔ اسمیه ظاهراً یعنی بر ارتفاع که ما حالا «بلندی» گوییم»). (اما ظاهراً : بالای + ی وحدت باشد) .

ندیدم ـ و آن‌را[1] امیری‌از[2] عبّاسیان کرده‌است، که حاکم مصر بوده‌است . و به‌روزگارِ حاکم بِیامرِالله ـ که جدّ[3] این سلطان بود[4] ـ فرزندانِ این[5] طُولون بیامده‌اند[6] و این مسجد را به‌سی‌هزاردینار مغربی به‌حاکم بِیامرِالله فروخته[7] ، و بعدازمدتی دیگر بیامده[8] ومَناره‌ای‌که در آن مسجد است[9] به‌کندن‌گرفته[10] . حاکم فرستاده است‌که : «شما مسجد را به من[11] فروخته‌اید ، چگونه خراب می‌کنید ؟» گفته‌اند : «ما مَناره[12] نفروخته‌ایم» . پنج هزار[13] دینار به‌ایشان داده‌است و مَناره را هم بخریده[14] . وسلطان ماهِ رمضان آنجا نماز کردی در[15] روزهای جمعه .

و شهر مصر از بیمِ آب[16] بر سربالایی نهاده است، و وقتی سنگهایِ بلندِ بزرگ بوده است ، همه را بشکسته‌اند وهموار کرده[17] واکنون آن‌چنان جایهارا عَقَبه‌گویند .

و چون ازدور شهر مصر را نگه[18] کنند پندارندکوهی است وخانه‌هایی‌هست[19] که چهارده طبقه از[20] بالایِ یکدیگراست، وخانه‌هایی[21]هفت طبقه . واز ثقات شنیدم که شخصی بر بامِ هفت طبقه باغچه‌ای‌کرده بود وگوساله‌ای آنجا[22] برده و پرورده تا بزرگ شده بود[23] وآنجا دولابی ساخته‌که این‌گاو می‌گردانید، وآب ازچاه برمی‌کشید

۱ـ «را» در «نپ» الحاقی است. ۲ـ ب نپ : از آن. (و در «نپ» «آن» را به‌خط الحاقی زده است). ۳ـ نپ : عمر. ٤ـ ط : بوده. ٥ـ «این» را در «نپ» به‌خط الحاقی زده است. ٦ـ ط : آمده. ۷ـ ب ط : مغربی فروختند.
۸ـ ب ط « بیامده » ندارد. ۹ـ ط : است بفروختند ؛ ب : است نفروخته ؛ نپ : نفروخته) بعد آن را زده و به خط اصلی رویش نوشته «لا». (متن تصحیح قیاسی است).
۱۰ـ ب : گرفتند ؛ ط : و خواستند تا بکنند. ۱۱ـ ط : فرستادکه شما به‌من ؛ ب : ...که شما بمن. ۱۲ـ ط : گفتند مناره را... ؛ ب : گفتند ما مناره را...
۱۳ـ ب ط : و پنجهزار. ۱٤ـ ب ط : داد ... بخرید. ۱٥ـ ب ط : و.
۱٦ـ نپ «از بیم آب» ندارد. ۱۷ـ ب ط : بشکستند...کردند. ۱۸ـ ب ط : نگاه. ۱۹ـ ط : و خانه‌هاست ؛ نپ : جائی هست. ۲۰ـ ط : در.
۲۱ـ نپ : و جای. ۲۲ـ نپ : برآنجا. ۲۳ـ ط : شده.

و بر آن بام درختهای نارَنج و تُرَنج و موز و غیره کِشته ، و همه در بار آمده و گل و سپَرغمها [1] همه نوع کِشته . و از بازرگانی معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره‌هاست به رسمِ مُستَغَل - یعنی به کِرا دادن [2] - که مساحت آن سی اَرَش در سی اَرَش باشد [3] سیصد و پنجاه تن در آن باشند . و بازارها و کوچه‌ها در آنجاست [4] که دائماً قنادیل سوزد چون‌که [5] هیچ روشنایی در آنجا [6] بر زمین نیفتد و رهگذرِ مردم باشد .

و در [7] شهرِ مصر - غیر قاهره - هفت جامع است چنانکه به‌هم پیوسته است [8] و به هر دو شهر پانزده مسجدِ آدینه است ، که روزهای جمعه ، در [9] هرجای خُطبه و جماعت باشد . در میان بازار مسجدی است که آن‌را بابُ الجَوامع گویند، وآن‌را [10] عَمْرو عاص ساخته است [11] به روزگاری که از دست مُعاویَه امیرِ مصر بوده [12] ، وآن مسجد به‌چهارصد عمود رُخام قائم‌است . وآن دیوار که محراب براوست سرتاسر تخته‌هایِ [13] رُخامِ سپید است [14] و جمیعِ [15] قرآن برآن تخته‌ها به خطی زیبا نوشته . واز بیرون به‌چهارحدّ مسجد بازارهاست ودرهایِ مسجددرآن [16] گشاده، ومدام‌درآن مُدرِّسان و [17] مُقریان نشسته، و سیاحتگاهِ [18] آن شهر بزرگ آن مسجداست . وهرگز

۱- نپ (در اصل) سرخمها (اصلاح) : سرغمها. ۲- پنج کلمهٔ اخیر در «ط» نیست ؛ ب نپ اصلاحی : ... به‌کرایه... ۳- ط : ساحت... ؛ نپ : ... ارش باشد درسی ارش. ٤- ط : آنجا هست. ٥- نپ (در اصل) : که (بعد اصلاح کرده‌اند). ٦- «درآنجا» در «نپ» الحاقی‌است. ۷- نپ : رهگذار... واندر. ۸- ب ط : پیوسته. ۹- نپ «در» را به‌خط الحاقی زده است. ۱۰- نپ : و آن (بعد اصلاح کرده‌اند). ۱۱- ط : ساخته. ۱۲- ط : به‌روزگار معاویه که از دست وی... بوده. ۱۳- نپ : به‌تخیهای (ظاهراً : به‌تختهای. حاشیهٔ ب). ۱٤- ط : رخام است. ۱٥- نپ : و جامع. ۱٦- نپ (اصل) : آن (اصلاح) : آنها. ۱۷- در «نپ» واو به‌خط الحاقی‌است. ۱۸- نپ : و ساحت (اصلاح) : و ساحتگاه.

نباشد که دراو کمتر از پنج هزار خلق باشد، چه از طـلّاب ِ علوم، و چه از غریبان [۱] وچه از کاتبان ـ که چک و قباله نویسند ـ و غیر آن.

واین مسجدرا نیز [۲] حاکم از فرزندان ِ عمرو عاص بخرید، که(۱) نزدیک او رفته بودند و [۳] گفته [٤]: «ما محتاجیم و درویش، واین مسجد [٥] پدر ِ ما کرده است، اگر سلطان اجازت دهد بکَنیم و سنگ و خشت ِ آن بفروشیم». پس حاکم صد هزاردینار به‌ایشان ۵ داد وآنرا بخرید و همه [٥] اهل ِ مصر را براین گواه کرد، و بعدازآن بسیار عمارات ِ عجیب درآنجا بکرد و بفرمود [٦] (۲)، و از جمله چراغدانی نقره‌گین [۷] ساختند شانزده پهلو چنانکه هر [۸] پهلوی ِ ازو یک ارَش و نیم باشد، چنانکه دایره [٥] چراغدان بیست‌وچهار ارَش باشد و هفتصد و اند چراغ دروی می‌افروزند، در [۹] شبهای ِ عزیز، وگفتند وزن ِ آن بیست و پنج قِنطار نقره است ـ هر [۱۰] قِنطاری [۱۱] صد رَطل و [۱۲] هر رَطلی [۱۳] صدو ۱۰ چهل و چهار درهم نقره است ـ وگویند [١٤] چون این [١٥] چراغدان ساختند [١٦] به‌هیچ‌دَر درنمی‌گنجید از درهای جامع ـ از بزرگی که بود ـ تا دری فروگرفتند [١٧] و آن را در مسجد بردند و باز در بر نشاندند [١٨]. و همیشه در این مسجد ده تُو حصیر ِ [١٩] رنگین ِ

۱ـ نپ: غربا. ۲ـ ب ط: وآن مسجد. ۳ـ جملهٔ «وآن مسجد را...» تا اینجا در «ب» مکرر شده است. ٤ـ ب: گفتند؛ ط: گفته بودند. ٥ـ ب ط: ومسجد. ٦ـ ط «وبفرمود» ندارد؛ «نپ» ظاهرآواو بعد را ندارد. ۷ـ ب نپ: نقرگین. ۸ـ ب: بر؛ نپ ظاهراً: هر. ۹ـ «نپ» گویا الحاقی است.

۱۰ـ نپ: و هر. ۱۱ـ ب: قنطار. ۱۲ـ واو در «نپ» نیست.

۱۳ـ ب: رطل. ١٤ـ ب: گویند که. ١٥ـ نپ: آن. ١٦ـ ب ط: ساخته شد. ١٧ـ ط: تا آنکه دری فراگرفتند. ١٨ـ ب ط: در را نشاندند.

١٩ـ ط: مسجد حصیرهای.

---

(۱) «که» برای بیان علت خرید است وفاعل «رفته بودند» فرزندان عمروعاص.

(۲) یعنی هم‌خود ساخت وهم دستور ساختن عمارات داد.

نیکو بر بالایِ یکدیگر گسترده باشد و هر شب زیاده از صد قِندیل افروخته (۱). و مَحکمهٔ قاضیِ القُضاة در این مسجد باشد.

و بر جانب شمالی مسجد بازاری است که آنرا سُوقُ القَنادیل خوانند. درهیچ بَلَد[1] چنان بازاری نشان نمی‌دهند. هرطَرایف[2] که در[3] عالم باشد آنجا یافت شود. و آنجا آلتها دیدم که از ذَبَل[4] ساخته بودند، چون صندوقچه و شانه و دستهٔ کارد وغیره. و آنجا بلور سخت نیکو دیدم، و استادانِ نغز[5] آن را می‌تراشیدند و آن را از مغرب آورده بودند. و می‌گفتند در این نزدیکی[6] در دریایِ قُلزم بلوری پدیدآمده‌است که لطیفتر وشفّافتر از بلور مغربی است. و دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده بودند، از آن بسیار بود[7] که زیادت از دویست من بود. و[8] یک عدد پوستِ گاو آورده‌بودند از حبشه که همچون[9] پوست پلنگ بود، وازآن نَعلین سازند. وازحَبَشه مرغِ[10] خانگی آورند[11] که نیک بزرگ‌باشد[12] و نُقَطهایِ سپید بروی وبرسر کلاهی دارد، بر مثالِ طاووس. و در مصر عسل بسیار خیزد و شکَر هم[13].

روز[14] سیوم دی ماهِ قدیم از سال چهار صد و شانزدهٔ عجم (۲) این میوه‌ها و سپَرغَمها به یک روز دیدم که ذکر می‌رود و هِیَ هٰذه: گل سرخ؛ نیلوفر؛ نرگس؛ ترنج؛ نارنج؛ لیمو؛ مُرکَّب[15]؛ سیب؛ یاسمن؛ شاهسپرغم؛ بهی[16]؛

۱- ب نپ: بلاد. ۲- لپ (اصل): طرائف (ظ) اصلاح: (ظرائف)؛ ب: ظرائف. ۳- نپ: که در همه بلاد. ۴- ب ط («نپ» اصلی): دهل («نپ» اصلاحی): دبل. (متن از حاشیهٔ «ب» است به‌فهرست لغات ذیل ذبل مراجعه شود).
۵- نپ: نغزکه. ۶- نپ: نزدیک. ۷- نپ: بسیار ازآن بود.
۸- نپ «واو» ندارد. ۹- ب ط: همچو. ۱۰- نپ: مرغی. ۱۱- ط: آورده بودند؛ ب: آورده‌اند ۱۲- ط: بود. ۱۳- لپ: و باشکر هم‌سفر(۹۹)
۱۴- کلمه در «نپ» نیست. ۱۵- کلمه در «ط» نیست. ۱۶- ط ب: به.

(۱) عطف است بر گسترده باشد، یعنی افروخته باشد.
(۲) = ۱۶ جمادی‌الاخرهٔ ۴۳۹ هجری.

انار ؛ آمرود ؛ خربوزه[1] ؛ دَستنبویه ؛ مَوز ؛ زیتون ؛ بلیلهٔ تر[2] ؛ خرمای تر (۱)
انگور ؛ نیشکر ؛ بادنجان ؛ کدوی تر ؛ ترب ؛ شلغم ؛ کرنب ؛ باقلای تر[3] ؛ خیار ؛
بادرنگ ؛ پیاز تر ؛ سیر تر ؛ جَزَر ؛ چغندر[4] . هر که اندیشه کند که این انواع میوه
و رَیاحین ، که بعضی خَریفی است و بعضی رَبیعی و[5] بعضی صَیفی و بعضی شَتوی
چگونه جمع بوده باشد ، همانا قبول نکند . فَامّا[6] مرا در این غرضی نبوده[7] ونَنوشتم ۵
اِلّا آنچه دیدم . و بعضی که شنیدم و نوشتم عهدهٔ آن بر من نیست چه ولایت
مصر وسعتی دارد عظیم ، همه نوع هواست از سردسیر وگرمسیر ، واز همهٔ[8] اطراف
هرچه باشد به‌شهر آورند و بعضی در بازارها بفروشند[9] .

و به مصر سُفالینه[10] سازند از همه نوع ، چنان لطیف و شفّاف که دست چون
بر بیرون نهند از اندرون بتوان دید ، از کاسه و قدح وطبق و غیره ، و رنگ کنند آن‌را ۱۰
چنانکه رنگ بُوقَلَمون را ماند ، چنانکه از هر جَهَتی که بداری (۲) رنگ دیگر
نماید . وآبگینه سازند که[11] به‌صفا و پاکی به‌زَبَرجد[12] ماند ، وآن‌را به‌وزن فروشند .
واز بزّازی ثقه شنیدم که یک درم[13] سنگ ریسمان به سه دینار مغربی بخرند[14] ـ که
سه دینار و نیم نیشابوری باشد ـ و به نیشابور پرسیدم که : « ریسمانی که از همه نیکوتر

۱ـ نپ : خربزه . ۲ـ ط : هلیلهٔ تر. ۳ـ نپ : باقلی.
٤ـ ب : جغندر ؛ نپ : چقندر. ٥ـ نپ «واو» ندارد . ٦ـ ط : ساما.
۷ـ نپ : نبود. ۸ـ «نپ» کلمه را ندارد. ۹ـ ب ط : می‌فروشند.
۱۰ـ همهٔ نسخه‌ها : سفالیه. (متن احتمال حاشیهٔ « ب » است) . ۱۱ ـ نپ «که»
ندارد. ۱۲ـ نپ : پاکی زبرجد. ۱۳ـ ط ب : یک درهم.
۱٤ـ نپ : بخریدند.

---

(۱) کلمهٔ «تر» که به‌عنوان صفت به‌اسامی برخی میوه‌ها و سبزیها افزوده شده‌است
معنی «تازه» دارد مقابل خشک..

(۲) یعنی از هر سو که برابر چشم قرار دهی.

باشد چگونه خرند؟» گفتند : «هرآنچه بی‌نظیر باشد یک درم به پنج درم بخرند (۱).

شهرمصر بر کنار نیل نهاده‌است به‌درازی . و بسیاری کوشکها و منظرها چنان است که اگر خواهند، آب به‌ریسمان ازنیل بردارند . اماآب شهر [۱] همه سقایان‌آورند از نیل ، بعضی به شتر و بعضی به دوش . و سبوها دیدم از برنج دمشقی که هر یک سی من آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرین است . یکی مرا حکایت کرد که زنی‌است که پنج‌هزار ازآن سبو [۲] دارد که به‌مزد می‌دهد ، هرسبوی ماهی [۳] به یک درم وچون بازسپارند ، باید [۴] سبو درست بازسپارند .

و در پیش مصر جزیره‌ای در میان نیل است که وقتی شهری کرده بودند ، وآن جزیره مغربی شهراست ، ودرآنجا مسجد آدینه‌ای‌است و باغهاست . وآن پاره‌ای سنگ بوده است در میان رود . و این دو شاخ از نیل هریک را [۵] به قدر جیحون تقدیر کردم ، اما بس [۶] نرم وآهسته می‌رود . و میان شهر و جزیره جسری [۷] بسته‌است به سی و شش پاره کشتی ، و بعضی از شهر [۸] دیگر سوی آب نیل است وآن‌را جیزه خوانند [۹] . وآنجا نیز مسجد آدینه‌ای‌است ، اما جسر نیست ، به‌زورق و معبر گذرند . و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که به‌بغداد و بصره نباشد .

اهل بازار مصر هرچه فروشند [۱۰] راست‌گویند واگر کسی به‌مشتری [۱۱] دروغ گوید او را بر اشتری نشانند و [۱۲] زنگی به دست او دهند تا در شهر می‌گردد [۱۳] وزنگ

۱- ط : شهر را. ۲- نپ : این . ۳- ط : هر سبوئی ؛ نپ : هر روز سبوئی . ۴- «نپ» کلمه را ندارد. ۵- ب ط : هر یک. ۶- ط : آبش. ۷- نپ : جسر. ۸- نپ : شهرمصر. ۹ - کلمه در «ط» نیست. ۱۰- نپ : فروشند به مشتری بگویند و. ۱۱- نپ : مشترا (کذا). ۱۲- ب ط : بر شتری نشانده. ۱۳- ط : و در شهر بگردانند.

---

(۱) درم اول واحد وزن و درم دوم واحد پول نقره (سیم) است.

می‌جنباند و مُنادی می کند که : « من خلاف گفتم [۱] ، ملامت می‌بینم ، و هر که دروغ گوید سزای ِ او ملامت باشد». در بازار آنجا از بَقّال وعَطّار و پیله‌وَر هرچه‌فروشند باردان ِ آن از خود بدهند ، اگر زُجاج باشد واگر سُفال واگر کاغذ ، فی‌الجمله احتیاج نباشد که خریدار باردان بردارد . و روغن چراغ آنجا از تخم ِ تُرُب و شَلغم گیرند وآنرا زَیْت ِ حارّ [۲] گویند وآنجا [۳] کنجد اندك باشد و [۴] روغنش عزیز باشد [۵] وروغن ِ زیتون ارزان بود . و [۶] پسته‌گرانتر از بادام است . و [۷] مغز بادام ده من از یک دینار نگذرد . و اهل بازار و دکانداران بر خران ِ زینی نشینند [۸] ، که آیند و روند از خانه به‌بازار . و هر جا بر سر کوچه‌ها بسیار خران ِ زینی آراسته داشته باشند ، که‌اگر کسی خواهد بر نشیند و اندك کرایه می‌دهد [۹] . و گفتند پنجاه هزار بَهیمه زینی باشد که هر روز زین کرده به کِرا [۱۰] دهند . و بیرون‌از (۱) لشکریان وسپاهیان [۱۱] بر اسب ننشینند [۱۲] ، یعنی اهل بازار و روستا و مُحتَرِفَه [۱۳] و خواجگان . وبسیار خر ِ [۱۴] اَبلق دیدم همچو اسب ، بل‌لطیف‌تر . واهل ِ شهر عظیم توانگر بودند درآن وقت‌که آنجا بودم .

ودر سنهٔ سَبْع و ثلاثین و اَربَعمایة (۲) سلطان را پسری آمد . فرمود [۱۵] که مردم خرّمی کنند . شهر و بازارها [۱۶] بیاراستند ، چنانکه اگر وصف آن کرده شود

۱- ب : گفتم و. ۲- نپ (در اصل) : جا (اصلاح) : حر. ۳- نپ «وآنجا» ندارد. ٤- متن مطبوع «واو» ندارد. ٥- کلمه‌در «ط» و «ب» نیست. ٦- واو از «ط» است. ۷- نپ «است و» ندارد. ۸- ط : برنشینند. ۹- نپ : بدهد. ۱۰- ب ط : به‌کرایه . ۱۱- « نپ » به خط الحاقی افزوده : کسی . ۱۲- نپ : ننشیند (= ننشیند). ۱۳- ط : متفرقه. ۱٤- نپ : خران . ۱٥- نپ : و فرمود. ۱٦- ب : بازار ؛ ط : بازار را.

---

(۱) بیرون از ، یعنی جز از. سوای. غیر از.

(۲) سال ٤۳۹

همانا که بعض[1] مردم آنرا باور نکنند و [2] استوارندارند، که دکانهایِ بزّازان و صرّافان و غیرِهم چنان بود که از زر و جواهر ونقد وجنس [3] و جامه‌هایِ زربفت و قصب جای نبود [4] که کسی بنشیند . و همه از سلطان ایمن [5] که هیچ کس از عوانان و غمّازان نمی‌ترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که برکس [6] ظلم نکند ، و به مالِ کسی هرگز طمع نکند . و آنجا مالها دیدم از آنِ مردم ، که اگرگویم [7] یا صفت کنم مردمِ عجم را قبول نیفتد [8] . ومال ایشان را حدّ وحصر نتوانستم کرد [9] وآن آسایش و امن [10] که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم .

و آنجا شخصی [11] ترسا دیدم که از متموّلانِ مصر بود ، چنانکه گفتند کشتی ها و مال و ملکِ او را قیاس نتوان کرد . غرض آنکه یک سال آبِ نیل وفا نکرد وغلّه گران شد . وزیرِ سلطان این ترسا را بخواند وگفت: « سال نیکو نیست و بردلِ سلطان جهتِ رعیّت باراست ، توچند غلّه توانی [12] بدهی ، خواه به‌بها ، خواه به‌قرض؟» ترسا گفت : « به سعادتِ سلطان و وزیر ، من چندان غلّه مهیّا دارم که شش سال نانِ مصر بدهم » - و در [13] این وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشابور بودند خمسِ ایشان به جهد بود - و هرکه مقادیر داند معلومِ او باشد که کسی را چند مال باید تا غلّه او این مقدار باشد . و چه ایمن رعیّتی و عادل سلطانی بُوَد [14] که در ایّامِ ایشان چنین حالها باشد و چندین مالها ، که نه سلطان برکس [15] ظلم و جور کند و نه رعیّت چیزی پنهان و پوشیده دارد .

۱- نپ : بعضی. ۲- نپ (در اصل) : مردم آن (اصلاح) : مردم را آن.
۳- نپ «وجنس» ندارد. ٤- کلمهٔ «نبود» از «ط» است ؛ ب : جایی. ٥- ب ط : ایمن اند. ٦- ب ط : کسی. ۷- نپ : بگوییم. ۸- ب : نیافتد.
۹- نپ : ندانستم... ۱۰- «و امن» از «نپ» است. ۱۱- ط : شخص.
۱۲ - نپ : توانی که. ۱۳ - ب ط : در. ۱٤ - ط : باید.
۱٥- ب ط : کسی.

وآنجا کاروانسرائی دیدم که دارُالوَزیر می‌گفتند. درآنجا قَصَب فروشند ودیگر هیچ، و در اشکوب زیر خیّاطان نشینند و در بالای [۱]، رَفّاآن [۲]. از قَیِّم آن [۳] پرسیدم که: «اجره [۴] این تیم چنداست؟» گفت: «هر سال بیست هزار دینار مغربی بود، اما این ساعت گوشه‌ای از آن خراب شده است [۵] عمارت می‌کنند، هر ماه یک هزار دینار حاصل [کند]، یعنی [درسال] دوازده هزار دینار». و[۶] گفتند که در این شهر بزرگتر از این [۷] و به‌مقدار این دویست خان باشد. ۵

صفتِ خوانِ سلطان ـ عادتِ ایشان چُنان [۸] بُوَد که سلطان درسالی به دو عید خوان بنهد [۹] و بار دهد خَواص و عَوام را [۱۰]، آنکه خَواص [۱۱] باشند در حضرت او باشند وآنچه عَوام باشند [۱۲] در دیگر سراها و مَواضع. ومن ـ اگرچه بسیار شنیده بودم ـ هَوَس بود [۱۳] که به رَأیُ العَین ببینم. با یکی از دبیرانِ سلطان ـ که مرا با او صُحبتی اتفاق افتاده بود و [۱۴] دوستی پدید [۱۵] آمده ـ گفتم: «من بارگاهِ مُلوک وسلاطینِ عَجم دیده‌ام، چون سلطان محمودِ غزنوی و پسرش مسعود، ایشان پادشاهان بزرگ بودند، بانعمت وتَجَمُّلِ بسیار اکنون می‌خواهم که مجلسِ اَمیرُ المُؤمِنین راهم ببینم». [۱۶] او با پرده دار [۱۷] ـ که صاحب السِّتر [۱۸] گویند ـ بگفت [۱۹]. سَلخِ رمضان سنهٔ اَربَعین و اَربَعمِائة [(۱)] که مجلس آراسته بودند، تادیگر روز که عید بُوَد، و[۲۰] سلطان از نماز ۱۰ ۱۵

۱ـ نپ: در بالای همه. ۲ـ «ط» «در بالای رفاآن» ندارد. ۳ـ ط: از تیم‌بان. ۴ـ ط: اجرت. ۵ـ ب ط: شده. ۶ـ در «ط» واو نیست. ۷ـ ط و متن مطبوع افزوده‌اند: نیست. ۸ـ ب ط: چنین. ۹ـ ب ط: خان نهد. ۱۰ـ ط: خاص و عام را. ۱۱ـ ط: آنکه خاص. ۱۲ـ ط: عام باشد؛ نپ: عام... ۱۳ـ ط: داشتم. ۱۴ـ «نپ» واو ندارد. ۱۵ـ ب: بدید؛ نپ (اصل): بادید (اصلاح): پدید. ۱۶ـ نپ «هم» ندارد؛ ب: بینم. ۱۷ـ نپ: پرده‌دارکه ایشان. ۱۸ـ ط: اتستر. ۱۹ـ ط: می گویند...؛ نپ: ... بگفت و. ۲۰ـ واو از «نپ» است.

---

(۱) سال ۴۴۰

به‌آنجا آید و به خوان[1] بنشیند ، مرا آنجا[2] برد . چون از درِ سرای به درون[3] شدم عِمارتها و صفّه‌ها و[4] ایوانها دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب به تطویل[5] انجامد . دوازده قصر درهم ساخته همه مُربّعات[6] که در هر یک که می‌رفتی ازدیگری[7] نیکوتر بود و هر یک به مقدار[8] صد ارَش در صد ارَش و یکی از این جمله چیزی بود شصت[9] اندر شصت[10] و تختی به تمامتِ عَرضِ خانه نهاده به عُلُوّ چهارگز[11] . از سه جهت آن تخت همه از زر بود ، شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابه[12] به‌خطّ پاکیزه برآنجا نوشته . ودارافزینی[16] مُشبّک از زر برکناره‌های آن[17] نهاده که صفت آن نتوان کرد. واز پسِ تخت که باجانبِ دیواراست درجاتِ نقره گین[18] ساخته . وآن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سربسر صفت آن باشد سخن مُستوفیٰ وکافی نباشد . و هر[13] فرش و طرح که دراین حَرَم بود همه آن بود که دیبایِ رومی وبُوقلَمون[14] به‌اندازهٔ هرموضعی بافته[15] بودند.

گفتند پنجاه هزار من شَکر راتبهٔ[19] آن روز باشد که سلطان خوان[20] نهد . آرایشِ خوان[20] را درختی دیدم[21] چون درخت تُرَنج و همه شاخ و برگ و بارِ آن[22] از شَکر ساخته واندرو هزار[23] صورت و تِمثال ساخته ، همه از شَکر .

۱ـ نپ : به‌خان. ۲ـ ط: به‌آنجا. ۳ـ ب نپ : به‌در.(احتمال حاشیهٔ‌ب: در) . ۴ـ نپ : صفها. ۵ـ ط : به‌طول . ۶ـ دو کلمهٔ اخیر در «ط» نیست. ۷ـ نپ : ... از یکدیگر ؛ ب : می‌رفتم از یکدیگر ؛ ط : می‌رفتم... ۸ـ نپ : مقدار. ۹ـ نپ : شست. ۱۰ـ نپ : شست ؛ ط افزوده است ؛ ارش. ۱۱ـ «نپ» افزوده : درعرض چهارگز. ۱۲ـ بط : کتابتی. ۱۳ـ بط: همه. ۱۴ـ ط : همه دیبای ... بوقلمون بود. ۱۵ـ نپ : یافته. ۱۶ـ نپ : دارافرینی. ۱۷ـ «آن» از «ط» است. ۱۸ـ ب : نقرگین. ۱۹ـ نپ : راتب. ۲۰ـ نپ : خان. ۲۱ـ نپ : درختی دیدم ساخته. ۲۲ـ ط : آن را. ۲۳ـ ط : بودند و به‌هزار.

و مَطبَخِ سلطان بیرون از قصر است ، و پنجاه غلام همیشه در آنجا ملازم باشند . و از کوشک راه به مَطبَخ است در زیرِ زمین . و ترتیبِ ایشان چنان مُهیّا بود که هرروز چهارده شتروار [۱] برف به شرابخانه [۲] سلطان بردندی و از آنجا بیشتر اُمراء و خوّاص را راتبه‌ها بودی . واگر مردمِ شهر جهت رنجوران طلبیدندی ، هم بدادندی . و همچنین هر مشروب و اَدویه که کسی را در شهر بایستی و [۳] از حرَم بخواستندی ، بدادندی . و همچنین روغنهایِ دیگر چون روغنِ بلَسان و غیره ، چندانکه [۴] این اشیای مذکور [۵] خواستندی منعی و عُذری نبودی . ۵

سیرهٔ [۶] **سلطان مصر** [۷] - امنیّت [۸] وفراغتِ اهل مصر بدان‌حدّ بود که دکّانهای بزّازان و صرّافان و جوهریان را در نبستندی ، اِلّا دامی به‌روی‌کشیدندی ، وکس نیارستی به‌چیزی دست بردن . ۱۰

مردی یهودی بود جَوهری که سلطان را [۹] نزدیک بود، و او را مال بسیار بود وهمه اعتمادِ جوهر خریدن براو [۱۰] داشتند . روزی لشکریان دست [۱۱] براین یَهودی [۱۲] برداشتند و او را بکشتند . چون این‌کار بکردند [۱۳] از قَهرِ سلطان بترسیدند ، وبیست هزارسوار برنشستند و به‌میدان‌آمدند . ولشکر به‌صحرا [۱۴] بیرون شد، و خلقِ شهر ازآن بترسیدند . و آن لشکر تا نیمهٔ روز در [۱۵] میدان ایستاده بودند . خادمی [۱۶] از سرای بیرون آمد [۱۷] و بر درِ سرای بایستاد وگفت: «سلطان می‌فرماید که : «به‌طاعت هستید ۱۵

۱- ط : شتردار. ۲- ط : به‌شربتخانه. ۳- ب و ط «واو» ندارند.
۴- نپ: وچندانکه. ۵- اشیاء مذکوره. ۶- ط : سیرت؛ ب نپ: سیر. (متن حدس حاشیهٔ ب است). ۷- کلمه در «ط» نیست. ۸- ب نپ: امن. ۹- نپ : به‌سلطان. ۱۰- نپ : برو. ۱۱- نپ : سلطان . ۱۲- نپ : یهود .
۱۳- نپ : کردند. ۱۴- متن مطبوع : به‌صحارا. ۱۵- نپ : نیمروز در آن.
۱۶- نپ (اصل) : خادمان (اصلاح) : خادم. ۱۷- نپ (در اصل) آمدند (اصلاح مانند متن) .

یا نه؟». ایشان بیکبار آواز دادند که: «بندگانیم و طاعت دار، اماگناه کرده‌ایم».
خادم گفت: «سلطان می‌فرماید که «بازگردید»». درحال بازگشتند. و آن جُهودِ
مقتول را اَبوسَعید گفتندی. پسری داشت و برادری ـ گفتند مالِ اورا خدای،تعالی،
داند که چند است، وگفتند بر بامِ سرای سیصد تغارِ نقره‌گین بنهاده است [۱] و [۲] در
هر یک درختی کشته، چنان‌است که باغی، و [۲] همه درختهای مُثمِر و حامِل [۳] ـ. برادر
او کاغذی نوشته [(۱)] به خدمت سلطان فرستاد [۴] که دویست هزار دینارِ مغربی خزانه را
خدمت کنم، در سِرّ این وقت [۵]، ازآنکه می‌ترسید [(۲)]. سلطان آن کاغذ بیرون‌فرستاد
تا برسرِ جمع بدریدند، وگفت که: «شماایمن‌باشید و به‌خانهٔ خود [۶] بازروید که‌نه کس‌را [۷]
با شما کاراست ونه ما به‌مالِ کسی محتاج». وایشان را استمالت کرد.

از شام تا قیروان، که من رسیدم، در تمامی شهرها و روستاها هر [۸] مسجدکه
بود همه را اخراجاتِ بَر وکیلِ سلطان بود، از روغنِ چراغ و حصیر وبوریا وزیلو
و مُشاهَرات و مَواجِبات قَیِّمان و فرّاشان و مُؤذِّنان و غَیرُهم. و یک‌سال والیِ
شام نوشته بود که: «امسال [۹] زَیْت اندك است، اگر فرمان باشد مساجد را [۱۰] زَیْتِ
حار بدهیم» ـ و آن روغن تُرب و شَلغم باشد ـ. درجواب گفتند: «تو فرمانبری نه
وزیری، چیزی که به‌خانهٔ خدا تعلّق داشته باشد درآن تغییر [۱۱] وتبدیل جایزنیست».
و قاضی‌القُضاة را هرماه دو هزار دینارِ مغربی مُشاهَره بود و هر قاضی را [۱۲]

۱ـ نپ: نقرگین نهاده است. ۲ـ «نپ» واو ندارد. ۳ـ نپ: حال.
۴ـ نپ «فرستاد» ندارد. ۵ـ ب ط: آن وقت. (این وقت = فوراً، نقداً، درحال). ۶ـ «نپ» کلمه را ندارد. ۷ـ ط: کسی را. ۸ـ ط: روستا.
۹ـ کلمه در«ب و ط» نیست. ۱۰ـ ب ط: مسجد...؛ نپ: به... (متن حدس حاشیهٔ ب است). ۱۱ـ نپ: درآن تغیر؛ ب: درآنجا... ۱۲ـ دراصل «را» نیست «نپ» ظاهراً افزوده است.

---

(۱) کلمهٔ «نوشته» وصف کاغذ است.
(۲) یعنی می‌ترسید به‌سرنوشت برادر گرفتار آید.

به‌نسبتِ وی تا به‌مالِ کس [1] طمع نکنند ، و بر مردم حَیْف نرود .

و عادت آنجا چنان‌بود که در اواسطِ رجب مِثالِ سلطان درمساجد بخواندندی که : « یا مَعْشَرَ المُسلِمین ! موسمِ حج می‌رسد و سَبیلِ سلطان به قرارِ مَعهود با لشکریان [2] و اسبان و شتر [3] و زاد مُعَدّ [4] است ». ودررمضان همین مُنادی بکردندی [5] و از اولِ ذی‌القَعدَه آغاز خروج کردندی ، و به موضعی مُعَیّن فرود آمدندی [6] . نیمهٔ [7] ماه ذی‌القَعده روانه شدندی و هرروز خرج علوفهٔ این لشکر یک هزار دینار مغربی بودی به‌غیراز بیست دینار که هر مردی را مَواجِب بودی ، که [8] به‌بیست‌وپنج روز به مکّه شدندی و ده روز آنجا مُقام بودی و به‌بیست‌وپنج روز تا به مُقام [10] خود رسیدندی ، دوماه ، شصت [11] هزار دینار مغربی عُلوفهٔ ایشان بودی ، غیراز تَعهُّدات و صِلات و مُشاهَرات [12] و شتر که سَقَط شدی .

پس در سنهٔ تِسعْ و ثلاثین و اَربَعمِائَه (۱) سِجِلّ سلطان بر مردم خواندند که : « امیرُ المؤمنین می‌فرماید که حُجّاج را امسال مصلحت نیست که سفرِ حجاز کنند که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است . این معنی به شَفقتِ مسلمانی می‌گوئیم ». و [13] حُجّاج در توقّف ماندند. وسلطان جامهٔ کعبه می‌فرستاد به‌قرارِ معهود ـ که هرسال دونوبت جامهٔ کعبه بفرستادی [14] ـ و این‌سال چون جامه (۲) به‌راهِ

۱- نپ : کسی . ۲- نپ : لشکر . ۳- ط : شتران .
۴- ط متن مطبوع : معتاد ؛ نپ (اصلی) : معد (اصلاحی) : مستعد. ۵- ط متن مطبوع : می کردندی. ۶- ب : فرو... ؛ نپ : فرو می‌آمدندی. ۷- نپ : همه. ۸- نپ «که» ندارد. ۹- «ب» واو ندارد. ۱۰- نپ : با مقام (بجای : تا بمقام) ؛ ط : که تا به‌مقام. ۱۱- ط : شدی... ؛ نپ : ... شست.
۱۲- «نپ» به اصلاح جدیدست و اصل متن معلوم نیست چه بوده. ۱۳- ط ب : می گویم ؛ نپ «واو» ندارد. ۱۴- متن مطبوع و «نپ» اصلاحی : می‌فرستادی.

---

(۱) سال ۴۳۹

(۲) جامهٔ کعبه ، روپوشی که بربنای کعبه کشند وامروزه سیاه است با یک‌طراز ، اما در دوران خلفای فاطمی سپید بوده است ، با دو طراز. رجوع به وصف کعبه در صفحات بعد همین کتاب شود.

قُلزُم گُسیل [۱] کردند ، من با ایشان برفتم .

غُرّهٔ شهر ذی‌القَعده از مصر بیرون شدم و [۲] هشتم [۳] ماه به قُلزُم رسیدیم . و ازآنجا کشتی براندند [۴] به‌پانزده روز به‌شهری رسیدیم که آن را جار [۵] می‌گفتند ، و [۲] بیست و دوم ماه بود ، وازآنجا به‌چهار روز به‌مدینهٔ رسول‌الله [۶] (ص) [۷] رسیدیم [۸] .

۵ مدینهٔ رسول‌الله [۹] ، شهری است برکنارهٔ [۱۰] صحرایی نهاده و زمینِ نمناك وشوره دارد . آب روان است [۱۱] ، اما اندك ، و خرمایستان [۱۲] است . وآنجا قبله سوی جنوب افتاده‌است . و مسجدِ رسول‌الله (ص) [۱۳] همچندان است که مسجدالحرام [۱۴] . و حَظیرهٔ رسول (ص) [۱۵] در پهلوی منبر [۱۶] مسجد است چون رو [۱۷] به‌قبله نمایند جانبِ [۱۸] چپ، چنانکه چون خطیب از [۱۹] مِنبَر ذِکر پیغمبر (ص) [۱۵] کند و صَلَوات دهد ، روی ۱۰ به‌جانبِ راست کند [۲۰] و اشاره به مَقبره کند . وآن خانه‌ای مُخَمَّس است ودیوارها از [۱۹] میانِ ستونهای مسجد برآورده‌است و پنج [۲۱] ستون درگرفته است و بر سر این [۲۲]

۱- ط : چون حاج ... سیل . ۲- «نپ» واو ندارد . ۳- ب ط : بیستم (و آن غلط است). ٤- ب ط : براندیم . ٥ نپ : حار. ٦- کلمهٔ الله در «ط» و «نپ» نیست. ۷- ب : صلی‌الله علیه و سلم ؛ نپ: علیه‌الصلوة والسلام . ۸- ط: راه‌است؛ «ب» کلمه را ندارد. ۹- رسول‌الله در «ط» نیست ؛ ب نپ «علیه‌السلام» اضافه دارند. ۱۰- نپ : کنار. ۱۱- ط : و... دارد ؛ ب : وآب... ۱۲- چنین است درهمهٔ نسخه‌ها اما ظاهراً «خرماستان» بایدباشد. ۱۳- ب: علیه‌الصلوة والسلام. ١٤- ط : همچندان ؛ «نپ» چندان‌است (و به‌خط الحاقی‌است) و درحاشیه به خط اصلی افزوده : « از مسجدالحرام خورد (= خرد) تراست ». (و این عبارت لابد نسخه بدل جملهٔ «چندان‌است که مسجدالحرام» است که ناسخ نفهمیده و به‌طور سقط دراین موضع درحاشیه افزوده است. حاشیهٔ ب) . ١٥- ب نپ : علیه‌السلام .
١٦- در «نپ» منبر به‌اصلاح الحاقی است. ١٧- (احتمال حاشیهٔ «ب» : روی) .
١٨- نپ : به‌جانب. ١٩- ط : در. ٢٠- نپ (دراصل) : از دست چپ کند (اصلاح مثل‌متن). ٢١- نپ (دراصل): بیخ (اصلاح مانندمتن). ٢٢- ب: آن.

خانه همچو حَظیره کرده ، به دار آفزین [1] ، تاکسی بدانجا [2] نرود و دام در گشادگیِ [3] آن کشیده ، تا مرغ بدانجا [4] نرود . و میان مَقبَره و مِنبَر هم حَظیره‌ای است [5] از سنگهایِ [6] رُخام کرده ، چون پیشگاهی [7] ، وآن‌را روضه گویند . وگویند آن بستانی [8] از بستانهایِ بهشت است ، چه رسول‌الله (ص) [9] فرموده است : « بَیْنَ قَبْری و مِنبَری رَوضَةٌ مِنْ رِیاضِ الجَنَّة » ، و شیعه گویند آنجا قبر فاطمهٔ زَهراست ، ۵ علیهاالسَّلام [10] . و مسجد را دری‌است [11] . واز شهر بیرون ، سویِ جنوب ، صحرائی‌است و گورستانی است [12] و قبر [13] حَمزَةُ بنُ عَبْدُ المُطَّلِب ، رَضِیَ اللهُ عَنْه ، آنجاست و آن موضع را قُبورُ الشُّهَداء گویند .

پس ما دوروز [14] به‌مَدینه مُقام کردیم ؛ وچون وقت تنگ بود برفتیم . راه سویِ مشرق بود به دو منزل از مدینه ، کوه بود و تنگنائی [15] چون دره که [16] آن‌را جُحْفَة ۱۰

۱ـ نپ : به‌دارآفرین (= به‌دارافزین) . ۲ـ نپ : برآنجا . ۳ـ ب ط : گشادی . ۴ـ ب : برآنجا ؛ نپ (به‌اصلاح جدید) : آنجا (اصل) : آن .

۵ـ نپ : خطیرست . ۶ـ نپ (در اصل) : به‌سنگهای (اصلاح مانند متن) .

۷ـ دوکلمهٔ اخیر در « ط » نیست ؛ ب : پستگاهی ؛ نپ : سسگاهی (بدون هیچ نقطه) (متن تصحیح قیاسی است) . ۸ـ ب نپ : بستان . (متن احتمال حاشیهٔ «ب» است) .

۹ـ «نپ» رسول علیه‌السلام ؛ ب : ... علیه‌السلام . ۱۰ـ ط : زهرا علیهاالسلام است . ۱۱ـ کذا ایضاً فی «نپ» ، و حتماً باید در عبارت غلطی یا سقطی باشد و الا این عبارت لغو خواهدبود مثل «النار حاره» ، چه لابد هر مسجد دری دارد (حاشیهٔ ب) . (احتمالا در اصل بوده است : و مسجد را درهاست) . ۱۲ ـ نپ : گورستان است .

۱۳ـ ب : امیرالمؤمنین حمزه ؛ در «نپ» کلمهٔ امیر به‌خط الحاقی است . («ب» در حاشیه افزوده : لابدباید غلط باشد چه‌اطلاق امیرالمؤمنین برحمزه بکلی در غیر موضع خوداست) .

۱۴ـ «ط» کلمهٔ «پس» ندارد . ۱۵ـ ب : تنگهای ؛ نپ : تنکنای . (متن از حاشیهٔ «ب» است) . ۱۶ـ ط : و .

می‌گفتند و آن میقاتِ مغرب و شام و مصر است. و میقات آن موضع باشد که حجّ را[1] احرام گیرند. و گویند یک سال آنجا حاجّ[2] فرود آمده بود[3]، خلق بسیار، ناگاه سیلی درآمد و ایشان را هلاک کرد، و آن را بدین سبب جُحْفَة نام کردند.

ومیانِ مکّه ومدینه صدفرسنگ باشد اما سنگ‌است[4] وما به‌هشت‌روز رفتیم.

۵ یک‌شنبه ششم ذی‌الحجّه به‌مکه رسیدیم. به‌بابُ‌الصّفا فرود آمدیم[5]. واین‌سال به مکه قحط بود چهار من نان به یک دینار نیشابوری بود، و مُجاوران از مکه می‌رفتند وازهیچ‌طرف حاجّ نیامده‌بود[6]. روزچهارشنبه‌به‌یاری‌حقّ، سُبحانه‌وتعالیٰ، به‌عرفات حجّ بگزاردیم ودو روز به‌مکه بودیم و خلق بسیار ازگرسنگی و بیچارگی[7] از حجاز روی بیرون نهادند، به‌هرطرف[8]. و دراین نوبت شرحِ حج و وصف مکه

۱۰ نمی‌گویم تا دیگر نوبت که بدینجا رسم (۱)، که نوبت دیگر شش ماه مُجاور بودم، وآنچه دیدم بشرح بگویم.

ومن روی به‌مصر نهادم، چنانکه هفتاد و پنجم روز به‌مصر رسیدم[9]. و در این سال سی و پنج هزار آدمی از حجاز به‌مصر آمدند. و سلطان همه را جامه پوشانید[10] و اِجری[11] داد تا سالِ[12] تمام، که همه گرسنه و برهنه بودند. تا باز بارانها آمد و در

۱۵ زمینِ حجاز طعام فراخ شد، و باز اینهمه خلق را در خوردِ هر یک[13] جامه پوشانید

۱- نپ: کذا فی‌الاصل (اصلاح): حجاج. ۲- ب: ... حجاج؛ ط: حجاج آنجا. ۳- لپ: فرو... ٤- ب: سنگ است؛ نپ: سنکست (بی‌نقطه) (بعد مانند «نپ» اصلاح کرده‌اند). ٥- ب نپ: فرو... ٦- ب: نه آمده بود. ۷- ط: بیماری. ۸- ب: هر...؛ نپ (در اصل): بر هر... (اصلاح): بر... ۹- نپ: رسیدیم. ۱۰- نپ (در اصل): پوشید (اصلاح مثل متن). ۱۱- نپ (در اصل مثل متن) (اصلاح): واجرتی. (ظاهراً: اجرا. حاشیهٔ ب). ۱۲- نپ (در اصل): و سال... (اصلاح مثل‌متن). ۱۳- نپ (در اصل مثل متن) (اصلاح): از خورد و بزرگ.

---

(۱) یعنی به‌مکه و در نوبت حج چهارم.

و صِلات [1] داد و سوی حجاز روانه کرد .

ودررجب سنهٔ اربَعین و اربَعمِائه (۱) دیگربار مثالِ سلطان برخلق خواندند که : «به حجاز قحطی است و رفتنِ حُجّاج مصلحت نیست ، بر خویشتن ببخشایند وآنچه ، خدای‌تعالی ، فرموده است بکنند [2] » . اندر این سال نیز حاج نرفتند و وظیفهٔ سلطان را [3] - که هر سال به حجاز فرستادی - البتّه قُصور و احتباس نبودی و آن جامهٔ کعبه [4] وازآنِ خُدّام [5] و حاشیه و اُمرایِ مکّه ومدینه (۲) و صِلَتِ امیرمکه ، و مُشاهَرهٔ او [6] - هر ماه سه هزار دینار - و اسب و خِلعت بود ، که [7] به دو وقت فرستادی . در این سال شخصی بود که اورا قاضی عبدالله می‌گفتند ، و به‌شام قاضی‌بوده این وظیفه به دست و صحبتِ او روانه کردند [8] و من با وی‌برفتم هم برراه قُلزُم . و این نوبت کشتی به‌جاررسید [بیست‌و] پنجم [9] ذی‌القعده ، و حج نزدیک تنگ درآمده [10] اُشتری به‌پنج دینار بود ، به‌تعجیل برفتیم [11] .

هشتم ذی‌الحَجّه به مکّه رسیدیم [12] و به یاریِ حق [13] ، سُبحانَهُ و تَعالی ، حج بگزاردیم . [14] از مغرب قافله‌ای عظیم آمده بود . و آن سال به‌در [15] مدینهٔ شریفه عرب‌ازایشان‌خِفارت‌خواست ، به‌گاهِ بازگشتن‌ازحج ، ومیانِ ایشان جنگ‌برخاست [16]

۱- ب نپ : صلاتها . (شاید : صلتها) . ۲- نپ : بکنید . ۳- نپ «را» ندارد . ٤- ط : و جامهٔ کعبه . ٥- ب : خدم ؛ («نپ» دراصل : خدام) . ٦- ط : وصلهٔ ... مشاهرهٔ هرکس در ؛ ب : وصلهٔ ... ۷- «که» از «ط» است . ۸- ط : کردندی . ۹- اصل : پنجم . (متن برحسب تاریخ بعد و حدس حاشیهٔ «ب» اصلاح شد) . ۱۰- ط : نزدیک شده بود . ۱۱- ب : برفتیم . ۱۲- ب : رسیدم . ۱۳- کلمه از «نپ» است . ۱٤- ب نپ : بگذاردم . ۱٥- ط : بود در . ۱٦- ط : خواست .

---

(۱) سال ٤٤٠

(۲) یعنی جامهٔ خدام و حاشیه و امرای مکه و مدینه .

واز مغربیان زیادت از دو هزار [۱] آدمی کشته شد و بسی به‌مغرب [۲] نشدند.

و به‌همین‌حج، از مردمِ خراسان، قومی به‌راه شام و مصر رفته‌بودند و به کشتی [۳] به‌مدینه رسیدند. ششم ذی‌الحجه ایشان را صدوچهار فرسنگ مانده بود تا به‌عَرَفات رسند، گفته بودند: «هرکه مارا در این سه روزکه مانده است به‌مکه رساند، چنانکه حج دریابیم، هریک از ما چهل دینار بدهیم». اعراب [۴] بیامدند و چنان [۵] کردند که به دو روز و نیم ایشان را به عَرَفات رسانیدند [۶] و زر بستاندند. وایشان را یک یک برشترانِ جَمّازَه بستند واز مدینه برآمدند [۷] و به عَرَفات آوردند [۸] دوتن مُرده که [۹] برآن شتران بسته بودند، و چهار تن زنده بودند، اما نیم مُرده. نمازدیگر که ما آنجا بودیم برسیدند، چنان شده‌بودند که بر پای نمی‌توانستند ایستادن [۱۰] وسخن نیز نمی‌توانستند گفتن. [۱۱] حکایت کردند که: در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم که «زر که داده‌ایم شما را باشد، ما [۱۲] را بگذارید که بی‌طاقت شدیم»، از ما نشنیدند و همچنان راندند [۱۳]. فی‌الجمله آن چهار تن حج کردند و به راه شام بازگشتند. و من چون حج بکردم باز به‌جانبِ مصر برفتم که کُتُب داشتم آنجا و نیّتِ بازآمدن (۱) نداشتم.

و امیر مدینه آن سال به مصر آمد، که او را بر سلطان رسمی بود، و هر سال به وی دادی، از آنکه خویشاوندی از فرزندانِ حسین بن علی (ع) [۱۴] داشت. من بااو درکشتی بودم تا به شهر قُلزم، وازآنجا همچنان تا به مصر شدیم.

۱- نپ: ده... ۲- نپ: بامغرب. ۳- «نپ» اصلاحی‌است (متن‌معلوم نیست چه بوده است). ۴- نپ (در اصل): عرب. (اصلاح مانند متن).
۵- نپ: وچنین. ۶- نپ (اصل): رسانید (اصلاح) رسانیده. ۷- ط: آمدند.
۸- ط: رسانیدند. ۹- نپ «که» ندارد. ۱۰- ط: نشستن؛ نپ: استادن (بعد مانند متن اصلاح کرده‌اند). ۱۱- جملهٔ‌اخیر در «ط» نیست و در «نپ» به‌جای «نیز» «بر» آمده است. ۱۲- ط: که ما را. ۱۳- نپ: برآمدند.
۱۴- ب نپ: صلوات‌الله علیهما.

---

(۱) بازآمدن به‌خانه وسوطن.

در سنهٔ اِحدیٰ و اَربعین و اَربعمِائة (۱) که به مصر بودم ، خبر آمد که مَلِکِ حَلَب عاصی شد در [۱] سلطان . او چاکری از آنِ سلطان بود ، که پدرانِ او [۲] مُلوکِ حَلَب بودند [۳] . سلطان را خادمی [۴] بود که او را عُمْدَةُ الدّوله می‌گفتند واین خادم امیرِ مُطالبیان بود [۵] وعظیم توانگر و مالدار بود ـ و مُطالبی آنان راگویند که در گَوهایِ [۶] مصر طلبِ گنجها و دَفینه‌ها کنند ـ . واز همهٔ مغرب و دیارِ مصر وشام مردم آیند و هرکس در آن گَوها و [۶] و شکستهایِ [۷] مصر رنجها برند و مالها صرف [۸] کنند و بسیار را [۹] بوده باشد که دَفاین و گنجها یافته باشند و بسیار را اِخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند ، چه می‌گویند که در این مَواضع اَموالِ فرعون مَدفون بوده است . وچون آنجاکسی چیزی یابد خُمس به سلطان دهد و باقی او را باشد .

غرض آنکه سلطان این خادم را بدان‌ولایت فرستاد ، واورا عظیم بزرگ گردانید و هر اسباب که ملوك را باشد بداد ، از دِهلیز و سراپرده وغیره . و چون او به حلب شد و جنگ کرد آنجاکشته شد . اموال او چندان بود که مدّتِ دوماه شد که [۱۰] بتدریج ازخِزانهٔ او به‌خِزانهٔ سلطان‌نقل‌می‌کردند. ازجمله سیصدکنیزك داشت،اکثرماهروی، بعضی از آن [۱۱] بودند که ایشان را درهمبَستری [۱۲] می‌داشت(۲) . سلطان‌فرمود تاایشان‌را

۱ـ ب ط : از .　　۲ـ ط : پدر آن از.　　۳ـ کلمه در «ط» نیست.

٤ـ نپ : خادمی را.　　٥ـ ب ط : مطالبان.　　٦ـ ط نپ : کوههای.

۷ـ ب : سنگسارهای ؛ نپ (در اصل) : و شکستهای (اصلاح) : و سنکستاهای (کذا= سنگستانهای). (ضبط «نپ» در هردوصورت یعنی «شکستها» و «سنگستانها» انسب است).

۸ـ ب : صرفه.　　۹ـ نپ : بسیار آن ؛ ب : وبسیار آن ؛ ط : و بسیار. (متن تصحیح قیاسی است).　　۱۰ـ نپ : مدت او دو ماه باشد.　　۱۱ـ ط : از این قبیل.

۱۲ـ نپ (در اصل) : به‌سریتی (به‌اصلاح جدید) ؛ همبستری (بدون «در»).

(۱) سال ٤٤۱

(۲) یعنی برخی از آن کنیزان از آن دسته بودند که در همبستری و همخوابگی آن امیر بودند.

مُخیّر کردند، هر که شوهری می‌خواست به‌شوهری دادند و آنکه [۱] شوهر نمی‌خواست هر چه خاصّهٔ او بود، هیچ [۲] تصرف ناکرده، بدو می‌گذاشتند، تا در خانهٔ خود می‌باشند [۳]، و بر هیچیک از ایشان حُکمی و جَبری نفرمود.

و چون او به‌حَلَب کشته شد، آن مَلِک ترسید که سلطان لشکرها فرستد، پسری هفت ساله را با زنِ خود و بسیار تُحَف و هدایا به حضرتِ سلطان فرستاد، و برگذشته عُذرها خواست. چون ایشان بیامدند قریبِ [۴] دوماه بردر [۵] [شهر] نشستند وایشان را در شهر نمی‌گذاشتند و تحفهٔ ایشان قبول نمی‌کردند تا اَئِمّه [۶] و قُضاة شهر همه، به شفاعت به‌درگاه سلطان شدند، و خواهش کردند، که ایشان را قبول کردند و با تشریف و خِلعت بازگردانیدند.

از جملهٔ چیزها: اگر کسی خواهد که به مصر باغی سازد، در هرفصل که باشد بتواند ساخت، چه هر درخت که خواهد [۷] مُدام حاصل تواند [۸] کرد و بنشانَد خواه مُثمر و مُحمِل [۹]، خواه بی‌ثمر [۱۰]. وکسان باشند که دَلّالِ آن باشند، و از هر چه خواهی درحال حاصل کنند. و آن چنان است که ایشان [۱۱] درختها در تَغارها کِشته باشند [۱۲]، و بر پشتِ بامها نهاده، و بسیار بامهایِ ایشان باغ باشد، و از آن اَکثر [۱۳] پر بار باشد: از نارنج و تُرَنج ونار وسیب و بِه وگل و رَیاحین وسپَرغَمها واگر کسی خواهد حَمّالان بروند و آن تَغارها [۱۴] برچوب بَندند، همچنان بادرخت و بهرجا که خواهند نقل کنند. و [۱۵] چنان که خواهی آن تغار را در زمین جای کنند،

۱- اصل همه جا: آنچه. ۲- کلمه در «نپ» به خط الحاقی است.
۳- («ب» در حاشیه احتمال داده، ظاهراً: می‌باشد). ۴- نپ: قرب.
۵- ب ط: بیرون. ۶- ط: همه. ۷- نپ ط: خواهی. ۸- نپ ط: توان. ۹- ب: و مجمل. ۱۰- ط: بی‌ثمر باشند. ۱۱- ط و متن مطبوع: ایشان را. ۱۲- ط: باشد. ۱۳- ط: واکثر از آن. ۱۴- ط: تغارهارا.
۱۵- «نپ» واو ندارد.

و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند تغارها [۱] بکَنند* و پاره‌ها [۲] بیرون آرند، و[۳] درخت خود خبردار نباشد. و این وضع [۴] در همه آفاق جای دیگر [۵] ندیده‌ام و نشنیده، و انصاف آنکه بس لطیف است [۶].

* * *

اکنون شرح بازگشتن خویش به‌جانبِ خانه(۱)، به‌راهِ [۷] مکّه، حرّسَها الله تعالی از مصر بازگویم: ۵

در قاهره نمازِ عید بکردم، و سه شنبه چهاردهم ذی‌الحجه، سنه اِحدی و اربعین و اربعمائة (۲) ازمصر در کشتی [۸] نشستم و [۳] به‌راه صَعیدُ الاعلیٰ روانه شدم [۹] و آن روی به‌جانبِ جنوب [۱۰] دارد. ولایتی است که آبِ نیل از آنجا به مصر می‌آید و [۳] هم از ولایتِ مصر است و فراخیِ مصر اغلب از آنجاست [۱۱]. و آنجا بر دو [۱۲] کناره نیل بسی شهرها وروستاها [۱۳] بود که صفتِ آن کردن به‌تطویل انجامد. تا به‌شهری رسیدیم که آن را اَسیوط [۱۴] می‌گفتند، و اَفیون از این شهر خیزد، و آن خشخاش است که تخمِ او سیاه باشد، چون بلند شود و پیله بندد، او را بشکنند، از آن مثل شیره بیرون آید، آنرا جمع کنند و نگاه دارند، اَفیون باشد. و تخم این خشخاش خُرد و چون زیره است [۱۵]. ۱۰ ۱۵

۱ـ ط: تغارها را. * ط: بشکنند. ۲ـ بجز «ط»: بارها. ۳ـ «نپ» واو ندارد.
۴ـ ط: چنین موضع. ۵ـ نپ: جائی... ؛ «ط» هر دو کلمه را ندارد.
۶ـ چهار کلمهٔ اخیر در «ط» نیست. ۷ـ ط: خویش به خانهٔ مکه.
۸ـ ط: به کشتی. ۹ـ نپ: شد. ۱۰ـ نپ: روی به جنوب.
۱۱ـ ب نپ: آنجا. ۱۲ـ ط: بر دورو. ۱۳ـ نپ: و رستاها.
۱۴ـ نپ (در اصل): اشیوط (بعد اصلاح کرده‌اند). ۱۵ـ نپ (در اصل): زیرست.

---

(۱) یعنی موطن و زاد گاه خود.
(۲) سال ۴۴۱

و بدین اَسیوط از صُوفِ گوسفند دَستارها بافند که مِثلِ او [۱] در عالم نباشد و صُوفهایِ باریک که به‌ولایاتِ عَجم[۲] آورند ، وگویند که مصری است ، همه ازاین صَعیدُ الاعلی باشد ، چه به مصر(۱) خود صوف نبافند[۳] . ومن بدین اَسیوط [۴] فوطه‌ای دیدم از صُوف گوسفند کرده [۵] . که مثل آن نه به‌لَهاوور[۶] دیدم ونه به‌مُلتان ، وبه‌شکل پنداشتی [۷] حریر است .

واز آنجا به‌شهری رسیدیم که آن را اِخمیم [۸] می‌گفتند . و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهایِ [۹] که هر که آن بیند تعجب کند . شارستانی[۱۰] کهنه ، واز سنگ باروی[۱۱] ساخته ، واکثر عمارتهای [۱۲] آن از سنگهایِ بزرگ کرده که یکی[۱۳] از آن مقدار بیست هزار من و سی‌هزار من باشد و عجب‌آنکه[۱۴] به‌پانزده فرسنگی آن موضع نه‌کوهی‌است و [۱۵] نه سنگ ، تا آنها را از کجا و چگونه نقل کرده باشند .

از آنجا [۱۶] به‌شهری رسیدم که آنرا قُوص [۱۷] می‌گفتند ، شهری انبوه و آبادان و مردمی غلبه [۱۸] و حِصاری حَصین دارد ، و نخل و بَساتینِ بسیار[۱۹] . بیست روز آنجا مُقام افتاد ، و جهت‌آنکه[۲۰] دو راه بود : یکی بیابان بی‌آب ؛ و دیگردریا ، وما [۲۱]

۱- ط : آن. ۲- ب ط : به ولایت. ۳- لپ : گویا در اصل «نباشد» بوده است. ٤- نپ : اشیوط. ٥- نپ : گوسپند... ؛ ط «کرده» ندارد. ٦- ط : به‌لهادر ؛ ب : لهاور. ٧- نپ : پنداشتی که. ٨- ب نپ : قوص ؛ ط : قوس چین . (متن تصحیح قیاسی‌است) به‌تعلیقات و پاورقی ۱۷ در همین‌صفحه مراجعه فرمائید. ٩- نپ ب : سنگهای. ۱۰- نپ : سارستانی. ۱۱- ط : بارویی. ۱۲- نپ : عمارات. ۱۳- ط : که هریک. ۱٤- ط : اینکه. ۱٥- واو در «ط» نیست. ۱٦- ط : اینجا. ۱۷- اصل : اخمیم. (متن تصحیح قیاسی است) . رجوع به پاورقی ۸ در همین صفحه و تعلیقات شود. ۱۸- ط : باغلبه و شجاع . ۱۹- «ط» و متن مطبوع : بسیار است. ۲۰- ط : جهت اینکه. ۲۱- ب ط : ما.

---

(۱) یعنی به شهر مصر.

متردّد بودیم تا به‌کدام راه برویم، عاقبت به‌راهِ آب برفتیم[۱]. به‌شهری رسیدیم که‌آن‌را اَسوان[۲] می‌گفتند و بر جانبِ جنوبِ این شهر کوهی بود که رودِ نیل از دهنِ این کوه بیرون می‌آمد، وگفتند کشتی از این بالاتر نگذرد، که آب از جایهای[۳] تنگ[۴] و سنگهای عظیم فرو[۵] می‌آید. و[۶] از این شهر، به‌چهار فرسنگ راه، ولایت نوبه بُوَد و مردم آن زمین همه ترسا باشند[۷]. و هر وقت از پیشِ مَلِکِ آن ولایت نزدیکِ سلطان مصر هَدیّه‌ها[۸] فرستند و عُهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیانِ ایشان نکنند. و این شهر اَسوان[۹]، عظیم محکم است، تا اگر وقتی از ولایت نُوبه کسی قصدی کند نتواند. و مُدام آنجا لشکری باشد[۱۰] به‌محافظتِ شهر وولایت. و مقابل شهر درمیانِ رود نیل جزیره‌ای است چون باغی، و اندر آن خرماستان[۱۱] و زَیتون و دیگر اَشجار و زُروع[۱۲] بسیار است، و به دولاب آب دهند[۱۳]. و آنجا[۱۴] بیست و یک روز بماندیم[۱۵] که بیابانی عظیم در پیش بود، و[۱۶] دویست فرسنگ تا لبِ دریا. و موسمِ آن بود که حُجّاجِ[۱۷] بازگشته بر اشتران به آنجا[۱۸] برسند و ما انتظارِ آن می‌داشتیم که چون آن شترها[۱۹] بازگردد به‌کِرا[۲۰] گیریم و برویم.

۱ـ ط: رفتیم. ۲ـ نپ: اسوار. ۳ـ ط ب: جاهای.
٤ـ ط: تنگ آید. ٥ـ ط: فرود. ٦ـ نپ «واو» ندارد. ۷ـ ب: باشد. ۸ـ متن مطبوع: هدیهای. ۹ـ نپ (در اصل): استوار (اصلاح): اسوار. ۱۰ـ در «نپ» به خط الحاقی است. ۱۱ـ بجز «نپ»: خرمایستان.
۱۲ـ ب: زرع. و درحاشیه‌آورده: «نپ» کذاایضاً (رز؟ به‌قرینهٔ‌نظایر این‌عبارت درتضاعیف کتاب)؛ ط: زراع. ۱۳ـ ب‌ونپ (به‌اصلاح جدید) افزوده‌اند « و جای پا درخت است»؛ نپ اصلی: وجالی بارحب است (؟). ۱٤ـ نپ: و ما آنجا.
۱٥ـ ب ط: بماندم. ۱٦ـ («ب» درحاشیه احتمال داده که واو زائد باشد).
۱۷ـ نپ: حاج. ۱۸ـ ط: بارکنند بر شتران بدانجا. ۱۹ـ «ها» در «نپ» به خط الحاقی است. ۲۰ـ ب ط: به‌کرایه؛ نپ اصلی: کرا. (متن از «نپ» اصلاحی است).

و مرا به شهرِ آسوان [۱] آشنائی افتاد با مردی که او را آبو عَبدالله مُحمّد بن فَلیج می‌گفتند. مردی پارسا و باصلاح [۲] بود و از طریقِ مَنطق چیزی می‌دانست. او مرا مُعاونت کرد در کِرا [۳] گرفتن و همراه بازدید کردن و غیر آن [۴]. و شتری به یک دینار [۵] و نیم کِرا [۳] گرفتم و از این شهر روانه شدم. پنجم ربیعُ الاول سنهٔ اِثنَینْ [۶] و اَربَعین و اَربَعمِائة (۱).

راه سویِ مشرقِ جنوبی بود. چون هشت فرسنگ برفتیم [۷] منزلی بود که آن‌را ضَیْقَه [۸] می‌گفتند و آن دره‌ای بود بر [۹] صحرا و [۱۰] بر دوجانبِ او چون دودیوار از کوه و میانهٔ او [۱۱] مقدار صد آرَش گُشادگی و در آن گُشادگی چاهی کنده‌اند که آب بسیار برآمده است، اما نه آبی [۱۲] خوش. و چون [۱۳] از این منزل بگذرند پنج‌روز بادیه‌است که آب نباشد. هر مردی خیکی آب برداشت [۱۴]، و برفتیم به‌منزلی که آنرا حوضش [۱۵] می‌گفتند، کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون می‌آمد [۱۶] و همانجا درگُوی [۱۷] می‌ایستاد [۱۸]، آبی خوش، و چنان بود که مرد را درآن سوراخ می‌بایست شد تا ازجهتِ شتر آب بیرون آورند [۱۹] و هفتم روز بود که‌آن شتران نه آب خورده [۲۰]

۱- ط ب: و چون به‌شهر اسوان بودم؛ نپ: ... اسوار. ۲- نپ: بصلاح.
۳- ب ط: کرایه... ۴- «و غیر آن» در «ط» نیست. ۵- ط: پس اشتری یک دینار. ۶- ب نپ: اثنی. («ب» در حاشیه احتمال داده: اثنتین).
۷- ب ط: برفتم. ۸- نپ: ضفه (؟). ۹- («ب» در حاشیه احتمال داده «بر» زائد باشد). ۱۰- نپ «واو» ندارد. ۱۱- ط: آن. ۱۲- ب ط: آب. ۱۳- کلمه در «نپ» نیست. ۱۴- ط: خیکی برداشت از آب.
۱۵- («ب» در حاشیه احتمال داده است که غلط باشد). ۱۶- نپ: می‌آید.
۱۷- نپ (ظاهراً در اصل): کوی؛ «نپ» اصلاحی ب ط: گودی. (متن تصحیح قیاسی است).
۱۸- ب نپ: می‌ایستد. ۱۹- ط: آورد. ۲۰- ب ط: که شتران آب نخورده.

---

(۱) سال ۴۴۲

بودند و نه علف ، از آنکه هیچ نبود . ودر شبانروزی یک بار فرود آمدندی [1] ، از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا نمازِ دیگر ، و باقی [2] می‌رفتند . و این منزلِ جایها که فرود آیند [3] همه معلوم باشد ، چه به هرجای فرود [4] نتوانند آمد ، که چیزی نباشد که آتش برفروزند [5] و بدان جاها پشکل [6] شتر یابند که بسوزند وچیزی پزند [7]. وآن شتران گوئی می‌دانستند که اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند [8] و چنان می‌رفتند که هیچ به راندنِ کس محتاج نبودند [9] . وخود ، روی درآن بیابان نهاده می‌رفتند، بی‌آنکه [10] هیچ اثرِ راه ونشان پدید بود [11] روی فرامشرق کرده می‌رفتند . و جائی بودی [12] که به پانزده فرسنگ آب می‌بود اندك و شور ، و جائی [13] بودی که به سی چهل [14] فرسنگ هیچ آب نبودی .

بیستم [15] رَبیعُ الاوّلِ سَنهٔ اِثنَتَیْن [16] و اَربَعین و اَربَعمِائَة (۱) به شهر عَیذاب [17] رسیدیم . و از اَسوان تا عَیذاب [17] ، که به پانزده روز آمدیم ، به قیاس دویست فرسنگ بود .

این شهرِ عَیذاب [17] برکنارهٔ [18] دریا نهاده است . مسجد آدینه دارد و مردی پانصد در آن باشد ـ و تعلّق به سلطانِ مصر داشت ـ و باجگاهی است که از حَبَشه و زَنگبار [19] و یَمَن کشتیها آنجا آید ، و از آنجا بر اُشتران بارها بدین بیابان که ما

۱ـ نپ : فرو آمدندی. ۲ـ ط : و باقی را. ۳ـ نپ : و آن منزل جایها که فرو آیند. ٤ـ ب نپ : فرو. ٥ـ ط : افروزند. ٦ـ نپ : بشکل. ۷ـ نپ : برند. ۸ـ نپ : نمیرند. ۹ـ ب ط : نبود.
۱۰ـ ط : با اینکه ؛ نپ (ظاهراً)ب: با آنکه. ۱۱ ـ نپ (ظاهراً) : بود.
۱۲ـ نپ : بود. ۱۳ـ نپ : چاهی. ۱٤ـ «ط» و متن مطبوع : به‌سی و چهل.
۱٥ـ ب ط : هشتم ؛ نپ (ظاهراً) : بیستم. (متن تصحیح قیاسی‌است براساس روز حرکت از اسوان و پانزده روزمدت سفر). ۱٦ـ ب نپ : اثنی. ۱۷ـ نپ : عذاب.
۱۸ـ نپ : کنار. ۱۹ـ نپ : زنکار.

---

(۱) سال ٤٤۲

گذشتیم بَرند تا اسوان [۱] وازآنجا در کشتی ، به‌آبِ نیل ، به‌مصر [۲] برند .

و بر دستِ راستِ این شهر ، چون روی به‌قبله کنند ، کوهی است و پسِ آن کوه بیابانی عظیم وعلف‌خوارِ بسیار ، وخلقی بسیارند آنجا ، که ایشان‌را بجاویان [۳] گویند. وایشان مردمانی‌اند که‌هیچ دین‌وکیش [٤] ندارند و به‌هیچ [٥] پیغمبر وپیشوا ایمان‌نیاورده‌اند ، از آنکه از آبادانی دورند و بیابانی دارند که طولِ آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرضِ سیصد فرسنگ و در این همه بُعد دو شهرکِ خُرد [٦] بیش نیست که یکی را ازآن بَحرُ النَّعام گویند و یکی دیگر را عَیذاب [۷] . طول این بیابان از مصر است تا حَبَشه ، وآن از شمال است تاجنوب ، و عرض از ولایتِ [۸] نُوبه تا دریایِ قُلزُم ، از مغرب تامشرق . واین قوم بِجاویان [۳] درآن بیابان باشند . مردمی [۹] بد نباشند ودزدی وغارت‌نکنند، به‌چهارپایِ [۱۰] خود مشغول [باشند]، ومسلمانان وغیره [۱۱] کودکانِ ایشان [۱۲] بدزدند و به شهرهایِ اسلام برند و بفروشند .

واین دریایِ قُلزُم [۱۳] خلیجی است که از مُحیط(۱) به ولایتِ عَدَن شکافته‌ـ [۱٤] است . و در جانبِ [۱٥] شمال تا آنجا که این شهرکِ قُلزُم است بیامده . و این دریا را هرجا که شهری برکنارش‌است بدان‌شهر بازمی‌خوانند ، مثلا جایی به‌قُلزُم بازمی‌خوانند و جایی به‌عَیذاب [۷] و جایی به بَحرُ النَّعام . وگفتند [۱٦] در این دریا زیادت از سیصد جزیره باشد و از آن جزایر کشتیها می‌آیند [۱۷] و روغن وکشک می‌آورند [۱۸] . و گفتند

۱ـ نپ : اسوار. ۲ـ نپ : مصر. ۳ـ ب ط : بجاهان ؛ نپ (اصلاحی) : بجاهیان . (متن از «نپ» اصلی است). ٤ـ ط : کیشی. ٥ـ ط : بهیچوجه به. ٦ـ ط : کوچک. ۷ـ نپ : عذاب. ۸ـ ط : دریای. ۹ـ ب ط : مردم . ۱۰ـ ط : به کارهای. ۱۱ـ ط : وغیرهم. ۱۲ـ ب ط : ایشان را. ۱۳ـ ط : قلزم را. ۱٤ـ نپ : بشکافته. ۱٥ـ ط : از. . . ۱٦ـ نپ : وگفتند که. ۱۷ـ نپ : می‌آید ؛ ط : می‌آمد. ۱۸ـ ط : می‌آوردند.

---

(۱) یعنی از اقیانوس (اقیانوس هند).

آنجا گاو و گوسپند بسیار دارند، و مردم آنجا گویند مسلمانند. بعضی تعلق به مصر دارند و بعضی به یمن.

و در این شهرک عیذاب [۲] آب چاه و چشمه نباشد، إلّا آب باران، و اگر گاهی آبِ باران منقطع شود [۳] آنجا بجاویان [۴] آب آرند، و بفروشند. و تا سه ماه که [۵] آنجا بودیم، یک خیک آب به‌یک درم خریدیم و به‌دودرم نیز، از آنکه کشتی روانه [۶] نمی شد، بادِ شمال بود و مارا بادِ جنوب می‌بایست. ۵

مردم آنجا آن‌وقت که مرا دیدند گفتند: «مارا خطیبی می کن». باایشان مضایقه نکردم و درآن مدّت [۷] خطابتِ ایشان می کردم، تا آنگاه که موسم رسید وکشتی ها روی به جانبِ شمال [۸] نهادند. و من از آن [۹] به جُدّه شدم [۱۰]. وگفتند شترِ [۱۱] نجیب هیچ جای چنان نباشد که درآن [۱۲] بیابان، و ازآنجا به‌مصر و حجاز برند. ۱۰

و در این شهر عیذاب [۲] مردی مرا حکایت کرد، که بر قولِ او اعتماد داشتم، گفت: «وقتی کشتی از این شهر سویِ حجاز می‌رفت وشتری می‌بردند به سویِ امیرمکه (۱) ـ ومن (۲) درآن کشتی بودم ـ شتری ازآن [شتران] بمُرد. مردم آن را به‌دریا انداختند ماهی [۱۳] درحال آن را فرو برد چنانکه یک پایِ شتر قدری بیرون از دهانش بود ماهیِ دیگر آمد و آن ماهی راکه شتر [۱۴] فرو برده بود فرو برد، که هیچ اثر از آن ۱۵

۱ـ ط: گوسفند. ۲ـ نپ: عذاب. ۳ـ ب ط: باشد.
۴ـ ب ط: بجاهان؛ نپ: بجاهیان. ۵ـ نپ «که» ندارد. ۶ـ در «نپ» کلمه به‌خط الحاقی است. ۷ـ ط: این مدت. ۸ـ ط: روبه‌شمال؛ ب: روی به‌شمال.
۹ـ نپ: (ظاهراً) ب طیهد از آنجا. ۱۰ـ ط: شدند. ۱۱ـ ط: شیر.
۱۲ـ نپ: در این. ۱۳ـ اصل: ساهی. (متن تصحیح قیاسی است).
۱۴ـ ط: ... که شتر را.

---

(۱) یعنی برای امیر مکه.
(۲) یعنی راوی حکایت.

براو [۱] پدید نبود [۲] » . وگفت : « آن ماهی را قَرْش می‌گفتند [۳] » .

وهم بدین شهر [۴] پوستِ ماهی دیدم که به‌خراسان آنرا سَفَن [۵] می‌گویند . وگمان می‌بردیم [۶] به خراسان که آن نوعی از سوسمار است ، تاآنجا بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد داشت .

۵ در وقتی [۷] که من به شهر اسوان [۸] بودم دوستی [۹] داشتم، که نام او ذکر کرده‌ام در مُقَدّمه(۱)، اورا ابوعَبدالله مُحمَّد بن فَلیج [۱۰] می‌گفتند، چون از آنجا به عَیذاب [۱۱] می‌آمدم [۱۲] نامه نوشته بود ، به‌دوستی ،(۲) باوکیلی [۱۳] که اورا به شهر عَیذاب [۱۱] بود ، که « آنچه [۱۴] ناصر خواهد به‌وی دهد (۳) و [۱۵] خطی بستاند تا وی‌را محسوب باشد(۴) » . من چون سه ماه [۱۶] در این شهر عیذاب [۱۱] بماندم [۱۷] وآنچه داشتم خرج کرده شد [۱۸] ،

۱۰ از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم ، او مردمی [۱۹] کرد وگفت : « والله او را

۱ـ ط : اثر آن برآن. ۲ـ نپ (به اصلاح) : پدید... ؛ ب : بدید...

۳ـ نپ (ظاهراً) : قریش... ؛ ط : ... می گویند. ٤ـ ط : شکل.

۵ـ ب ط : شفق . ٦ـ ط : می‌بردم. ۷ـ ط : وقتی. ۸ـ نپ (دراصل) : اسوار. (به‌اصلاح جدید) : اسوان. ۹ـ متن مطبوع : دوستی را. ۱۰ـ نپ : فلج (کذا). ۱۱ـ نپ : عذاب. ۱۲ـ نپ : همی آمدم. ۱۳ـ ط : به‌وکیلی ؛ (حدس حاشیهٔ ب) : با وکیلی. ۱٤ـ متن مطبوع : آنچه که.

۱۵ـ نپ «واو» ندارد. ۱٦ـ ط : ماهه. ۱۷ـ ط : درشهر... بماند.

۱۸ـ نپ : خرج شد. ۱۹ـ ب ط : مردی.

---

(۱) یعنی قبلا و پیش از این. (ص ۱۱۲ س ۱ تا ۳).

(۲) به‌دوستی ، ظاهراً باء کلمه علامت حاصل‌مصدر است ، یعنی به‌انگیزهٔ دوستی. مصحح « ب » آن را باء وحدت گرفته و به‌همین مناسبت احتمال داده است « با » (در «باوکیلی») «باء» باشد ، دوستی باوکیلی. (ولی این‌نظر براساسی نیست).

(۳) یعنی آن وکیل به‌ناصر خسرو بدهد و رسید بگیرد .

(٤) یعنی تا آن‌خط (= رسید) در حساب آن وکیل بتواند محاسبه شود.

پیشِ من چیز بسیار [1] است ، چه می‌خواهی تا به تو دهم ؟ تو به من خط ده » .
من تعجّب کردم از نیکیِ مردیِ آن مُحمّد فَلیج [2] ، که بی‌سابقه با من آنهمه نیکوئی کرد
و اگر مردی بی‌باك [3] بودی و روا داشتمی ، مبلغی مال از آن شخص ، به واسطهٔ آن کاغذ
بستیدمی [4] . غرض ، من از آن مرد صد من آرد بستدم [5] ـ و آن مقدار را آنجا عزّتی
تمام است [6] ـ و خطی بدان مقدار به وی دادم ، و او آن کاغذ که من نوشته بودم به اَسوان [7] ۵
فرستاد . و پیش از آنکه من از شهر عَیذاب [8] بروم ، جوابِ آن مُحَمَّدِ فَلیج [9]
باز رسید ، که : « آن‌چه [10] مقدار باشد ؟ هرچند که او خواهد و [11] از آنِ من موجود
باشد بدو ده ، واگر از آنِ خویش بدهی عِوض با تو دهم [12] که اَمیرالمُؤمِنین عَلیّ
ابنِ اَبی‌طالب [13] ، صَلَواتُ‌الله عَلَیه ، فرموده‌است : اَلمُؤمِنُ لا یَکُونُ مُحتَشِماً
ولا مُغتَنِماً » . ۱۰

و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است ،
و کَرَم هرجای [14] باشد ، و جوانمردان همیشه بوده‌اند و باشند .

جُدّه ـ شهری بزرگ است و باره‌ای حَصین دارد [1] ، بر لبِ دریا ، و در او پنج هزار
مرد باشد . بر شمالِ دریا نهاده‌است و بازارهای نیك [15] دارد . و قبلهٔ مسجدِ آدینه
سویِ مشرق است و بیرون از شهر هیچ عِمارت نیست اِلّا مسجدی که معروف است ۱۵
به مسجدِ رَسولُ الله [16] (ص) [17] . و دو دروازه است شهر را : یکی سویِ مشرق که [1]

۱ـ کلمه در «نپ» به‌خط الحاقی است. ۲ـ ط : او ... ؛ نپ : ... فلج (کذا).
۳ـ نپ : که اگر بی‌باکی. ۴ـ نپ ط : بستدمی. ۵ـ متن مطبوع : بستیدن
(کذا). ۶ـ ط : و آن مقدار آنجا عزتی تمام داشت. ۷ـ نپ : اسوار.
۸ـ نپ : عذاب. ۹ـ نپ : فلج (به اصلاح : قلیج). ۱۰ـ ط متن مطبوع :
آنچه. ۱۱ـ نپ «واو» ندارد. ۱۲ـ ط : ما بود هم. ۱۳ـ «علی‌بن ...»
در «ط» نیست. ۱۴ـ نپ : همه جائی. ۱۵ـ ب نپ : بازارها نیك.
۱۶ـ نپ «الله» ندارد. ۱۷ـ ب نپ : علیه‌الصلوة والسلام.

رو بامکه دارد ودیگر سویِ مغرب که رو [۱] با دریا دارد . و اگر از جُدّه برلب دریا سویِ جنوب بروند به‌یمن رسند ، به شهر صَعْدَه ، و تا آنجا [۲] پنجاه فرسنگ است . واگر سویِ شمال روند به شهر جار رسند ، که ازحِجاز است . و بدین شهر جُدّه نه درخت است و نه زَرع [۳] ، هرچه به‌کار آید از رُستا آرند . و ازآنجا تامکّه دوازده فرسنگ است . و امیر جُدّه بندهٔ امیر مکّه بود و او را تاجُ المَعالی بن ابی‌الفُتوح می‌گفتند . و مدینه را هم امیر ، وی بود . و من به نزدیک [۵] امیر جُدّه شدم و با من کرامت‌کرد ، و آن قدر باجی‌که به من می‌رسید از من مُعاف داشت و نخواست ، چنانکه از [۶] دروازه مُسلم گذرکردم . وچیزی [۷] به‌مکّه نوشت که: این مردی دانشمند است از وی چیزی نشاید ستِیدن [۸] .

۱۰ روز آدینه نماز دیگر از جُدّه برفتیم [۹] . یک شنبه سَلخِ جُمادی‌الاخرة [۱۰] به درِ شهرِ مکّه رسیدیم [۱۱] . واز نواحی حجاز و یَمَن خلق بسیار ، عُمره را ، در مکّه حاضر باشند [۱۲] اوّلِ رَجب ، و آن مَوسمی عَظیم باشد . و عیدِ رمضان همچنین . و به وقتِ حج [نیز] بیایند . وچون راه ایشان نزدیک و سَهل است، هر سال سه بار بیایند .

۱۵ **صفتِ شهر مکه ، شرّفَها اللهُ تَعالیٰ** [۱] - شهر مکّه اندر میان کوهها نهاده است نه بلند [۱۳] . واز هر [۱۴] جانب که به شهر روند تا به‌مکّه نرسند [۱۵] نتوان دید. و بلندترین

۱- کلمهٔ «رو» در «نپ» نیست. ۲- نپ : تا اینجا. ۳- ب : وزرع.
٤- نپ : ابو. ٥- ط ب : نزدیک. ٦- ط : چنانچه از ؛ نپ : چنانکه در.
٧- ب : خبری ؛ ط : چیزی (بدون واو). ٨- ط : ستاندن ؛ نپ : بستدن.
٩- ب ط : برفتم. ١٠- همه جا : الاخر. (متن احتمال حاشیهٔ «ب» است).
١١- ط : رسیدم. ١٢- ط ب : باشد. ١٣- ط ب : بلند. ١٤- اصل همه جا : و هر. (متن احتمال حاشیه «ب» است). ١٥- اصل همه جا : برسند. (متن از حاشیهٔ «ب» است).

کوهی که به‌مکّه نزدیک‌است کوهِ ابوقُبَیْس[1] است ، وآن چون گنبدی گرداست چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد ، و در مشرقِ شهر افتاده است ، چنانکه چون در مسجدِ حرام[2] باشند ، به دی[3] ماه ، آفتاب از سرِ آن برآید . و بر سرِ آن میلی‌است[4] ازسنگ برآورده ، گویند ابراهیم ، علَیْهِ السَّلام ، برآورده است . و این عرصه که در میان کوه است شهر است ، دو تیر پرتاب[5] در دو بیش[6] نیست . و مسجدحرام به‌میانهٔ این‌فراخنای اندر است . وگرد برگیردِ مسجدِ حرام شهراست وکوچه‌ها و بازارها و هر کجا رخنه‌ای به میان کوه در است دیوار باره ساخته‌اند ودروازه بر نهاده . و اندر شهر هیچ درخت نیست ، مگر بر درِ مسجد حرام[7] ، که سوی مغرب است ، که آن‌را بابِ ابراهیم خوانند بر[8] سر چاهی درختی چند بلنداست و بزرگ شده . وازمسجدحرام[7] برجانبِ مشرق بازاری بزرگ کشیده‌است ، ازجَنوب سوی شمال و بر سر بازار از جانبِ جَنوب کوه ابوقُبَیس[9] است و دامنِ کوهِ ابوقُبَیس[9] صفاست ، وآن چنان‌است که دامن کوه‌راهمچون درّجات بزرگ کرده‌اند ، و سنگها به‌ترتیب رانده که برآن آستانه‌ها روند خلق ، و دعا کنند ، وآنچه می‌گویند «صَفا و مَروه کنند» ، آن است[10] . و به آخر بازار از جانب شمال کوه مروه است وآن اندک بالای[11] است ، و بر او خانه‌هایِ بسیار ساخته‌اند ، ودر میانِ شهر است . و در این بازار بدَوند ، از این سر تا بدان سر . وچون کسی عُمره خواهدکرد ، اگر[12] از جایِ دورآید[13] ، به نیم فرسنگیِ مکّه هرجا میلها کرده‌اند و مسجدها ساخته ، که

۱ـ نپ (در اصل) : بوقبیس (به‌اصلاح جدید) : ابوقبیس . ۲ـ ط : مسجد الحرام . ۳ـ نپ : بربی (؟) . ٤ـ نپ (ظاهراً) «است» ندارد .

٥ـ ط : پر تاب است . ٦ـ ط : و بیش . ۷ـ ط : مسجدالحرام .

۸ـ ط : در . ۹ـ نپ (کذا به اصلاح) در اصل : بوقبیس . ۱۰ـ «ب» در حاشیه نوشته : کذا ایضا فی « نپ» . (اما این تردید حاشیهٔ «ب» ظاهراً براساسی نباشد) .

۱۱ـ نپ : بالائی . ۱۲ـ کلمه از «ط» است(و شاید : و) . ۱۳ـ ط : دید .

عُمره را از آنجا احرام [1] گیرند . و احرام‌گرفتن آن باشد [2] که ، جامهٔ دوخته از تن بیرون کنند و ازاری برمیان بندند، و ازاری دیگر یا چادری بر خویشتن درپیچند و به‌آوازی [3] بلند می‌گویند که : «لَبَّیکَ اَللّهُمَّ لَبَّیکَ» [4] و سوی [5] مکّه می‌آیند. واگر کسی به‌مکّه باشد وخواهد که عُمره کند تا بدان میلها برود واز آنجا احرام‌گیرد و لَبَّیکَ می‌زنند و به مکّه درآید به‌نیّتِ عُمره .

وچون به شهر آید به مسجد حرام درآید ، و نزدیک [6] خانه رود و بر دستِ راست بگردد ، چنانکه خانه بر دستِ چپِ او باشد ، و بدان رُکن شود که حَجَرُ‌الا‌َسود در اوست ، و حَجَر را بوسه دهد ، و از حَجَر بگذرد ، و بر همان ولا [7] بگردد و باز به‌حَجَر رسد و بوسه‌دهد ، یک طَوف [8] باشد . و براین‌ولا هفت‌طوف [8] بکند . سه‌بار به‌تعجیل بدَود وچهاربار آهسته برود . وچون طَواف تمام شد به‌مَقامِ ابراهیم ، عَلَیهِ السَّلام ، رود ـ که برابر خانه‌است ـ واز پسِ مَقام بایستد، چنانکه مَقام مابینِ او و [9] خانه باشد، وآنجا دو رکعت نماز بکند [10] ، آن‌را نمازِ طَواف گویند. پس‌ازآن درخانهٔ زَمزَم شود ، وازآن آب بخورد یا به‌روی بمالد [11] واز مسجدِ حرام به بابُ الصَّفا بیرون شود ـ وآن دری است از درهای مسجد ، که چون از آنجا بیرون شوند کوهِ صَفاست ـ برآن آستانه‌های [12] کوهِ صَفا شود [13] ، وروی به‌خانه کند و دعا کند ـ و دعا معلوم است ـ چون بخوانده [14] باشد ، فرو آید ، و در این بازار سوی مَروَه برود ، وآن چنان باشد که از جَنوب سوی شِمال رود . ودراین بازار که می‌رود

۱ـ نپ : حرام. ۲ـ ط : است. ۳ـ ط : به‌آواز.

۴ـ کلمه در «ط» نیست. ۵ـ ط : و به‌سوی . ۶ـ نپ : به‌نزدیک.

۷ـ نپ (در اصل) : ولاو (اصلاح مانند متن). ۸ـ نپ : طواف.

۹ـ نپ « واو » ندارد . ۱۰ ـ ط : گزارد. ۱۱ـ ط : و یا ... مالد. ۱۲ ـ ط : برآستانه‌های. ۱۳ـ ط : شوند.

۱۴ـ ط ب : خوانده.

بر درهای مسجدِ حرام [1] می‌گردد [2] . واندر این بازار آنجاکه رسول، صلّی‌الله علیه وآلِه [3] ، سعی کرده است و شتافته ، و دیگران را شتاب فرموده، گامی پنجاه باشد. وبر [4] دوطرفِ این موضع چهار مناره است ، از دوجانب، که مردم که از کوهِ صفا به میان آن دو مناره رسند ، از آنجا بشتابند تا میان دو مناره [5] دیگر ، که ازآن طرفِ بازار باشد و [5] بعدازآن آهسته روند تا به‌کوه مروه. وچون به‌آستانه‌ها رسند ، برآنجا روند ، وآن دعا که معلوم‌است بخوانند، و بازگردند . ودیگر بار درهمین‌بازار درآیند چنانکه چهار بار از صفا به مروه شوند و سه بار از مروه به‌صفا ، چنانکه هفت بار از آن بازار گذشته [6] باشند . چون [7] ازکوهِ مروه فرود آیند [8] همانجا بازاری است ، بیست [9] دکان روی با روی [10] باشند [11] همه حجام نشسته ، موی سر تراشند [12] چون عُمره تمام شد و از حرم بیرون آیند . در این بازار بزرگ ، که سوی مشرق است [13] و آنرا سُوقُ العطارین گویند . بناهای نیکو است [14] و همه داروفروشان باشند .

و در مکه دو گرمابه است فرش آن سنگ سبز، که فسان سازند [15] . وچنان تقدیر کردم [16] که در مکه دو هزار مرد شهری بیش نباشد ، باقی قریبِ [17] پانصد مرد غُربا و مُجاوران باشند. ودرآن [18] وقت خود قحط بود و شانزده من گندم به‌یک

۱- ط : مسجدالحرام. ۲- نپ (کذا فی‌الاصل) به‌اصلاح جدید : می‌نگرد.
۳- ب نپ : علیه‌الصلوة والسلام. ۴- ب ط : بر. ۵- نپ «واو» ندارد.
۶- نپ : بگذشته. ۷- «نپ» کلمه را ندارد. ۸- نپ : فرو (آیند را ندارد).
۹- در « نپ » بیست به‌خط الحاقی است (اصل متن معلوم نیست). ۱۰- ب ط : روی بروی. ۱۱- ط : باشد. ۱۲- نپ : بتراشند. ۱۳- در«ط» ومتن مطبوع : درآیند و. ۱۴ ط «نیکوست» ندارد. ۱۵- ط ب : می‌سازند.
۱۶ - ط : کرده‌ام . ۱۷ - نپ : قرب . ۱۸ - ب : در آن (بدون واو) .

دینار مغربی بود [1] و مبلغی از آنجا رفته بودند.

و اندر شهر مکّه اهل هر شهری را از بلادِ خُراسان و ماوَراءَ النَّهر و عِراق وغیره سراها بوده، اما اکثر آن خراب بود و ویران [2]. و خُلفایِ بغداد عِمارتهای بسیار و بناهای نیکو کرده‌اند آنجا، و [3] درآن وقت که مارسیدیم، بعضی ازآن خراب شده بود و بعضی مِلکِ ساخته بودند.

آب چاههایِ مکّه، همه شور و تلخ باشد، چنانکه نتوان خورد، اما حوضها و مَصانعِ بزرگ بسیار کرده‌اند که هریک ازآن به‌مقدار ده هزار دینار برآمده باشد. و آن وقت به‌آبِ باران که از دره‌ها [4] فرو می‌آید [5] پر می‌کرده‌اند. و در [6] آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند. و یکی که امیر عَدَن بود، واورا پسرِ شاددل می‌گفتند، آبی در زیر زمین به‌مکّه آورده بود، واموالِ بسیار برآن صرف کرده، ودرعَرَفات [7] برآن کشت و زرع کرده بودند، و آن آب را برآنجا بسته بودند و پالیزها [8] ساخته، الّا [3] اندکی به‌مکه می‌آمد، و به شهر نمی‌رسید [9]. و [3] حوضی ساخته‌اند که آن آب درآنجا جمع می‌شود، و سقّایان آن را برگیرند و به شهر آورند و بفروشند [10]. و به‌راه بُرقه [11] به نیم فرسنگی [12] چاهی است که آنرا بِئرُ الزّاهد [13] گویند و آنجا مسجدی نیکو است [14] و آب [15] آن چاه خوش است و سقّایان [16] از آنجا نیز بیاورند به شهر و [17] بفروشند.

۱- «نپ» کلمه را ندارد. ۲- «نپ» (به‌جای و ویران): درآن وقت.
۳- «نپ» واو ندارد. ٤- نپ: درها. ٥- ط: فرود می‌آید.
٦- ط: می‌کنند و از. ۷- نپ (به‌اصلاح): درعرفات (بدون واو) (دراصل): عرفا. ۸- ب: بالیزها. ۹- ط: و اندکی به‌می‌آید و به شهر نمی‌رسد؛ نپ: ... می‌آید (نمی‌آید؟)... ۱۰- ب ط: فروشند. ۱۱- ب ط: رفته؛ نپ: برفه. (متن تصحیح قیاسی است براساس تذکر حاشیهٔ ب). ۱۲- نپ: فرسنگ.
۱۳- ب نپ: بیرالزاهد. ۱٤- ط: مسجدی است نیکو. ۱٥- ب: آب (بدون‌واو). ۱٦- ط: سقاها. ۱۷- ب‌نپ: و به‌شهر. (متن تصحیح قیاسی است).

هوای مکّه عظیم گرم باشد . و آخر بهمن ماهِ قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا . واین نوبتِ چهارم که به‌مکه‌رسیدم ، غُرّهٔ رجب سَنهٔ اثنی[1] و اَربَعین و اَربَعمِیاتة[(1)] تا بیستم[2] ذی‌حجّه ، به‌مکه مُجاور بودم . پانزدهم فروردینِ قدیم انگور رسیده بود ، وازرُستا به‌شهر آورده بودند ، ودر بازار می‌فروختند . واوّلِ اردی‌بهشت[3] خربزهٔ فراوان رسیده بود و خود همهٔ میوه‌ها به زمستان آنجا یافت[4] شود و هرگز خالی نباشد .

صفت زمین عرب و یَمن ـ چون از مکه به جانب جنوب روند به یک منزل به‌ولایتِ یَمَن رسند[5] و تا لبِ دریا همه ولایتِ یَمَن‌است . و زمینِ یَمن‌وحِجاز[6] بهم پیوسته است و[7] هردو ولایت تازی‌زبانند . و در اصطلاحِ زمینِ یمن را حِمیَر گویند و زمینِ حجازراعرب ، و سه جانبِ این‌هردو زمین‌دریاست و این‌زمین چون جزیره‌ای است[8] : اوّلِ جانب شرقیِ آن دریای بَصره است . وغربی دریای قُلزُم ـ که ذکر آن در مقدمه[(2)] رفت[9] ، که خلیجی است ـ وجانبِ جنوبی[10] دریایِ مُحیط است . و طول این جزیره ـ که یَمَن و حِجاز است ـ از کوفه باشد تا عَدَن ، مقدار پانصد فرسنگ از شِمال به جَنوب ، و عَرضِ آن ـ که از مشرق به مغرب است ـ از عُمان است تا به‌جار که[11] مقدار چهارصد فرسنگ باشد . و زمینِ عرب از کوفه تا مکه است ، و زمین حِمیَر از مکه تاعَدَن.[12] و در زمینِ عرب آبادانی اندک‌است[13]

۱ـ («ب» در حاشیه آورده : ظاهراً اثنتین). ۲ـ نپ : بیستم ماه.
۳ـ ب : اردبهشت. ٤ـ ط : درآنجا. . . ؛ نپ : . . . یافته . ٥ـ نپ : رسد.
٦ـ نپ : حجاز و یمن. ۷ـ ط : پیوسته ؛ ب : پیوسته است (بدون واو).
۸ـ نپ ط : جزیره است. ۹ـ نپ (ظاهراً) : رفته . ۱۰ـ ط : بجنوب.
۱۱ـ نپ : بحار. . .؛ب ط «که»ندارند. ۱۲ـ « ط »کلمهٔ « است » افزوده است.
۱۳ـ نپ «است» ندارد.

---

(۱) سال ٤٤۲ (= روز دوشنبه).
(۲) مقدمه = سابق و پیش‌از این (حاشیهٔ «ب»).

و مردمانش بیابانی وصحرانشینند ، و خداوندِ ستور وچهارپا وخیمه . و[1] زمینِ حِمیَر
سه قسم است : یک قسم را از آن تِهامه گویند ، و آن[2] ساحلِ دریای قُلزُم است
برجانبِ مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است چون صَعْدَه و زَبید و صَنعا[3] وغیره .
واین[4] شهرها بر صحراست[5] ، و پادشاه آن بندهٔ حبَشی[6] بود ازآنِ پسر شاد دل ؛
۵ ودیگرقسم ازحِمیَر کوهی‌است(۱) که‌آن‌را نَجْد گویند واندراوديولاخهاوسر دسیرها
باشد وجاهایِ[7] تنگ و حصارهای محکم ؛ وسیوم[8] قسم ازسویِ مشرق است،واندر
آن شهرهای بسیار است چون : نَجران و عَثَر[9] و بیشه و غیر آن . و اندر این قسم
نواحی[10] بسیار است . و هرناحیتی مَلِکی ورئیسی‌دارد. وآنجا سلطانی وحاکمی مطلق
نیست ، قومی مردم باشند خودسر[11] و[12] بیشتر دزد وخونی وصَحرائی . واین قسم مقدار
۱۰ دویست فرسنگ در صد و پنجاه[13] برآید. و خلقی بسیار باشند[14] و همه نوع[15] .
و[12] قصرِ غُمدان به‌یمن است ، به شهری که آنرا صَنعا گویند ، و از آن قصر اکنون
برمثال تَلّی مانده است ،در میان شهر . وآنجاگویند که خداوند این قصر پادشاهِ همهٔ
جهان بوده است . وگویند که درآن تَلّ گنجها و دَفینه‌ها[16] بسیار است و هیچ کس
دست برآن نیارد بردن ، نه سلطان ونه رعیت . و عَقیق بدین شهر صَنعا کنند . وآن
۱۵ سنگی است که ازکوه بِبُرند ودرمیان ریگ بر تابه به‌آتش بریان کنند و در میان ریگ

۱- متن مطبوع : و در. ۲- ب ط : و این. ۳- ط : صفا.
٤- نپ : و آن. ٥- نپ : شهرهائیست برصحرا . ٦- نپ (در اصل) : مشی
(کذا) بعد اصلاح کرده‌اند. ۷- نپ (در اصل) : و جامهای (کذا) بعد اصلاح
کرده‌اند. ۸- کذا فی «نپ» ایضا (نه سوم) (حاشیهٔ ب). ۹- نپ : بحران
و عشر و بیسه ؛ ط : ... عشر... ۱۰- نپ : ناحی ؟ ۱۱ - ب نپ :
به‌خودسر. ۱۲- نپ «واو» ندارد. ۱۳- «نپ» افزوده : فرسنگ.
١٤- ب : باشد. ١٥- («ب» درحاشیه آورده : کذا ایضا « نپ ») (اما تردید
بر اساسی نیست). ۱۶- نپ : دفینهای .

---

(۱) «ب» درحاشیه آورده : یاء نسبت است ظاهراً یعنی کوهستان است.

به‌آفتابش بپرورند [۱] و به‌چرخ بپیرایند [۲] . و من به‌مصر دیدم که شمشیری به‌سوی [۳] (۱) سلطان آورده بودند ، از یَمَن که دسته و بر چکث [۴] او از یک پاره عقیقِ سرخ‌بود مانند یاقوت .

صفت مسجدالحرام و بیت کعبهـ گفته‌ایم [۵] که خانهٔ کعبه درمیان مسجدِ حَرام [۶] و مسجدِ حَرام [۶] درمیانِ شهر مکّه ، و طولِ آن از مشرق به مغرب‌است و عَرض آن از شمال به‌جَنوب .

اما دیوار مسجد قائمه نیست و رُکنها درمالیده است تا به‌مُدَوَّری مایل است ، زیراکه چون در مسجد نماز کنند ، از همهٔ جوانب ، روی به‌خانه باید کرد . و آنجا [۷] که مسجد طولانی‌تر است ، از بابِ ابراهیم عَلَیْهِ السَّلام است تا به بابِ بَنی هاشم چهارصد و بیست و چهار آرَش است . و عَرضش از بابُ النَّدوَه ، که سویِ شمال است ، تا به بابُ الصَّفا [۸] ، که سوی جنوب است ، و فَراختر جایش سیصد و چهار ارش‌است . و بسببِ مُدَوَّری جایی [۹] تنگتر نماید وجایی [۹] فَراختر ، وهمه گِرد [۱۰] برگِردِ مسجد ، سه رَواق است بپوشش ، به عَمودهای رُخام برداشته‌اند . ومیانِ سرای‌را چهارسو کرده ، و درازی پوشش که به‌سویِ ساحتِ مسجد است به چهل و پنج طاق است و [۱۱] پهنایش به بیست و سه طاق . و عَمودهایِ رُخام تمامت صدو هشتادوچهار است. وگفتنداین‌عمودهاهمه [۱۲] خُلَفایِ بغداد فرمودندازجانبِ شام‌به‌راهِ دریابردن [۱۳] .

۱- ب ط : پرورند. ۲- ط : بیارایند ؛ ب : به‌بپارند ؛ نپ : به‌پیرایند. (متن از حاشیهٔ «ب» است). ۳- ط : برای. ۴- («ب» در حاشیه راجع به «برچکث» توضیحی داده است که در فهرست لغات خواهیم آورد). ۵- ط : گفته‌ام. ۶- ط : مسجدالحرام. ۷- ط : اینجا. ۸- ط : صفا. ۹- ب : جای ؛ نپ (ظاهراً) : جائی. ۱۰- «ط» و متن مطبوع : گرد و برگرد. ۱۱- «واو» از «نپ» است. ۱۲- ط ب : همه عمودها را. ۱۳- کلمه در «نپ» نیست.

---

(۱) به سوی = برای.

وگفتند چون این عمودها به‌مکّه رسانیدند ، آن ریسمانها که در کشتیها وگردونها [۱] بسته بودند[۲] و پاره شده‌بود[۳]، چون بفروختند ازقیمتِ آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد [۴] . واز جمله‌ٔ آن عمودها یکی در [۵] آنجاست که بابُ النَّدوَه گویند[۶] ، ستونی سرخِ رُخامی‌است[۷]. گفتند [۸] این ستون‌را همسنگِ[۹] دینار خریده‌اند، و به‌قیاسِ آن، یکْ‌ستون سه هزار من بود .

مسجد حرام را هیجده دَر است همه به‌طاقها ساخته‌اند بر سرِ ستونهایِ رُخام ، و بر هیچکدام دَری ننشانده‌اند که فراز توان کرد . بر جانبِ مشرق چهار دراست : ازگوشه‌ٔ شمالی بابُ النَّبی ،وآن به سه [۱۰] طاق است بسته ، وهم براین دیوار ،گوشه‌ٔ جنوبی ،(۱) دَری دیگر است که آن را هم بابُ النَّبی گویند ، و میانِ آن [۱۱] دو در (۲) صد اَرَش بیش است [۱۲] و این در به‌دو [۱۳] طاق است . و چون از این در بیرون شوی بازار عطّاران است که خانه‌ٔ رسول(ص) [۱۴] درآن کوی بوده است و بدین در به‌نماز

۱- متن مطبوع :کشتیها بود وگردونها که. ۲- نپ (دراصل) : بود (اصلاح مانند متن). ۳- لپ (دراصل) : شد (اصلاح) : شده بودند. ٤-کلمه در «نپ» الحاقی است. ٥- نپ : از. ٦-کلمه در «نپ» نیست.
۷- نپ (دراصل) : رخام است (اصلاح) : از رخام است. ۸- ط «که» افزوده‌است.
۹- ط و متن مطبوع : هم بسنگ. ۱۰- نپ : سه. ۱۱- نپ : این.
۱۲- نپ : بیشتر. ۱۳- ط : دو. ١٤- ب نپ : علیه‌السلام.

---

(۱) مقصود ازگوشهٔ جنوبی قطعاً «برسمت جنوب»است یعنی درِ دوم برطرف جنوب درِ اول (که هر دو را بابالنبی گویند) واقع است ، و مقصود گوشهٔ جنوبی دیوار مشرقی (یعنی زاویهٔ جنوبی‌آن دیوار با دیوار جنوبی) ، کمایتوهم فی‌بادی‌الامر ، نیست زیراچنانکه سابق گفت عرض مسجد از شمال به‌جنوب قریب ۲۰٤ ارش است و حال اینکه اینجا گوید که فاصلهٔ میان این دو در قریب صد ارش است وهو واضح . (حاشیهٔ ب) .

(۲) یعنی فاصلهٔ دو در ،که هردو نام بابالنبی دارند.

اندر مسجد شدی . و چون از ین در بگذری هم بر این دیوار شرق [1] باب علی ، علیه‌السّلام ، است ، و این ، آن در است که امیرُ المؤمنین علی [2]، علیه السّلام ، در مسجد [2] رفتی به‌نماز . و این در به سه [3] طاق است . و چون از این [4] در بگذری برگوشهٔ مسجد مناره‌ای دیگر است (۱) بر سرِ سعی ، که [5] از آن مناره که به بابِ بنی‌هاشم‌است تا بدینجا بباید شتافتن ، و این مناره هم ازآن چهارگانهٔ مذکوراست. ۵
و بر دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت دَر است : نخستین بر رُکن [6] ـ که نیم‌گرد کرده‌اند [7] ـ بابُ الدّقاقین است ، و آن به‌دو طاق‌است ، وچون اندکی به‌جانبِ غربی بروی [8] دری دیگر است ، به دو طاق و آن را بابُ القسّانین [9] گویند . و [10] همچنان قدری دیگر بروند بابُ الصّفاگویند ، و این در را پنج طاق است ، وازهمه ، این [11] طاقِ میانین [12] بزرگتراست [13]. و جانبِ او [14] دوطاق کوچک (۲). ورسول‌الله [15] ۱۰

۱- ب : مشرقی. ۲- کلمه در «ط» نیست. ۳- نپ : «ه».
٤- نپ : آن. ٥- ب ط «که» ندارند. ٦- «بر رکن» در «ط» نیست.
۷- نپ : گرد کراند ؟ ۸- ط : روی. ۹- نپ : الفسابین (کذا).
۱۰- «و» در «ط» نیست. ۱۱- نپ (در اصل افزوده) : بزرگتر است (بعد به‌خط جدید زده است). ۱۲- ط : میانی. ۱۳- نپ (دراصل): بزرگه است (اصلاح مانند متن). ١٤- نپ (در اصل) : در دو (اصلاح) مانند متن. ۱۵- نپ «الله» ندارد و«ب» و «نپ» علیه‌السلام افزوده‌اند.

(۱) عبارت مغشوش و مضطربست و شاید در عبارت سقطی یا تحریفی باشد ، درهر صورت نام باب بنی‌هاشم که ظاهراً بر دیوار مشرقی مسجد و در جنوب سه در مذکور است در اینجا مذکور نیست و سابق صحبت از مناره‌ای نکرد که این دیگری آن باشد. (حاشیهٔ ب) (درص۱۲۱ ذکرچهارمناره کرده‌است . به‌تعلیقات بنگرید) .

(۲) ظاهراً عبارت این طور بوده است : « و از هر جانب او دو طاق کوچک » یا : « و جانب او از هر طرف دو طاق کوچک » یا نحوآن ، تا عدهٔ پنج طاق درست بشود . (حاشیهٔ ب).

از این در بیرون آمده است که به صَفا [1] شود و دعا کند . و عَتَبهٔ این طاقِ میانین [2] سنگی سپید است عظیم ، و سنگی سیاه بوده است که رسول (ص) [3] پای مبارك خود برآنجا نهاده است و آن سنگ نقشِ قدمِ مبارك او [4] گرفته ، وآن نشانِ قدم‌را از آن سنگِ سیاه بریده‌اند [5] ، و درآن [6] سنگِ سپید ترکیب کرده [7] ، چنانکه سرانگشتهایِ [8] پا اندرون مسجد دارد . و [9] حُجّاج بعضی روی برآن نشانِ قدم نهند و بعضی پای، تبرك را [10] . و [9] من روی برآن نشان [11] نهادن واجبتر دانستم . و از بابُ الصَّفا [12] سویِ مغرب مقداری دیگر بروند ، بابُ الطُّوی [13] است ، به دو طاق . و از آن جا مقداری دیگر بروند به بابُ التَّمارین رسند ، به دو طاق . و چون از آن بگذرند بابُ المَعامِل [14] ، به دو طاق ، و برابر این سرایِ بوجهل [15] است . که اکنون مستراح است (۱) .

بر دیوار مغربی که‌آن عرض مسجداست سه دَر است : نُخست آن گوشه‌ای که با جنوب دارد بابِ عُروَة ، به‌دو [16] طاق است. و [17] به میانهٔ [18] این‌ضِلع باب‌ابراهیم عَلَیهِ السَّلام ، است ، به سه [19] طاق (۲) . و بر دیوارِ شمالی ـ که‌آن طول مسجداست ـ چهار در است : برگوشهٔ مغربی بابُ الوَسیط [20] است ، به یكْ طاق ، چون از آن

۱- نپ : بر صفا. ۲- ط : میانی. ۳- نپ ب : علیه‌السلام و الصلوة.
٤- ب : متبرك او علیه‌السلام ؛ ط : متبرکه. ٥- ب ط : ببریده‌اند .
٦- لپ : و درین. ۷- ط : کرده‌اند. ۸- نپ : انگشتها .
۹- نپ «واو» ندارد. ۱۰- تبرك را در «ط» نیست. ۱۱- نپ : آنجا.
۱۲- ط : صفا. ۱۳- ب نپ : السطوی. ١٤- نپ : باب التامل (؟)
١٥- ب ط : ابوجهل. ١٦- نپ : دو. ۱۷- ب «واو» ندارد.
۱۸- ط : میانهٔ. ۱۹- نپ : سه. ۲۰- نپ : الوسیطة.

(۱) در ضلع جنوبی گفت هفت در است و شش در فقط شمرد . (حاشیهٔ ب).
(۲) در ضلع غربی گفت سه در است و دو در فقط شمرد. (حاشیهٔ ب) .

بگذری[1] سوی مشرق بابُ العَجَلة است ، به‌یک‌طاق[2]. وچون ازآن بگذری به‌میانهٔ ضلعِ شمالی بابُ النَّدوَة است[3] به‌دوطاق . وچون ازآن بگذری بابُ المُشاوَرَة است به یک طاق . و چون به‌گوشهٔ مسجد رسیِ شمالی مشرقی[4] دری‌است باب بَنی شَیْبَة گویند (۱) .

وخانهٔ کعبه به‌میانِ ساحت مسجد است ، مُربّعِ طولانی ، که طولش ازشمال به‌جَنوب است وعرضش از مشرق به‌مغرب. طولش [هفده ارش و بلندی] سی ارش است (۲) و عرض شانزده . و درِ خانه سوی مشرق‌است . و چون درخانه روند رکنِ عِراقی بر دست‌راست باشد و رکن حَجَرُ الاَسْوَد بر دست چپ . و رُکنِ مغربیِ جنوبی[5] را رُکنِ یمانی‌گویند . و رُکنِ شمالیِ مغربی را رُکنِ شامی‌گویند .

و حَجَرُ الاَسْوَد درگوشهٔ دیوار به‌سنگی بزرگ ترکیب کرده‌اند ، و درآنجا نشانده ، چنانکه مردی تمام قامت بایستد با سینهٔ او مقابل‌باشد .

۱ـ نپ : برگذری. ۲ـ ط : و یک طاق. ۳ـ کلمهٔ « است » از «نپ» است. ٤ـ ط : شرقی. ٥ـ در «نپ» الحاقی است.

---

(۱) در ابتدای این فصل گفت که مسجد حرام را هیجده در است و فقط شالزده در شمرد و یک در دیگرکه باب بنی‌هاشم باشد به‌قرائن خارجی و سیاق عبارت مفهوم شد درهیجدهم معلوم شد (کذا و ظاهراً : نشد) کجاست و بچه اسم موسوم است . حاشیهٔب). بر ضلع شمالی نیز چهار درگفت و پنج شمرد. مصحح «ب» باین نکته توجه نکرده‌اند ونیز توجه نکرده که درضلع جنوبی از هفت در یک در ودرضلع غربی ازسه در یک در مذکور نیست واینکه باب بنی‌هاشم را بجای یکی از این دوگرفته‌است صحیح نمی‌باشد، زیرا باب بنی‌هاشم یکی از چهار در شرقی ، و بجای خود مذکور است . بنابراین یا مسجد را نوزده در بوده است و یا یکی از دو رقم یعنی هفت (درضلع جنوبی) و سه (درضلع غربی) محرف است و بترتیب شش یا دو باید باشد. (م. د.).

(۲) به‌تعلیقات نگاه کنید .

و حَجَرُ الاَسوَد به‌درازی بَدَستی[۱] و چهار انگشت باشد، و به‌عرضِ هشت انگشت باشد، و شکلش مُدَوَّر است . و از حَجَرُ الاَسوَد تا درِ خانه چهار اَرَش است . و آنجا را که میان حَجَرُ الاَسود و درِ خانه است مُلْتَزَم[۲] گویند . ودرِخانه از زمین به‌چهار[۳] اَرَش برتر است چنانکه مردی تمام قامت برزمین ایستاده[۴] برعَتَبه رسد . و نردبان ساخته‌اند از چوب چنانکه به‌وقتِ حاجت در پیشِ در نهند ، تامردم بر آن بر روند و در خانه روند . و آن چنان است که به فراخی دَه مرد بر پهلویِ هم به آنجا برتوانند رفت و فرود[۵] آمد[۶] . و زمین خانه بلند است بدین[۷] مقدار که گفته شد .

صفت در کعبه ـ درکعبه دری است از چوبِ ساج ، به دو مصراع . و بالای در شش اَرَش و نیم است . و پهنایِ هر مصراعی یکْ‌گز و سه چهار یکْ، چنانکه[۸] هردو مصراع سه‌گز و نیم باشد . و رویِ در و در افرازِ[۹] هم ، نبشته است[۱۰] وبرآن نقره‌کاری دایره‌ها وکتابتها[۱۱] نقاشی مُنَبَّت کرده‌اند ، و کتابتهایِ[۱۲] بزرکرده ، و سیمِ سوخته در رانده ، و این آیت را تاآخر برآنجا[۱۳] نوشته : « اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَکَّةَ . الآیة(۱) ودوحلقهٔ[۱۴] نقره‌گینِ[۱۵] بزرگ که ازغزنین[۱۶]

۱ـ ب ط : یکْ‌دستی. (متن از «نپ» است). ۲ـ ط : ملزم. ۳ـ ط : چهار. ٤ـ نپ : ایستاده است. ٥ـ نپ : فرو. ٦ـ همه جا : آیند. (متن از «نپ» است). ۷ـ ط : بدان. ۸ـ ط : چنانچه. ۹ـ ب : و روی در ودر فراز ؛ ط : وروی در و فراز. نپ : و روی‌در افرار (متن احتمال صورت‌دیگر «نپ» است). ۱۰ـ نپ (دراصل) : همه هم پشته است ؟ ۱۱ـ نپ (دراصل) وکتابهای (اصلاح مانند متن). ۱۲ـ نپ : وکتابها. ۱۳ـ ط : آنجا. ١٤ـ نپ : دولته (کذا و بدون واو عطف. حاشیهٔ ب). ۱٥ـ ب نپ : نقرگین. ۱٦ـ ط : قزوین.

(۱) سورهٔ آل عمران ۳ ، آیهٔ ۹۰.

فرستاده‌اند بر دو مصراع در زده [۱] ، چنانکه دست هر کس که خواهد بدان نرسد و دو حلقهٔ دیگر نقره‌گین [۲] خُردتر از آن هم [۳] بر دو مصراعِ در زده ، چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد . و قُفلی [۴] بزرگ از نقره بر این دو حلقهٔ زیرین بگذرانیده [۵] که بستنِ در به‌آن باشد ، و تا آن قُفل برنگیرند در [۶] گشوده نشود .

صفت اندرون کعبه - عَرضِ دیوار یعنی ثَخانَتش شش‌شِبْر است . وزمینِ خانه را فرش از رُخام است ، همه سپید . ودرخانه سه خَلوت کوچک‌است * برمثال دکانها : یکی مقابل در و دو برجانبِ [جَنوب] [۷] و شمال ستونها که درخانه‌است [۸] و [۹] در زیر سقف زده‌اند همه چوبین است ، چهار سو تراشیده ، از چوب ساجِ اِلّا یک ستون [که] مدوّراست واز جانبِ شمال‌تخته سنگی رُخامِ سرخ‌است طولانی که فرش زمین است و می‌گویند که رسول صلی‌الله علیه وآله [۱۰] برآنجا نماز کرده است [۱۱] وهرکه آن‌راشناسد جهد کند که نماز برآنجا کند . و دیوارخانه همه‌به‌تخته‌هایِ [۱۲] رُخام پوشیده‌است از الوان . و برجانبِ غربی شش مِحراب‌است از نقره ساخته، و به‌میخ بردیوار دوخته، هریکی به‌بالایِ [۱۳] مردی به‌تکلّفِ [۱۴] بسیار ، اززرکاری وسوادِ سیمِ سوخته [۱۵] و چنان است که این محرابها از زمین بلندتر است و مقدار چهار اَرَش دیوار خانه از

۱- «نپ» افزوده : به‌زرها (= ظاهراً : به‌رزهای) نقرگین قوی بر بالای در (بعد این کلمات را با مداد خط زده است). ۲- ب نپ : نقرگین. ۳- نپ : همه.
۴- ب ط : و قفل. ۵- نپ : بگذرانند. ۶- نپ (در اصل) : قفل (اصلاح مثل متن). ۷- کلمه برای ربط معنی افزوده شد و ممکن هم هست که کلمهٔ جانب دگرگون شدهٔ جنوب باشد. ۸- جملهٔ ازعلامت ستاره (*) تا اینجا به خط سرخ الحاقی است در هامش «نپ». ۹- نپ : که. ۱۰ - ب نپ : علیه‌الصلوة والسلام. ۱۱- ط و متن مطبوع : کرده‌اند. ۱۲- ب : تختهای ؛ ط : به خشتهای. ۱۳- ب نپ : بالای. ۱۴- ط : وتکلف. ۱۵- ط : سوخته نموده.

زمین برتر ، ساده[۱] است و بالاتر از آن همهٔ دیوار از رُخام است تا[۲] سقف به‌نقارت[۳] و نقاشی کرده ، و اغلب به زر پوشیده[۴] هر چهار دیوار . و در آن سه[۵] خلوت ، که صفت کرده شد ، که یکی در رُکن عراقی است و یکی در رُکن شامی و یکی در رُکن یَمانی ، در[۶] هر بیغوله[۷] دو تختهٔ چوبین[۸] به مِسمار نقره بر دیوارها دوخته‌اند ، و آن تخته‌ها از کشتیِ نوح ، عَلَیْهِ السَّلام ، است . هر تخته پنج گز طول[۹] و یک گز عرض دارد. ودرآن ِخلوت که قفایِ حَجَرُ الاَسود است دیبای سرخ در کشیده‌اند وچون از در خانه در روند ، بر دستِ راست ، زاویهٔ خانه ، خانهٔ[۱۰] چهار سو کرده‌اند[۱۱] مقدار سه گز در[۱۲] سه گز و[۱۳] در آنجا درجه‌ای است که آن راهِ[۱۴] بام خانه است . و دری نقره گین[۱۵] به‌یک طبقه ، برآنجا نهاده ، وآن‌را بابُ الرَّحمَة خوانند . وقفلی[۱۶] نقره گین[۱۵] براو[۱۷] نهاده باشد[۱۸]. وچون بر بام شُدی دری دیگراست افکنده همچون درِ بامی . هردو رویِ آن در نقره[۱۹] گرفته . و بام خانه به‌چوب پوشیده است ، و همه پوشش را به‌دیبا در[۲۰] گرفته ، چنانکه چوب هیچ پیدا نیست . و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها کتابه‌ای است زرین بردیوارِ آن دوخته ، و نامِ سلطانِ مصر بر آنجا نوشته ـ که‌مکّه گرفته ، وازدستِ خلفایِ بنی‌عباس‌بیرون‌برده‌ـ وآن اَلمُعِزّ لِدینِ الله[۲۱] بوده است .

۱- نپ (در اصل) : ساده. (اصلاح) : نهاده ؛ ط : استاده.
۲- ط : و تا.
۳- نپ (دراصل) : به‌تفاوت(اصلاح) و بتفاوت(کذا).
۴- متن مطبوع : پوشیده‌اند.
۵- کلمه از «ط» است.
۶- اصل : و در (متن احتمال حاشیه «ب» است).
۷- نپ (دراصل) : یقوله. (اصلاح): بیقوله.
۸- ط: چوبی.
۹- کلمه در«نپ» نیست.
۱۰- ب ط خانهٔدوم را ندارند.
۱۱- ط ب : کرده.
۱۲- نپ : و در.
۱۳- نپ «واو» ندارد.
۱۴- نپ : درجی‌است که راه.
۱۵- ب نپ : نقرگین.
۱۶- ب ط : قفل.
۱۷- ط : در.
۱۸- نپ : باشند.
۱۹- ط : از...
۲۰- نپ : به‌دیبای بر.
۲۱- دراصل : العزیز لدین‌الله ؛ «ب» درحاشیه احتمال داده است « العزیز بالله » باشد یا المعز لدین‌الله. (متن تصحیح قیاسی است براساس ضبط تواریخ) .

و چهار تختهٔ نقره‌گین[۱] بزرگ دیگر هست[۲] برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته به‌مسمارهای نقره[۳] و برهر یک نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته، که هریک از ایشان به‌روزگار خود، آن تخته‌ها فرستاده‌اند[۴].

واندرمیان ستونها سه[۵] قندیلِ نقره آویخته‌است، و پشت خانه به‌رُخامِ یَمانی پوشیده است که همچون بلور است. وخانه را چهار روزن است، به‌چهارگوشه، وبر هر روزنی ازآن، تخته‌ای آبگینه[۶] نهاده که خانه بدان روشن است و باران فرونیاید؛ و ناودان خانه ازجانبِ شمال است برمیانه جای. وطولِ ناودان سه‌گزاست و سرتاسر به‌زر نوشته است[۷].

و[۸] جامه‌ای که خانه بدان پوشیده بود سپید بود، و به دوموضع طِراز داشت[۹] طِرازی را یک‌گز عرض، ومیان هر دو طِراز ده‌گز[۱۰] بتقریب. و زبر و بالا به‌همین قیاس، چنانکه به واسطهٔ دو طِراز عُلُوِّ خانه به سه قسمت بود، هر یک به قیاس ده‌گز. و[۱۱] برچهارجانبِ جامه مِحرابهایِ رنگین بافته‌اند ونقش کرده، به‌زر رشته[۱۲] و پرداخته[۱۳]، و بر هر دیواری سه محراب: یکی بزرگ در میان و دوکوچک بر دو طرف، چنانکه بر چهار دیواردوازده مِحراب است برآن خانه. بر جانبِ شمال، بیرون خانه دیواری ساخته‌اند مقدار یک‌گز و نیم و هردو سردیوار تانزدیک آرکانِ خانه برده، چنانکه این‌دیوار مُقَوَّس‌است چون نصف دایره‌ای. و میانجایِ این‌دیوار ازدیوارِخانه مقدار[۱۴] پانزده‌گزدُوراست. ودیواروزمینِ این‌موضع‌را[۱۵] مُرخَّم کرده‌اند

۱- ب نپ: نقرگین. ۲- ب ط: دیگری است. ۳- ب نپ: نقرگین.
٤- ط متن مطبوع: فرستاده است. ٥- کلمه در «ط» نیست. ٦- در «نپ» به‌خط الحاقی است. ۷- نپ: نوشته است ناودان را. ۸- نپ «واو» ندارد.
۹- («ب» درحاشیه راجع به طراز و محراب توضیحی داده است که در فهرست لغات خواهیم آورد).
۱۰- ط متن مطبوع: گز است. ۱۱- نپ «واو» ندارد.
۱۲- نپ: رشه؟ ۱۳ واو از «ط» و متن مطبوع است. ۱٤-کلمه در «نپ» نیست. ۱٥- ب «را» ندارد.

به‌رُخام ِ مُلَوّن و [1] منقّش ، و این موضع را حَجَر گویند و آب ِ ناودان ِ بام [2] خانه در این حجر ریزد . و [1] در زیر ناودان تخته سنگی سبز نهاده است، بر شکل مِحرابی ، که آب ناودان بر آن افتد . و آن سنگ چندان‌است که مردی بر آن نماز تواند کردن[3].

ومَقام‌ابراهیم‌عَلَیْه ِالسَّلام ازخانه سوی مشرق‌است وآن‌سنگی‌است[4] که‌نشان ِ دوقدم ِ ابراهیم ، عَلَیْه ِ السَّلام ، بر آنجاست . وآن را در سنگی دیگر نهاده است ، وغِلاف ِ چهار سوکرده ، که به‌بالای ِ مردی باشد از چوب ، به عمل ِ [5] هرچه‌نیکوتر و طبلهای نقره بر او زده [6] و آن غِلاف را دو جانب به‌زنجیرها درسنگهای ِ عظیم‌بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان نکند . و میان ِ مَقام وخانه سی ‌اَرَش است .

بِئْر [7] زَمزَم از خانهٔ کعبه هم [8] سوی مشرق است ، و برگوشهٔ حجرالاسود است . و میانهٔ بئْر [7] زَمزَم وخانه چهل و شش ‌اَرَش است . و فراخی چاه سه‌گز ونیم در سه‌گزو نیم است . وآبش [9] شوری دارد لیکن‌بتوان خورد. و سرچاه را حَظیره [10] کرده‌اند از تخته‌های رُخام ِ سپید، بالای ِ آن دو ‌اَرَش . و چهار سوی ِ خانهٔ زَمزم آخُرها کرده‌اندکه آب در آن ریزند و مردم وضو سازند . و زمین خانهٔ زَمزَم را مُشَبَّک ِ چوبین کرده‌اند [11] تا آب که می‌ریزند فرو می‌رود . و در ِ این خانه سوی مشرق است [12] .

و برابر خانهٔ زمزم هم از جانب مشرق خانه‌ای دیگر است مُربّع ، و گنبدی بر آن نهاده ، و آن را سِقایَةُ الحاجّ گویند، اندرآنجا خُمها نهاده باشد[13] که حاجیان از آنجا آب خورند . و از این سِقایَةُ الحاجّ سوی مشرق خانه‌ای دیگراست طولانی

۱- نپ «واو» ندارد. ۲- نپ : تمام. ۳- نپ : کرد. ٤- نپ : سنگ است. ٥- ط : به‌عمل آورد. ٦- ب ط : برآورده. ۷- ب : بیر: ۸- کلمه در «ط» نیست. ۹- ط : آب. ۱۰- («ب» در حاشیه راجع به‌حظیره توضیحی دارد که در فهرست لغات خواهیم آورد) . ۱۱- ط ب : چوبی. ۱۲- چهارکلمهٔ اخیر در «نپ» به‌خط الحاقی سرخ زده شده‌است. ۱۳- نپ : باشند.

و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خِزانَةُ الزَّیت[۱] گویند ، اندر او شمع و روغن و قَنادیل باشد . وگِرد برگِردِ خانهٔ کعبه ، ستونها فرو برده‌اند ، و بر سر هر دوستون چوب افکنده و برآن تَکَلُّفات کرده ، از نِقارت[۲] و نَقش . و برآن حلقه‌ها وقُلّابها آویخته ، تا به شب شمعها و چراغها برآنجا نهند ازآن قِندیل آویزند وآن‌را مَشاعِل[۴] گویند . و میان[۵] دیوار خانهٔ[۶] کعبه و این مَشاعل[۷] ـ که ذکر کرده شد ـ صدو پنجاه گز باشد و آن طوافگاه است . و جملهٔ خانه‌ها که در[۸] ساحتِ مسجدُ الحرام است ، بجز کعبهٔ مُعَظَّمة ، شَرَّفَهاالله تَعالی ، سه خانه است : یکی خانهٔ زمزم ؛ و دیگر سِقایَةُ الحاجّ ؛ و دیگر خِزانَةُ[۹] الزیت . و اندر پوشش، که برگردِ[۱۰] مسجد است پهلوی دیوار صندوقهاست ازآنِ هرشهری ، از بلاد مغرب ومصر وشام وروم وعراقَین و خراسان و ماوَراءَ النَّهر وغیره .

و به‌چهار فرسنگی از مکه ناحیتی است ازجانبِ شمال ، که آنرا بُرقه گویند . امیر مکه آنجا نشیند[۱۱] ، با لشکری که اورا باشد . وآنجا آب روان و درختان است ، وآن ناحیتی است درمقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض .

و من در این سال از اول رجب به‌مکه مُجاور بودم . و رسم ایشان است که مُدام در ماه رجب هرروز درِ کعبه بگشایند، بدان وقت که آفتاب برآید .

صفت گشودن درِ کعبه ، شَرَّفَهاالله تَعالی ـ کلید[۱۲] خانهٔ کعبه گروهی ازعرب دارند که ایشان را بنی شَیْبَه گویند ، و خدمتِ خانه[۱۳] ایشان کنند و از سلطانِ مصر

۱ـ نپ : خزانة الزیت. ۲ـ نپ (در اصل) : مقارب (اصلاح مانند متن).
۳ـ ط نپ[۲]: و ازآن ندارد. ۴ـ نپ (در اصل) : مشاعیل (اصلاح مانند متن).
۵ـ ط : درمیان. ۶ـ «نپ» کلمه را ندارد. ۷ـ نپ : مشاعیل.
۸ـ «در» در «نپ» به خط الحاقی است. ۹ـ نپ : خزانه (بدون نقطه).
۱۰ـ ط : کو. ۱۱ـ ب ط : می‌نشیند. ۱۲ـ ط و متن مطبوع : وکلید.
۱۳ـ «ب» : خانه را. «را» در «نپ» به‌خط الحاقی است.

ایشان را مُشاهَره و خِلعت بود [۱] . و ایشان را رئیسی است که کلید به‌دستِ او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند [۲] . چون بدانجا رسند ، از حاجیان ، مَردی دَه بروند وآن نردبان ـ که صفت کرده‌ایم ـ برگیرند و بیاورند و پیشِ در نهند [۳] و آن پیر برآنجا رود ، و بر آستانه بایستد . و دو [۴] تنِ دیگر برآنجا روند وجامه ودیبایِ در [۵] را بازکنند ، یکْ سرِ از آن یکی از این دو مرد بگیرد ، و سری مردی دیگر ، همچون لُبّاده‌ای [۶] که آن پیر را بپوشند که در می‌گشاید [۷] . و او قُفل بگشاید و از آن حلقه‌ها بیرون کنند . وخَلْقی ازحاجیان پیشِ درِ خانه ایستاده‌باشند. و [۸] چون‌در باز کنند ایشان دست به‌دعا برآرند [۹] و دعاکنند . وهرکه [۱۰] در مکه باشد چون آوازِ حاجیان بشنود داند که درِ حرم گشودند ، همهٔ [۱۱] خلق به یکبار به آوازی بلند دعاکنند [۱۲] چنانکه غُلغله‌ای [۱۳] عظیم در مکه افتد . پس آن پیر در اندرون شود ـ وآن دو شخص همچنان آن جامه می‌دارند ـ او [۱۴] دو رکعت نماز کند ، و بیاید ، و [۸] هردو مصراعِ در بازکند ، و بر آستانه بایستد ، و خُطبه برخواند ، به‌آوازی بلند ، و بر رَسولُ الله [۱۵] (ص) [۱۶] صَلَوات فرستد ، و برَاهلِ بَیْتِ او . آن‌وقت آن پیر و یارانِ او [۱۷] بر دو طرف درِ خانه بایستند و حاجّ در رفتن گیرند و به خانه درمی‌روند ، و هر یکْ دو رکعت نماز می‌کنند و بیرون می‌آیند تا آن وقت که نیمروز نزدیکْ آید . و در خانه که نماز کنند رو به در کنند ، و به دیگر جوانب نیز رواست [۱۸] . وقتی که خانه

۱ـ ب نپ : بودی. ۲ـ نپ : باشد را. ۳ـ نپ (به‌اصلاح جدید) : و بیاورند و پیش در بنهند. (اصل متن) : و بیاندش درنهد (کذا بعینه).

۴ـ در «نپ» الحاقی است. ۵ـ ب نپ : زرد. ۶ـ بجز «ط» : پرده.

۷ـ ب ط : گشاید. ۸ـ نپ «واو» ندارد. ۹ـ ط : بردارند. ۱۰ـ ط : هرکس. ۱۱ـ نپ : هم. ۱۲ـ نپ : کند. ۱۳ـ نپ (دراصل) : غلبه (اصل مانند متن). ۱۴ـ بجز «نپ» : و. ۱۵ـ «نپ» الله ندارد.

۱۶ـ ب‌نپ: علیه‌الصلوة والسلام. ۱۷ـ «او» در«ط»نیست. ۱۸ـ ط: روا باشد.

پُرمردم شده بود [۱] که دیگر جای نبود که در روند ، مردم را شمردم ، هفتصد و بیست مرد بودند .

مردم یمن که به‌حج آیند، عامهٔ آن [۲] ، چون هندوان، هر یک لُنگی بر بسته و مویها فروگذاشته ، و ریشها بافته ، و هریک کَتارهٔ [۳] قطیفی [۴] ، چنانکه هندوان ، در میان زده [۵] - وگویند اصل هندوان از یَمَن بوده‌است وکَناره [۶] قتاله [۷] بوده است معرّب کرده‌اند(۱) - ودرمیان شَعبان ورَمَضان وشوّال روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه وآدینه درِ کعبه بگشایند . وچون ماه ذی القَعْده [۸] درآید دیگر درِ کعبه بازنکنند .

عُمْرَهٔ جِعْرانه - به چهار فرسنگی مکّه ، از جانبِ شمال ، جایی‌است آن‌را جِعرانه‌گویند . مصطفی(ص) آنجا بوده است بالشکری . شانزدهم ذی‌القعده [۸] از آنجا اِحرام‌گرفته است و به‌مکّه آمده [۹] و عُمره کرده [۱۰] . وآنجا دو چاه است [۱۱] : یکی‌را بِئْرُ الرّسول‌گویند ؛ و [۱۲] یکی را بِئرِ عَلیّ بن اَبی‌طالِب ، صَلَوات‌ُ الله عَلَیهِما . وهردو چاه را آب تمام خوش‌باشد. ومیان هردو چاه ده‌گز باشد . و آن سُنَّت برجا دارند و بدان مَوسم ، آن عُمره بکنند . و نزدیکِ آن چاه کوه‌پاره‌ای است که بدان موضع گَوها [۱۳] در سنگ افتاده است همچو کاسه‌ها [۱۴] . گویند پیغمبر (ص) [۱۵] بدست خود در آن گَوها [۱۶] آرد سرشته است و خلق [۱۷] که آنجا روند در آن‌گَوها [۱۳] آرد

۱- ط : باشد. ۲- ط : او. ۳- ط نپ : کناره. ۴- کلمه در «نپ» نیست. ۵- «واو» در «ط» نیست. ۶- کلمه در «ط» نیست.
۷- نپ : قباله. ۸- ط : ذی‌قعده. ۹- متن مطبوع : آمد.
۱۰- متن مطبوع : کرد. ۱۱- ه ط متن مطبوع : چاهی است.
۱۲- واو در «ط» نیست. ۱۳- ط ب ه «نپ» (اصلاحی) : گودها. (متن از «نپ» اصلی است). ۱۴- کذا فی «نپ» به اصلاح جدید ، (دراصل) : وان کان‌ها. ۱۵- ب نپ : علیه‌الصلوة والسلام. ۱۶- ب ه «نپ» اصلاحی: گود ؛ ط : گودها . (متن از «نپ» اصلی‌است با اصلاح قیاسی). ۱۷- ب ط : وخلق.

(۱) در تاریخ یمینی (طبع مصرج ۲ ص ۲۷۱) به همین لفظ « قتاله » مذکور است که شارح گوید معرب کتاله است (حاشیهٔ ب).

سرشند[۱] با آبِ[۲] آن چاهها . و همانجا درختان بسیار است ، هیزم بکَنند[۳] و نان پزند و تَبَرُّك را[٤] به ولایتها برند . و هم آنجا کوه پاره‌ای بلند است که گویند بِلالِ حبشی برآنجا[۵] بانگِ نماز گفته است[٦] . مردم برآنجا روند و[۷] بانگِ نماز گویند . و در[۸] آن‌وقت که من آنجا رفتم غلبه‌ای‌بود ، که زیادت‌ازهزار شترِ عماری درآنجابود ، تابه‌دیگر چه رسد .

و از مصر تا مکّه بدین راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ بود . و از مکه تا یَمَن دوازده فرسنگ[(۱)] . و دشتِ عَرَفات در میانِ کوههای خُرد است چون پُشته‌ها . و مقدارِ دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ . در[۹] آن دشت مسجدی بوده است که ابراهیم ، علیه‌السّلام ، کرده است . و این ساعت منبری خراب از خشت مانده‌است[۱۰] . * وچون وقت نماز پیشین شود[۱۱] خَطیب برآنجا رود وخُطبه جاری[۱۲] کند[۱۳] . پس بانگِ نماز بگویند و دو رکعت نماز به‌جماعت ، به‌رسمِ مسافران ، بکنند و هم در وقت[۱٤] قامتِ نماز[۱۵] بگویند و دو رکعتِ دیگر نماز به جماعت بکنند

۱- ط : سرشته .   ۲- نپ : به آب .   ۳- نپ : کنند .

٤- ب نپ : به‌تبرك .   ۵- ط : درآنجا .   ٦- است در «ط» نیست .

۷- نپ «واو» ندارد .   ۸- متن مطبوع : که در ؛ ط : در .   ۹- نپ : و بر .

۱۰- نپ : ماندست .   ۱۱- جملهٔ میان علامت ستاره تا اینجا در «نپ» به‌خط الحاقی افزوده شده است .   ۱۲- «نپ»الحاقی .(و کلمه‌قطعاً غلط و زیادی‌است . حاشیهٔ «ب») .

۱۳- نپ : بکند .   ۱٤- ب ط : همه درآن... ؛ نپ (در اصل) : وهم در وقت (اصلاح) : وهم درآن وقت .   ۱۵- «نپ» کلمه را ندارد .

---

(۱) «ب» در حاشیه آورده است : «بودن این جمله (جملهٔ «وازمصر...») دراینجا کمال بی‌مناسبتی را دارد و احتمال می‌رود این جمله ازموضع دیگرکتاب سهواً به موضع مانحن فیه انتقال داده [شده]است و «نپ» نیز بعینه مثل‌متن است» (انتهی) . برای مرتبط ساختن این جمله و محل احتمالی آن به‌صفحهٔ ۱۱۸ سطر ۱۹ ۱۱مراجعه شود .

پس خَطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بروند. به یکٔ فرسنگی آنجا کوهی خُرد سنگی است، که آنرا جَبَلُ الرَّحْمَة گویند، برآنجا بایستند و دعا کنند تا[1] آن وقت که آفتاب فرورود.

وپسرِ شاددل که امیرعَدَن بود آب آورده بود ازجایِ[2] دور، ومال بسیار برآن خرج کرده، وآب راازآن[3] کوه آورده، و به دشتِ عَرَفات برده، وآنجا حوضها ساخته، ۵ که در[4] ایام حج پرآب کنندتاحاجّ راآب باشد. وهم این[پسر]شاددل برسرجَبَلُ الرَّحْمَة چهارطاق ساخته عظیم، که روزوشبِ عَرَفات، برگنبد آن خانه[5] چراغها وشمعهای بسیار بنهند که از دو فرسنگٔ بتوان دید. چنین گفتند که امیر مکه ازاو هزار دینار بستد[6] که اجازت داد تا آن خانه بساخت.

نهم ذی‌الحَجّة سَنَهٔ اِثْنی[7] و اَربَعین و اَربَعَمِائة[(1)] حجّ چهارم به‌باری ۱۰ خدای، تعالی، بگزاردم[8] وچون آفتاب غروب کرد، حاجّ و[9] خطیب از عَرَفات بازگشتند، و[10] یکٔ فرسنگٔ بیامدند تا به مَشْعَرُ الحَرام. وآنجارا[11] مُزدَلِفَة گویند. بنایی ساخته‌اند خوب همچون مَقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگِ رَجْم را[12] که به‌مِنیٰ اندازند ازآنجا برگیرند. و رسم چنان است که آن شب، یعنی شب عید، آنجا باشند، و بامداد نماز کنند، و چون آفتاب طلوع کند، به مِنیٰ روند. وحاجّ آنجا ۱۵ قُربان کنند. و[13] مسجدی بزرگٔ است آنجا که آن مسجد را خیف گویند. و آن روز

۱- کذا فی «نپ» به‌اصلاح (اصل): و. ۲- ط نپ: جائی.

۳- نپ: بدان. ۴- نپ «در» ندارد. ۵- ط: آن‌خانها. ۶- ب ط: بستید.

۷- (حاشیهٔ ب: ظاهراً اثنتین). ۸- اصل: بگذاردم.

۹- ط: و حاج. ۱۰- متن مطبوع «واو» ندارد. ۱۱- نپ: آنجاست.

۱۲- نپ: جمار. (به اصلاح که بعد زده است): رجم را. ۱۳- نپ «واو» ندارد.

---

(۱) سال ۴۴۲

خطبه و نماز عید کردن به مِنی[1] رسم نیست و مصطفی (ص) نفرموده است. روزدهم به‌مِنی[1] باشند [1] و سنگ بیندازند - و شرح آن در مناسک حج گفته‌اند - دوازدهم ماه هر کس که عزمِ بازگشتن داشته باشد هم ازآنجا بازگردد و هر که به‌مکه خواهد بود با مکه [2] رود.

۵ پس‌ازآن ازاعرابی شتر کرایه‌گرفتم تا لَحسا[3]، وگفتند ازمکه‌تاآنجا به‌سیزده‌روز روند. وَداع خانهٔ خدای، تعالی، کردم. روز آدینهٔ نوزدهم ذی‌الحَجّهٔ سَنَهٔ اثنتین [4] و اَربَعین و اَربَعمِائَة [(1)]، که اولِ خرداد ماه [5] قدیم بود، هفت فرسنگ از مکه برفتیم [6] مرغزاری بود. ازآنجاکوهی پدید آمد. چون به‌راه‌کوه شدیم صحرائی بود ودیهها [7] بود، و چاهی بود که آنرا بِئرُ الحُسَین بن سَلامة [8] می‌گفتند، وهوای [9]

۱۰ سرد بود. و راه سویِ مشرق می‌شد. و دو شنبهٔ بیست و دوم [10] ذی‌الحَجّة به‌طائِف رسیدیم، که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد.

طائِف ناحیتی است بر سر کوهی. به‌ماه خُرداد چندان سرد بود که در آفتاب می‌بایست‌نشست - و به‌مکّه خربزه فَراخ بود - [(2)]و[11] آنچه قصبهٔ طائِف‌است شهرکی است و حِصاری محکم دارد و بازارکی کوچک، و جامِعی مختصر دارد، وآبِ روان

۱- نپ : باشد. ۲- ب ط : به‌مکه. ۳- نپ : لحصا. ۴- اصل : اثنی. (متن از حاشیهٔ «ب» است). ۵- کلمهٔ ماه در «نپ» الحاقی است.
۶- ب ط : برفتم. ۷ - متن مطبوع : دیها. ۸ - نپ : سلاقه.
۹- (حاشیهٔ ب ظاهراً : هوا، یا : هوائی). ۱۰- ب : دوام. ۱۱- نپ «واو» ندارد.

---

(۱) سال ۴۴۲

(۲) «ب» درحاشیه توضیح را افزوده: «یعنی تفاوت‌هوا بین‌طائف که در یک منزلی مکه است و بین مکه به‌این درجه بود که درمکه خربزه فراوان بود و در طائف درآفتاب می‌بایست نشست».

و درختانِ نار و[1] انجیر بسیار داشت. قبرِ[2] عبدالله بن عبّاس، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[3]، آنجاست، به‌نزدیکِ آن قصبه. و خُلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم ساخته‌اند و آن قبر را درگوشهٔ آن مسجد گرفته، بر دستِ راستِ محراب و مِنبَر. و مردم آنجا خانه‌ها ساخته‌اند و مقام گرفته.

از طائف برفتیم و[4] کوه و شکستگی بود که[5] می‌رفتیم. و هر جا حِصارکها و دیهکها بود. و در میانِ شکستها حِصارکی خراب به‌من نمودند، اعراب گفتند: این خانهٔ لَیْلی بوده است، و قصهٔ ایشان عجیب است[6]. وازآنجا به‌حِصاری رسیدیم که آن را مُطار[7] می‌گفتند. و از طائف تا آنجا دوازده فرسنگ بود. و از آنجا به‌ناحیتی رسیدیم که آنرا ثُرَیّا[8] می‌گفتند. آنجاخرماستان[9] بسیار بود وزراعت می‌کردند به‌آبِ[10] چاه و دولاب. و[11] درآن[12] ناحیه می‌گفتند که[13] هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا رئیسی و مِهتری باشد به سرِ خود. و مردمی[14] دزد و خونی[15]، همه روز با یکدیگر جنگ و خُصومت کنند.

وازطائف تاآنجا بیست و پنج فرسنگ می‌داشتند. ازآنجا بگذشتیم[16]، حِصاری بودکه آنرا جَزْع می‌گفتند. و در مقدار نیم فرسنگ زمین، چهارحِصار بود. آنچه

۱ـ واو از «ط» است. ۲ـ کلمه در «نپ» نیست. ۳ـ رضی‌الله عنه در «ط» نیست. ٤ـ نپ «واو» ندارد. ٥ـ نپ ظاهراً «که» ندارد.

٦ـ ط نپ: عجب است. ۷ـ کذا ایضاً فی «نپ» (حاشیهٔ «ب»). (اما این تردید براساسی نیست، رجوع به معجم البلدان و فهرست نامهای جغرافیایی شود).

۸ـ کذا فی «نپ» درحاشیه، درمتن اصلا بیاض بوده است جای این کلمه ولی بامرکب سرخ الحاقی نوشته است: مرا. ۹ـ ط ب: خرمایستان. ۱۰ـ ط ب: باآب.

۱۱ـ واو در «ط» نیست. ۱۲ـ ط: این. ۱۳ـ نپ: گفتند.

۱٤ـ ط ب: مردم. ۱۵ـ کذا«نپ» به‌اصلاح‌جدید. (اصل‌متن): دیوار و خونی‌رنگ (کذا). ۱٦ـ ب ط: بگذشتم.

بزرگتر بود ، که ما آنجا فرود آمدیم ، آنرا حِصنِ بَنی‌نُسَیر[1] می‌گفتند . و درختهای خرما بود اندك . وخانهٔ آن شخص که شتر از او گرفته بودیم دراین جَزْع بود . پانزده روز آنجا بماندیم[2] . خَفیر نبود که ما را بگذراند . و عربِ آن مَوضع ، هرقومی‌را ، حدّی باشد که علف‌خوارِ ایشان بود[3] وکسی بیگانه درآنجا نتواند شدن ، که هر که‌را که[4] بی‌خَفیر یابند بگیرند و برهنه کنند ؛ پس از هر قومی خَفیری باشد[5] تا از آن حد بتوان گذشت ـ(و خَفیر بدرقه باشد ، و قلاوُز نیز گویند)[6] ـ . اتفاقاً سرورِ آن اعراب که در راهِ ما[7] بودند ، و[8] ایشانرا بنی‌سواد[9] می‌گفتند ، به جَزْع آمد وما او را خَفیر گرفتیم ، و او را اَبُوغانم عَبْسُ بنُ البَعیر می‌گفتند . با او برفتیم . قومی روی به ما نهادند ، پنداشتند[10] صَیدی یافتند ، چه ایشان هر بیگانه راکه[11] بینند صید خوانند[12] چون رئیسِ ایشان باما بود چیزی نگفتند ، واگرنه[13] آن مرد بودی مارا هلاك کردندی . فی‌الجُمله در میانِ ایشان یك‌چندی بماندیم که خَفیر نبود که ما را بگذراند . و ازآنجا خَفیری دو بگرفتیم ، هریك به ده دینار ، تا مارا به‌میانِ قومی دیگر برد[14] . قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمرِ خویش بجز شیر شتر چیزی[15] نخورده بودند . چه در این[16] بادیه‌ها چیزی نیست الا علفی شور که شتر می‌خورد[17] و[18] ایشان خود گمان می‌بردند که همهٔ عالم چنان باشد .

۱ـ نپ : یسیر. ۲ـ ط : ماندم ؛ ب : بماندم. ۳ـ ط : باشد.
۴ـ نپ «که» ندارد. ۵ـ ط : باشد که. ۶ـ («ب» درحاشیه آورده : این جمله (و خفیر..) گویا حاشیه بوده است که بعدها ملحق به‌متن شده است).
۷ـ ط : باما. ۸ـ ب نپ : که. ۹ـ ط : سوار ؛ نپ: سواده.
۱۰ـ نپ کذا به اصلاح . (اصل) : چند شتر (کذا). ۱۱ـ نپ «که» ندارد.
۱۲ـ ط : می‌بینند. . . می‌خوانند. ۱۳ـ ط ب : وگرنه. ۱۴ـ ط : بردند.
۱۵ـ نپ: هیچ. ۱۶ـ نپ: آن. ۱۷ـ «نپ»افزوده : وازجایهای می‌کنند که شتر می‌خورد. (بعد به‌خط الحاقی سرخ این جمله‌را زده‌است). ۱۸ـ «ب» واو ندارد.

من [۱] از قومی [۲] به‌قومی[۳] نقل و تحویل می‌کردم و همه جا [٤] مُخاطَره [٥] وبیم‌بود . اِلّا آنکه خدای ، تَبارَكَ و تَعالیٰ، خواسته بود که ما به‌سلامت ازآنجا بیرون آییم [٦] . به‌جایی رسیدیم ، در میانِ شکستگی ، که آن‌را سَربا [۷] می‌گفتند . کوهها بود هر یک چون‌گنبدی‌که من در هیچ ولایتی [۸] مثل آن ندیدم . بلندی چندان [۹] نی که تیر به آنجا نرسد، و چون تخمِ مرغ اَملَس وصُلب ، که هیچ شَقّی و ناهمواری بر آن نمی‌نمود . و ازآنجا بگذشتیم . چون [۱۰] همراهان ما سوسماری[۱۱] می‌دیدند می‌کشتند و‌می‌خوردند[۱۲]، و هرکجا عرب بود شیرِ شتر می‌دوشیدند [۱۳] . من نه سوسمار توانستم [۱٤] خورد و نه شیرِ شتر و [۱٥] در راه هر جا درختکی[۱٦]بود که باری داشت ، مقداری‌که دانهٔ ماشی باشد ، از آن چند دانه حاصل می‌کردم [۱۷] و بدان قَناعت می‌نمودم[۱۸] . و بعداز مشقّتِ بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم به‌فَلْج[۱۹] رسیدیم ، بیست و سیوم صفر[۲۰]. ازمکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود .

این فَلْج[۱۹] در میان بادیه است . ناحیتی بزرگ بوده است و لیکن [۲۱] به تعصّب خراب شده است . آنچه ، در آن وقت‌که ما آنجا رسیدیم ، آبادان بود ، مقدارِ نیم فرسنگ در یک میل عَرض بود ، و دراین‌مقدار چهارده حِصار بود . ومردمکانی[۲۲]

۱-نپ، نپ۲ : پس . ۲- نپ : قوم . ۳- در«نپ»کلمه‌الحاقی‌است.
٤- نپ : جای. ٥- ط : خطر. ٦- نپ : آمدیم. ۷- ط : هرما ؛ نپ : ثربا. ۸ - نپ : ولایت. ۹ - نپ : چندانی.
۱۰- در«نپ»کلمه الحاقی است. ۱۱- نپ : سوسمار. ۱۲- متن مطبوع : و بخوردند. ۱۳- نپ (در اصل) : می‌ستدند (به‌اصلاح جدید) : می‌دوشیدند.
۱٤- ط : ازسوسمارنتوانستم. ۱٥- «نپ» واو ندارد. ۱٦- ط ب : درختی.
۱۷- نپ : می کردیم. ۱۸- نپ : می‌نمودیم. ۱۹- ط ، متن مطبوع : فلیج . ۲۰- ط : صفر بود. ۲۱- نپ : و لکن. ۲۲ - ط : و مردمکی.

دزد و مُفسد و جاهل. و این چهارده حِصن به‌دوگروه[۱] بودند و[۲] مُدام میانِ ایشان خُصومت و عَداوت بود. وایشان گفتند وما از "اصحابُ الرَّسیم"[۳]، که درقرآن ذکر کرده است، تَعالیٰ و تَقَدّس. و آنجا چهارکاریز بود و آبِ آن همه بر نخلستان می‌افتاد. و زَرعِ ایشان بر زمینی[۴] بلندتر بود و بیشتر آب ازچاه می‌کشیدند که زَرع را آب دهند. و زَرع به‌شتر می‌کردند، نه به‌گاو، چه‌آنجاگاو ندیدم. و ایشان‌را اندك زراعتی باشد[۵]. و هر مردی خود را روزی به ده[۶] سیر غلّهِ اجری کرده باشد، که آن مقدار به‌نان پزند، و از این نماز شام تا دیگر نماز شام، همچو رمضان، چیزکی[۷] خورند، اما به‌روز خرما خورند. وآنجا خرمائی[۸] بس نیکو دیدم، بِه‌ازآنکه دربصره و غیره(۱). و این‌مردم عظیم درویش و بدبخت باشند. باهمه درویشی همه روزه جنگ وعَداوت و خون‌کنند. وآنجاخرمائی‌بودکه میدون‌می‌گفتند، هریکی ده‌درم، وخَسته(۲) که در میانش بود دانگ و نیم بیش نبود. وگفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود. و معاملهٔ ایشان به‌زر نیشابوری بود. و من بدین فَلَج[۹] چهار ماه بماندم به حالتی‌که ازآن صعب‌تر نباشد. و[۱۰] هیچ چیز از دنیاوی با من[۱۱] نبود اِلّا دو سَلّه[۱۲] کتاب.

۱ـ ب نپ : کرده. ۲ـ ط ب : که. ۳ـ ط : الرقیمیم ؛ متن مطبوع : الرقیم. ۴ـ ب ط : زمین. ۵ـ کلمه از «ط» است. ۶ـ ط : بدو.
۷ـ ب ط نپ (به‌اصلاح جدید) : چیزکمی (متن از «نپ» اصلی است). ۸ـ ط ب : خرمای. ۹ـ ط ، متن‌مطبوع : فلیج. ۱۰ـ ط ، متن‌مطبوع : نشود(بدون‌واو).
۱۱ ـ ط : به من. ۱۲ ـ ط : سلسله ؛ نپ (به اصلاح جدید) : جلد. (اصل مانند متن).

---

(۱) این عبارت دلیل است که ناصرخسرو سفرنامه را بعدها از مجموعهٔ یادداشتهای خود تدوین کرده است ، چه در این تاریخ که او در فلج بوده هنوز بصره را ندیده بوده است و در صفحهٔ ۱۴۶ خود به ندیدن بصره تصریح دارد.

(۲) خسته = هسته ، استه. خرما استخوان.

وایشان مردمی گرسنه و[1] برهنه و[1] جاهل بودند . هر که به‌نماز می‌آمد البته با سپر و شمشیر بود ، و کتاب نمی‌خریدند .

مسجدی بود که ما در آنجا بودیم ، اندك رنگِ شَنجَرف و لاجورد بامن بود ، بر دیوارِ آن مسجد بیتی نوشتم[2] و شاخ و برگی[3] در میانِ آن بردم . ایشان بدیدند ، عجب داشتند ، و[1] همهٔ اهل حصار جمع شدند و به تَفرّجِ آن آمدند و مراگفتندکه : «اگر مِحراب این مسجد را[4] نقش کنی صد من خرما به‌تو دهیم » . و صد من خرما نزدیکِ ایشان مِلکی بود ، چه تامن آنجابودم از عرب لشکری به‌آنجا آمد وازایشان پانصد من خرما خواست . قبول نکردند و جنگ کردند . ده[5] تن از اهلِ حِصار کشته شد و هزار نَخل ببریدند[6] و ایشان ده من خرما ندادند . چون بامن شرط کردند من آن مِحراب[7] نقش کردم . وآن صد من خرما فریادرسِ ما بود ، که غذا نمی‌یافتیم و از جان ناامید شده بودیم ، که تصوّر نمی‌توانستیم[8] کردکه ازآن بادیه هرگز بیرون توانیم[9] افتاد ، چه[10] به‌هرطرف که‌آبادانی[11] داشت ، دویست فرسنگ بیابان می‌بایست بُرید ، مَخوف و مُهلك ، ودر آن چهار ماه هرگز پنج[12] من گندم به‌یك‌جاندیدم . تا عاقبت قافله‌ای از یَمامَه بیامدکه اَدیم گیرد[13] و به لَحسا[14] برد ، که اَدیم از یَمن به‌این فَلَج[15] آرند و به‌تجّار فروشند . عربی گفت : « من ترا به‌بصره بَرم » . و بامن هیچ نبودکه به‌کِرا بدهم[16] . و ازآنجا تا بصره دویست فرسنگ وکِرایِ[17] شتر یك

۱- نپ «واو» ندارد. ۲- نپ : بنوشتم. ۳- ب نپ : و برگ شاخ و برگی. ٤- نپ (در اصل) : ما (به‌اصلاح) : را. ٥- نپ : و ده.
٦- ب ط : بریدند. ۷- ط : محراب‌را. ۸- نپ : نمی‌توانستم. ۹- نپ : توانم. ۱۰- «چه» در «نپ» نیست. ۱۱- نپ : به‌آبادانی.
۱۲- ط : چهار. ۱۳- «نپ» کذا (به‌اصلاح) اصل متن : کرد ؟ ۱٤- نپ : به‌لحصا (بدون واوعاطفه). ۱٥- ط ، متن مطبوع : فلیج. ۱٦- نپ (به‌اصلاح): به کرا دهم (اصل) : به کرا دهیم ؛ ط : به کرایه... ۱۷- نپ : کرایی.

دینار بود ، از آنکه شتری نیکو به دو سه دینار می‌فروختند . مرا[1] چون نقد نبود و به‌نَسیه می‌بردند گفت : «سی دینار در بَصره بدهی ترابَریم»[2]. به‌ضرورت قبول کردم وهرگز بصره ندیده بودم .

پس آن عربان کتابهایِ من بر شتر نهادند و برادرم را بر شتر[3] نشاندند و من پیاده (۱) برفتم روی به مَطلَعِ بَنَاتُ النَّعش . زمینی هموار بود[4] بی کوه و پشته ، و[5] هرکجا زمین سخت‌تر بود آب باران در او ایستاده بودی[6] ، و شب و روز می‌رفتند که هیچ جا اثر راه پدید نبود ، اِلّا بر سَمْع[7] می‌رفتند و عجب آنکه بی‌هیچ نشانی ناگاه به سر چاهی رسیدندی[8] که آب بود . القصّه به‌چهار شبانه‌روز به‌یَمامه آمدیم .

به‌یَمامه[9] حِصاری بود بزرگ و کهنه، واز[10] بیرونِ حصار شهری‌است وبازاری و از هرگونه صُنّاع در آن بودند و جامعی نیک ، و امیران آنجا از قدیم باز عَلَویان بوده‌اند وکسی آن ناحیت[11] از دستِ ایشان بیرون نکرده بود[12] ، ازآنکه آنجا خود سلطان و مَلِکی قاهر نزدیک نبود . وآن علویان نیز شوکتی داشتند، که‌از آنجا سیصد چهارصد[13] سوار برنشستی . و زَیْدی مذهب بودند[14] ودرقامت[15] گویند : «مُحمَّدٌ

۱- نپ : و مرا. ۲- نپ : ببریم. ۳- ط ب : به شتر.
٤- نپ : بودی. ٥- «واو» از «نپ» است. ٦- ب نپ ط : بود. (متن از متن مطبوع است). ۷- نپ : سمعه ؟ ۸- ط ، متن مطبوع : برسیدند.
۹- نپ (ظاهراً) : یمامه. ۱۰- ب ط : از. ۱۱- «نپ» به خط الحاقی افزوده : را. ۱۲- ط ب : از دست آنها نگرفته بود. (کلمهٔ بیرون در «نپ» به خط الحاقی است). ۱۳- ط : سیصد و چهار صد. ۱٤- کلمه در «ط» نیست.
۱٥- نپ ط : اقامت. «گویند» ندارد.

(۱) «ب» در حاشیه توضیح را آورده است: «کذا ایضاً فی «نپ» وهیچ معلوم نیست که‌چگونه دویست‌فرسنگ پیاده رفته‌است وچگونه پابه‌پای شتران می‌رفته است، متن ظاهراً باید غلط‌باشد»(انتهی). اما این تردید براساسی نیست چه رهائی ازآن بیابان دورازآبادانی گذشته‌از آنکه سرداز جان‌ناامیدشده‌رانوزی‌عظیم‌بوده‌است پیاده مسافرت کردن‌ناصرخسرو بی‌سابقه‌نیست چنانکه سابقاً دیدیم (ص ٦١) که از بیت‌المقدس پیاده به‌حج رفته است و بازگشته .

و علیٌ خیرُ البَشَر و حیَّ علیٰ خیرِ العَمَل » . وگفتند* مردمِ آن شهر شَریفیه باشند . و بدین ناحیت آبهایِ روان است، از کاریز ، و نخلستان [۱] . وگفتند چون‌خرما فراخ شود یک هزار من به‌یک دینار باشد .

واز یَمامه به‌لَحسا [۲] چهل فرسنگ می‌داشتند ، و به‌زمستان توان رفت که آبِ باران جایها [۳] باشد که بخورند، و به‌تابستان نباشد .

لَحسا شهری است بر صحرائی [۴] نهاده که از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیهٔ عظیم بباید برید . و نزدیکتر شهری از مسلمانی ، که آن را سلطانی است، به‌لَحسا بصره است . وازلَحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است . وهرگز به‌بصره سلطانی نبوده است که قصد لَحسا کند .

صفت لَحسا ـ لَحسا[۵] شهری‌است که همه سَواد و روستایِ او [۶] حِصاری‌است وچهار باروِیِ قوی از پسِ یکدیگر درگرد اوکشیده‌است ازگلِ محکم . و[۷] میان هردو دیوار قریب یک‌فرسنگ باشد . و چشمه‌هایِ آب عظیم‌است درآن شهر، که هریک پنج آسیاگَرد باشد . و همهٔ این‌آب در وِلایت[۸] برکارگیرند که ازدیوار بیرون‌نشود . و شهری جَلیل در میان این حِصار نهاده‌است، با همه‌آلتی که در شهرهای‌بزرگ باشد. در شهر بیش‌از بیست هزار مرد سپاهی‌باشد . وگفتند سلطانِ آن مردی بود شَریف[۹] بود [۱۰] وآن‌مردم را از مسلمانی باز داشته بود وگفته [۱۱] : « نماز و روزه ازشما برگرفتم » . و دَعوت‌کرده بود آن مردم راکه مَرجِعِ شما جز با من نیست . و نام او بوسعید [۱۲]

۱ـ ط : نخلستان زیاد دارد. ۲ـ نپ : به‌لحصا. ۳ـ ط : در غدیرها ؛ نپ (در اصل) : جایها (به‌اصلاح جدید) : درجایها (در چاهها؟). (متن از « نپ » اصلی است). ۴ـ اصل : صحرای. (متن حدس حاشیهٔ «ب»است). ۵ـ کلمه از «ط» است. ۶ـ ط : ... روستائی و ... ؛ متن مطبوع : هم‌سواد و روستایی و ... ۷ـ ط : در. ۸ـ نپ : ولایتش. ۹ـ «نپ» : مردی شریف. ۱۰ـ ط نپ : واو. ۱۱ـ ط ، متن مطبوع : وگفتی. ۱۲ـ ب ط : ابوسعید.
* نپ : گفتندی.

بوده است. چون از اهلِ آن شهر پرسند که: «چه مذهب داری؟» گوید که: من بوسعیدیم[۱]». نماز نکنند و روزه ندارند ولیکن بر مُحمّد مُصطفیٰ (ص)[۲] و پیغامبری او مُقِرّند. بوسعید ایشان را گفته است که: «من باز پیش شما آیم»، یعنی پس از وفات. و گور او به شهر لَحسا اندر است. و مَشهدی نیکو جهتِ او ساخته‌اند. و[۳] وصیّت کرده است فرزندان خود را که: مُدام شش تن از فرزندانِ من این پادشاهی نگاه دارند و محافظت کنند رعیّت را، به عدل و داد، و مخالفتِ یکدیگر نکنند تا من بازآیم. اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارُالمُلکِ ایشان است، و تختی که شش مَلِک به یک جای بر آن تخت نشینند[٤] و به اتّفاقِ یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند. و شش وزیر دارند. پس این شش مَلِک[٥] بر یک تخت بنشینند و[٦] شش وزیر بر تختی دیگر[۷]، و هر کار که باشد به کَنکاج یکدیگر می‌سازند. و ایشان را در آن وقت سی هزار بندهٔ درم خریدهٔ زنگی و حَبَشی بود. و[۸] کشاورزی و باغبانی کردندی[۹]. واز رعیّت عُشرِ چیزی[۱۰] نخواستندی[۱۱]. و اگر کسی درویش شدی یا صاحب‌قرض، او را تَعهّد کردندی تا کارش نیکو شدی. و اگر زری کسی را بر دیگری بودی، بیش از مایهٔ او طلب[۱۲] نکردندی[۱۳]. و هر غریب که بدان شهر افتد، و صنعتی داند، چندانکه کفاف او باشد (۱)، مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او به کار

۱- ط نپ: دارید گویند... بوسعیدی هستیم؛ ب: ... که ما بوسعیدی‌ایم.

۲- ب‌نپ: صلی‌الله‌علیه وآله وسلم. ۳- نپ: او. ٤- نپ: نشیند.

٥- ط، متن مطبوع: ملک که. ٦- واو در «ط» نیست. ۷- ط: دیگر نشینند. ۸- نپ «واو» ندارد. ۹- ب ط: می‌کردند.

۱۰- نپ (در اصل): خری (اصلاح مانند متن). ۱۱- ب: نخواستند.

۱۲- نپ: مطالبت. ۱۳- جملهٔ: «و اگر زری ...» در «ط» نیست.

(۱) کذا و ظاهراً باید باشد: شهر افتادی و... دانستی.. او باشدی.

آید بخریدی ، و به مراد خود [۱] زر ایشان [۲] همان قدر که ستده [۳] بودی باز دادی. واگر کسی از [۴] خداوندان مِلک و آسیاب [۵] را مِلکی خراب شدی ، و قوّتِ آبادان کردن نداشتی ، ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و [۶] آن مِلک و آسیاب [۵] آبادان کردندی ، واز صاحب ملک هیچ نخواستندی. و آسیاها باشد در لَحسا که مِلکِ سلطان باشد و به‌سویِ [۷] رعیّت (۱) غَلّه‌آرد کنند، که هیچ نستانند. و عمارتِ آسیا و مزد آسیابان ازمالِ سلطان دهند. وآن سَلاطین را سادات می‌گفتند ووزرایِ ایشان را شائره [۸].

و در شهر لَحسا مسجد آدینه نبود و خُطبه و نماز نمی‌کردند ، اِلّا [۹] آنکه مردی [۱۰] عَجَمی [۱۱] آنجا مسجدی ساخته بود ، نامِ آن مرد عَلیّ بن اَحمد [۱۲]، مردی مسلمان و [۱۳] حاجی بود و مُتَموّل. و حاجیان که بدان شهر رسیدندی او تَعَهُّد کردی. و در آن [۱۴] شهر خریدو فروخت و داد و ستَد به‌سُرب می‌کردند و سُرب درزنبیلها بود ، در [۱۵] هر زنبیلی ششهزار درمسنگ. چون مُعامله کردندی زنبیل بشمردندی [۱۶]

۱- «ط» افزوده است : رسیدی. ۲- ب نپ : ایشان که (و بهمین مناسبت در حاشیه آورده : و ظاهراً «که» زیادی و سهو نساخ است). ۳- کلمه در «ط» نیست. ۴- در «نپ» الحاقی است. ۵- ط، ب نپ: اسباب. ۶- «ط» واو ندارد. ۷- ط : برای. ۸- سه کلمهٔ اخیر در « ط » نیست ؛ نپ : شانزده (؟) ۹- متن مطبوع : والا. ۱۰- ط : مرد. ۱۱- نپ : با نام (به جای عجمی) سپس با نام را زده است و در حاشیه به جای آن نوشته : به‌آنجا. ۱۲- نپ : محمد. ۱۳- ب نپ «واو» ندارند. ۱۴- نپ : این. ۱۵- نپ : و در. ۱۶- نپ : نشمردندی.

(۱) «ب» در حاشیه آورده « استعمال غریبی‌است «بسوی» برفرض صحت‌نسخه بمعنی «برای»(انتهی). اما این‌تردید بهیچوجه غریب نیست ودر نظم‌و نثر قدما فراوان است ودر اشعار ناصر خسرو و همین کتاب (ص ۱۱۰ و ۱۲۰) نیز هست.

و همچنان برگرفتندی ، و آن نَقد کسی از آن بیرون نبردی[1] . و آنجا فوطه‌های نیکو بافند و به‌بصره برند ، و به دیگر بِلاد . اگر کسی نماز کند او را باز ندارند، و لیکن[2] خود نکنند . و چون سلطان[3] برنشیند هر که با وی سخن گوید ، او را جوابِ خوش دهد ، و تواضع کند[4] . وهرگز شراب نخورند . و پیوسته اسبی تَنگ بسته با[5] طوق و سرافسار به درِ گورخانهٔ بُوسَعید[6] به نوبت بداشته باشند ، روز و شب[7] ، یعنی چون بوسعید[6] برخیزد بر آن اسب نشیند . و گویند بوسعید[6] گفته است فرزندان خویش راکه : «چون من بیایم و شما مرا بازنشناسید ، نشان آن باشد که مرا با شمشیرِ[8] من برگردن[9] بزنید ، اگر من باشم درحال زنده شوم[10]» . وآن[11] قاعده بدان سبب نهاده است تاکسی دَعویِ بُوسَعیدی نکنند .

و یکی از آن سلطانان[12] (۱) در ایّامِ خُلفایِ بغداد بالشکر به‌مکه[13]شده‌است و[14] شهرِ مکه سِتده[15] و خَلقی[16] مردم را در طَواف[17] درگِردِ خانهٔ کعبه بکشته[18] و حَجَرُ الاَسوَد[19] از رُکن بیرون کرده [و] به لحسا برده[20] وگفته بود[21] : « این

۱- متن سطبوع : نبردندی. ۲- نپ : و اگر کسی... و لکن.
۳- نپ (ظاهراً) : سلطانان. ٤- نپ : دهند... کنند. ٥- متن مطبوع : وبا.
٦- ب ط : ابوسعید. ۷- «ط» اینجا کلمهٔ به‌نوبت افزوده است. ۸- نپ : به‌شمشیر. ۹- ط : من گردن. (و این ضبط بهتر است). ۱۰- ط : برخیزم.
۱۱- نپ : و این. ۱۲- ط : سلاطین ؛ متن مطبوع : سلطان. ۱۳- ط : به‌شهر مکه. ١٤- نپ : اندر (به‌جای : است و). ۱۵- نپ: بستد (ظاهراً) : بستده . (حاشیهٔ ب). و سه کلمهٔ اخیر در «ط» نیست. ١٦- ط : جمعی از.
۱۷- درنپ «در طواف» الحاقی است. ۱۸- ط : کشته ؛ نپ : نکشه ؛ متن‌مطبوع : بکشتند. ۱۹- «ط» «را» افزوده است. ۲۰- ب : بردند ؛ نپ : برد.
۲۱- ب نپ : بودند.

(۱) مراد ابوطاهر قرمطی است. به‌تعلیقات مراجعه‌فرمایید .

سنگِ مقناطیسِ مردم است، که مردم را از اطرافِ جهان به خویشتن می کشد.
و ندانسته[۱] که شَرف و جَلالتِ[۲] مُحمَّد مُصطفی، صَلَّی اللهُ عَلَیْه وَ آلِه[۳]، بدانجا می کشد، که حَجَر از بسیار سالها باز آنجا بود و هیچ کس به آنجا نمی‌شد. وآخر حَجَرالاسوَد[۴] از ایشان بازخریدند و به‌جای خود بردند.

ودر شهر لَحسا گوشت همهٔ حیوانات فروشند، چون گربه وسگ[۵] وخر و گاو وگوسپند و غیره، و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیکِ گوشتش[۶] نهاده باشد، تا خریدار داند که چه می‌خرّد. و آنجا سگ را فربه کنند همچون گوسپندِ مَعلوف، تا از فربهی چنان شود که نتواند رفتن[۷]، بعداز آنش بکشند و بخورند[۸].

وچون از لَحسا به‌جانبِ مشرق[۹] روند هفت فرسنگی دریاست. اگر[۱۰] دردریا بروند، بَحرین باشد. و آن جزیره‌ای است پانزده فرسنگ طولِ آن، و شهری بزرگ است و نخلستان بسیار دارد. و مروارید ازآن‌دریا برآورند. وهرچه غوّاصان برآوردندی یک نیمه سَلاطینِ لَحسا را بودی. واگر ازلَحسا سوی جَنوب بروند به عُمان رسند[۱۱] و عُمان بر زمین عرب[۱۲] است، ولیکن سه جانبِ او بیابان و بَرّ است که هیچ کس[۱۳] آن‌را نتواند بریدن.

و[۱۴] ولایتِ عُمان هشتاد فرسنگ در هشتادفرسنگ‌است وگرمسیر باشد. وآنجا جوز هندی ـ که نارگیل[۱۵] می گویند ـ روید. واگر از عمان به‌دریا، روی[۱۶] فرامشرق

۱- ب نپ : ندانسته‌اند. ۲- تَ : جلالت نبوّت. ۳- ب : ... علیه وسلم است؛ نپ : ... علیه و آله وسلم. ۴- «ط» «را» افزوده است.
۵- ط : سگ وگربه. ۶- ط : گوشش. ۷- ط : رفتن نتواند.
۸- ط ب : آن می کشند و می‌خورند. ۹- ط : به مشرق. ۱۰- نپ «اگر» ندارد.
۱۱- ط : رسد. ۱۲- ط : غرب. ۱۳- ب : هیچ کسی.
۱۴- متن مطبوع «واو» ندارد. ۱۵- ط : نارجیل. ۱۶- نپ : باز باروی.

روند ، به بارگاهِ کیش[1] و مُکران رسند . واگر سوی جَنوب روند به عدَن رسند .
واگر جانبِ دیگر [روند] بهفارس رسند . و بهلَحسا چندان خرما باشدکه ستورانرا
بهخرما فربه کنند ، که وقت باشدکه زیادت از هزار من بهیکٔ دینار بدهند[2] . وچون
از لحسا سویِ شمال روند بههفت فرسنگی ناحیتی است که آنرا قطیف میگویند، وآن
۵ نیز شهری بزرگٔ است و نَخیل[3] بسیار دارد .

وامیری عرب بهدرِ[4] لَحسا رفتهبود و یکٔ سال آنجا نشسته ، وازآن چهارباره
که دارد یکی ستده[5] و خَیْل[6] غارت کرده[7] ، وچیزی بهدست نداشته بود باایشان .
وچون مرا بدید ، از رویِ نُجوم پرسید[8] که : «آیا من میخواهم که[9] لَحسا بگیرم،
توانم یانه ؟کهایشان بیدینند» . من هرچه مَصلحت بود میگفتم . و نزدیکِ منهم[10]
۱۰ بَدَویان با اهلِ[11] لَحسا نزدیکٔ باشند[12] بهبیدینی ، که آنجا کس باشدکه بهیکٔسال
آب بردست نزند، و اینمعنی که تقریر کردم ازسرِ بَصیرت گفتم نهچیزی از اَراجیف
که من نُه ماه در میان ایشان بودم[13] ، به یکٔ دفعه ، نه به تَفاریق . و شیرکه[13]
نمیتوانستم خورد ، و از هرکجا آب خواستمی که بخورم شیر بر من عَرض کردندی ،
وچون نَستدمی و آب خواستمی گفتندی «هرکجا آب بینی آب طلب کنی[14] * که آن
۱۵ کس را باشد که آب باشد[15] » . و ایشان همهٔ عمر هرگز[16] گرمابه ندیده بودند
و آبِ[17] روان .

۱- نپ : کیژ. ۲- ط : دهند. ۳- نپ : نخل. ۴- ط : بهلحسا ؛ نپ (به اصلاح جدید) : بدز(در اصل مانند متن). ۵- نپ : بستده.
۶- بجز «نپ» : وخیلی. ۷- ب نپ ؛ کرد. (متن حدس حاشیهٔ «ب» است).
۸- نپ : میپرسید. ۹- ط «که» ندارد. ۱۰- کلمه در «ط» نیست.
۱۱- نپ : بهاهل. ۱۲- نپ : باشد. ۱۳- در «نپ» الحاقی است.
۱۴- کلمه در «نپ» نیست. ۱۵- «ب» بهمناسبت عبارت نااستوار بعدازستاره درحاشیه آورده است : کذا ایضاً فی «نپ» (؟) ۱۶- کلمه در «ط» نیست. ۱۷- ب‌نپ: و نه آب.

اکنون با سر حکایت رویم [۱]. از یمامه چون به جانب بصره روانه شدیم، به هر منزل که رسیدیم جای آب بودی، و جای [۲] نبودی، تا بیستمِ شعبانِ سنهٔ ثلاث و اربعین و اربعمائة [(۱)] به شهر بصره رسیدیم. دیواری عظیم داشت، الا آن جانب که با آب بود [۳] دیوار نبود. و آن آبِ شط است. و دجله [۴] و فرات که به سرحدّ اعمالِ بصره بهم می‌رسند و چون آب جُویَرة [۵] نیز به‌ایشان می‌رسد آن‌را شطّ العرب می‌گویند. و از این شطّ العرب دو جویِ عظیم برگرفته‌اند که میانِ فمِ هردو جوی یک فرسنگ باشد. و هردورا بر صوبِ قبله برانده [۶]، مقدارچهار فرسنگ، و بعدازآن سر هردو جوی باهم رسانیده، ومقدار یک فرسنگ دیگر، یک جوی را هم به جانب جنوب برانده، وازین نهرها جویهای بی‌حدّ برگرفته‌اند و به‌اطراف به‌در برده، و برآن نخلستان [۷] و باغات ساخته [۸]. واین دو جوی یکی که بالاتر است،وآن مشرقی [۹] شمال باشد، نهرِ معقِل گویند؛ وآنکه مغربی [۱۰] جنوبی است [۱۱]، نهر اُبُلَّه. و از این دوجوی جزیره‌ای بزرگ حاصل شده‌است [۱۲] که مربّعِ طولانی است [(۲)]. و بصره بر کناره [۱۳] ضلعِ اقصر [۱۴] از این مربّع نهاده است [۱۲]. و بر [۱۵] جانب جنوبیِ مغربیِ [۱۰] بصره بریّه است، چنانکه هیچ آبادانی وآب واشجار

۱ـ ط متن مطبوع : «که» افزوده‌اند. ۲ـ ط : رسیدیم که جای آب بودی و جای مسکن نبودی ؛ ب : رسیدیم... بودی جای... ۳ـ ط : داشت.
٤ـ نپ «و دجله» ندارد. ٥ـ ط : جزیره ؛ ب نپ : حویزه. (متن ما از متن مطبوع است). ٦ـ ط : و هر دو به‌جانب قبله روند ؛ متن مطبوع :... قبله برده.
۷ـ نپ : بساتین. ۸ـ نپ : ساخته‌اند. ۹ـ ط : شرقی.
۱۰ـ ط : غربی. ۱۱ـ ط : جنوبی باشد. ۱۲ـ ط : «است» ندارد.
۱۳ـ نپ : کنار. ۱٤ـ ط : ایسر. ۱٥ـ متن مطبوع : هر.

---

(۱) سال ٤٤۳
(۲) یعنی مستطیل شکل.

نیست . ودر آن وقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود، وآبادانیها[1] عظیم پراکنده، که از محله‌ای تا محله‌ای مقدار نیم فرسنگ خرابی بود ، اما در و دیوار محکم و معمور بود[2] و خلق انبوه[3]، و سلطان را[4] دَخل بسیار حاصل شدی . و در آن وقت امیر بَصره پسر باکالیجارِ[5] دیلمی بود، که مَلِکِ پارس بود . وزیرش مردی پارسی بود واورا اَبومَنصورِ شَهمردان می‌گفتند .

وهر روز در[6] بصره به‌سه جای بازار بودی: اوّلِ روز در یک جای[7] دادوستد کردندی که آن را سُوقُ الخُزاعَة گفتندی ؛ و میانهٔ[8] روز به‌جایی که آن‌را سُوقِ عثمان گفتندی ؛ وآخر روز جایی که آن‌را سُوقُ القَدّاحین گفتندی . و حالِ بازار آنجا چنان بود که آن کس را که[9] چیزی بودی به صَرّاف دادی و از صَرّاف خط بستدی و هرچه بایستی بخریدی و بهایِ آن بر صَرّاف حواله کردی ، و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خطِ صرّاف چیزی ندادی .

چون به‌آنجا[10] رسیدیم از برهنگی و عاجزی به‌دیوانگان مانَنده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم . و می‌خواستم[11] که درگرمابه رَوم باشد که گرم شوم که هوا[12] سرد بود و جامه نبود[13] و من و برادرم هریک به لُنگی[14] کهنه پوشیده بودیم (۱) و پلاس‌پاره‌ای در پشت بسته ازسرما . گفتم اکنون ماراکه درحمام گذارد؟[15]

۱- ط : آبادانی آنها. ۲- کلمه در «نپ» نیست. ۳- ط، متن مطبوع : انبوه بود. ٤- ط : آن را. ٥- ط : اباك‌النجار ؛ ب نپ : اباکالنجار. (متن تصحیح قیاسی است). ٦- ط : دز. ۷- ب نپ : یک‌جا. ۸- ب‌ط: میان. ۹- ب نپ «که» ندارد. ۱۰- متن مطبوع : چون ... ؛ نپ ... آنجا. ۱۱- ط ب : و خواستم. ۱۲- نپ : ما را. ۱۳- «ط» افزوده : که خودرا بدان گرم کنیم. ۱٤- نپ : نبرلنگی. ۱٥- ط : مارا درحمام باید شدن.

(۱) «نپ» در حاشیه آورده است که: «به» در متن باید زیادی باشد (لنگ سابق در ص ۱۳۷ استعمال شده‌است) . (انتهی) . اما این اظهار نظر براساسی نیست زیرا «پوشیده بودن» به‌معنی مستور و ملبس بودن است ، نه پوشیدن و به‌تن کردن.

خُرجینکی[1] بود ، که کتاب در آن می‌نهادم ، بفروختم و از بهای آن دِرَمکی چند ، سیاه، در کاغذی کردم[2] که به‌گرمابه‌بان دهم تاباشد که مارادَمکی زیادت‌تر درگرمابه بگذارد ، که شوخ از خود باز کنیم[3] . چون آن دِرَمکها پیش او نهادم درما نگرست[4] پنداشت که ما دیوانه‌ایم . گفت : «بروید که هم‌اکنون مردم ازگرمابه بیرون می‌آیند». ونگذاشت که ما به‌گرمابه دررَویم[5] . از آنجا باخجالت بیرون آمدیم و به‌شتاب برفتیم . ۵ کودکان بردرگرمابه بازی‌می‌کردند پنداشتند که مادیوانگانیم[6] در پی ما افتادند وسنگ می‌انداختند[7] و بانگ‌می‌کردند . مابه‌گوشه‌ای‌بازشدیم و به‌تعجّب‌در کاردنیامی‌نگرستیم[8] و مُکاری از ما سی دینارِ مغربی می‌خواست ، و هیچ چاره ندانستیم[9] ، جز آنکه وزیرِ ملکِ اهواز ـ که اورا ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند ، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب ، وهم کَرَمی تمام ـ به‌بصره آمده [بود] با ابناء و حاشیه و آنجا مُقام ۱۰ کرده ، واماّ در شغلی نبود . پس مرا درآن حال بامردی پارسی که هم از اهلِ فضل بود آشنائی افتاده بود ، واو را باوزیر صُحبتی بودی و به هروقت نزد او تَرَدّد کردی واین[10] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی‌نداشت که حالِ مرا مَرَمَّتی کند ، حوال مرا نزد وزیر بازگفت . چون وزیر بشنید ، مردی را با اسبی نزدیکِ من فرستاد که «چنانکه هستی برنشین و نزدیکِ[11] من آی» . من‌از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و[12] ۱۵ رفتن مناسب ندیدم[13] ، رُقعه‌ای نوشتم و عُذری خواستم[14] وگفتم که «بعدازین به‌خدمت رسم» . و غَرَضِ من دو چیز بود : یکی بی‌نوائی ؛ دویم گفتم همانا او را تصوّر شود که

۱- نپ : خرچنگی. ۲- نپ : کرده. ۳- طب : بازکنم. ۴- ط نپ اصلاحی : نگریست. ۵- ط : در رویم. ۶- ط : دیوانه‌ایم. ۷- ط : می‌آختند. ۸- ط نپ : می‌نگریستیم. ۹- ط : نتوانستیم. ۱۰- ط : واین شخص. ۱۱- ط : نزد ؛ نپ : به‌نزدیک. ۱۲- «نپ» «واو» ندارد. ۱۳- «نپ» دوکلمهٔ اخیررا ندارد. ۱۴- «نپ» دراصل «خواستم و» را ندارد و نقط بامرکب سرخ به‌خط جدید در حاشیه افزوده است.

مرا [1] در فضل مرتبه‌ای است زیادت ، تا چون بر رُقعهٔ من اطّلاع یابد [2] قیاس کند که مرا اهلیّت چیست ، تا چون به‌خدمتِ او حاضر شوم خجالت نبرم (۱) . در حال سی دینار فرستاد که این‌را به‌بهای تن جامه بدهید . ازآن دو دست جامهٔ نیکو ساختیم [3] و روز سیوم به‌مجلسِ وزیر شدیم . مردی اهل‌وادیب وفاضل و نیکومنظر ومُتواضع دیدم و مُتدیّن و خوش سخن . و چهار پسر داشت : مِهترین جوانی فصیح و [4] ادیب و [4] عاقل ، و او را رئیس ابوعبدالله احمد بن علیّ بن احمد گفتندی ، مردی شاعر و دبیر بود و جوانی خردمند و پرهیزگار [5] . مارا به‌نزدیکِ [6] خویش بازگرفت ، واز اوّلِ رمضان تا نیمهٔ شوّال آنجا بودیم ، و آنچه آن اعرابی کِرایِ [7] شتر برماداشت ، به سی [8] دینار ، هم این وزیر بفرمود تا بدو [9] دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند . خدای ، تبارَك و تعالی ، همهٔ بندگان خود را از عذابِ قرض و دَیْن فرَج دهاد ، بِحقِّ الحقّ و اهلِه . وچون بخواستم‌رفت مارا به انعام و اکرام‌به‌راهِ دریاگُسیل کرد ، چنانکه درکرامت و فراغ به پارس رسیدیم ، از برکاتِ آن آزاد مرد ، که خدای، عزّ و جلّ ، از آزادمردان خوشنود باد .

در بصره به‌نام امیرُ المؤمنین علیّ بن ابی‌طالب، علیه‌السّلام، [10] سیزده مشهد است ، یکی ازآن [را] مشهد بنی‌مازِن [11] گویند وآن آن‌است [12] که در ربیعُ الاوّلِ

۱ ـ ط : من را. ۲ ـ ط : بیابد. ۳ـ ب : ساختم.
٤ـ نپ «واو» ندارد . ٥ـ «نپ» افزوده : بود. ٦ـ ط ب : نزدیك.
۷ ـ ط : کرایهٔ ؛ متن مطبوع : کرائی. ۸ ـ نپ : می . ۹ ـ نپ : ازو.
۱۰ ـ ب نپ : صلوات‌الله علیه. ۱۱ـ نپ : مارن. ۱۲ـ متن مطبوع ، ط : همان آنست.

(۱) ناصرخسرو گوید مقصود دوم من ازنوشتن رقعه این بود که اندیشیدم ممکن است وزیرنزد خود پنداشته باشد که من درفضل و دانش مرتبهٔ عالی دارم ، پس چون رقعهٔ مرا ببیند از روی آن درجهٔ فضل واقعی مرا بسنجد و بدان پی ببرد...

سنهٔ سِتّ[1] و ثلاثین(۱) از هجرت نبی (ص)[2] امیرُالمؤمنین علی[3]، علیه‌السّلام[4]: به‌بصره آمده است و عایشه، رَضِیَ اللهُ عنها[5] به‌حرب آمده بود. و امیرُالمؤمنین(ع) دختر مسعود نَهشلی[6]، لیلی، را به زنی کرده[7] بود و[8] این مَشهد سرایِ آن زن است. وامیرُالمؤمنین علیه‌السلام هفتادودوروز در آن خانه مقام کرد و بعدازآن به‌جانب کوفه بازگشت. و دیگر مشهدی است در پهلویِ مسجد جامع که آنرا مَشهدِ بابُ الطّیب ۵ گویند. و در جامعِ بصره چوبی دیدم که درازی آن سی اَرَش بود و غلیظی[9] آن پنج شِبْر و چهارانگشت بود و یک‌سرآن غلیظ‌تر بود واز چوبهای هندوستان بود. گفتند که امیرُالمؤمنین (ع) آن چوب را برگرفته است[3] و آنجا آورده است[10]. و باقی، این یازده مشهد دیگر، هریک به‌موضعِ دیگر بود، وهمه را زیارت کردم.

و[11] بعدازآن که حالِ دُنیاوی ما نیک شده بود[12] و[13] هریک لباسی پوشیدیم ۱۰ روزی به‌درِ آن گرمابه شدیم که ما را درآنجا نگذاشتند. چون از در دررفتیم گرمابه‌بان وهرکه آنجا بودند[14] همه برپای خاستند[15] و بایستادند[16] چندانکه ما در حمّام شدیم، و دَلّاک وقَیِّم[17] درآمدند وخدمت کردند، وبه‌وقتی که‌بیرون‌آمدیم هرکه درمَسلَخِ[18]

۱ـ اصل: خمس. (متن تصحیح قیاسی است). ۲ـ ب نپ: علیه‌الصلوة والسلام. ۳ـ کلمه در «ط» نیست. ٤ـ ب نپ: صلوات‌الله علیه. ۵ـ رضی‌الله عنها در «ط» نیست. ٦ـ نپ: نهشل. ۷ـ ط: خواسته. ۸ـ ط متن مطبوع: که. ۹ـ نپ: غلظ. ۱۰ـ «نپ» «است» ندارد. ۱۱ـ «نپ» «واو» ندارد. ۱۲ـ ط: شد. ۱۳ـ «واو» از «ط» است؛ متن مطبوع: که. ۱٤ـ ط: بود. ۱۵ـ ط: خواستند. ۱٦ـکلمه در «ط» نیست. ۱۷ـ «ط» افزوده: همه. ۱۸ـ ط: هر در مشلح؛ متن مطبوع: ... مشلح.

---

(۱) سال ۳٦ هجری.

گرمابه بود همه برپای خاسته[1] بودند و نمی‌نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم . و درآن میانه [شنیدم] حمّامی به‌یاری از آنِ خود می‌گوید : «این جوانان آنانند[2] که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم» ، وگُمان بردند که ما زبانِ[3] ایشان ندانیم ، من به زبانِ[4] تازی گفتم که : «راست می‌گویی ، ما آ[نا]نیم که پلاس پاره‌ها بر پشت[5] بسته بودیم» . آن[6] مرد خَجِل شد و عُذرها خواست . واین هردوحال درمدت بیست‌روز بود . واین فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شِدّتی که از روزگار پیش‌آید نباید نالید واز فضل و رَحمتِ کردگار، جَلَّ جَلالُه وَعَمّ نَوالُه، ناامید نباید شد، که‌او، تَعالیٰ ، رَحیم است . ۵

صفتِ مَدّ و جَزرِ بصره و جویهای آن ـ دریای عُمان را عادت است که در شبانروزی[7] دو باره مَدّ برآورد ، چنانکه مقدارِ ده گز آب ِ ارتفاع گیرد . و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج جَزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز . و آن ده گز[8] که ذکر می‌رود به بصره بر عَمودی بادید آید ، که آن را قایم کرده باشند ، یا به دیواری(۱)، و اِلّا اگر زمین هامون بُوَد ، و نه بلندی بُوَد ، عظیم دور برود . و[9] چنان است (۲) که دجله و فُرات که نرم می‌روند، چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست که به‌کدام‌طرف می‌روند . چون‌دریا مَدّ کند، قُربِ چهل‌فرسنگ‌آبِ ایشان مَدّ[10] کند ، و چنان شوند[11] که پندارند بازگشته است و به بالا[12] برمی‌رود . اما به‌مواضعِ ۱۰ ۱۵

۱ـ ط : خواسته. ۲ـ ط ب : جواناننند. ۳ـ ط : به‌زبان.
٤ـ ط : بر زبان. ٥ـ ط : پاره... ؛ ب نپ : ... در پشت. ٦ـ ط ، متن مطبوع : و آن. ۷ـ ط : شبانه‌روزی. ۷ـ نپ «و آن ده گز» را ندارد.
۹ ـ واو از «نپ» است. ۱۰ ـ نپ : مدام. ۱۱ـ ط : شود .
۱۲ـ ط : به‌بالای.

---

(۱) یعنی اندازهٔ ده گز ارتفاع گرفتن آب هنگام‌مد یا برچوب‌قائمی نشان‌داده می‌شود و یا بر دیواری که در مسیر واقع است.

(۲) یعنی حالت مد چنان است.

دیگر ازکناره‌های دریا به‌نسبتِ بلندی و هامونی زمین باشد: هرکجا هامون باشد بسیار آب [۱] بگیرد ؛ وهرجا بلند باشد کمتر بگیرد .

و این مَدّ و جَزر گویند [۲] تعلق به‌قَمَر دارد ، که به‌هر وقت قَمَر بر سَمتِ [۳] رَأس و رِجْل [۴] باشد ـ و آن عاشِر و رابِع [۵] است [۶] ـ آب در غایت مَدّ باشد . وچون قمر بر دوافُق ـ یعنی افقِ مشرق ومغرب باشد ـ غایتِ جَزر باشد . دیگرآنکه چون‌قمر در اِجتماع و اِستقبالِ شمس‌باشد آب درزیادت باشد ، یعنی مدّ دراین‌اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش‌گیرد ، و چون در تَربیعات باشد آب در نُقصان باشد ، یعنی به وقتِ مَدّ عُلُوّش چندان نباشد و ارتفاع نگیردکه به وقتِ اجتماع و استقبال بود ، و جَزرش ازآن [۷] فروتر نشیندکه به‌وقتِ اجتماع واستقبال می‌نشست . پس بدین دلایل می‌گویندکه تعلّقِ این مَدّ و جَزر از قَمَر است . وَاللهُ تَعالیٰ اَعْلَم .

و شهر اُبَلّه [را]که برکنار نهراست ـ و نهر بدان موسوم‌است ـ شهری‌آبادان دیدم ، با قصرها و بازارها و مساجد و اَربِطَه‌که آن را حدّ و وصف نتوان کرد . و اصلِ شهر بر جانبِ شمال نهر بود و از جانبِ جَنوب نیز محلّتها ومساجد و اَرْبِطَه و بازارها [۸] بود ، و بِناهای عظیم بود ، چنانکه ازآن نَزِه [۹] تر در عالم نباشد و آن را شاطی عثمان [۱۰] می‌گفتند . و شط [۱۱] بزرگ ـ که آن فُرات و دِجله است ، و آن را شطّ العرب گویند ـ بر مشرق اُبُلَّه‌است ، و نهر [۱۲] بر جنوبی . و نهر اُبُلّه ونهر مَعقِل به‌بصره به‌هم رسیده‌اند ، و شرح آن در مقدّمه [(۱)] گفته آمده است .

۱ـ ط : آب بسیار. ۲ـ ط : و این را . . . و تعلق. ۳ـ ط : به‌سمت. ۴ـ ط ، متن مطبوع : زحل. ۵ـ نپ : رابعه. ۶ـ « است » در « ب » الحاقی است. «نپ» نیز ندارد. ۷ـ « از آن » در «ط» نیست. ۸ـ نپ : بازار. ۹ـ ط: نزیه . ۱۰ـ ب : شق‌عثمان؛ نپ: نسق . . . ؛ ط: دمشق . . . (متن‌از معجم‌البلدان است). ۱۱ـ ط : شطی. ۱۲ـ ط ، متن مطبوع : شهر.

---

(۱) مقدمه ، یعنی سابق و پیش ازاین . (حاشیهٔ ب).

و بصره را بیست ناحیت[1] است که در هرناحیت مبالغی دیهها[2] و مَزارِع بود.

صفتِ اَعمالِ بصره ـ حشان[3]. شربه[4]. بلاس[5]. عقر ـ میسان[6]. المَفتَح[7] نَهرُ الحَرب[8]. شَطّ العَرَب. سعد[9]. سلم[10]. جُرَیرَة[11]. المشان[12]. الصمد[13]. الجونه[14]. جزیرة العظمی. مسرفال[15]. الشریر[16]. جزیرة العَرش الحمیدة[17]، جُوبَرة المفردات[18]. وگویند که آنجا که فَمِ نهر اُبُلَّه است وقتی چنان بودی که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن، غَرقابی عظیم بوده، زنی از مالدارانِ بصره بفرمود تا چهار صد کشتی بساختند وهمه[19] پر استخوان خرما کردند و سر کشتیها[20] محکم کردند و بدانجایگه[21] غرق کردند تا آنچنان شد که کشتیها می گذرند.

فِی الجُمله مُنتَصف شهرشَوّال سَنه ثَلاث و اَربَعین و اَربَعمِائة[(1)] ازبصره

۱ـ متن مطبوع : ناحیتی. ۲ـ ط ، متن مطبوع : مبالغی از دیها.
۳ـ ط : احشان ؛ نپ : حسان. ۴ـ ط : ثربة ؛ نپ : بشر. ۵ـ نپ : ببلاس.
۶ـ نپ : صبیان ؛ ط : میان (و آن را با عقر یک نام دانسته است). ۷ـ ب ط : المقیم. ۸ـ نپ : نهران حدیث. (در معجم البلدان : نهر حرب). ۹ـ نپ : سعید ؛ ط : معد. ۱۰ـ ب ط : سام (و ط آن را با کلمهٔ قبل یک نام دانسته است).
۱۱ـ ب ط : جمفریة. (متن از نپ است . ودرنپ به دنبال کلمهٔ «ابر بلبل» افزوده شده است که صحیح آن معلوم نیست). ۱۲ـ نپ : المسان؛ ط: المثال. (وآن را با کلمهٔ قبل یک نام دانسته است). ۱۳ـ نپ : الضمیر ؛ (ط کلمه را بانام بعد یعنی الجونة جمعاً یک نام دانسته است). ۱۴ـ نپ : الحویث. ۱۵ـ ب : مروت ؛ ط : مروة. (متن از «نپ» است و شاید اصل آن «مسرقانان» باشد. رجوع به معجم البلدان شود).
۱۶ـ نپ : السریرك ؛ (در ط مروة الشریر یک نام دانسته شده است). ۱۷ـ نپ جزیرة ابن الغنیمة را قبل از « السریرك » آورده و افزوده است: و جزیرة الفرس. الابلة. عبداللناف. المحرری. موعید. ۱۸ـ ط: جزیرة المنفردات ؛ نپ ندارد. ۱۹ـ ط: همه را. ۲۰ـ نپ : کشتیها را. ۲۱ـ ب ط : بدانجا. (متن از «نپ» است).

(۱) سال ۴۴۳

بیرون آمدیم و در زَورق نشستیم . از نهر[1] اُبُلَّه تا چهارفرسنگ که می‌آمدیم ازهردو طرفِ نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد . و شاخها ازین نهر به هر جانب باز می‌شد که هر یک مقدارِ رودی بود . چون به شاطی[2] عثمان رسیدیم فرود آمدیم ، برابرشهر اُبُلّه و آنجا مُقام کردیم . هفدهم درکشتی بزرگ که آن را بُوصی می‌گفتند نشستیم و خلقِ بسیار از جَوانب که آن کشتی‌را می‌دیدند دعامی‌کردند که : « یا بُوصی سلّمکَ[3] اللهُ تعالیٰ » . و[4] به عبّادان رسیدیم ، و مردم ازکشتی بیرون شدند[5] .

و عبّادان[6] برکنار دریا نهاده است[7] چون جزیره‌ای ، که شَطّ آنجا دو شاخ شده است، چنانکه از هیچ جانب به عبّادان نتوان شد الّا به آب گذرکنند . و جانب جنوبی عبّادان خود دریای محیط است که چون مدّ باشد تا دیوارِ عبّادان آب بگیرد و چون جَزر شود کمتر از دوفرسنگ دورشود . وگروهی[8] از عبّادان حصیر خریدند وگروهی چیزی خوردنی‌خریدند . دیگرروز صبحگاه کشتی دردریا راندند و برجانبِ شمال روانه شدیم[9] و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آبِ دریا می‌خوردند و خوش بود ، و آن آبِ شط بود که چون زبانه‌ای در میان دریا درمی‌رفت . وچون آفتاب برآمد[10] چیزی[11] چون گنجشک در میانِ دریا بادید[12] آمد چندانکه نزدیکتر شدیم[13] بزرگتر می‌نمود و چون به‌مقابل‌او رسیدیم، چنانکه بر دست چپ به یک فرسنگ[14] بماند ، باد مخالف شد ، و[4] لنگر کشتی فروگذاشتند و بادبان فروگرفتند[15] . پرسیدم که : «آن

۱- اصل : شهر متن (احتمال‌حاشیهٔ «ب» است). ۲- ط : به‌دسشق ؛ نپ : به‌نسق ؛ ب : به‌شق. (متن از معجم‌البلدان است). ۳- نپ : سلک (سلمک؟) .
٤- نپ « واو » ندارد. ۵- ط : آمدند. ٦- نپ : بر عبادان.
۷- ط ، متن مطبوع : شده است. ۸- کلمه در«ط» نیست. ۹- نپ : شد.
۱۰- نپ «برآمد» ندارد. ۱۱- نپ : چیزی را. ۱۲- نپ : بدید ؛ ط : پدید.
۱۳- «نپ» به‌اصلاح جدید : می‌شدیم. ۱٤- ب : تا یک فرسنگ .
۱۵- نپ (در اصل) : گرفت (اصلاح جدید مانند متن) :

چه چیزست؟» گفتند: «خشاب»[1].

صفت او - چهار چوب است عظیم از ساج، چون هیئت منجنیق نهاده‌اند، مُربّع، که قاعدهٔ آن فراخ باشد و سرآن تنگ، و عُلُوّ آن از روی آب چهل گز باشد. و بر سرآن سُفالها[2] و سنگها نهاده، بعد از آنکه آن را با چوب به هم بسته و بر مثالِ سقفی کرده، و بر سرآن چهار طاق ساخته که دیدبان[3] برآنجا شود. واین خشاب‌را[4] بعضی می‌گویند که بازرگانی بزرگ ساخته‌است و[5] بعضی گفتند که پادشاهی[6] ساخته است، و غَرَض از آن دو چیز بوده است: یکی آنکه در آن حدود که آن‌است[7] خاکِ‌گیرنده[8] است، و دریا تُنُک، چنانکه اگر کشتی بزرگ به‌آنجا رسد بر زمین نشیند * وکس نتواند خلاص کردن؛ دوم آنکه جهتِ عالم بدانند، و[9] اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند[10] و به شب[11] آنجا چراغ سوزند، درآبگینه، چنانکه باد بر[12] آن نتواند زد[13]، و مردم از دور ببینند، و احتیاط کنند، وکشتی از آنجا بگردانند[14].

وچون از خشاب[15] بگذشتیم، چنانکه ناپدید[16] شد، دیگری برشکلِ‌آن پدید[16]

۱- نپ (متن اصلی): حساب (به‌اصلاح جدید مانند متن). ۲- نپ: سالها (به‌اصلاح جدید): ثفالها. ۳- ط: دیدبان. ٤- نپ: خشباب؛ ب: خشاب. ٥- ط: ساخته و؛ ب «واو» ندارد. ٦- نپ: که پادشاه؛ ط: «که» ندارد. ۷- ط، متن مطبوع: آب است. ۸ - ط: گرد شده است؛ ب: گردنده است. ۹- نپ «واو» ندارد. ۱۰- جملهٔ ازستاره تا اینجا در «ط» و «ب» قدری پایین‌تراست که اشاره‌خواهیم کرد. (متن برحسب ترتیب «نپ» است).
۱۱- ب ط: و شب. ۱۲- ب ط: در. ۱۳- ط: نتوان وزد.
۱٤- ب ط: جملهٔ مذکور در شمارهٔ ۱۰ را اینجا آورده‌اند چنین: ط: وکس تواند خلاص گردید دویم آنکه... بگردانند؛ ب: که‌کس نتواند... بگردانند. ۱٥- نپ: خشباب. ۱٦- به نپ: نابدید... بدید.

آمد ، امّا بر سر این خانه‌گنبدی [1] نبود ، همانا تمام نتوانسته‌اند کردن . و [2] از آنجا به شهرِ مَهروبان [3] رسیدیم .

شهری بزرگ است [4] برلب دریا نهاده ، بر جانب شرق ، و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو اما آبِ ایشان از باران بُوَد ، وغیراز آب باران ، چاه و کاریزی [5] نبُوَد که آب شیرین دهد ، ایشان را حوضها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نَبُوَد . ۵ و درآنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته‌اند ، هر یک از آن چون حصاری است محکم وعالی . ودر مسجدآدینه آنجا بر مِنبَر نامِ یعقوبِ لَیْث دیدم‌نوشته . پرسیدم از یکی که : «حال چگونه بوده است ؟ » [6] گفت که : « یعقوبِ لیث تا این شهرگرفته بود [7] ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوّت نبوده است [8] » . ودر این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر به‌دستِ پسرانِ باکالیجار [9] بود ، که مَلکِ پارس بود(۱) . و خواربار ، ۱۰ یعنی مأکولِ (۲) این شهر از شهرها و وِلایتها برند ، که آنجا به جز ماهی چیزی نباشد . و این شهر باجگاهی است و کشتی‌بَندان [10] . وچون از آنجا به‌جانبِ جنوب برکناردریا بروند ناحیتِ تَوَّه [11] وکازرون [12] باشد .

و من در این شهرِ مهروبان [13] بماندم به سبب آنکه‌گفتند راهها ناایمن است ، ازآنکه پسرانِ باکالیجار [9] را باهم جنگ و خصومت بود [14] وهریک سری می کشیدند ۱۵

۱- نپ : گنبد. ۲- ط : کرد. ۳- ط اپ : مهروبان.
۴- نپ «است» ندارد. ۵- بجز «ط» : کاریز. ۶- ط : بوده.
۷- ب ط : بودند. ۸- نپ «است» ندارد. ۹- ط : اباك‌النجار ؛ ب نپ : اباکالنجار. (متن تصحیح قیاسی است). ۱۰- (در حاشیهٔ «ب» راجع به کلمهٔ کشتی‌بندان توضیحی است که در فهرست‌لغات خواهیم آورد). ۱۱- در معجم‌البلدان «توج» و «توز» آماده است. ۱۲- نپ : کاروان. ۱۳- نپ : مهرویان.
۱٤- ط : خصومت است.

(۱) یعنی : باکالیجار ملك پارس بود. به‌تعلیقات مراجعه نرمایید.
(۲) «ب» درحاشیه‌آورده‌است ؛ گویا این دو کلمه حاشیه‌بوده‌است که سهوآ داخل‌متن شده است.

و مُلکْ مُشَوَّش گشته بود [1] . گفتند به اَرَّغان [2] مردی بزرگ است و فاضل ، او را شیخ سَدید مُحمّد بن عَبدُ المَلِکْ گویند . چون این سخن شنیدم از بس که از مُقامِ در آن شهر مَلول شده بودم رُقعه‌ای نوشتم بدو و احوالِ خودِ اعلام نمودم و التماس کردم که مرا از این‌شهر به‌مَوضعی رساندکه ایمن‌باشد . چون رُقعه بفرستادم روزسیوم سی مرد پیاده دیدم همه [3] با سِلاح ، به نزدیکِ من آمدند و گفتند : « ما را شیخ فرستاده است ، تا در خدمتِ تو به اَرَّغان [4] رویم » . و ما را [5] به دلداری به اَرَّغان [4] بردند .

اَرَّجان شهری بزرگ است . ودراو بیست هزار مرد بود . و بر جانبِ شرقِ آن رودی آب است [6] که از کوه درآید وبه‌جانبِ شمالِ آن رود ، و [7] چهار جویِ عظیم بریده‌اند وآب [8] از میانِ شهر به‌در برده ، که خرج بسیار کرده‌اند و از شهر بگذرانیده و به‌آخرِ [9] شهر بر آن باغها و بستانها ساخته ، و نخل [10] و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد . و شهر چنان است که چندانکه بر روی زمین خانه ساخته‌اند ، در [11] زیر زمین همچندان دیگر باشد . و در همه جا در [12] زیر زمینها و سردابها [13] آب می‌گذرد و تابستان مردمِ شهر را به واسطهٔ آن آب و [14] زیرزمینها آسایش باشد . و در آنجا از اغلبِ مذاهب مردم بودند . و مُعتَزِلَه را امامی بودکه او را بُوسَعیدِ [15] بَصری می‌گفتند ، مردی فَصیح بود و اندر هندسه و حساب دَعوی می‌کرد و مرا با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم ، در کلام و حساب و غیره .

۱ـ کلمه در «ط» نیست. ۲ـ ط : ارجان ؛ ب : ارغان. ۳ـ ط : که همه.
٤ـ ط : ارجان. ٥ـ نپ : مرا. ٦ـ نپ : رودی‌است (به‌اصلاح‌جدید مانندمتن).
۷ـ ب «واو» ندارد. ۸ـ ط : وآب را. ۹ـ بجز «نپ» : آخر. ۱۰ـ نپ : و نخل بسیار. ۱۱ـ نپ : و در. ۱۲ـ نپ « جا در » ندارد.
۱۳ـ نپ : سرایها. ۱٤ـ ب ط : در. ۱٥ـ بجز «لپ» : ابوسعید.

و اول ِ مُحرّم ازآنجا برفتیم[1] و به‌راه ِ کوهستان روی[2] به‌اصفهان نهادیم . درراه به‌کوهی رسیدیم (۱) دره تنگ بود . عام‌گفتنندی این کوه را بهرام ِ گور به شمشیر[3] بریده‌است[4] وآن‌را «شمشیر برید»[5] می‌گفتند . وآنجا آبی عظیم دیدیم که ازدست ِ راست ِ ما ازسوراخ بیرون می‌آمد وازجایی بلند فرومی‌دوید وعوام می‌گفتند این‌آب به‌تابستان مُدام می‌آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد . و به لُوردغان[6] رسیدیم که از اَرَّجان تاآنجا چهل فرسنگ بود . ۵

و این لُوردغان[6] سرحَدّ ِ پارس است . و از آنجا به‌خان لَنجان رسیدیم . و بر دروازهٔ شهر نام ِ سُلطان طُغْرِل بیَکْ نوشته دیدم[7] . وازآنجا به شهر اصفهان هفت فرسنگ‌بود . مردم ِ خان‌لَنجان عظیم ایمن‌وآسوده‌بودند، هریک به کار و کدخدایی[8] خود مشغول . ۱۰

از آنجا برفتیم ، هشتم ِ صَفَر سنهٔ اَربَع و اَربَعین و اَربَعمائة (۲) بود که به‌شهر اصفهان رسیدیم . از بصره تااصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد . شهری‌است بر هامون نهاده (۳) آب و هوایی[9] خوش دارد وهرجاکه ده‌گز چاه فرو برند آبی سرد ِ خوش[10] بیرون آید . و شهر[11] دیواری حَصین ِ بلند[12] دارد ودروازه‌ها وجنگ‌گاهها

۱- نپ : برفتم. ۲- ط : رو. ۳- ط : با شمشیر.
۴- ط «است» ندارد. ۵- نپ (در اصل) : برند (اصلاح مانند متن) .
۶- نپ : لوردعان ؛ ط : یورغان. ۷- ط : دیدیم. ۸- کلمه در «ط» نیست.
۹- ط : هوای. ۱۰- ط : سرد و خوش. ۱۱- « و شهر» در «ط» نیست.
۱۲- ط : حصین و بلند.

---

(۱) ظاهراً اینجا کلماتی نظیر [به‌میان آن] یا [میانش چون] افتاده است.
(۲) سال ۴۴۴
(۳) هامون یعنی زمین هموار (حاشیهٔ ب). بر هامون نهاده، یعنی در زمین مسطحی واقع و بنا شده است .

ساخته ، و برهمه بارو و کُنگره ساخته . و در شهر جویهای آبِ روان و بِناهایِ نیکو و مُرتفِع . و درمیان شهر مسجد[۱] آدینهٔ بزرگ نیکو . و باروی ِ شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر ، همه آبادان ، ـ که هیچ از وی خراب ندیدم ـ و بازارهایِ[۲] بسیار . و بازاری دیدم از آنِ صَرّافان که اندر او دویست مردِ صَرّاف بود . و[۳] هر بازاری را دَربندی و دروازه‌ای،وهمهٔ محلّتها[۴] وکوچه‌ها را همچنین دربندها و دروازه‌هایِ مُحکم وکاروانسراهای پاکیزه بود . وکوچه‌ای بودکه آنرا کُوطَراز می‌گفتند . و در آن‌کوچه پنجاه‌کاروانسرایِ[۵] نیکو و در هریک بَیّاعان و حُجره‌داران بسیار نشسته . و این[۶] کاروان‌که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سیصد خروار بارداشتند ، که در آن شهر رفتیم ، هیچ بازدید[۷] نیامدکه چگونه فرود آمدند ،که هیچ جا تنگیِ مَوضع[۸] نبود و نه تَعَذُّرِ مُقام و عَلوفَه .

و چون سُلطان طُغرِل بَیک ابوطالِب مُحمَّد بن میکال[۹] بن سَلجوق ، رَحْمَةُ الله عَلَیه[(۱)]، آن شهر بگرفته[۱۰] بود، مردی جوان آنجاگماشته بود، نیشابوری[۱۱] دبیری نیک با[۱۲] خطِّ نیکو، مردی آهسته ، نیکو لقا ، و او را خواجه عَمید می‌گفتند فضل دوست بود و خوش سخن وکریم . و سلطان فرموده بودکه سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند[۱۳] . و او برآن می‌رفت[(۲)] . و پراکندگان همه روی به‌وطن نهاده بودند .

۱ـ نپ : مسجدی. ۲ـ ط : بازارها. ۳ـ ط «واو» ندارد.
۴ ـ ط : محلها. ۵ ـ نپ : سراهای. ۶ ـ نپ : آن.
۷ـ کذا وظاهراً : بادید (پدید). ۸ـ ط : موضعی. ۹ـ اصل : میکائیل.
رجوع به ص ۱ س ۶ کتاب شود. ۱۰ـ ب ط : گرفته ۱۱ـ نپ : نشابوری.
۱۲ـ نپ : و. ۱۳ـ ط : نخواهد.

(۱) ذکر این جملهٔ دعائیه دربارهٔ طغرل که در ۴۵۵ درگذشته‌است درتاریخ ورود ناصرخسرو به‌اصفهان (۴۴۴ هجری) ظاهراً مایهٔ شگفتی‌است. به‌تعلیقات بنگرید.

(۲) یعنی خواجه عمید دستورطغرل را اجرا می‌کرد و طبق آن رفتار می‌نمود .

و این مرد از دبیرانِ سوری [1] بوده بود [2] . و پیش از رسیدنِ ما قحطی عظیم [3] افتاده بود . امّا چون ما آنجا رسیدیم جو می‌درویدند و [4] یک من و نیم نانِ گندم به‌یک‌درمِ عدل و [5] سه من نان جوین هم [4] . و مردم آنجا می‌گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر به یک درم کس [6] ندیده است . و من در همهٔ زمین پارسی‌گویان ، شهری نیکوتر و جامعتر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم . وگفتند اگر [3] گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال بنهند [7] تباه نشود . و بعضی گفتند پیش‌از این‌که [8] بارو نبود هوایِ شهر خوشتر از این بود ، و چون بارو ساختند متغیّر شد چنانکه بعضی چیزها به‌زیان می‌آید ، امّا هوایِ [9] روستا همچنان است که بود .

و [10] به‌سبب آنکه کاروان دیرتر به‌راه می‌افتاد بیست [11] روز دراصفهان بماندم . و بیست و هشتم صفر بیرون آمدیم . به دیهی رسیدیم که آنرا هیثماباد [12] گویند . و از آنجا به راه صحرا [13] وکوه مسکینان [14] به قصبهٔ نایین [15] آمدیم . و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود . واز نایین چهل‌وسه فرسنگ برفتیم به‌دیه‌گَرمه [16] ازناحیهٔ بیابان [17] ـ که این‌ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد ـ رسیدیم [18] . وآن موضعی گرم است ودرختهایِ خرما بود . واین ناحیه کوفجان [19] داشته بودند، در قدیم . و در این تاریخ که مارسیدیم

۱ـ ط ب : شوری. ۲ـ ط : بوده. ۳ـ کلمه در «نپ» نیست.
٤ـ نپ «واو» ندارد. ٥ـ «واو» در «نپ» با مرکب سرخ زده شده است.
٦ـ ط : کسی. ۷ـ ط ب : نهند. ۸ـ نپ «که» ندارد. ۹ـ ب ط کلمه را ندارند. ۱۰ـ ط «واو» ندارد. ۱۱ـ کلمه در «ط» نیست .
۱۲ـ ط: هشیتماد .(شایدصحیح کلمه«همابادہ»باشد). ۱۳ـ نپ : سحری؟ ١٤ـ ب: مسکیان ؛ ط : مکیان. (متن از «نپ» است و امروزه مشکنان گویند). ۱۵ـ نپ : ناس (به‌خط جدید در حاشیه) : نائین . ۱٦ـ اصل : کرمه . (متن تصحیح قیاسی است). ۱۷ـ بیابانک. ۱۸ـ کلمه از «ط» است. ۱۹ـ ط : ناحیه را... ؛ نپ : ... کوسخان. (توضیح حاشیهٔ «ب» را راجع به«کوفیج» درفهرست‌نامهاخواهیم‌آورد) .

امیر گیلکی[۱]، این ناحیه از ایشان بستده[۲]، و نایبی[۳] از آن خود به دیهی[٤] که حصارکی دارد ـ وآن‌را پیاده می‌گویند ـ بنشانده ، و آن ولایت را ضبط می کند، و راهها ایمن می‌دارد، واگر کوفجان[٥] به‌راه زدن روند[٦] سرهنگان امیر گیلکی به‌راهِ ایشان می‌فرستد وایشان‌را بگیرند ومال بستانند و بکُشند. وازمحافظتِ آن‌بزرگ،این‌راه ایمن بود وخلق آسوده . خدای، تَبارَك و تَعالی ، همه پادشاهان عادل را حافِظ و ناصِر و مُعین باد و بر رَوانهایِ گذشتگان رَحمت کُناد .

ودراین راهِ بیابان به‌هر دو فرسنگ گنبدکها[۷] ساخته‌اند و مَصانِـع ،که آبِ باران درآنجا جمع شود[۸]. به‌مواضعی[۹] که[۱۰]شورستان نباشد ساخته‌اند . واین گنبدکها[۷] به سببِ آن است تا مردم راه گم نکنند ، و نیز به گرما و سرما لحظه‌ای در آنجا آسایشی کنند .

و در راه ریگ روان دیدیم عظیم ، که[۱۱] هر که[۱۲] از نشان بگردد ، از میان آن ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاك شود . و از آن بگذشتیم ، زمینی[۱۳] شوره بدید[۱٤] آمد بر جوشیده ، که شش فرسنگ چنین بود، که اگر ازراه کسی یک سوشدی فرورفتی. و ازآنجا به‌راه رِباط زُبَیْدَه[۱٥] که‌آنرا رِباط مرا می گویند برفتیم . و آن رِباط را پنج چاه آب است که اگر آن[۱٦] رِباط و آب نبودی کس از آن بیابان گذر نکردی . واز آنجا به چهار دیه[۱۷] طَبس آمدیم ، به دیهی که آنرا رستاباد[۱۸] می گفتند . و نهمِ[۱۹]

۱ـ ط : کیلکی. ۲ ـ ه ب : ستده . ۳ـ ط : پاسبانی.
٤ ـ نپ : بدیهه . ٥ ـ نپ : کوفحان. ٦ ـ ب نپ : دوند. ۷ ـ ط : گنبدکهای ؛ ب: کنبدکها. ۸ ـ ط: می‌شود. ۹ـ ط : ومواضع ، متن‌مطبوع : به مواضع . ۱۰ـ «ط» : که زمین . ۱۱ـ ط «که» ندارد. ۱۲ ـ متن مطبوع : وکه. ۱۳ـ ب : زمنینی ؟ ۱٤ـ ط : شور بدید.
۱٥ـ نپ (دراصل) سده (به اصلاح جدید مانند متن) . ۱٦ـ کلمه از «نپ» است.
۱۷ـ بجز «ط» : به‌چهارده. ۱۸ـ (شاید صحیح کلمه «دولت‌آباد» باشد) .
۱۹ـ نپ ط «واو» ندارند.

رَبیعُ الاوَّل به طَبس رسیدیم . و از سپاهان تا طَبس صدوده فرسنگ می‌گفتند .

طَبس شهری انبوه است، اگرچه به‌روستا نماید [۱] . وآب اندك باشد و زراعت کمتر کنند . خرماستانها [۲] باشد و بَساتین [۳] . و چون از آنجا سوی شمال روند، نیشابور به چهل‌فرسنگ باشد . وچون سوی جَنوب به‌خَبیص روند [۴] ـ به‌راه بیابان ـ چهل فرسنگ باشد . و سوی مشرق کوهی محکم است ، و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی ابن مُحمَّد بود، و به شمشیر گرفته‌بود [۵] . و عظیم ایمن‌وآسوده بودند مردم‌آنجا، چنانکه به شب درِ سرایها نبستندی . و سُتور در کویها باشد ، با آنکه شهر را دیوار نباشد . وهیچ زن‌را زَهره نباشد که با مردِ بیگانه سخن گوید ، واگر گفتی هر دو را بکشتندی . و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدلِ او .

واز آنچه من در عَرب و عَجم دیدم، ازعدل وامن ، به چهار مَوضع دیدم: یکی به‌ناحیتِ [۶] دشت [۷] ، در ایّامِ لشکر خان [۸]؛ دویم به دیلمستان ، در [۹] زمانِ امیرِ اَمیران جُستانِ [۱۰] بن ابراهیم؛ سیوم به‌مصر* درایّام‌المُستَنصِرُ بِالله اَمیرُ المؤمنین [۱۱]؛ چهارم به طَبَس ، در ایّامِ اَمیر اَبوالحَسَن گیلکی بن مُحمَّد . و چندانکه بگشتم به‌ایمنیِ این چهار مَوضع ندیدم و نشنیدم .

ومارا هفده‌روز به‌طَبس‌نگاهداشت وضیافتها کرد و به‌وقتِ رفتن صِلَت‌فرمود و عذرها خواست ـ ایزد، سُبحانَهُ وتَعالیٰ، ازاو خوشنود باد ـ [و] رکابداری ازآنِ خود بامن بفرستاد [۱۲] تا زوزن [۱۳] ، که هفتاد و دو فرسنگ باشد .

۱ـ نپ : می‌ماند. ۲ـ ط : خرمایستانها . ۳ـ نپ : بساطین .

۴ـ نپ : رود ؛ ط : روند و. ۵ـ کلمه در «نپ» نیست. ۶ـ ط : سیاحت.

۷ـ نپ (در اصل) : راست (به اصلاح جدید) : رشت ؛ ط : دست . ۸ ـ کذا ایضاً فی نپ (؟) (حاشیهٔ ب). ۹ ـ ط : از ۱۰ ـ نپ : خسنان.

۱۱ ـ کلمه در « ط » نیست. ۱۲ ـ ب : فرستاد ؛ ط : فرستاد و .

۱۳ـ ط : ذوزن. * ط ب: ندارد .

چون از طَبَس دوازده فرسنگ بیامدیم قَصَبه‌ای بود که آنرا رَقه می‌گویند ، آبهای روان داشت و زَرع [۱] و باغ ودرخت و بارو [۲] و مسجدآدینه ودیهها [۳] ومزارع تمام دارد .

نهم ربیع‌الآخر از رَقه [۴] برفتیم ودوازدهم ِ ماه به شهرِ تُون رسیدیم . میان رَقه [۴] و تون بیست فرسنگ است . شهر تون شهری [۵] بزرگ بوده است ، اما درآن وقت که من دیدم اَغلب خراب بود . و [۶] بر صحرائی نهاده است و آبِ روان و کاریز دارد . و برجانبِ شرقی باغهای بسیار بود وحِصاری مُحکم داشت . گفتند دراین‌شهر چهارصد کارگاه بوده است ، که زیلو بافتندی . ودر شهر درختِ پسته بسیار بود در [۷] سرایها . و مردم ِ بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه نروید و نباشد .

وچون از شهر تون برفتیم آن مردِ گیلکی (۱) مرا حکایت کرد که وقتی ما از تُون به گُنابَد می‌رفتیم ، دزدان بیرون آمدند و بر ما غَلَبه کردند ، چند نفر [۸] از بیم خود را در چاهِ کاریز افکندند . بعد ازآن ، ازآن جماعت یکی را [۹] پدری مُشفق بود ، بیامد و یکی را به مزدگرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر او را بیرون‌آورد . چندان ریسمان و رَسَن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند . هفتصدگز رَسن فرو رفت تا آن‌مرد به‌بُن چاه رسید . رَسَن درآن پسر بست واورا مرده بر کشیدند. و آن مرد چون بیرون‌آمد . گفت که [۱۰] آبی عظیم دراین کاریز روان است و آن کاریز

۱ـ نپ (در اصل) : رز (به‌اصلاح جدید) : زرع . ۲ ـ نپ : بار.
۳ـ ط : دیههای ؛ ب : دیها. ٤ـ نپ : دقه. ٥ ـ ب نپ : شهر.
٦ـ نپ «واو» ندارد. ۷ ـ ط : و در . ۸ ـ در « نپ » به‌خط سرخ الحاقی است . ۹ ـ ب ط : یکی را از آن جماعت . ۱۰ ـ نپ « که » ندارد .

---

(۱) (« ب » درحاشیه آورده است : گویا مقصود رکابدار امیر گیلکی است که همراه ناصر خسرو کرده بوده است تا زوزن) .

چهار فرسنگ می‌رود . و آن‌را [۱] گفتند کیخسرو فرموده است کردن .

و بیست‌وسوم شهر رَبیعُ الآخِر به‌شهر قاین رسیدیم . از تون تا آنجا هجده فرسنگ می‌دارند ، اما کاروان به‌چهار روز تواند شدن که فرسنگهایِ گران است .

قاین [۲] شهری بزرگ و حَصین است . و گردِ شهرستان خَندق دارد . و مسجدی [۳] آدینه به شهرستان [۴] اندر است . و آنجا که مَقصُوره است طاق عظیم بزرگ است چنانکه در خراسان از آن بزرگتر ندیدم ، و آن طاق نه در خورِ آن مسجد است . و عمارتِ همهٔ شهر به‌گنبد است(۱). و از قاین چون به جانبِ مشرقِ شمال [۵] بروند [۶] به هجده [۷] فرسنگی زوزن است . و [۸] جنوبی تاهرات سی فرسنگ است [۹] .

به‌قاین مردی دیدم که اورا اَبومَنصور مُحمَّدبن دوست می‌گفتند ، از هرعلمی با خبر بود ، از طبّ و نجوم و [۱۰] منطق چیزی . از من پرسید که : «چه گویی ، بیرونِ این افلاك و اَنجُم چیست ؟» . گفتم : «نامِ چیز بر آن افتد که داخلِ این افلاك است و بر دیگرنه» . گفت : «چه گویی ، بیرون ازین گنبدها معنی هست [۱۲] یا نه ؟» گفتم : «چاره نیست که عالم محدود است و حَدّ او فَلَکُ الاَفلاك ، و حَدّ آن را گویند که از جز او جدا باشد ، و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرونِ افلاك نه چون اندرون باشد» . گفت : «پس آن معنی را که عقل اثبات می‌کند نهایت هست [۱۳] از آن جانب ، اگرنه [۱۴] ؟ اگر نهایتش هست تا کجاست ، واگر نهایتش نیست نامُتناهی [۱۵]

۱- ط : و آن را. ۲- ط : صفت شهر قاین - قاین. ۳- بجز «نمپ» : مسجد. ۴- ط : آدینه دارد که به شهر. ۵- ط : شرق و شمال. ۶- ب ط : روند. ۷- ط : به هیجده. ۸- تپ «واو» ندارد. ۹- ب ط : فرسنگ. ۱۰- «ط» و متن مطبوع : از. ۱۱- ط : می گوئی. ۱۲- ب ط : است. ۱۳- ط ، متن مطبوع : نیست. ۱۴- «اگرنه» در «ط» ومتن مطبوع نیست. (واگر اینجا بمعنی «یا»ست و فردوسی بسیار به کار برده‌است حاشیهٔ «ب»). ۱۵- ط ، متن مطبوع : تامنتاهی.

---

(۱) یعنی سقف تمام خانه‌ها طاق است نه تیرپوش.

چگونه فنا پذیرد؟» و ازاین شیوه سخن چند می‌رفت و گفت که: «بسیار تحیّر دراین خورده‌ام». گفتم: «که نخورده است؟» فی الجمله به‌سببِ تشویشی که در زوزن بود از جهتِ عَبید نیشابوری[1] و تَمَرُّدِ رئیسِ زُوزَن. یک ماه به‌قاین بماندم و رکابدارِ امیر گیلکی را ازآنجا بازگردانیدم. وازقاین به‌عزمِ سرخس بیرون آمدیم،

۵ دویم جُمادیِ الآخرة[2] به شهر سَرَخس رسیدیم. واز بصره تاسَرَخس سیصدو نودفرسنگ حساب کردیم. از سَرَخس به‌راه رِباطِ جعفری و رِباطِ عَمروی ورِباطِ نِعمتی[3] ـ که آن[4] هرسه رِباط نزدیک هم برراه است ـ بیامدیم. دوازدهم جُمادیِ الآخرة[2] به شهر مَروُ الرّود رسیدیم، و بعد از دو روز بیرون شدیم، به راه آبِ گرم. نوزدهم ماه به باریاب[5] رسیدیم، سی و شش فرسنگ بود. و امیرِ خراسان، جَغری[6] بَیک

۱۰ ابوسُلیمان داود بن میکالِ[7] بن سلجوق بود. و وی به شَبورغان بود، و سویِ مرو خواست رفتن، که دارالملک وی بود. وما به‌سببِ ناایمنی راه سویِ[8] سَمَنگان[9] رفتیم. از آنجا به‌راه سه دره سویِ بلخ آمدیم وچون به‌رِباطِ سه‌دره رسیدیم شنیدیم[10] که برادرم، خواجه اَبوالفَتح عَبدُ الجَلیل، در طایفهٔ[11] وزیرِ امیر خراسان است، که او را اَبونَصر می‌گفتند (۱). و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم. چون به دَستگِرد رسیدیم[12] ثِقل[13] و بُنَه دیدم که سویِ شَبورغان[14] می‌رفت. برادرم،

۱ـ نپ: نشابوری. ۲ـ اصل: الاخر. (متن از حاشیهٔ «ب» است).
۳ـ نپ: نعیمی. ۴ـ نپ: این. ۵ـ ط: ماه باریاب؛ نپ: بارباب.
۶ـ نپ: جعفر. ۷ـ ب نپ ط ه: میکائیل، متن مطبوع: مکائیل. (متن تصحیح قیاسی است براساس ضبط کلمه در ص ۱ س ۶). ۸ـ نپ (در اصل): وی (به‌اصلاح جدید): سوی. ۹ـ ط ه ب: سنگلان؛ نپ: کلان (متن تصحیح قیاسی است).
۱۰ـ ط: شنیدم. ۱۱ـ نپ: طالقه. ۱۲ـ نپ: رسیدم.
۱۳ـ اصل: نقل. (متن‌از حاشیهٔ «ب» است). ۱۴ـ ط: شبودغان؛ نپ: شورقان؛ پ ه: شبورقان. (متن اصلاحی‌است از روی ضبط کلمه در ص ۳ س ۲ و همین صفحه سطر ۱ برای‌یکنواخت شدن ضبط کلمه).

---

(۱) یعنی وزیر امیرخراسان را. به تعلیقات بنگرید.

که [۱] با من بود ، پرسید که : « این از آنِ [۲] کیست ؟ » گفتند : « از آنِ وزیر » . گفت : « شما [۳] ابوالفتح عبدُالجلیل را شناسید ؟ » گفتند : « کسِ [۴] او با ماست » [۵] . در حال شخصی نزدیکِ ما آمد و گفت : « از کجا می‌آیید ؟ » گفتیم : « از حج » . گفت : « خواجهٔ من ، ابوالفتح عبدُالجلیل ، را دو [۶] برادر بودند [۷] از چندین سال به‌حج رفته [۸] . و او پیوسته در اشتیاق ایشان است و از هر که خبرِ ایشان می‌پرسد نشان نمی‌دهند » . برادرم گفت : « ما [۹] نامهٔ ناصر آورده‌ایم ، چون خواجهٔ تو برسد بدو دهیم » . چون لحظه‌ای برآمد کاروان به راه [۱۰] ایستاد و ما هم به‌راه ایستادیم . و آن کهتر [۱۱] گفت : « اکنون خواجهٔ من برسد و اگر [۱۲] شما را نیابد دلتنگ شود . اگر [۱۳] آن‌نامه مرا دهید تابدودهم دلخوش شود » . برادرم [۱۴] گفت : « تو نامهٔ ناصرمی‌خواهی یا خود ناصر را [۱۵] ؟ اینک ناصر ! » . آن کهتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند . و ما سوی شهر [۱۶] بلخ برفتیم ، به‌راهِ [۱۷] میان روستا ، و برادرم خواجه ابوالفتح به راهِ دشت به دَستگِرد [۱۸] آمد و در خدمتِ وزیر به سویِ امیر خراسان می‌رفت . چون احوالِ ما بشنید ، از دَستگِرد [۱۹] بازگشت ، و بر سر پلِ جُموکیان [۲۰] بنشست تاآنکه

۱- ط و متن مطبوع : « که » ندارند. ۲- ب ط ه : « آن » ندارد.

۳- ط : شماها. ۴- متن مطبوع : کسی. ۵- نپ : بما ماست.

۶- نپ : و (به‌اصلاح جدید) : دو. ۷- « بودند » در « نپ » به‌خط الحاقی است.

۸- ط : رفته‌اند. ۹- ط : تا. ۱۰- ط و متن مطبوع : بر راه.

۱۱- « ب » در حاشیه افزوده است یعنی : نوکر. ۱۲- نپ « اگر » ندارد.

۱۳- ط ، متن مطبوع : و اگر. ۱۴- متن مطبوع : و برادرم. ۱۵- ب نپ ه : افزوده‌اند : می‌خواهی. ۱۶- نپ (در اصل) : شهر (بدون سوی) (به اصلاح جدید) : سوی (بدون شهر). ۱۷- ط : و به‌راه. ۱۸- ط ، متن مطبوع : به راه دستگرد (بدون دشت). ۱۹ - نپ : دستگیرد. ۲۰ - نپ : حوحمان.

ما برسیدیم . و آن روز [سه] شنبهٔ بیست و ششم ماه جُمادیِ الاخیرة [۱] سنهٔ اربع و اربعین و اربعمیائة [۲] (۱) بود . و [۳] بعدازآنکه هیچ‌امید نداشتیم و به‌دفعات در وقایعِ مُهلکه افتاده بودیم و از جان ناامیدگشته به همدیگر رسیدیم ، و به دیدارِ یکدیگر شاد شدیم و خدای ، سُبحانَهُ و تعالی ، را بدان شکرهاگزاردیم [٤] . و بدین تاریخ به شهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه بیت‌گفتم [٥] :

رنج و عنایِ جهان اگرچه دراز است
با بَد و با نیکْ بی‌گمان به سر آید
چرخ [٥] مسافر ز بهرِ ماست شب و روز
هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفرِ برگذشتنی گذرانیم [٦]
تا سفرِ ناگذشتنی به در آید

و مسافتِ راه که از بلخ به مصر شدیم و از آنجا به مکّه و به‌راه بَصره به‌پارس رسیدیم و به بلخ آمدیم ـ غیر آن‌که [۷] به اطراف به زیارتها و غیره [۸] رفته بودیم [۹] ـ دو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود .

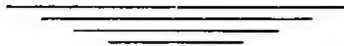
و این سرگذشت آنچه دیده بودم ، به راستی شرح دادم و بعضی که به روایتها شنیدم ، اگر در آنجا خِلافی باشد ، خوانندگان از این ضعیف ندانند ، و مُؤاخذت

۱ـ اصل : الاخر. (متن از حاشیهٔ «ب» است). ۲ـ ط : اربعماه.
۳ـ نپ «واو» ندارد. ٤ ـ اصل : گذاردیم. (متن تصحیح قیاسی است) .
٥ـ نپ : گفتیم. ٦ـ («ب» در حاشیه آورده است : کذا ایضاً فی « نپ » گذراندیم ؟) .
۷ـ نپ : آنکه. ۸ ـ نپ : غیرها.
۹ـ نپ : بودم.

---

(۱) سال ٤٤٤ هجری ـ برابر با ۲۸ آبان ماه ٤۲۱ یزد گردی.

و نکوهش نکنند. واگر ایزد، سُبحانَه و تَعالی[1]، توفیق دهد چون سفرِ طرف مشرق کرده شود، آنچه مشاهده اُفتد با این[1] ضَمّ کرده شود (۱). اِن شاء الله تَعالی[1][2] وَحْدَهُ العَزیز. وَالحَمدُ لِلّه رَبِّ العالَمین وَ الصَّلوةُ عَلی[1] مُحمّدٍ وَ آلِه و اَصحابِه اَجْمَعین.



۱ـ ب ط: به‌این.
۲ـ جملهٔ بعد در «ط» نیست.

(۱) دربارهٔ این جمله یعنی ضم کردن شرح سفر مشرق به سفرنامهٔ حاضر به‌تعلیقات مراجعه فرمایید.

تعلیقات

ص۲ س ۱٤ در نسخه‌های خطی و چاپهای پاریس و برلین و هند و در چاپ قدیم طهران سال یزدگردی چهارصد و ده آمده است . اصلاحی که در متن صورت گرفته گذشته ازسال چهارصد و پانزده مذکور درسطر ٤و٥ صفحه ٥ باتوجه به‌سال جلوس یزدگرد شهریار بوده است، به این شرح که سال جلوس یزدگرد مقارن یازدهم هجری بوده است و سال قمری باسال شمسی یزدگردی در یک سال یازده روز و درهر سی و سه سال یک سال تفاوت دارد و بنابراین سال چهارصدو سی وهفت هجری قمری بیست و سه سال باسال شمسی یزدگردی تفاوت پیدا می کند یعنی سال هجری چهار صد و سی وهفت معادل سال چهارصد و چهارده یزدگردی می‌شود ، نه سال دیگری . ـ

ص۳ پاورقی (۱) ناصر خسرو بیرون آمدن خود را از مرو به‌عزم سفر قبله روز بیست و سوم شعبان سال چهار صد و سی و هفت هجری می‌نویسد . این تاریخ با چهارشنبه اول فروردین ماه یزدگردی سال چهارصدو پانزده یزدگردی برابر بوده‌ است . این برابری‌را باتوجه به‌کبیسه واصلاحی که درسال٤٤٨ یزدگردی برابر با نهم رمضان سال ٤٧١ هجری قمری به‌روزگار ملکشاه سلجوقی در تقویم و تثبیت موقع نوروز و بازآوردن آن از نوزدهم فروردین به‌اول اعتدال ربیعی کرده‌بودند، ازطریق حساب قهقرائی و با عنایت به‌اینکه پنج روز «اندرگاه» یا خمسه مسترقه را آن روزگاران در پایان آبان ماه قرار می‌داده‌اند ، محاسبه کرده‌ایم واین تاریخ شمسی را برای روز حرکت ناصر خسرو بدست آورده‌ایم .

ص۳ پاورقی(۲) مصحح‌فاضل‌چاپ برلین درحاشیه درباره رسیدن‌ناصرخسرو

به‌طوس و رباطی که‌آنجا ازوجه صلهٔ فردوسی ساخته‌بودند شرحی‌آورده‌است چنین: در دیباچهٔ بایسنقری درضمن حالات‌فردوسی عبارتی‌به‌اسم‌ورسم ازسفرنامهٔ ناصرخسرو نقل می کندکه نه در این نسخه که در دست است ، چنانکه دیده می‌شود ، و نه در دو نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس اثری ازآن فقرهٔ منقول در دیباچهٔ شاهنامه نیست، وآن عبارت این است: «وحکیم ناصر خسرو درسفرنامه آورده‌است که در تاریخ چهارصد و سی وهشت[1] از هجرت به‌راه طوس رسیدم رباطی بزرگ نو ساخته بودند پرسیدم که این رباط که ساخته‌است ؟ گفتند این رباط از وجه‌صلهٔ فردوسی‌است که سلطان‌محمود از برای او فرستاده وچون خبر او برسیدم (ن ل: پرسیدم) گفتند او وفات یافته‌است ووارث‌او قبول‌نکرده‌وعرضه‌داشت به‌سلطان کردند سلطان‌فرمود که همانجا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست» . وازاین معلوم می‌شودکه این نسخه از سفرنامه که در دست داریم اختصاری است از اصل سفرنامهٔ ناصر خسرو یا آنکه در این موضع بخصوص سقطی دارد ، یا آنکه محررین دیباچهٔ بایسنقری دروغ گفته‌اند و این احتمال اخیر بسیاربعیداست » . (حاشیهٔ ب) . مادرباره‌ٔ مختصرشدن سفرنامه‌درمقدمه‌سخن‌خواهیم گفت واگرنقل‌عبارت‌فوق ازسفرنامه‌دردیباچهٔ بایسنقری‌غیرقابل‌تردیدباشد، تنهااحتمال افتادگی عبارت رافع اشکال خواهد بود .

ص ٤ س ٤ آبخوری و چاشت‌خواران ـ هرچند آبخوری در ردیف آبادیهای موجود درفرهنگ جغرافیائی‌ایران ضبط نشده‌است ، اما در نقشه‌های قدیم وسفرنامه‌ها هست و ظاهراً نزد رانندگان و مسافران نیز محل این آبادی هنوز شناخته است . اما آن‌را «آبخوران» گویند ونام دوم‌را نیز «چاشت‌خوران» تلفظ کنند. به‌فهرست‌نامهای کسان و جایها مراجعه کنید .

ص ٥ س ٤ و ٥ سال چهارصدو پانزده یزدگردی باتوجه به‌آنچه راجع به‌تاریخ یزدگردی درتعلیقهٔ ص۳ س۱٤ گفتیم درست است و تردید حاشیهٔ «ب» دراین‌مورد براساسی نیست .

ص ٥ س ٥ قوهه ـ ناصر خسرو پس‌ازخروج ازسمنان بی‌آنکه‌ازری وصفی کند

۱ـ صحیح : سی و هفت.

در حرکت به‌سوی قزوین ، از ده قوهه نام می‌برد ، این قوهه کجا بوده است ؟ یاقوت در معجم‌البلدان می‌نویسد « قوهه » تلفظ عامیانهٔ « قوهذ » است وقوهذ در دو محل با نامهای «قوهذ علیا» یا «قوهذالماء» و «قوهذ سفلی» یا «قوهذ خران» قرارداشته‌است به‌فاصلهٔ یک فرسنگ از یکدیگر ،وسفلی میان علیا و ری بوده وخوداو در ۶۱۷هجری پیش از حملهٔ تاتار آن دو را دیده است که آباد و با بازارها و باغها و خانقاه صوفیه بوده‌اند ،وقوهذعلیا درنزدیکی مقسم آبهای‌نهرهایی‌بوده‌است که‌به‌اطراف ری می‌رفته‌اند. حمدالله مستوفی قوهذ را جزء بلوك غار نوشته است . امروزه دو قوهه هست یکی جزء دهستان بهنام پازوکی در بخش ورامین در جنوب شرقی ری قدیم و شمال شهر ورامین و به فاصلهٔ سه فرسنگ از شوسهٔ خراسان که از جاجرود مشروب می‌شود و دیگری در بیست هزارگزی غرب کرج جزء دهستان افشاریهٔ ساوجبلاغ و درجنوب شوسهٔ تهران به قزوین . ـ با توجه به این نکته که گفته شد ناصرخسرو از ری وصفی ندارد و اینکه قوههٔ ورامین در مجاورت رودخانهٔ جاجرود است و جاجرود نواحی جنوبی ری را مشروب می‌سازد ، ابتداذهن متوجه این قوهه می‌شود بااین توجیه که ناصرخسرو پس‌از خروج از سمنان و پیمودن نواحی واقع درفاصلهٔ آن شهر تا ری ،مانند سردرهٔ خوار وغیره ،به‌این قوهه رسیده وسپس بی‌آنکه به‌ری درآید به‌سوی قزوین‌رفته‌است. و این‌حدس هرچند دور نیست ،اما آسان به‌ذهن نمی‌نشیند ودلالت ضمنی مفاد عبارات « از بلخ تا به‌ری سیصد فرسنگ حساب کردم » و « پنجم محرم . . . به‌جانب قزوین روانه شدم و به‌دیه قوهه رسیدم » مذکور در سفرنامه ،واینکه امروزه نیز در فاصله‌ای از قوههٔ غرب کرج ، خرابه‌های دهی به‌همین نام را نشان می‌دهند که با قوههٔ موجود می‌تواند درقوههٔ مذکور درمعجم‌البلدان یاقوت باشد ،لذا قوههٔ مذکور درسفرنامه را با تردید کمتری می‌توان براین‌ده تابع‌ساوجبلاغ تطبیق کرد ،خاصه که‌یاقوت می‌گوید قوهه نزدیک مقسم آب نهرهایی بوده است که به نواحی ری می‌رفته‌اند و وجود رودخانهٔ کرج و آبیاری شدن آبادیها و نواحی واقع درجنوب غربی ری قدیم از این رود این حدس را بیشتر تأیید می‌کند .

ص ٦ پاورقی (۳)و(۵) گمان می کنم در یادداشتهای سفر ناصر خسرو که مسلماً بعد از اتمام مسافرت تنظیم و تدوین شده است چند جا و از آن جمله در ذکر موضع «خرزویل» و «خندان» تقدّم و تأخّری روی داده است و نامهای این دومحل جابه‌جا شده‌اند بدین‌توضیح که جادهٔ کاروان‌روی قدیم‌قزوین‌به‌دیلمان ونواحی‌شمال وشمال‌غربی پس‌از دهی که امروزه «آقابابا» نام دارد (تلفظ مردم محل «آق‌آبّا» است) اندکی به‌سوی شمال غربی متمایل وازشوسهٔ قزوین‌به‌رشت جدامی‌شود وازکنار مزرعهٔ یله‌گنبد و شمال ده خُورّین و اسماعیل‌آباد و قپان‌چای (که باقپان یاقبان سفرنامه قابل انطباق است) می‌گذرد و به‌آبادی «خَرزان» می‌رسد که در ابتدای‌گردنه‌ای ممتد به‌سوی شمال غربی واقع و منزلگاه کاروانیان بوده است و با قزوین هم هشت و نیم تا نُه فرسنگ فاصله دارد و پس‌ازآن نشیبِ طولانی ممتدّی‌است تا مزرعهٔ پاچنارکه تابع‌خرزان‌است و بر شوسهٔ قزوین به رشت واقع است و فاصلهٔ آن هم تا خزران سه فرسنگ است و سپس راه مذکور در همان امتداد از جنوب شرقی به شمال غربی کشیده می‌شود و از بلوك طارم می‌گذرد تابه‌منجیل‌می‌رسد . مسافرانی‌نیزکه‌ازاین‌راه سفرکرده‌اند، گاه‌از آن در سفرنامهٔ خود نام برده‌اند چنانکه از متأخران فرهاد میرزا درکتاب «هدایة السبیل وکفایةالدلیل» وصفی داردکه با وصف ناصر خسرو ازاین مسیر کاملاً مطابق است . این محل خرزان‌که پس از آن‌گردنه و نشیب سه فرسنگی ممتد واقع‌است همان است‌که ناصرخسرو در سفرنامه ازآن باکلمهٔ «خرزویل» یاد می‌کند وسپس می‌گوید ازنشیبی قوی به‌طول سه‌فرسنگ‌گذشتیم و به‌برزالخیر و رودخانهٔ شاهرودوبعدخندان رسیدیم. بعدوصفی‌که ناصرخسرو از خندان دارد ، بامحل فعلی «خرزویل» یا «هرزویل» واقع در نزدیك منجیل قابلیت‌انطباق‌دارد . پس‌نام‌خندان‌نیز به‌جای نام‌خرزویل درسفرنامه مذکور شده است خاصه‌که نام خندان در هیچیك ازکتب جغرافیائی‌قدیم نیامده‌است و خرزویل را نیز جز درموقع فعلی آن یعنی نزدیك منجیل ننوشته‌اند . بدیهی است درصورت‌صحت‌این‌فرض یعنی‌اینکه فقط جای‌دوکلمهٔ خرزویل‌وخندان دریادداشتهای ناصر خسرو عوض شده باشد ، اما شرح و وصف هرکدام در محل خود واقع باشد

می‌توان تصور کرد که کلمهٔ «خندان» هم دگرگون شدهٔ کلمهٔ «خرزان» است و ناصرخسرو از قزوین به خرزان رسیده است و آنجا را وصف کرده اما نام این محل هنگام تنظیم و تدوین سفرنامه به‌اشتباه خرزویل تحریر یافته وسپس به‌شاهرودوده خرزویل رفته منتهی باز نام این محل اخیر یعنی خرزویل هنگام تألیف کتاب سهواً خندان (دگرگون شدهٔ خرزان) ثبت گردیده است . ـ

تصوراینکه محل ده خرزان فعلی را درقدیم خرزویل می‌نامیده‌اند ومحل خرزویل امروزی را درسابق خندان می‌گفته‌اند ، هرچند دور نیست ، اما محتاج به‌تأیید ازمنابع متقن جغرافیائی است ، و کتب جغرافیائی موجود و موقع فعلی این دو محل خلافِ این تصور را مدلّل می‌دارند و حکم به جا به جا شدن دونام مورد بحث در متن سفرنامه می‌دهند .

ص۶ پاورقی (۴) برزالخیر ـ گمان‌دارم که‌جزء دوم کلمه «انجیر» باشد نه «الخیر» و نام ده «بُرزانجیر» بوده‌است یا «بَرزانجیر» ویا «بَردانجیر» ، و بودنِ درخت انجیر در آن موضع مؤید این حدس است . ـــ ص۶ پاورقی۴ ضبط «نپ۴۲».

ص ۸ پاورقی (۴) طول و عرض تبریز ـ مصحح فاضل چاپ برلین از اینکه ناصرخسرو طول و عرض تبریز را هریک ۱۴۰۰ گام نوشته‌است اظهار شگفتی کرده ودرحاشیه متذکر شده‌اندکه «باید غلط باشد چگونه طول و عرض شهری مثل تبریز فقط ۱۴۰۰ گام ممکن‌است باشد» . درحالیکه اولاً ازگام‌یاقدم درمورد تعیین مسافات که می‌پیمایند مراد فاصلهٔ طولی دو پا در حال حرکت و حدود یک گز است ؛ ثانیاً حمدالله مستوفی درنزهةالقلوب دورِ باروی تبریزرا ششهزارگام می‌نویسدکه این‌رقم اگر محیط فرض پنداشته و برعددپی(۳/۱۴) تقسیم شود قطر یعنی طول‌وعرض شهر حدود یک هزار و نهصدگام و نزدیک به مندرجات سفرنامه می‌شود و تفاوت را به حساب آبادی‌شهردرفاصلهٔ زمانی میان‌ناصرخسرو وحمدالله مستوفی بایدگذارد؛ ثالثاًناصرخسرو از تبریزی سخن می‌گویدکه براثر زلزلهٔ سال ۴۳۴ هجری ویران شده بوده است ؛ رابعاً استخری و ابن‌حوقل در اوایل قرن چهارم تبریز را از شهرهای کوچک آذربایجان

نوشته‌اند و ناصرخسرو مساحت تبریز قرن‌پنجم‌را متذکر شده‌است نه‌تبریزامروزی‌را؛ خامساً بعد از دورهٔ انتقال حکومت از سالاریان به‌روّادیان و نقل مرکز حکومت از اردبیل به‌تبریز است که این شهر رو به‌آبادی می‌نهد؛ سادساً غالب شهرهای آن‌زمان که همانند تبریز بوده‌اند شارستان آنها (نه ربَض و حومه) طول و عرضی چندان بیش از تبریز نداشته‌اند. سابعاً هلاك شدن چهل‌هزار آدمی در زلزلهٔ سال ٤٣٤ که برخی آن‌را دلیل بر وسعتِ بسیار شهر گرفته‌اند، چنانکه پیداست مربوط به‌شهر وحومه باید باشد وحَصری برخود شهر ندارد چنانکه شعاع‌زلزله نیز محدود به‌شارستان فقط نبوده‌است. خلاصه آنکه آنچه ناصرخسرو به‌گام پیموده است از وسعت تبریز آن روزگاران حکایت واقعی داشته است و درست است.

ص ۹ پاورقی (۱) وقوع زلزلهٔ تبریز درایّام مسترقه - ایام یا خمسهٔ مسترقه یا روزهای دزدیده یا اندرگاه یا اندرگاهان، بر پنج روز اضافه بر سیصد و شصت روز سال شمسی اطلاق می‌شود، بدین شرح که در ایران باستان سال به‌دوازده ماه سی‌روزه تقسیم می‌شده است و هرروزی نامی داشته، اما چون گردش زمین به‌دور خورشید یعنی حرکت انتقالی آن در سیصد و شصت و پنج روز وتقریباً ربع شبانروز صورت می‌گیرد بنابراین در حساب سال دوازده ماه سی روزه، پنج روز و ربع شبانروز از دوازده ماه مورد محاسبه اضافه می‌ماند این پنج روزرا که دارای نامهای: اهنوّد - اشتوّد - اسپنتمد وهوخشتر - وهیشتوایشت‌است زرتشتیان به‌آخرسال‌می‌افزوده‌اند. اما بازنزدیک به‌ربع شبانروززمانِ گردش‌زمین براین سیصدوشصت‌و پنج روز اضافه‌داشته وبه‌همین‌مناسبت حساب هرسال حدود ربع‌شبانروز ازموقع واقعی‌خود جلومی‌افتاده وسال‌واقعی بازپس می‌مانده‌است، که برای رفع این‌محظور کبیسهٔ یک‌صدو بیست ساله را به‌کارمی‌برده‌اند بدین شرح که در هر یک‌صدو بیست سال یک ماه برسال می‌افزوده‌اند و سال کبیسه به‌جای دوازده ماه سیزده ماه پیدا می‌کرده است و این ماه اضافی‌را به‌ترتیب درکبیسهٔ اول همراه ماه اول و به‌نام فروردین ودرکبیسهٔ دوم همراه ماه دوم و به‌نام اردی‌بهشت می‌آورده‌اند، تا ماه دوازدهم و آن پنج روز اضافی را نیز در هر دورهٔ کبیسه به‌پایان

ماهی که ماه‌اضافی به‌آن ملحق می‌شده‌است منضم می‌ساختند بدین توضیح که درکبیسهٔ اول پنجهٔ دزدیده درآخر فروردین و درکبیسهٔ دوم خمسهٔ مسترقه درآخر اردیبهشت ودرکبیسهٔ سوم اندرگاهان‌به‌آخرخرداد ودرکبیسهٔ چهارم این پنج روزاضافی به‌آخر تیر الحاق می‌یافته است الی آخر . در روزگار ناصرخسرو این پنج روز خواه به‌سبب رعایت ادوارکبیسه وخواه به‌سبب اختلال تقویم و فرو ماندن حساب کبیسه‌ها ، که از بحث ما خارج است ، درآخر آبان ماه واقع بوده است و ازاین سبب‌است که زلزلهٔ تبریزکه در شب پنج‌شنبهٔ هفدهم ربیع‌الاول سال ٤٣٤ هجری رخ داده است پس از اتمام‌ماه‌آبان سال ٤١١ یزدگردی ، و باتوجه به‌اینکه درسفرنامه (ص۲س١٤) دیدیم که نیمهٔ دی‌ماه٤١٤ برابر باششم جمادی‌الاخرهٔ سال ٤٣٧هجری بوده‌است ، به‌حساب‌دقیق در شب وهوخشترکه روز چهارم از پنج روز اندرگاهان است بوده ، و اینکه حمدالله مستوفی در نزهة‌القلوب از «مجمع ارباب‌الملک» قاضی رکن‌الدین خوئی نقل می‌کند که در چهاردهم صفر آن سال بوده است درست نیست .

ص ۹ پاورقی (۳) ناصرخسرو از تبریز تا خوی در معیّت لشکریان و از آنجا تا برکری‌همراه رسولی می‌رود و بعد می‌گوید که به‌وان‌وَ سطان وسپس اخلاط رسیدیم وازآنجا به‌بطلیس و . . .ـ دلیل اینکه در پاورقی اظهار نظرکرده‌ایم که درمتن سفرنامه (ص ۹ س ۱۱) به‌جای «وازآنجا» کلمات «و پیش از آنجا» قرار داده شود این است که ملاحظهٔ نقشهٔ این ناحیه و اندک‌دقتی روشن می‌سازدکه مسیر ناصرخسرو باعبارت موجود سفرنامه چندان سازگاری‌ندارد ، چه‌برحسب عبارت موجود ،مسیر ناصرخسرو این می‌شودکه وی از خوی به‌سوی مغرب رفته و از محل فعلی سرای به‌سوی شمال سیر کرده است تا برکری و سپس در ساحل شرقی دریاچه به جنوب بازگشته و به وان و وسطان رسیده وازجنوب دریاچه به‌منتهی‌الیه جنوب‌غربی‌آن (محل تدوان امروزی) رفته و بعد روی به‌شمال نهاده وشش‌فرسنگ فاصلهٔ آنجا تااخلاط را پیموده وباردیگر از اخلاط این شش فرسنگ را به‌سوی‌جنوب بازگشته و به‌جانب جنوب‌غربی پیچیده و به‌بطلیس رفته است . درحالیکه فواصل این‌مواضع وکیفیت سیر باآنچه درسفرنامه

آمده است انطباق کامل ندارد و شاید ناصر خسرو از خوی مستقیماً به‌وان رفته و از آنجا رو به‌شمال تابرکری سیر کرده وسپس ازشمال دریاچه‌وشهرارجیش به‌اخلاط که‌فاصلهٔ آن امروزه‌نیز نزدیک به‌همان نوزده‌فرسنگ مذکور درسفرنامه‌است رسیده و بعد در امتداد مغرب دریاچه رو به‌جنوب وجنوب‌غربی سیر کرده و به‌بطلیس رفته باشد، که درصورت صحت این نظر باید دو کلمه‌ای راکه در پاورقی (۲) ص ۹ وصدر این تعلیقه ذکر کردیم به‌جای دو کلمهٔ مذکور در متن سفرنامه قرار داد. آنچه این نظر را تأیید می‌کند این است که اولاً هرچند مسافرانی که ازخوی به‌ارمنستان و نواحی شمال جزیره و شام می‌رفته‌اند هم از شمال دریاچهٔ وان یعنی از برکری وارجیش واخلاط وبطلیس می‌توانسته‌اند بروند وهم از جنوب آن یعنی از وان و وسطان و بطلیس، و راه اخیر نیز متداول‌تر بوده است، اماظاهراً در این طریق دیگر نیازی به‌رفتن به اخلاط وبازگشتن از آنجا به سوی بطلیس نبوده است؛ ثانیاً رفتن مسافران غالباً همراه کوکبهٔ وزیران وامیران ولشکریان سلطان یافرستادگان‌وکاروانیان ازلحاظ ایمن‌ماندن ازخطرراهداران وراهزنان صورت می‌گرفته‌است امااین‌حال برای‌مسافر گاه‌سببِ‌رفتن‌به‌راهی غیر دلخواه واجباری‌ومستلزم‌تغییرمسیرِ منظوریاتوقفهای‌غیرمطلوب‌می‌شده‌است که‌نظیرآن‌درسفرنامه به‌چند بار دیده می‌شود، مراد این است که سفر ناصرخسرو و انتخاب راه از تبریز تا خوی در معیّت لشکریان و از خوی تا برکری همراه آن رسول ظاهراً بدین علت اجباری و از لحاظ ایمنی سفر بوده است نه به‌اختیار؛ ثالثاً درصورتیکه ناصرخسرو از برکری به‌وان بازگشته وازجنوب‌دریاچه به‌اخلاط رفته‌باشد، ذکرمسافت این‌دوفاصله که پیموده،چنانکه عادت‌اوست، مناسبتر می‌بوده‌است تاذکر فاصلهٔ برکری تااخلاط ازشمال‌دریاچه، که نپیموده بوده‌است؛ رابعاً توضیحی دربارهٔ موقع برکری شاید ذهن پژوهنده را برآنچه گفته و نظر داده شد بیشتر رهنمونی کند: برکری امروزه نیست اما به‌گفتهٔ حمدالله مستوفی محل آن برپشته‌ای در دامنهٔ کوه آلاتاغ وکنار نهری که از این کوه می‌آید و به‌دریاچه وان می‌ریزد واقع بوده‌است و به شرحی که درشرح‌فهرست نام جایها خواهیم دید با محل‌فعلی مرادیه، درشمالِ شرقی دریاچهٔ وان، قابل تطبیق‌است.

اینجا لازم به‌توضیح است که وَسطان که نام ناحیه وان نام قلعهٔ آن بوده‌است درجنوب شرقی وان و کناردریاچه قرارداشته نه‌آنچنان که لسترنج در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی موقع آن را در جنوب دریاچه پنداشته است .

ص ۱۲ س ۲ و ۳ حاشیه دربارهٔ مختصر شدن سفرنامه مصحح فاضل چاپ برلین به‌استناد عبارت «هرچندصاحب کتاب شرحی هرچه تمامتر نوشته‌است» درحاشیه متذکرشده‌اند که «ازاین‌عبارت معلوم می‌شود که کسی سفرنامهٔ ناصرخسرو را مختصر کرده است و شاید اینکه دردست ماست فقط مختصر آن باشد» . در مقدمه باتوجه به همهٔ مواردی که اشاراتی بر اختصار سفرنامه شده است بحث خواهیم کرد .

ص ۶۷ پاورقی (۲) نام شعبه‌ای از رود نیل که ناصرخسرو باکشتی از تنّیس بدان شاخه تا صالحیه و سپس به‌قاهره رفته است در یک نسخه «رومش» ودر نسخهٔ دیگر «هرمس» ضبط شده‌است، اما این دونام از راه کتب جغرافیائی تأیید نشد .

اینجا مطلب قابل ذکر این‌است که شعبهٔ غربی‌نیل‌درمشرق‌اسکندریه و به‌نام‌رشید وارد دریا می‌شود و شاخهٔ شرقی راکه ظاهراً همان مسیر آبی ناصرخسرو بوده است وبنابه‌گفتهٔ تقویم البلدان «اُشمون» می‌گفته‌اند، دردریاچهٔ تنیس‌نزدیک دمیاط به‌دریا می‌ریزد و امروزه نیز شاخهٔ دمیاط نامیده می‌شود .

ص ۶۹ س ۳ ـ مقیاس افزایش آب نیل در شهر مصر تا آنجا که اطلاع داریم ظاهراً در عهد یزید بن عبدالله‌بن دینار والی مصر از سوی منتصر خلیفهٔ عباسی به‌سال ۲۴۲ هجری‌قمری بنانهاده شده‌است وآن عمودی بوده‌است مدرّج وچنانکه ناصرخسرو در سفرنامه ذکر می‌کند عاملی با هزار دینار مقرری نگهبان و مراقب آن بوده است تا هرروز میزان افزایش آب را اعلام بدارد .

ص ۸۱ پاورقی (۲) مدت وفاکردن رود نیل یعنی افزایش آب آن و رسیدن به‌میزان معهود از دهم شهریور ماه تا بیستم آبان ماه نوشته شده است، اما این دوتاریخ با توجه به‌آغاز افزایش نیل و مدت برقراری آب و دورهٔ کاهش آن درست نیست

زیراخود ناصر خسرو می‌نویسد : «چون آفتاب به‌سر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد وازآنجا که به‌زمستانگه قراردارد بیست ارش بالاگیرد چنانکه بتدریج روز به‌روز می‌افزاید» (ص ٦۹ س ۱و۲) . و جای دیگر می‌نویسد : «وقاعدهٔ آب چنان است که ابتدا چهل‌روز می‌افزاید و بعدازآن چهل روز دیگر برقرار بماند وهیچ زیاده و کم نشود و بعد از آن بتدریج روی به‌نقصان نهد به چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان بوده‌باشد» (ص ۷۰ س٦ تا۹) . بااین‌ترتیب آغازافزایش‌آب‌ابتدای سرطان، اول‌تیر، می‌شود و چون چهل روز رو به‌افزایش می‌رود پس تادهم مرداد ماه می‌کشد بعد سطح آب چهل‌روز ثابت می‌ماند ، یعنی از یازدهم مرداد ماه تا بیستم شهریور ماه ، و سپس چهل‌روز رو به کاهش می‌رود یعنی‌از بیست‌و یکم شهریورماه تاآخرمهرماه یااول‌آبان‌ماه وبااین‌ترتیب‌پیداست که (دهم‌شهریورماه‌تابیستم‌آبان‌ماه) درنسخه‌هادرست‌نقل‌نشده‌است و باید اصلاح شود .

ص ۱۰۸ س ۱۰ تا ۱۷ آنچه در این صفحه و سه سطر اول صفحهٔ بعد تحت عنوان «از جملهٔ چیزها» آمده‌است ، درحقیقت یادداشتی‌است از یکی از خصوصیات اجتماعی‌مصر: کشت نهال‌وگل‌درظروف‌قابل‌حمل وانتقال‌دادن‌آنها به‌منازل‌خریداران . اما قرارگرفتن‌آن در دنبال مطالبی که تحت‌عنوان «سیرهٔ سلطان مصر» تحریریافته‌است چندان مناسب نیست ، ظاهراً این یادداشت نیز هنگام تألیف و تدوین‌کتاب جا به جا شده است واگر آن‌را درصفحهٔ ۹۷ س۷ از چاپ حاضر قبل‌از عنوان «صفت‌خوان سلطان» قرار دهیم علی‌الظاهر مناسبتر با مقام خود خواهد بود .

ص ۱۱۰ س ٦و ۱۱ اخمیم و قوص ـ در متن سفرنامه پس‌از ذکر اسیوط آمده است که : «و ازآنجا به شهری رسیدیم که آن‌را «قوص» می‌گفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم . . .» وسپس چند سطر پایین‌تر نوشته شده‌است که : «وازآنجا به‌شهری رسیدیم که آن را اخمیم می‌گفتند شهری انبوه و آبادان . . . و نخل و بساتین بسیار» .

در چاپ حاضر جای این دو نام یعنی اخمیم و قوص را عوض کرده‌ایم زیرا همچنانکه در تعلیقهٔ ص ٦ اشاره کردیم از جمله مواردی که در یادداشتهای ناصرخسرو اسامی آبادیها و شهرها به‌هنگام تدوین کتاب جا به جا شده‌اند یکی هم این مورداست. ناصرخسرو قوص را بابناهای عظیم و سنگهای بزرگ که موجب شگفتی خوداو شده ـ است که آن سنگها از کجا نقل‌شده‌اند، درحالیکه تا پانزده فرسنگی آنجا نه کوهی است و نه سنگ، و اخمیم را با باغ و بستان یاد می‌کند درحالیکه طبق نقشه و برحسب ضبط کتب جغرافیائی معتبر قوص پس‌از اخمیم‌است وهردو درکنارهٔ نیل. یعنی‌چون برروی نیل برخلاف جهت آب از قاهره به سوی شمال حرکت کنند ابتدا به اسیوط می‌رسند وسپس به اخمیم و بعد قوص و پس اسوان قرار دارد و آنگاه کشور سودان؛ و باز برحسب ضبط کتب معتبر اخمیم است که بناهای تاریخی دارد و قوص دارای باغها و نخلستانهاست و بناهای تاریخی ندارد،وامروزه نیز این دوشهر باهمین موقع جغرافیائی که گفتیم موجودند.

ص ۱۲۷ پاورقی (۱) ـ مصحح فاضل چاپ برلین عبارت سفرنامه را «وچون ازاین‌در بگذری برگوشهٔ مسجد مناره‌ای دیگراست بر سرسعی» مغشوش‌ومضطرب دانسته و احتمال سقط در آن داده اند و نوشته: «در هرصورت نام باب بنی هاشم که ظاهراً بر دیوار شرقی مسجد و در جنوب سه در مذکور است در اینجا مذکور نیست وسابق صحبت از مناره‌ای نکرد که این دیگری آن باشد» (انتهی). اما مصحح محترم توجه نکرده‌اندکه سابقاً (ص ۱۲۱ س ۳) درسعی میان صفا ومروه ناصرخسرو ذکر کرده است که میان صفا و مروه بازاری است و در این بازار که روند بر درهای مسجدحرام می‌گذرند، و بعدگوید در فاصلهٔ کوه صفا تا مروه «آنجاکه پیغمبر (ص) سعی کرده است و شتافته و دیگران را شتاب فرموده، پنجاه‌گز باشد و بر دو طرف این موضع چهار مناره است از دو جانب که مردم که از کوه صفا به میان آن دو مناره رسند، از آنجا بشتابند تا میان دو منارهٔ دیگر که از آن طرف بازار باشد...»

پس بااین مقدمات اگر درعبارت مورد ایراد مصحح محترم دقت کنیم می‌بینیم که ذکر منارهٔ سر سعی نسبت به مناره‌ای که به باب بنی هاشم واقع است، وازاین مناره تاآن مناره باید شتافت ، درست است و عبارت هم نقصی و سقطی ندارد .

ص ۱۲۹ پاورقی (۲) یاقوت در معجم البلدان درازی کعبه را بیست و چهار ذراع و یک وجب و عرض را بیست و سه ذراع و یک وجب وصاحب حدودالعالم درازای کعبه را بیست و چهار ارش و نیم و پهنا را بیست و سه ارش و نیم نوشته است پس تفاوت طول و عرض خانه یک ارش یا یک ذراع است . تصحیحی که در متن شده است متکی به مندرجات متون جغرافیائی است .

ص ۱۴۰ س ۶ ناصر خسرو اینجا روزحرکت خود راآدینهٔ نوزدهم ذی الحجهٔ سال ۴۴۲ هجری که برابر اول خرداد ماه قدیم بوده است ذکر می کند اماسابقاً (ص۱۲۳ س ۳) گفته بود که از غرهٔ رجب تا بیستم ذی الحجه به مکه مجاور بوده است و این دو تاریخ با یکدیگر یک روز مختلف شده‌اند . برای رفع اختلاف چند تعبیر می‌توان کرد : یکی آنکه تاریخ بیستم را خروج از محدودهٔ مکه بدانیم نه ازخود شهر ؛ دیگر آنکه جملهٔ «روز آدینهٔ نوزدهم ذی الحجه . . . » را ظرف زمان برای جملهٔ «وداع خانهٔ خدای تعالی کردم» بگیریم و این دو جمله را متصل به‌هم بیاوریم و بگوییم که ناصرخسرو روز نوزدهم خانهٔ کعبه را وداع گفته‌است و بعدازشهر ویا ازمحدودهٔ آن خارج شده‌است؛ توجیه دیگر آنکه « تا » را در عبارت « تا بیستم ذی الحجه » که غایت است داخل مُغَیّیٰ عنه نگیریم و بیستم را خارج از مدت اقامت وابتدای مراجعت به حساب آوریم؛ اینکه یکی از دو تاریخ را مبنی بر اشتباه بشمریم ودرخور اصلاح بدانیم نیز وجه‌دیگری خواهد بود .

ص۱۵۰ پاورقی (۱) سلطان لحسا که به‌مکّه‌رفته وشهرراتصرف وحجرالاسود را از رکن بیرون کرده و به‌لحسا برده است ، ابوطاهر قرمطی است ، سلیمان بن حسن جَنّابی پسر بهرام فارسی ازمردم گَناوهٔ فارس وبه‌شرحی که‌درترجمهٔ حال او درفهرست

نامهای کسان خواهیم آورد روزهشتم ذی‌الحجه سال ۳۱۷ هجری امیرطاهر به‌مکّه رسیده و حاجّ را درمسجدالحرام وحوالی مکه به کشتن گرفته وحجرالاسود را برکنده وخانهٔ کعبه را برهنه کرده و درِ آن‌را از جا برآورده و به‌کشتگان چاه زمزم را انباشته است سپس گرزی بر حجرالاسود زده وآن‌رابشکسته و به‌لحسا برده‌است وحجر سالیانی‌چند آنجا مانده تا به سال ۳۳۹ المطیع لله خلیفهٔ عباسی به وساطت شریف ابوعلی عمر بن یحیی‌العلوی آن‌را بازپس‌گرفته و به‌مکه فرستاده است .

ص ۱۵۵ س ۹ «وزیر ملک اهواز که او را ابوالفتح علی‌بن احمد می‌گفتند . . . به‌بصره آمده بود با ابناء و حاشیه ، اما در شغلی نبود » ـ مراد از ملک اهواز یکی از افراد خاندان آل‌بویه‌است ، بدین توضیح که امارت‌بغداد و حکومت خوزستان خاصه اهواز به‌شرحی که‌درتاریخ دیالمه‌آمده‌است تاسال ۴۳۵ هجری به‌دست‌ابوطاهرجلال‌الدوله پسر ابوعلی مشرف الدوله پسر ابونصر بهاء الدوله فرزند عضدالدوله بود و عمّ او ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدوله نوادهٔ بهاءالدوله‌که حکومت فارس را داشت و ناصرخسرو نیز ازاو به‌عنوان ملک‌پارس یاد می‌کندگاه به‌کرمان‌وزمانی به‌خوزستان و بصره دست‌اندازی می‌کرد . از سال ۴۳۵ ببعد که جلال‌الدوله در بغداد درگذشت حکومت اهواز به دست ابوکالیجار افتاد و تا سال ۴۴۰ هجری این شهر ضمیمهٔ نواحی تحت حکومت او بود . پس از فوت ابوکالیجار ملک‌رحیم ابونصر خسرو فیروز مهتر فرزندان وی در بغداد و دو برادرش ابوسعد خسرو شاه در خوزستان وابوطالب کامروا در ارّجان فرمانروائی یافتند و به‌یاری یکدیگر بر برادر دیگرخود ابومنصور فولادستون که برفارس حکومت داشت تاختند و او را در قلعهٔ اسنخر زندانی‌ساختند اما وی به‌دستیاری جماعتی از دیلمیان از زندان رهائی یافت و بر فارس مسلط شد ودر رامهرمز بر سپاهیان سه برادر چیره‌گشت و اهواز را از ایشان‌گرفت و تا سال ۴۴۲ ، که براثر شورش سپاهیان مجبور به‌تخلیهٔ آن‌گشت ضبط‌کرد سپس ملک رحیم در ۴۴۳ شیرازواستخررا ازآن‌خود ساخت. امااینکه فولادستون در ۴۴۵ به‌یاری طغرل‌سلجوقی شیرازرا بازپس‌گرفته وتاسال ۴۴۸ آنجا حاکم‌بوده است به‌وقایع پس‌ازسفر ناصرخسرو

مربوط است . بهر حال اشارهٔ ناصر خسرو به اینکه راههای فارس و خوزستان بسبب اینکه پسران باکالیجار هر یک سری می‌کشیدند ناایمن بود ، ناشی از این حوادث است . پس چون ناصر خسرو خود باکالیجار را باوجود تسلط چندساله بر اهواز «ملک پارس» می‌خواند عنوان ملک اهواز باید نخست بر جلال‌الدوله و سپس بر ملک رحیم و بعد بر ابومنصور فولادستون و سرانجام بر باکالیجار اطلاق بشود، و در این انطباق آغاز اقامت وزیر در بصره ونبودن او در شغل وزارت را نیز نباید از نظر دور داشت ، بدین شرح که اگر اقامت وی به سالهای قبل از ٤٤٠ بکشد در آن حال عنوان ملک اهواز فقط برجلال‌الدله قابل انطباق است و بس .

ص ۱٦۳ پاورقی (۱) پسران باکالیجار ، مراد ازباکالیجار ، ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان الدوله پسر بهاء الدوله پسر عضد الدوله پسر رکن‌الدوله دیلمی است که از ٤۱۵ تا ٤٤۰ برعراق و فارس ومدتی نیز برکرمان حکومت داشته‌است واورا شش پسر بوده که همگی داعیه سلطنت داشته‌اند . و پس‌از فوت او در ٤٤۰ هجری ابتدامردم بغداد بر پسرش ابونصر خسرو فیروز ملقب به ملک رحیم بیعت کردند و ابو منصور فولادستون داماد جغری‌بیک شیراز را تصاحب کرد اما ملک رحیم به دستیاری برادر دیگرش ابوسعد خسرو شاه ، فولادستون را دستگیر و دراستخر زندانی کرد وبرشیراز استیلا یافت ، ارجان را هم به‌برادر چهارم خود ابوطالب کامروا داد و او و ابو سعد بر این نواحی مسلط بودند تا در ٤٤۱ که فولادستون از حبس گریخت و به‌دستیاری گروهی از دیلمیان فارس‌را مسلم‌خود ساخت و در رامهرمز برسپاهیان برادر غلبه کرد و اهواز را از ایشان گرفت ولی سال بعد بسبب شورش لشکریان آنجا را تخلیه کرد . در ٤٤۳ ملک رحیم اصطخر و شیراز را تسخیر کرد و فولادستون چاره‌ای جز کمک گرفتن از طغرل ندید و به یاری‌او در اهواز ملک رحیم را شکستی سخت داد ودر٤٤۵ شیراز را از برادر خود ابوسعد گرفت و برفارس مستولی شد. طغرل‌درسال ٤٤۷ ملک رحیم‌را در بغداد دستگیر کرد وحکومت‌سلجوقیان‌رابا آنکه فولادستون تا٤٤۸ درفارس حکومت داشت برانداخت .

ص ۱۶۹ پاورقی (۱) چنانکه درمتن سفرنامهٔ ناصرخسرو دیده می‌شود وی در صفر سال ٤٤٤ هجری به‌اصفهان رسیده است ودرذکر حاکم و عمید اصفهان که گماردهٔ طغرل‌بیک سلجوقی بوده است نام طغرل را با جملهٔ دعائیهٔ «رحمة‌الله علیه» می‌برد درحالیکه درتاریخ ثبت‌مشاهدات‌اصفهان، طغرل‌درقیدحیات بوده‌است وچنانکه‌می‌دانیم وی در رمضان سال ٤٥٥ هجری در ری از جهان رفته است ، بنابراین یا باید گفت جملهٔ دعائیه را بعدها نُسّاخ به سفرنامه افزوده‌اند، که‌با نداشتن‌مشابهی‌ازسنخ این‌گونه اضافات‌درمواضع‌دیگر، این‌نظر چندان‌پسندذهن‌نمی‌تواندباشد ویااینکه‌بگوئیم‌این جمله‌را هنگام تدوین سفرنامه خود ناصرخسرو بدان افزوده است و بر این فرض تدوین یادداشتهای سفر پس از رمضان سال ٤٥٥ باید صورت گرفته باشد و این‌نظر اگر تأیید شود ، بسیاری‌از اشکالات موجود در سفرنامه ازآن جمله تناقض ذکرمشاهدات ناصر درمولتان‌ولهاووردروسط کتاب‌وآرزوی سفرمشرق کردن‌در پایان‌کتاب مرتفع‌خواهد شد . ما درمقدمه این بحث را دنبال خواهیم کرد .

ص ۱۷۲ پاورقی (۱) ابونصر وزیر امیر خراسان ـ ناصرخسرو امیرخراسان‌را ابوسلیمان جغری‌بیک داود بن میکال بن سلجوق می‌نویسد برادر طغرل بیک . تواریخ نام وزیری که داود را بوده است ابوعلی شادان نوشته‌اند نه ابونصر مگر اینکه نام این وزیر یعنی ابونصر درکتبی که موجود داریم ثبت نشده باشد . احتمال اینکه مراد از امیرخراسان توسعاً طغرل‌بیک سلجوقی و مراد از ابونصر هم عمیدالملک کندری باشد بعید نیست اما با عبارات سفرنامه انطباق قطعی ندارد .

ص ۱۷۵ پاورقی (۱) ناصرخسرو در پایان سفرنامهٔ موجود از خداوند توفیق سفر مشرق خواسته است و اظهار امیدکرده‌که در صورت دست دادن چنان سیاحتی شرح مشاهدات خود درآن نواحی‌را به‌سفرنامهٔ موجود ضم کند . این عبارت مربوط به‌پایان شرح‌سفرقبله ووصول به‌بلخ در٤٤٤هجری‌است وآخرین یادداشت ناصرخسرو حساب می‌شود و چون شرح سفر مشرق ضمیمهٔ کتاب نیست گروهی معتقد شده‌اند که وی را سیاحت مشرق دست‌نداده‌است وگروهی نیز باتوجه به‌عبارت «من بدین‌اسیوط

فوطه‌ای دیدم از صوف گوسفند کرده که مثل آن نه‌به‌لهاوور دیدم ونه به‌ملتان و به‌شکل
پنداشتی حریراست» (ص ۱۱۰ س ۳ تا ۵) که به‌شرح وقایع اواخر سال ٤٤۱ واوایل
٤٤۲ مرتبط است سفر مشرق را رفته و شرح آن‌را تحریر شده گرفته‌اند ، منتهی در
سفرنامهٔ موجود قائل به‌تلخیص ازجانب دیگران‌شده‌اند. برخی نیزاین‌دوعبارت‌رامتناقض
پنداشته و از راه ملخّص‌شدن سفرنامه خواسته‌اند تلفیق ایجاد کنند . حقیقت این‌است
که ناصرخسرو درطی سفر ازوقایع و مشاهدات‌خود روزانه یادداشت برمی‌داشته‌است
واین‌جملهٔ آخرین‌یادداشت‌روزهای آخرسفراوست که‌عیناً به‌پایان‌سفرنامه‌افزوده‌شده‌است .
این‌یادداشتهارا پس‌از مراجعت به وطن تدوین کرده و به‌صورت کتاب درآورده است
و بسیار محتمل است که درفاصلهٔ مراجعت از سفرمکه و تدوین کتاب سفری به‌مشرق
رفته‌باشد،وبه‌مناسبت‌یکی‌دوجای‌اشاره‌به‌مطالبی که‌مربوط به‌وقایع ومشاهدات‌این‌سفرست
کرده‌باشد. احتمال دیگر آنکه دیدار او از مولتان و لهاوور مربوط به دورهٔ اشتغال او
در دستگاه دیوانی باشد یعنی قبل از عزیمت به‌مکه . و ما در این زمینه در مقدمه بحث
خواهیم کرد .

نامهای کسان و جایها و نسبتها و قبیله‌ها و کتابها

آبخوران : ← آبخوری - ٤ ح

آبخوری : آبخوران ، ده خرابی که میان گوشه (قوشه) و آهوان واقع بوده است و آهوان (آهوانو) در هجده هزارگزی باختر دامغان است. از این ده در فرهنگ جغرافیایی ایران (ج ٩ ، خراسان) ذکری نشده است ، اما در سفرنامهٔ «هوتوم شیندلر» مأمور ایجاد خط تلگراف میان طهران و مشهد ، که اصل آن به زبان انگلیسی بوده و در دارالترجمهٔ ناصری به‌فارسی نقل کرده‌اند، (ص ١٠٧ چاپ دانشگاه تهران) آمده است. و در نقشه‌های قدیم نیز هست و نزد رانندگان و مسافران نیز هنوز محل این آبادی شناخته است - ٤

آبَسکون : نام دریای خزر یا دریای قزوین ، یا مازندران ، واین‌نام را به‌مناسبت نام جزیره‌ای که در آن دریاست، بر ساحل طبرستان به‌فاصلهٔ سه‌روزه راه از گرگان، یافته‌است. جزیرهٔ آبسکون را که سلطان محمد خوارزمشاه از برابر مغول بدانجا گریخت و هم در آن از جهان رخت بیرون برد امروزه آب فرا گرفته است - ٧

آب‌ِگرم : نام محلی میان مروالرود و باریاب- ١٧٢

آدرِیاتیک : نام دریای منشعب از دریای روم واقع میان ساحل شرقی ایتالیا و ساحل غربی یوگسلاوی و آلبانی - ٧٢ ح

آدَم : ابوالبشر ، نخستین انسان و پدر نوع بشر ، طبق روایات سامی ، و برابر با گیومرث براساس روایات دینی ایرانی (نه داستانی). وی‌را چون خداوند بیافرید در بهشت جای داد وسپس حواء را بیافرید و جفت او ساخت ، اما به سبب نافرمانی و خوردن گندم از بهشت اخراج شدند و به‌زمین هبوط کردند - ٢٥

آذربایجان : آذربایگان ، ایالتی‌ازایران ، واقع در شمال غربی کشور ، میان‌دریای خزر و مرز شوروی و ترکیه و زنجان و گیلان و کردستان. کرسی آن تبریز است - ٨ ، ٢٦

آلِ عِمران : سورهٔ سوم از قرآن کریم وآن مدنی‌است پس‌از البقره و پیش‌از النساء و دارای ۲۰۲ آیه است ـ ۱۳۰ ح

آمِدْ : شهری‌بوده‌است کهن بابارؤاستوار ازسنگ‌سیاه برآورده،سرکز ولایت دیاربکر و بزرگترین و مشهورترین شهر این ناحیه ، بر ساحل رود دجله به شمال بین‌النهرین. مسلمانان آن را در سال بیستم هجری گشودند بدین شرح که عیاض بن غنم پس از فتح جزیره بدانجا رفت و کارزار وصلح کرد . آمد بانام «دیار بکر» امروز جزء کشور ترکیه‌است در حدود صد هزارگزی شمال غربی ماردین و صد و هشتاد هزارگزی شمال شرقی اورفه و دویست هزارگزی حران و صد و سی هزارگزی نصیبین. آن را « ایمد » نیز نوشته‌اند ـ ۱۲ تا ۱۵ ، ۸۸

آمُل : شهری مهم وکهن بر ساحل غربی رود هراز درگوشهٔ جنوب غربی دشت مازندران و در نوزده هزارگزی دریای خزر و دویست و چهل هزارگزی شمال تهران. نام شهر شاید ازنام قبیلهٔ غیر ایرانی مردای (مرد) گرفته شده باشد. بنای‌آن‌را در روایات به‌آمله دختر یکی از سرکردگان دیلمی و برخی به طهمورث نسبت داده‌اند. در دوران اسلامی از مراکز تجارت و زمانی کرسی طبرستان بود . سلطان مسعود غزنوی در ٤۲۶ و امیر تیمورگورکان در ۷۷۶ هجری آن را ویران کردند ، اما در اوایل صفویه شهری غریق نعمت و آباد بوده است. سیل و زلزله نیز چند بار بر این شهر تاخته و ویرانیها به‌راه انداخته‌اند. از این شهر دانشمندان و محدثان‌بزرگ برخاسته‌اند چون محمد بن جریرطبری و فضل بن احمد زهری و میربزرگ و سیدحیدر.

آمل فعلی کمی به جانب خاوری آمل قدیم واقع و شهری آباد و خوش منظر است و به‌محمودآباد و بابل مرتبط می‌باشد ـ ٤

الف

اَباکالنجار ، اباکالیجار : ← باکالیجار.

اِبراهیم (باب) : ← باب ابراهیم.

اِبراهیم : ملقب‌به خلیل ، خلیل‌الرحمان، خلیل‌الله، پیغمبری‌از بنی‌سام جداعلای عرب مستعربه (عرب عدنانی) از طریق پسرش اسماعیل و جد اعلای یهود از طریق پسر

دیگرش اسحاق. پدروی تارح (تارخ یا ترح) بن ناحور (درقرآن کریم سورة الانعام آیة ۷۴ آزر) است. ابراهیم در اور ازبلاد کلده زاده شد. تارح با پسرش ابراهیم وسارا زن ابراهیم و لوط برادرزادهٔ او به حران رفت. ابراهیم پس از مرگ پدر از حران به کنعان آمد واز آنجا به مصر رفت و با مال فراوان به کنعان بازگشت. از هاجر کنیز سارا پسرش اسماعیل و سپس از سارا اسحاق زاده شد و پس از چندی خداوند آزمون وی را دستور داد که پسرش را قربان کند (به روایت اسلامی اسماعیل را و به روایت یهود اسحاق را). ابراهیم براین کار عزم کرد، اما خداوند او را آگاه ساخت که غرض امتحان وی بوده است و کبشی به جای آن قربان شد.

ابراهیم چون بمرد در غاری نزدیک حبرون به خاك سپرده شد. یهودیان و مسیحیان و مسلمانان وی را محترم می‌دارند و در قرآن کریم سوره‌ای به نام اوست. دعوت ابراهیم به خدای یگانه و شکستن بتان و خشم نمرود بر وی و دستور به آتش افکندن دادن و سرد گشتن آتش بر او، در روایات مذهبی به تفصیل آمده است.

سنت ختان از او و خانهٔ کعبه ساختهٔ وی است ـ ۲۷ ح، ۵۱، ۵۶، ۵۹، ۶۳، ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۳۸

ابراهیم (مقام...) : موضعی به ساحت مسجدالحرام در مشرق خانهٔ کعبه به فاصلهٔ سی ارش و آن سنگی است که نشان دوقدم ابراهیم (ع) برآن است و آن را درسنگی دیگر نهاده و غلاف چهارسو کرده‌اند که به بالای مردی باشد. این سنگ سیاه و از حجر الاسود بزرگتر است. این وصف از دورهٔ ناصرخسرو است. در دوران بعد برمقام صندوقی چوبی که با زنجیر به سنگها متصل و با قفل استوارشده است نهاده‌اند ـ ۱۲۰، ۱۳۴

اُبُلّه (شهر): شهری قدیم برساحل راست دجله به مغرب شط بزرگ (دجله وفرات) نزدیک بصره و کهنتر از آن و آن را یکی از بهشتهای سه گانه (غوطهٔ دمشق، نهر بلخ، نهر ابله) یا چهارگانه (غوطهٔ دمشق، سغد سمرقند، نهر ابله، شعب بوان) و یکی از پنج خرماستان دنیا گفته‌اند (سیراف، عمان، هیت، ابله و . . .). چون بصره به روزگار خلافت عمر ساخته شد و رونق یافت ابله از اهمیت افتاد، اما به روزگار ناصر خسرو هنوز آباد و نزه و خرم بوده است. ابن بطوطهٔ طنجی فاصلهٔ ابله تا بصره را ده میل ذکر کرده و نوشته است که درقدیم آباد بوده اما به روزگار او قریه‌ای به حساب می‌آمده است. بنیاد اولیهٔ شهر را از شاهنشاهان ساسانی دانسته‌اند ـ ۱۵۹، ۱۶۱

اُبُلّه (نهر): راه آبی مهم بصره به عبادان (آبادان) و دریا. ناصرخسرو خود آن‌را

دقیق‌تر توصیف کرده است بدین شرح که گوید از شط دو جوی بزرگ به‌فاصلهٔ یک‌فرسنگ از یکدیگر برگرفته‌اند و به‌جانب قبله (جنوب و جنوب غربی) جاری ساخته. چهار فرسنگ این دو نهر می‌روند، بعد بار دیگر به‌هم می‌رسند و یک فرسنگ دیگر امتداد می‌یابند از این نهر (راه آبی) آنکه بالاتر است و در شمال شرقی قراردارد نهر معقل نام دارد وآنکه پایین‌تر و در مغربی جنوبی است نهر ابله است و این دو نهر از محل انشعاب از شط تا محل اتصال به‌یکدیگر زمینی مربع مستطیل شکل در میان گرفته‌اند که بصره بر ضلع کوتاه آن قرار دارد. یاقوت در معجم‌البلدان، حفر نهر ابله را به زیاد... نسبت می‌دهد، اما زمان آن را معلوم نمی‌دارد - ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱

ابن‌المعتز : ← سوری.

ابوالحسن : ← گیلکی بن محمد (امیر).

ابوالعلاء معرّی : احمد بن عبدالله بن سلیمان معری، شاعر و لغوی و فیلسوف و ادیب نابینای معروف عرب، در معرة‌النعمان به سال ۳۶۳ هـ. ق. زاده شد و در چهار سالگی به‌بیماری آبله دچار و کورگشت و به سال ۴۴۹ از جهان رفت. در زادگاه خود از پدر و در حلب از محمد بن عبدالله سعد نحوی، لغت و نحو آموخت وکتب عهد عتیق و عهد جدید را نزد راهبان خواند و سپس به‌بغدادآمد و حکمت یونانی وهندی‌را فرا گرفت وسپس به معرة بازگشت و همانجا به افاضه و تألیف کتب و سرودن شعر پرداخت تا درگذشت.

گروهی این نابغهٔ ادب را ملحد دانسته‌اند افکارش به‌اندیشه‌های خیام بی‌شباهت نیست. آثار مهمی دارد که از آن جمله است «الفصول والغایات» که معاندان گفته‌اند آن‌را به‌معارضهٔ قرآن تألیف کرده است. «رسالة الغفران» مشابهتی به «کمدی الهی» دانته و «بهشت گمشده» میلتون دارد و بعید نیست که واسطهٔ انتقال‌آنچه در ارداویرافنامه آمده‌است، به نویسندگان وگویندگان مغرب زمین، ترجمهٔ همین کتاب او باشد. دیوانش «سقط الزند» نامیده می‌شود. شرح اشعار متنبی به‌نام «کتاب‌لامع غریزی» واختصار دیوان ابی‌تمام و شرح آن به‌نام «ذکری حبیب» و شرح دیوان بحتری به‌نام «غیث‌الولید» وشرح دیوان متنبی به‌نام «معجز احمد» معروف است.

گفته‌اند دستور داده بود بر سنگ گور او بنویسند:

هذا جنَاه ابی علَیَّ وماجنَیْتُ علَی احد

اما این بیت برسنگ مزار او که قدیم است نقر نیست. - ۱۸

اَبو الفَتح عَبدُالجَلیل (خواجه) : فرزند خسرو بن حارث قبادیانی مروزی ، برادر ناصر خسرو است که در دیوان و دستگاه وزیر امیر خراسان منصبی و نامی داشته است - ۱۷۲، ۱۷۳

اَبو الفَتح علی بن احمد : وزیر ملک اهواز است . ومراد از ملک اهواز به‌شرحی که در تعلیقهٔ ص ۱۱۵ گفتیم ، برحسب آنکه اقامت این وزیر در بصره و انصراف وی از شغل وزارت به‌قبل از سال ۴۴۰ هجری بکشد خود اباکالیجار مرزبان دیلمی است، ودرغیراین‌صورت چون در فاصلهٔ سال ۴۴۰ که سال فوت اباکالیجار است تا ۴۴۳ هجری که ناصرخسرو این وزیر را دربصره‌دیدارکرده‌است درسالهای ۴۴۱ و ۴۴۲ ابومنصورفولادستون پسر باکالیجار براهواز ونواحی‌آن مسلط‌بوده مراد این‌امیر می‌شود ، وبه‌احتمالی‌هم ملک رحیم خسروفیروز فرزند مهتر اباکالیجار حاکم بغداد (وخوزستان به‌تناوب)می‌تواند مراد باشد ، و به‌هرحال از احوال این وزیر چیزی به‌دست نیامد - ۱۵۵

ابوالفضل خلیفة بن‌علی‌الفیلسوف : ازمردم‌دربند(باب‌الابواب)اران ومقیم‌قلعهٔ شمیران مرکز ناحیهٔ طارم بوده است. مردی اهل وکریم و آگاه. ناصر خسرو در محرم سال ۴۳۸ هجری در شمیران باوی دیدارکرده و میانشان آشنایی افتاده است - ۸

ابوالفضل محمد بن حسین بَیهَقی : دبیر فاضل دربار محمود و مسعود و مودود غزنوی ، به سال ۳۸۵ درده حارثاباد بیهق زاده شد ودر ۴۷۰ ه. ق درگذشت. در نشابور به دیوان انشاء سلطان محمود راه یافت و نوزده سال شاگردی ابونصر مشکان رئیس دیوان رسالت کرد و سپس با بوسهل زوزنی جانشین ابونصر مشکان همکارشد و به‌روزگار عبدالرشید غزنوی خود رئیس این دیوان بود. در ۴۴۴ هجری که طغرل کافر نعمت بر عبدالرشید خروج کرد و اوراکشت ، بسیاری از دیوانیان را به‌حبس قلعهٔ غزنین فرستاد که از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود (وگفته‌اند که از حبس قاضی غزنین به‌سبب مَهر زنی به حبس قلعه برده شد). چون از زندان بیرون آمد دیگرشغل دیوانی نکرد و به تدوین یادداشتهای گرانبهای خود که درطی مدت دراز دبیری از مشاهدات و اسناد درباری فراهم ساخته بود پرداخت و تاریخ مسعودی ، معروف به تاریخ بیهقی را درسی مجلد پرداخت که از میانه مجلدات پنجم تا دهم آن برجای است و آینهٔ تمام نمایی از اجتماع دوران سلطنت مسعود غزنوی‌است با بسیاری‌اطلاعات از هردست ، مفیدو مغتنم. ۷۸ ح . ← تاریخ بیهقی.

اَبوبکرهمدانی : راهنمای کاروانی که به سال ۴۳۸ از بیت‌المقدس به‌حج‌می‌رفته و ناصر خسرو با آن بوده است - ۶۱

ابوجَهل : لقبی که پیغامبر اسلام و مسلمانان نخستین، ابوالحَکَم عَمرو بن هشام ابن مُغَیرهٔ مَخزومی از بازرگانان و بزرگان قریش را داده‌اند. وی در زیرکی و شجاعت و مخالفت شدید بااسلام وکینه‌ورزی سخت با پیامبر مسلمین مشهور است و در جنگ بدر (به‌سال دوم از هجرت) کشته شده است. - ۱۲۸ . ← بوجهل .

اَبوسَعید بصری : امام معتزله به‌اَرَّجان، مردی فصیح و صاحب داعیه درحساب و هندسه بود و ناصر خسرو به سال ۴۴۳ هـ. در آن شهر وی را دیدار و با او بحث وگفتگو کرده است - ۱۶۴

اَبوسَعید جهود : مالداری مشهور در روزگار المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر. این مرد را لشکریان به‌قاهره در سال ۴۳۹ هجری کشته‌اند - ۱۰۰

اَبوسَعید لَحساوی (اَبوسعید جَنّابی قَرمطی) : ابوسعید حسن بن بهرام الجنابی قرمطی، بزرگ قرمطیان، از مردم گَناوهٔ فارس بود. ازگناوه نفی شد ودر بحرین اقامت گزید و به سوداگری پرداخت و مردم را به طریقهٔ خویش دعوت آغاز کرد وکارش بالاگرفت خلیفهٔ عباسی به‌محاربهٔ او آمد اما ابوسعید پیروزی یافت و مقتدر خلیفهٔ عباسی با وی از در صفا وآشتی درآمد. یارانش وی‌را به‌لقب «سید» ملقب داشته‌بودند. مردی شجاع و زیرك بود و دامنهٔ تسلط خود را به هجر و احساء (لحسا) و قطیف و دیگر بلاد بحرین (کرانهٔ غربی خلیج‌فارس) بسط داد. سرانجام به‌سال ۳۰۱ هجری به‌دست‌خادمی درهَجَر کشته شد- ۱۴۷، ۱۴۷ح، ۱۴۸، ۱۵۰

اَبوسُلیمان : ← جغری‌بیک.

اَبوصالح : ← جستان.

اَبوطالِب محمد بن میکال بن سلجوق : ← طغرل.

اَبوطاهر قَرمِطی : سلیمان بن ابوسعید حسن جنابی ابن بهرام فارسی ، از مردم گناوهٔ فارس و ازسلطانان و فرمانروایان لحسا و فرزند و جانشین ابوسعید لحساوی یاجنابی قرمطی بزرگ قرمطیان است و او را با خلفای عباسی جنگها بوده‌است وازسال ۳۱۱ هجری تا ۳۳۲ که سال درگذشت‌اوست به‌دفعات به‌بصره وکوفه و انبار و نواحی بغداد لشکربرده و غارتها وکشتارها کرده است و بر حجاج بیت‌الله الحرام راه بسته و به دفعات ازآنان و از لشکریان خلیفه که قوافل‌حاج‌را بدرقه می‌کرده‌اند کشته واسیر گرفته‌واموال به‌یغما‌برده‌است و در ۳۱۷ هجری به مکه درآمده و روز هشتم ذی حجه که یَومُ التَّروِیَه است حجاج را

در مسجدحرام و دره‌های مکه وخانهٔ خدا(کعبه)درپیچیده و به کشتن گرفته وحجرالاسود را از رکن برکنده و به‌ضرب دبوس خرد بشکسته و خانهٔ کعبه را برهنه کرده و در آن بکنده و چاه زمزم به کشتگان بینباشته و اموال مردم باپاره‌های حجر برگرفته و پس‌از شش روز اقامت درمکه به‌لحسا برده است. ابوطاهر در ۳۲۲ به تَوَّج و سینیز تاخته است اما متقلد شهر کشتیهای اورا سوخت وگروهی را اسیر کرد و به‌بغداد فرستاد. درسالهای ۳۲۳ و۳۲۵ نیز ابوطاهر را برکاروانیان حج وکوفه دستبرد بوده است و در ۳۲۸ پنجاه هزار دینار از خلیفه الراضی بالله ستده که متعرض حجاج نشود و چنانکه گفتیم در ۳۳۲ به مرض آبله درگذشت - ۱۵۰ ح

اَبوعبدالله احمدبن علی‌بن‌احمد (رئیس) : فرزند مهتر ابوالفتح علی‌بن‌احمد وزیر ملك اهواز ، مردی شاعر ودبیر وخردمند وپرهیزکار بود. ناصرخسرو در بصره ازاول شعبان تا نیمهٔ رمضان سال ۴۴۳ هجری میهمان این وزیر زاده بوده است - ۱۵۶

اَبوعبدالله محمد بن فَلیج : ازمردم اسوان. جوانمردی پارسا و باصلاح وآگاه به‌مبادی علم منطق. ناصر خسرو را با وی در این شهر دوستی‌افتاده و به‌اشارت وی درشهر عیذاب ازکمك و مساعدت وکیل یادوست او صد من آرد، وسیلهٔ معیشت ، ستانده است - ۱۱۲ ، ۱۱۶

اَبوعلی سینا : شیخ‌الرئیس حجةالحق شرف‌الملك امام‌الحکماء ابوعلی حسین‌بن عبدالله‌بن‌سینا ، دانشمند وفیلسوف وطبیب وریاضیدان ومنجم‌ایرانی وازمعروفترین‌دانشمندان اسلام و از بزرگان علمای جهان است. درصفر ۳۷۰ ﻫ. درافشنه یا خرمیثن زاده شد ودر رمضان ۴۲۸ ﻫ. ق در همدان درگذشت. در بخارا کسب علم کرد و در ده سالگی قرآن آموخت و از برکرد و از ابوعبدالله ناتلی منطق و هندسه و نجوم فراگرفت و به علوم طبیعی و سپس به‌مابعدالطبیعه روی آورد و به طب پرداخت واز مطالعهٔ آثارفارابی انقلاب فکری یافت و به مطالعهٔ فلسفه شایق گشت. نوح بن منصور را در عنفوان جوانی معالجه کرد و به اشارت امیر ازکتابخانهٔ گرانبهای وی بهره‌ها برد. از بخارا ابن سینا به گرگانج رفت و به‌ضرورت عزم خراسان کرد و به گرگان و ری و اصفهان و همدان رسید وبسیاری از تألیفات گرانقدر خودرا طی این سفرها تحریر کرد. شیخ در همدان به وزارت شمس‌الدولهٔ دیلمی رسید و سالهای اخیر عمر را در اصفهان در حمایت علاءالدولهٔ کاکویه گذرانید ودر سفری که همراه آن امیر به همدان می‌رفت بیمار شد و در همدان درگذشت. آرامگاهش بدانجاست. کتاب شفا درمنطق وکتاب قانون در طب وکتاب اشارات وکتاب النجاة و

کتاب دانشنامهٔ علائی (به فارسی) و فراضهٔ طبیعیات و اسباب حدوث الحروف از جملهٔ یک صد و بیست اثری است که به‌او نسبت داده‌اند ـ ٤

ابوعَقیل : ← پسر ابوعقیل.

ابوغانِم عَبس بن البَعیر : سرورعرب بنی‌سواد مقیم‌ناحیهٔ میان‌طائف‌وفلج درچند فرسنگی حصار جزع و حدود سی فرسنگی طائف. وی ناصر خسرو را از حصن بنی نسیر در مجاورت جزع تا سرزمین خود خفارت و رهنمونی کرده است.

ابوقُبَیس : نام کوهی مشرف بر مکه و به‌جانب خاوری آن برابر و محاذی کوه قعیقعان که در غربی مکه است وشهر میان آن دو قراردارد. گویند نام وی از نام مردی از قبیلهٔ مذحج که اباقبیس کنیه داشته مأخوذاست چه‌او نخستین کسی است که قبه‌ای برفراز او برافراشته است وگفته‌اند آدم صفی چون بر فرازآن آتشی‌را که مردمان به کار برند از دو قطعه مرخ ـ که‌ازآسمان براین کوه فرو افتادـ برافروخت ، این کنیه بدو داد.

درجاهلیت این کوه را «امین» می‌نامیده‌اند چه به‌روزگارطوفان رکن‌درآن به‌ودیعه نهاده شده بود.

ونیزگفته‌اند که نام کوه از نام ابی‌قبیس بن شامخ ازقبیلهٔ جرهم است که بدان کوه گریخت وکوه به‌وی موسوم گشت. نام این کوه در تداول‌فارسی مَثَل‌است برای پایداری و استقامت کسی ـ ۱۱۹

ابومُعین : کنیهٔ ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی ـ ۱ ← ناصرخسرو.

ابو مَنصور شَهمردانِ پارسی : نام وزیر امیر بصره است. و این امیر که پسر باکالیجار دیلمی ملک‌پارس بوده است علی‌الظاهر باید ابوسعد خسرو شاه باشد که بابرادر دیگرش ابوطالب کامروا برخوزستان و نواحی شرق و غرب آن مستولی بود و بر ضد برادر دیگر یعنی‌ابومنصور فولادستون مدعی حکومت‌فارس به‌فرمان برادر مهتر،ملک‌رحیم ابونصر خسروفیروز، منازعاتی داشت ـ ١٥٤

ابومنصور محمدبن دوست : دانشمندی ازمردم‌قاین به‌روزگار مراجعت ناصرـ خسرو ازسفر قبله (٤٤٤ ه.ق) و مطلع به‌علوم زمان‌خود از طب و نجوم و اندکی منطق. وی با ناصرخسرو دربارهٔ فلک و درون وبرون‌آن که قدما خرق آن‌را محال می‌دانسته‌اند در قاین بحث کرده است ـ ۱۷۱

ابومنصور وَهْسُودان : امیر اجل ، سیف‌الدوله و شرف‌الملة ولی امیرالمؤمنین ابن‌محمد (مملان) بن ابوالهیجاء حسین بن محمد روّاد از پادشاهان سلسلهٔ روّادیان و

معروفترین پادشاه این‌سلسله و ممدوح قطران شاعر نامدار تبریزی است. از حوادث روزگار سلطنت او که ظاهراً از ۴۱۰ هجری شروع شده است آمدن دستهٔ دوم از ترکان غز به آذربایجان و استقرار آنها در نواحی مختلف این‌ناحیه است. غرض وهسودان برانداختن دشمنان و چیرگی بر آنان به‌یاری این‌طایفه بود اما چون این‌قوم به‌مرور ایام درصدد گزند و آزار مردم برآمدند وهسودان آهنگ بیرون کردن آنان کرد و جنگها پیوست، که دراشعار قطران منعکس است. سرانجام از این طایفه دسته‌ها به سال ۴۳۰ هجری از آذربایجان بیرون شدند و به جانب ری و همدان و قزوین رفتند وگروهی نیز مطیع وهسودان گشتند اما درسال بعد نافرمانی آغاز کردند و امیر سران ایشان را فروگرفت و گروهی انبوه از آنان بکشت و بازماندگان به کوهها گریختند و به‌دست طرفداران وهسودان نابود گشتند. غزان بار سوم و چهارم نیز به‌آذربایجان درآمده‌اند و در میانه جنگها روی داده است. سفر امیر وهسودان به گنجه، و ویرانی تبریز در ربیع‌الاول ۴۳۴ از زلزله، وجنگ مسلمانان باترسایان بر سر شهر برکری نیز از وقایع دوران سلطنت این امیر است.

با درآمدن طغرل اول سلجوقی به‌آذربایجان سلطنت وهسودان علی‌الظاهر پایان‌یافت (۴۴٦ هجری) وچون پسر وی مملان‌را طغرل در ۴۵۰ هجری به حکمرانی بر ولایات پدر گماشته است از اینجا معلوم می‌شود که ظاهراً سال درگذشت وهسودان ۴۵۰ هجری‌است.

۸، ۹

ابونصر احمد : امیر اعظم عزةالاسلام سعدالدین نصرالدوله و شرف‌الملة ابن ابوعلی حسن بن مروان کرد نژاد از خاندان بنی‌مروان است وسلسلهٔ مروانیان از ۳۸۰ تا ۴۸۹ هجری بر دیار بکر و آمد و میافارقین و کیفا و جزیره حکومت داشته‌اند. نصرالدوله از ۴۰۲ تا۴۵۳ هجری حکومت داشته‌است.

۱۰، ۱۲، ۱۴ ← نصرالدوله.

ابونصر : وزیر امیر خراسان. از امیر خراسان که ناصر خسرو در سفرنامه دو بار به‌تصریح عنوان کرده است (ص۱ و ۱۷۲) و یک بار تلویحاً (ص۱۷۳) مراد جغری‌بیک ابوسلیمان داودبن میکال‌بن سلجوق‌است، برادر طغرل سلجوقی. اماآنچه ازتواریخ برمی‌آید وزیر این امیر، ابوعلی شادان نام داشته است نه ابونصر، و ابوعلی ابتدا عمید بلخ بوده و خواجه نظام‌الملک زیر دست وی در بلخ به‌کتابت ایام می‌گذاشته است. درحدود سال ۴۲۸ هجری که جغری‌بیک با پسرش الب‌ارسلان به‌تسخیر ترمذ در خراسان مشغول بوده ابوعلی سمت وزارت داشته‌است، وهموست که به‌قول معروف خواجه نظام‌الملک را درموقع

مرگ به‌وزارت الب‌ارسلان گماشته است. اما کنیهٔ «ابوعلی» با «ابونصر» که ناصر خسرو بدان تصریح کرده است سازگار نیست و احتمال اینکه این وزیر هردو کنیه را داشته است اگرچه محال نیست اما بعید می‌نماید. احتمال دیگر اینکه مراد ناصر خسرو از اشاره به‌امیر خراسان و وزیراو ابونصر توسعاً طغرل بیک سلجوقی باشد، به‌اعتبار سلطنت‌او برتمامی‌ایران، که در این حال مراد از «ابونصر» عمیدالملک کندری خواهد بود - ۱۷۲

اَبو هُرَیْرَه : عبدالرحمان‌بن صخر ازدی(یادوسی)ازعشیرهٔ سلیم‌بن‌فهدصحابی‌است و درمدینه به‌سال ۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ هجری‌قمری در هفتادو هشت سالگی درگذشته‌است. در غزوهٔ خیبر اسلام پذیرفت . در خلافت عمر امارت بحرین داشت و به روزگار عثمان قضاء مکه به‌او محول شد و در زمان معاویه چندی حکومت مدینه یافت. احادیث بسیار از وی مروی است. و نوشته‌اند که هشتصد تن از صحابه و تابعین از وی نقل حدیث دارند و برخی از محققان وی را جاعل حدیث دانسته‌اند - ۳۰

اَحمد - ۱۰ ← ابونصر احمد، نصرالدوله.

اَحمد بن علی بن احمد : ابوعبدالله فرزند وزیر ملک‌اهواز - ۱۵۶ ← ابوعبدالله.

اَخلاط (خلاط): شهری‌واقع برگوشهٔ شمال‌غربی‌ومغرب دریاچهٔ‌وان ودرجنوب‌غربی ارجیش وشمال تا شمال‌شرقی شهر بطلیس و از شهرهای مهم ارمنستان بوده است. اخلاط قدیم در روزگار سلطان سلیمان عثمانی به‌دست شاه طهماسب صفوی در ۹۵۵ هجری ویران شد. آنگاه عثمانیان قلعه‌ای بدانجا بنا کردند که تدریجاً تبدیل به شهری شد . خرابه‌های شهر قدیم نزدیک آن قرار دارد . اخلاط امروزه جزء کشور ترکیه است - ۹، ۹ح، ۱۰، ۱۱

اِخمیم : شهری به مصرعلیا و برساحل شرقی‌رود نیل ودر پانصد هزارگزی قاهره و نام باستانی آن خمیس است و در نقشه‌های جدید نام آن را به فتح حرف اول ضبط کرده‌اند. در متون بیزانسی پانوپولیس (Panopolis) نامیده شده است. این شهر زادگاه ذوالنون مصری است و آثار تاریخی باستانی دارد و یاقوت در معجم‌البلدان از آن ابنیهٔ تاریخی با شگفتی وصف و یاد می‌کند - ۱۱۰

ادوم : پسر اسحاق فرزند ابراهیم‌خلیل‌الله - ۲۷ ح ← عیسو.

اربل : دهی به‌فلسطین که درجانب جنوب‌آن درکوهی گور فرزندان‌یعقوب که برادر یوسف بوده‌اند قرار داشته و ناصر خسرو در ۴۳۸ هجری آنجا را زیارت کرده است. در نسخه‌ای ازسفرنامه نام این ده «داربل» و در نسخهٔ دیگر «اربل» ضبط شده است. اما در

کتب جغرافیائی که در دسترس بود هیچ صورتی از صور سه‌گانهٔ کلمه نیامده است ـ ۲۸، ۲۸ ح.

اَرَّجان: اَرَّغان. ارَّگان. از شهرهای فارس ودر مجاورت‌خوزستان، کنار رود طاب (تاب) (کردستان) (مارون حالیه) و نزدیک شهر بهبهان امروزی بوده است. گویند قباد ساسانی آن را ساخت تا زندانیان آمد و میافارقین را در آن جای دهد و آن را «آمد قباد» نامید. جغرافیانویسان آن را شهری بزرگ با نخلستانها و درختان زیتون و میوهٔ بسیار از سردسیری وگرمسیری و با هوای بری و بحری وکوهی و هاسونی و به فاصلهٔ یک مرحله از دریا و شصت فرسنگی شیراز و نیز شصت فرسنگی سوق‌الاهواز دانسته‌اند و ناصر خسرو نیز با همین خصوصیات از آن یاد کرده است. یاقوت نام شهر را «ابرقباد» نوشته است. ارجان تا پایان قرن هفتم هجری آباد و مرکز ناحیه‌ای به‌همین نام بوده است و غربی‌ترین ایالت فارس محسوب می‌شده. پس‌از قرن‌هفتم ارجان از رونق افتاد و سکنهٔ آن به بهبهان که در مجاورت آن بود کوچ کردند. خرابه‌های ارجان در شمال شهر بهبهان نزدیک کوه بهبهان و به‌فاصلهٔ دو ساعت راه بااسب قراردارد و به‌وسعت تقریبی ۱۲۰۰ در ۸۰۰ گز است وکنار آب راهی که از رود مارون کشیده شده است. به گفتهٔ فسائی در فارسنامه بر این رود در دروازهٔ شهر ارجان بندی بسته و بر روی بند پلی ساخته‌اند به‌نام پل بکان که نام محله‌ای از ارجان بوده است و قوائم پل و بند تا زمان تألیف فارسنامه و شبستان وسیعی از مسجد جامع بکان باقی بوده است و طاقهای آن شبستان سنگ‌تراش وگچ وبر دورهٔ محراب‌آیات قرآنی‌بوده وتاریخ بنای مسجد به‌خط کوفی درچندین سطر ازسنگ برآورده داشته‌است ـ ۱۶٤

اَرْزَن : شهری مشهور به‌ارمنستان میان بطلیس و میافارقین با قلعهٔ مستحکم واز آبادترین بلاد ارمنستان. درسال بیستم هجری فاتح جزیره عیاض بن غنم به صلح آن‌را فتح کرد. ارزن درقرن هفتم هجری خراب شد. نام این شهر درجزء اول نام شهرهای ارزنجان و ارزن‌الروم دیده می‌شود . در روزگار ناصر خسرو آباد بوده. اما یاقوت که خود آن را ندیده بوده است می‌نویسد که شنیدم ظاهری ویران دارد. ـ امروزه بر نقشهٔ ترکیه این شهر دیده نمی‌شود. ـ ۱۱

ارغان : ← ارجان ـ ۱۶٤

ارمنیان : مردم سرزمین ارمنستان ـ ۱۰

اربل : ← اربل ـ ۲۸ ح

اَزْهَر (جامع): الازهر. مسجدمعروف‌قاهره ونخستین‌جامعی که درآن‌شهر بناشده‌است

و آن را ابوالحسن جوهر خادم که از جانب المعزلدین‌الله به فتح مصر آمده بود در ۳۵۹ هجری آغاز ساختن کرد و به سال ۳٦۱ هجری قمری پایان برد و شاید به مناسبت کلمهٔ «زهراء» لقب حضرت فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبر اسلام به‌ازهر نام گذاری شده باشد. بسیاری از خلفای فاطمی آن را وسعت داده‌اند و موقوفاتی برای آن تعیین کرده .جامع‌ازهر در ترویج عقاید اسماعیلیه مهم بود اما در دورهٔ ایوبیان از رونق افتاد ، ولی پس‌از دورهٔ ممالیک باز رونق گرفت و از دورهٔ عثمانیان مرکز علمی یگانهٔ مصر در ادب و زبان عرب و دین اسلام گشت.

اُستادان : نام گروهی از بندگان المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر حدود سی هزار سوار ، خادمان سیاه و سفید که به‌نام خدمت خریده بودند ـ ۸۳

اِستنبول : ۷۱ ← قسطنطنیه.

اِسحاق بن ابراهیم : فرزند ابراهیم خلیل‌الله از ساره است وعیسو و یعقوب دو فرزند وی‌اند از ربکا (رفقه). به گفتهٔ تورات آن‌فرزند که به‌فرمان خداوند قربان بایستی شد وی بوده است و به‌قول بیشتر مفسران‌اسلامی اسماعیل‌بوده‌است. اسحاق عمری درازیافت و نامش چند جای در قرآن کریم آمده است ـ ۲۷ ح ، ۵۱، ۵۸ ، ۵۸ ح ، ٦۳

اَسری: الاسراء (بنی‌اسرائیل) ، نام سورهٔ هفدهم از سور قرآن کریم. وآن مکی‌است و پیش‌ازکهف و پس‌از نحل قرار دارد و ۱۱ آیه دارد. ـ ٤۳

اِسکندریه : شهر و بندری به مصر در ساحل دریای مدیترانه ، به مغرب مصب شاخه‌ای از رود نیل در جزیرهٔ فاروس ، که منارة البحر آن (آئینهٔ سکندر) با ٤۰۰ پا بلندی از عجایب سبعه بود و اینک شبه جزیره‌ای جزء اسکندریه است. این شهر در ۳۳۲ پیش از میلاد به دست اسکندر مقدونی بنیان نهاده شد و تا ۳۰٤ ق. م. پایتخت بطالسه و مرکز مهم تجارت مدیترانه واز مراکز هنری و ادبی شرق و ازکانونهای تمدن یونانی و محل اجتماع اهل علم بود و با تأسیس کتابخانهٔ عظیم دارالعلمی مشهور گشت وطی قرنهای سوم و دوم ق. م. بزرگانی از آنجا برخاستند. این حوزهٔ علمی تا اوایل قرن چهارم میلادی دائر بود. در ۳۰ ق.م. جزء دولت روم وایالتی شد. کتابخانهٔ‌آن درحملهٔ یولیوس سزار و امپراطوران بت‌پرست دیگر از میان رفت. و در ۲۱ هجری به دست اعراب افتاد ودر ۱۵۱۷ میلادی عثمانیان آنجارا گرفتند. پس‌ازانتقال‌پایتخت از اسکندریه به‌قاهره و بسته شدن کانالی که آن را به نیل متصل می کرد اسکندریه رو به‌انحطاط نهاد تا اینکه محمدعلی‌پاشا در قرن۱۹ کانال‌را بازکرد وشهر اهمیت‌تجارتی‌یافت و حالیه‌نیز بیشترتجارت خارجی مصر ازاین‌بندر صورت می گیرد. ـ ۷۰ ، ۷۱

اسماعیل : فرزند ابراهیم پیغمبر از هاجر و نابرادری اسحاق. ابراهیم این فرزند و مادرش را به‌جای دور فرستاد (بئر شبع به‌روایت تورات و مکه به‌روایت منابع اسلامی). اسماعیل بامادر درسرزمین‌جدید ماند وابراهیم به‌کمک وی کعبه‌را بنیاد نهاد. و عرب از اسماعیل پیداآمد همچنانکه عبرانیان از برادر دیگر اسحاق پیدا شدند. ذکر وی در قرآن کریم چند جای آمده است - ۶۳

اسوان : آسوآن. نام قدیم آن سوئنه است و یاقوت در معجم‌البلدان اسوان، به‌ضم اول، ضبط کرده. شهری است به مصر علیا برساحل‌راست نیل و نزدیک آخرین آبشار این رود. ویرانهٔ‌معبدی از دوران‌بطالسه بدانجاست. شهر قدیم سوئنه در هزارهٔ اول قبل‌از میلاد بسیار مهم بوده است. در فاصلهٔ ۵ هزارگزی جنوب شهر و نزدیک آبشار، سدی بر نیل بسته بودند در سالهای ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۲، بجای سدی قدیم‌ترکه در قرن ۱۹ ساختند شده بود و سپس در ۱۹۱۲ و بعد در ۱۹۳۰ به‌ارتفاع آن افزودند وسپس از۱۹۵۲ به‌بعددرحدود هشت‌هزارگزی جنوبی‌آن طرح‌سدبلند اسوان ریخته شد که‌از ۱۹۶۰ به‌مرحلهٔ اجرا درآمده است. - ۶۸، ۱۱۱ تا ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷.

اسیوط : نام قدیمترش لوکوپولیس (Lukopolis) بزرگترین شهر صعید به مصر علیا برساحل غربی رودنیل. آنجا سدی برنیل ساخته‌اند و زادگاه جلال‌الدین عبدالرحمن ابن ابوبکر بن محمد بن سابق‌الدین خضیری، امام‌حافظ مورخ ادیب است (۸۴۹ تا ۹۱۱ ه. ق) صاحب تألیفات بسیارکه شمارهٔ آنها را تا ششصد نوشته‌اند. - ۱۰۹، ۱۱۰

اَصحابُ‌الرَّس : قومی که نامشان درقرآن کریم دو بار (سورهٔ فرقان آیهٔ ۴۰ وسورهٔ قاف آیهٔ ۱۲) همراه نام عاد و ثمود آمده است. از خصوصیات این قوم اطلاعی نداریم. رس‌راکه به‌معنی چاه‌است نام مکانی دانند ونیز گروهی‌آنان‌را بازماندهٔ قوم‌ثمود پنداشته‌اند که پیامبر خود را در چاهی هلاک ساختند - ۱۴۴

اَصحابُ‌الرَّقیم : گفته‌اند رقیم وادیی است میان غضبان و ایله پیشتر از فلسطین و نام وادیی که اصحاب کهف درآن بودند وگفته‌اند نام ده ایشان است. نام‌ایشان درقرآن کریم (سورهٔ کهف آیهٔ ۸) آمده است وگفته‌اند رقیم لوحی‌بود از ارزیز که نام‌ایشان وزمان غیبت ایشان بر آن نقش کرده بودند و در غار بنهاده تا مردم ببینند و ازآن عبرت گیرند وگفتند اصحاب‌الرقیم سه مردبودند که ازشهر بیرون‌آمدند به‌طلب حوائج سپس باران گرفت وایشان به‌غاری پناه‌بردند وسنگی به‌مدخل غار فروافتاد وایشان درون غار محبوس‌بماندند پس از خدای یاری خواستند تا سنگ‌را برایشان بگشاید وهر یک کار نیکی که در زندگی

خویش در حق کسی کرده بود بازگفت تا سنگ گشاده شد و ایشان باز رهیدند. ۱۴۴ ح

اِصفهان: سپاهان. شهری کهن و تاریخی وبزرگ به‌ایران مرکزی کنار زاینده‌رود در ۴۲۰ هزارگزی طهران. بنای آن را در داستانها به کیکاوس نسبت داده‌اند. احتمالاً در روزگار باستان جزء کشور انشان و در دورهٔ هخامنشیان محل قصور ییلاقی شاهان بوده و گابایاکی نام داشته است. در دورهٔ ساسانی نام جی گرفت و مقارن ظهور اسلام شهر متشکل از دو بخش جی و یهودیه بود. این شهر در ایام خلافت عمر میان سالهای ۱۹ تا ۲۳ هجری مفتوح گشت. سلسله های شاهان آل‌زیار وآل‌بویه وغزنوی‌وسلجوقی وخوارزمشاهی برآن به‌تناوب حکمرانی کردند. در ۷۱۰ هجری مورد قتل عام امیر تیمور واقع گردید واز هفتاد هزار سر مردم آن کله منارساخته شد. در دوران صفویه خاصه شاه عباس که آن را پایتخت قرار داد اصفهان به‌اوج عظمت خود رسید. ابنیهٔ تاریخی‌آن از دوران قدیم، خاصه عهد صفویه، از حد شمار بیرون است. این شهر جز یورش تیمور حملهٔ مغول وقتل وغارت افغانان‌را نیز تحمل کرده است. - ۳، ۱۶۵، ۱۶۶ح، ۱۶۷

اعبلین: دهی برکوهی به مشرق راه عکا به رمله که قبر هود نبی و عزیر پیامبر آنجا بوده است. اما در منابع جغرافیایی موجود موقع ده و نام آن دیده نشد و ضبط کلمه نیز به‌درستی معلوم نگردید. - ۲۷

اُقلیدُس: ریاضی‌دان یونانی حوزهٔ علمی اسکندریه. به سال ۳۰۶ پیش ازمیلاد زاده شد ودر ۲۸۳ق.م.درگذشت. دراسکندریه درزمان بطلمیوس اول به‌تدریس‌پرداخت وکتاب اصول را نوشت که اساس هندسهٔ مسطحه است و خواجه نصیر طوسی آن را شرح کرده است. المعطیات در هندسه نیز از اوست و تألیفاتی هم درعلم هندسی نور وموسیقی دارد. - ۴

اُقیانوس منجمد شمالی: اقیانوسی محیط بر قطب شمال - ۷۲ ح

الاُبُلّه: از اعمال‌بصره شمرده شده‌است - ۱۶۰ ح. ← ابله.

الإسراء: ← اسری.

الأقصیٰ (مسجد...) - ۴۳ ← مسجدالاقصی.

الاُمَراء (حارة...) : نام یکی از محلات شهر قاهره است به‌روزگار المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری - ۸۸

الباطلیة (حارة ...) : ازمحلات شهر قاهره‌است در نیمهٔ‌اول قرن پنجم‌هجری - ۸۸

البقرة : نام سورهٔ‌دوم ازقرآن‌کریم وآن مکی‌است و ۲۹۱ آیه دارد و پیش‌از سورهٔ النساء و پس‌ازسورهٔ حمد واقع است - ۴۸ ح

الجودریة : (حارة ...) نام یکی از محلات شهر قاهره است در نیمهٔ اول قرن‌پنجم هجری - ۸۸

الجونة : الحوث. از اعمال بصره شمرده شده است - ۱۶۰

الحاکم بامرالله : ابوعلی‌منصور فرزندالعزیزبالله ابومنصور نزار، ششمین ازخلفای فاطمی مصر (۳۸۶ تا ۴۱۱ هجری) - ۶۲ ← حاکم.

الحرام (مسجد) - ۴۳، ۴۴، ۴۵ ← مسجدالحرام.

الحوث : از اعمال‌بصره شمرده شده است. - ۱۶۰ ح ← الجونة.

الدیالمة (حارة ...) : از محلات قاهره است در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری - ۸۸

الروم (حارة ...) یکی از محلات قاهره است در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری - ۸۸

السریرك - ۱۶۰ح ← الشریر.

الشریر : از توابع بصره شمرده شده است - ۱۶۰ - السریرك.

الصمد : الضمیر. از توابع بصره شمرده شده است - ۱۶۰

الضمیر : الصمد. از توابع بصره شمرده شده است - ۱۶۰ ح

العزیز بالله : ابومنصور نزار فرزند المعز لدین‌الله ابوتمیم معد، پنجمین از خلفای فاطمی مصر است (۳۶۵ تا ۳۸۶ هجری) - ۱۳۲ ح

الفصول والغایات، فی تمجیدالله والمواعظ یا فی معارضة‌السور والایات (کتاب)- کتابی است به‌عربی از ابوالعلاء معری مشتمل بر مطالب ادبی و تاریخی وحدیثی و فقهی و فلکی وغیره ، با نثری مسجع و مطالبی گاه موجز وگاه در حد تفصیل - ۱۸

المحرزی : درعداد توابع بصره شمرده شده است اما صحت کلمه و ضبط آن معلوم نشد - ۱۶۰ ح (شاید محرزی؟).

المستنصر بالله : ابوتمیم‌بن ابوالحسن‌علی‌الظاهر لاعزاز دین‌الله‌بن ابوعلی‌منصور الحاکم بامرالله ، هشتمین از خلفای فاطمی مصر (۴۲۷ تا ۴۷۸ هجری) - ۱۶۹

المشان : المثال. المسان. ازتوابع و اعمال بصره شمرده شده است. ۱۶۰

المصامده (حارة ...) از محلات قاهره است در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری - ۸۸

المُعِزّ لِدینِ‌الله : ابوتمیم معد بن ابوطاهر اسماعیل منصور، چهارمین از خلفای فاطمی وفاتح مصر و بنیان گذار شهر قاهره (۳۴۱ تا ۳۶۵ هجری) - ۶۰ح ، ۷۴ح ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۸۳ ، ۱۳۲ ، ۱۳۲ح

المفتح : المقیم . از اعمال بصره دانسته شده است - ۱۶۰

المقیم : المفتح . از توابع و اعمال بصره دانسته شده است - ۱۶۰ ح

النَّبی (مقام . . .) - ۵۴ ← مقام‌النبی.

امیرُ الجُیوش : بدر جمالی ، بندهٔ سلطان مصر المستنصر بالله ، فرمانده سپاهیان و وزیر فاطمیان ، در آغاز غلامی زرخرید ارمنی امیر شام بود . در شام کارش رونق گرفت و دو بار به‌حکومت دمشق رسید . در سال ۴۶۶ برای یاری المستنصر بالله ، به‌مصر شتافت و سمت وزارت اورا یافت . بدر مردی کاردان‌بود ، عایدات مصر را افزایش بخشید . باروی دوم قاهره وسردر دروازهٔ آن‌را بنانهاد . سرانجام‌در ۴۷۸ هجری‌درگذشت ، درحالی که سنین عمرش از هشتاد می گذشت - ۵۹

امیرُ المُؤمنین - ۹۷ ، ۱۰۱ ، ۱۶۹ ← المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر.

امیرُ المُؤمنین - ۷۲ ، ۷۵ ، ۸۵ ← حسین بن علی (ع).

امیرُ المُؤمنین - ۴۷ ، ۱۰۳ ← حمزه.

امیرُ المُؤمنین - ۱۱۷ ، ۱۲۷ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ← علی بن ابی‌طالب (ع).

امیر ابوالحسن - ۱۶۹ ← گیلکی بن محمد.

امیرِ امیران - ۶ ، ۱۶۹ - جستان.

امیرِ خراسان - ۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۲ح ، ۱۷۳ ← جغری‌بیک ابوسلیمان داودبن‌میکال.

امیر گیلکی - ۱۶۸ ، ۱۷۰ ح ، ۱۷۲ ← گیلکی بن محمد.

اِنجیل (به‌معنی مژده و بشارت) : نام کتاب مقدس‌مسیحیان . اهم‌انجیلها‌چهاراست: انجیل متی ، انجیل مرقس ، انجیل لوقا ، انجیل یوحنا . سه انجیل اول زندگینامهٔ عیسی و چهارم در حقیقت رساله‌ای فلسفی در رسالت عیسی است . سه انجیل اول را به مناسبت مشابهت اناجیل نظیر گویند - انجیلی به‌نام برنابا نیز هست - ۶۳

اَنْدُلُس (آندالوثیا) : دراصل‌نام‌ناحیه‌ای‌است‌به‌جنوب‌اسپانیا‌ازرود وادی‌الکبیرمشتمل بر ایالات کنونی آلمریا ، غرناطه ، خائن ، مالاگا ، گادیث ، قرطبه ، اوئلوا ، سویل . رود گواذالکیویر آن‌راسشروب می‌سازد . اندلس‌وجزیرة‌الاندلس‌درعالم‌اسلام‌تااواخرقرون‌وسطی بر تمام شبه جزیرهٔ ایبری (اسپانیا و پرتقال) اطلاق می‌شده است وگاه نویسندگان عرب

آن را به‌اسپانیای تحت حکومت اسلامی اطلاق می‌کرده‌اند. طارق بن زیاد غلام موسی‌بن نصیر حاکم افریقیه درسال ۹۲ هجری ازجبل‌طارق وارداین‌سرزمین شد وپادشاه ویزی گوت‌ها، رودریک، را شکست داد وتا قلب اسپانیا پیش‌رفت اما فتوحات مسلمین در آن ناحیه به‌سال ۱۱۴ هجری بر اثر شکست خوردن عبدالرحمان غافقی از شارل‌مارتل متوقف شد. در۸۹۷ هجری حکومت مسلمانان بر اسپانیا خاتمه پذیرفت. - ۲۱ ، ۷۲ ، ۷۵

اَنطاکِیَه (آنتیوخیا): شهری در بیست‌ودو هزارگزی ساحل‌مدیترانه بررود اورونتس (نهر العاصی) بنا کردهٔ سلوکوس اول درحدود سال ۳۰۰ پیش از میلاد که به نام پدرش آنتیوخوس نامگذاری کرده بود. این شهر مدتها از مراکز مهم تجاری و شهره به شکوه و جلال بود اما از دوران ساسانیان انحطاط آن آغاز گشت. شاپور اول آن را اشغال کرد و سکنه‌اش را به‌جندی‌شاپور کوچانید و بار دیگر توسط انوشیروان مسخر و ویران شد. در سال ۱۶ هجری به‌تصرف اعراب درآمد. در اواخر قرن چهارم و قسمتی از قرن پنجم هجری تحت‌حکومت دولت بیزانس (روم‌شرقی) بود ، بعد سلجوقیان آسیای صغیر و سپس صلیبیان آنجا را گرفتند و مدتی نیز ممالیک مصر آنجا را در تصرف داشتند و بعد دولت عثمانی در ۱۵۱۶ میلادی بر آن استیلا یافت. پس از جنگ جهانی اول فرانسه آن را اشغال کرد (۱۹۱۹ میلادی) وانطاکیه به‌سرزمین قیمومی شام ملحق گردید وسپس در ۱۹۳۹میلادی به‌ترکیه بازگشت واکنون تابع این کشور است.

اهمیت انطاکیه بسبب تشکیل شوراهای دینی درآن است و پیروان عیسی درآنجا بود که نخستین بار مسیحی خوانده شدند. آنجا یکی از مراکز بطریق‌نشین قدیم و مقر بطریقهای ملکائیه و مارونیه و یعقوبیه بود. انطاکیهٔ کنونی قسمت کوچکی از انطاکیهٔ قدیم است وآثار باره و قلعهٔ شهر کهن باقی است. - ۱۷ ، ۱۷ ح

اُوَیْسِ قَرَنی : ابن‌عامر بن‌جزء بن‌مالک ازطایفهٔ‌بنی‌مراد یکی‌از پارسایان‌وتابعی بود. اصل وی از یمن است. حضرت رسول (ص) را درنیافت و بر عمر وارد شد و درجنگ صفین با علی (ع) بود و بیشتر برآنند که در این جنگ کشته شده است (۳۷ هجری). ابن‌بطوطه گوید قبر او را در دمشق زیارت کردم. - ۱۰

اَهواز : نام باستانی آن هرمزد اردشیر ، رام اردشیر یا شهررام است وسپس بدان سوق‌الاهواز اطلاق شد. در دوران ناصرالدین شاه آبادی قدیم اهواز رونقی یافت و به ناصری مسمی گشت و از سال ۱۳۱۴ هجری شمسی باردیگر اهواز خوانده شد. این شهر کرسی خوزستان و درکنار کارون و بر راه آهن سرتاسری ایران واقع است و تا آبادان ۱۲۰ هزارگز فاصله دارد. - ۱۰۵

ب

باب داود : نام‌دری به‌جامع بیت‌المقدس - ۳۹

باب صفا : ← باب‌الصفا.

باب عروة: از درهای مسجدالحرام به‌مکه - ۱۲۸

باب علی: علیه‌السلام ازدرهای مسجدالحرام به‌مکه - ۱۲۷

باریاب: فاریاب. شهری به جوزجانان در بیست‌ودو فرسنگی بلخ. به گفتهٔ‌ابن‌حوقل کوچکتر از طالقان بوده است جز آنکه بستانها و آب بیشتر داشته. ناصرخسرو ازآن به‌دهی تعبیر می‌کند درمجاورت سمنگان. باریاب با همین‌نام اکنون درگوشهٔ شمال‌غربی‌افغالستان که مرکز آن میمند باشد واقع است. - ۷

باطلیان(؟): گروهی‌ازلشکریان‌سلطان‌مصرالمستنصربالله،ازمردم‌مغرب. اینان‌پیش‌از آمدن المعزلدین‌الله به‌مصر، یعنی‌قبل‌از غلبهٔ‌فاطمیان برمصر، بدین سرزمین آمده و به‌پانزده هزار تن بالغ بوده‌اند. - ۸۳

باکالیجارِ دَیلمی : اباکالیجار (اباکالنجار) مرزبان فرزندابوشجاع سلطان‌الدوله فرزندبهاءالدوله فرزند شرف‌الدوله ابوالفوارس شیر ذیل‌فرزند عضدالدوله فرزند رکن‌الدوله دیلمی پنجمین از دیالمهٔ فارس که از ۴۱۵ تا ۴۴۰ هجری بر فارس حکومت داشت و نوبتی نیز برکرمان حکم راند و برخوزستان و نواحی بصره و بغدادنیز تاخت و تازها کرد تا سرانجام با جلال‌الدوله فرزند شرف‌الدوله که بر بغداد و واسط و بصره فرمان می‌راند در ۴۲۸ هجری صلح پیوست، اما در ۴۳۵ که جلال‌الدوله درگذشت وی بربغداد استیلا یافت و ملک عراق عرب و فارس و خوزستان او را مسلم گشت. ناصر خسرو ازاو به ملک پارس تعبیر کرده است. - ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۳ ح

بایزیدِ بِسطامی : طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان متوفی به‌سال ۲۶۱ یا ۲۶۴ هجری از مشایخ بزرگ صوفیه و از مشهورترین عرفای ایران است. زندگیش آمیختگی به‌افسانه دارد. معتقد به‌وحدت وجود و نخستین قائل به‌فناء در اسلام بود. ازسخنان وی قریب پنج‌هزار به‌ما رسیده‌است که درطبقات‌الصوفیهٔ ابوعبدالرحمان سلمی ودرحلیة‌الاولیاء حافظ ابونعیم اصفهانی و تذکرة‌الاولیاء شیخ‌عطار وکتاب النور فی کلمات ابن‌طیفور تألیف ابوالفضل محمد سهلگی (۳۸۹تا۴۷۶)، که به‌نام‌شطحیات‌الصوفیه درقاهره چاپ شده‌است، می‌توان یافت. بایزید دربسطام (واقع در نیم فرسنگی شمال شرقی شاهرود خراسان) درگذشته‌است و مقبره‌اش بدانجاست و بنای زیبای عهد مغول باسردرکاشی عالی به‌تاریخ ۷۲۳ وصومعه‌ای باتاریخ ۷۰۲ ومسجد و منار عهد سلجوقی باتاریخ ۵۱۴ هجری دارد - ۴

بایسنقری (مقدمهٔ شاهنامه): مراد دیباچهٔ نسخه‌ای از شاهنامهٔ فردوسی است که به‌دستور بایسنقر میرزا پسر میرزا شاهرخ، نوادهٔ امیر تیمور گورکان که ذوق وهنر وادب را بهم جمع داشت برای او استنساخ کردند و مقدمه‌ای سودمند برآن نوشتند. این نسخه که به‌سال ۸۳۹ هجری تحریرشده‌است و تصاویری زیبا دارد درکتابخانهٔ سلطنتی ایران نگهداری می‌شود و اخیراً از آن نسخی به طریق افست عکس‌برداری و منتشر ساخته‌اند. - ۳ ح

بِئْرُ الحُسَیْن بن سَلامة : نام چاه آبی میان مکه و طائف. این حسین بن سلامة تعمیر عقبه‌ای که به طائف و میان مکه و این شهر واقع است کرده است و پسر وی آن را مسدود ساخته - ۱۴۰

بِئْرُ الرّسول: نام چاهی به‌جعرانه، در چهارفرسنگی شمال مکه - ۱۳۷

بِئْرُ الزّاهد: نام چاهی به‌راه برقه در نیم‌فرسنگی شمال مکه - ۱۲۲

بِئْرِ زَمزَم : چاهی به ژرفای ۲۴ گز درمسجدالحرام به مکه واقع درجنوب شرقی خانهٔ کعبه مقابل رکنی که حجرالاسود برآن قراردارد و برآن قبه‌ای‌است واز آن آب به‌تبرك و شفا نوشند و در روایات اسلامی است که این چاه را جبرئیل برای نجات اسماعیل وهاجر از تشنگی پیدا آورد، آنچه مسلم است این چاه پیش‌از اسلام ودر دورانهای قدیم محترم بوده‌است ودر دوران جاهلیت قبیلهٔ جُرهم که به‌مکه درآمدند آن‌را انباشتند اماعبدالمطلب جد پیغمبر اکرم موضع آن را یافت و پاك ساخت. - ۱۳۴

بِئْرِ عَلیّ بن اَبی‌طالب: نام چاهی به‌جعرانه، در چهار فرسنگی شمال مکه - ۱۳۷

بجاویان: مردم بجاوه، سرزمینی به‌نوبه (سودان)، گروهی‌عظیم اندمیان‌مصروحبشه و نوبه - ۱۱۴، ۱۱۵

بَحرُ النّعام : نام یکی از دو بندر سودان به‌کنارهٔ دریای سرخ (قلزم یابحراحمر) بندر دیگر عیذاب نام داشته است. امروزه بر این ساحل ازسودان نیز دو بندر است که به‌ترتیب ازشمال به‌جنوب یکی «پرت سودان»است ودیگری «سواکن» که شاید هرکدام در محل یکی‌از دوبندر قدیم عیذاب و بحرالنعام واقع باشند. - ۱۱۴

بَحرَیْن: مجمع الجزایری واقع درخلیج فارس میان شبه‌جزیرهٔ قطروخاك عربستان‌سعودی وبزرگترین جزیرهٔ‌آن نیزهمین‌نام‌دارد و بدین‌سبب‌است که غالباً جزیرهٔ بحرین گفته می‌شود وناصرخسرونیز چنین ذکر کرده‌است وطول‌آن‌را پانزده‌فرسنگ نوشته‌است امادرازای واقعی‌آن ۴۸ هزارگزو پهنای‌آن ۱۹ هزارگزاست ومرکز صید مروارید وپایتخت فعلی‌آن منامه‌است. بحرین‌سالیان دراز جزءایران‌بود درسالهای‌اخیر باموافقت دولت‌ایران‌بدان‌استقلال داده شد.

از جزایر دیگر مجمع الجزایر بحرین محرق ، ستره و ام‌نعسان است - ۱۵۱

بدَویان: نام گروهی از لشکریان المستنصربالله خلیفهٔ فاطمی مصر که از مردم حجاز و پنجاه هزار نیزه‌ور بوده‌اند - ۸۳

بُراق : نام مرکبی ازآن رسول اکرم . گویند در شب معراج برآن نشست وبه آسمان عروج فرمود - ۵۳

برجوان (حارة . . .) : از محلات قاهره در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری - ۸۸

برده: بسرون . نام دهی‌است به گفتهٔ ناصرخسرو مدفن عیسو(عیش) وشمعون ازپیامبران بنی اسرائیل ، واقع درکوهی برکنار از راهی که از عکا به رمله رود. یاقوت ذیل رمله از قناتی که سلیمان‌بن‌عبدالملک هنگام‌بنای رمله برای‌آن شهر کنده‌است بانام بردة یادمی کند که‌شاید مؤید صحت ضبط این کلمه ، که مستقلا درکتب جغرافیائی نیامده‌است، باشد- ۲۷

برزالخیر : نام دهی از اعمال طارم (طارم سفلای امروز) به شمال غربی قزوین میان قزوین و منجیل . این نام درکتب جغرافیای قدیم و جدید نیست وچنانکه درتعلیقات (ص ۱۸۱) گفته‌ایم محتمل است دگرگون شدهٔ «برز انجیر» باشد - ۶ ، ۶ ح

بُرقه : ناحیتی است حدود دو فرسنگ در دو فرسنگ با آب روان و درختان به‌چهار فرسنگی مکه از جانب شمال وبه‌روزگار ناصر خسرو مقر امیر مکه بوده‌است - ۱۲۲، ۱۳۵

بِرکَری : بارکری ، بهرگری ، بارگری ، برگری و به تلفظ ارمنیان برگ ری ، شهری بوده است به شمال شرقی دریاچهٔ وان در ارمنستان و در خاور شهر ارجیش و بر جاده‌ای که از ارجیش به‌خوی می‌رفته واقع بوده است ، و ارجیش در شمال دریاچه است. حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب گوید شهری کوچک است ودر زمان سابق شهری بزرگ بوده و برپشته‌ای افتاده‌است و رودی بزرگ دارد که از آلاطاق می‌آید و باغات‌فراوان دارد و درو میوه به‌انواع باشد واندرون شهر قلعهٔ محکم‌دارد بریک‌طرف شهر. شمس‌الدین سامی در قاموس‌الاعلام ترکی می‌نویسد برکری ، بارکری - درجهت شمال ولایت وان ناحیهٔ بزرگی است به‌نامهای : بغای، لونلی ، کیتحان ، چیقلی، عثمانلی، کوندرمه ، آق‌بولاق، کورزوت وجامع هشت ناحیه وجمعاً ۱۱۷ قریه است.

شهر بارکری امروزه نیست امامحل‌آن باسرادیهٔ امروزکنار نهر سرادیه که از آلاتاغ می‌آید و به‌وان می‌ریزد قابل تطبیق است - ۹ ، ۹ ح، ۱۰

بسرون - ۲۷ ح ← برده.

بِشر - ۱۶۰ح ← شربه.

بَصرَه (دریا): خلیج‌فارس یا دریای فارس، میان ساحل‌جنوبی ایران و ساحل شرقی جنوب شرقی شبه جزیرهٔ عربستان تا تنگهٔ هرمز - ۱۲۳

بَصرَه (شهر): نام شهری در جنوب شرقی عراق در ۱۲۰ هزارگزی خلیج فارس و ۴۲۰ هزارگزی جنوب شرقی بغداد کنار شط و کرسی ایالتی به‌همین‌نام. بندرمهم وسومین شهر عراق است. بصرهٔ قدیم در محل دهکدهٔ زبیر کنونی قرار داشت. بصرهٔ جدید در قرن یازدهم هجری نزدیک اُبُلَّهٔ قدیم بنا شده است. بصرهٔ قدیم از اردوگاهی نظامی به سال ۱۷ هجری به‌امر عمر خطاب تأسیس شد و زمان زیاد بن ابیه اندکی صورت شهر یافت و در قرن‌دوم واوایل قرن سوم رونق بسیار پیدا کرد اما از اواخر آن قرن کم کم به‌انحطاط گرایید و شهرهای دیگر از جمله بغداد جای آن‌را گرفتند خاصه که هجوم بردگان وآسیب قرمطیان را این شهر تحمل کرده است. بصره محل تکامل صرف‌و نحو عرب بوسیلهٔ کسانی چون خلیل بن احمد و سیبویه و دیگران و پرورشگاه مذهب معتزلی بوسیلهٔ واصِل بن عَطا و اَبوالهُذَیل علاف و جای گردآوری اشعار و روایات تاریخی وسیلهٔ اَصمَعی و ابو عَمرو بن العلاء و ابوعُبَیده و بنیان گذاری تصوف و سیلهٔ حسن بصری و ظهور شاعران متجدد چون ابونواس و بَشّارِ بن بُرد بوده و نثرعرب نیز اینجا بوسیلهٔ ابن‌مُقَفَّع و سهل‌بن هارون وجاحِظ به‌گونهٔ نو هستی گرفته است. - ۹۴، ۱۴۴، ۱۴۴ح، ۱۴۵ تا ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۳، تا۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۴

بِطلیس: بدلیس - بتلیس. شهری نزدیک اَخلاط در آناطولی شرقی در دره‌ای بر رود بتلیس به‌فاصلهٔ ۲۰ هزارگزی جنوب غربی غربی‌ترین نقطهٔ دریاچهٔ وان. تاریخ بنای شهر معلوم نیست. درسالهای اول فتوحات اسلامی وسیلهٔ عیاض بن غنم فتح شد و در دوران حکومت‌ایوبیان در اواخر قرن ششم هجری به‌دست‌آنان افتاد وآنان گروهی ازکردان را دراین‌ناحیه مستقرکردند. بعدها خاندانی ازکردها براین‌ناحیه حکومت‌یافتند وبه‌تناوب از تیموریان و امیران قراقوینلو و آق قوینلو و شاهان صفوی اطاعت داشتند. ترکان‌عثمانی در اوایل نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجری پس از یک سلسله جنگهای سخت قدرت امرای بتلیس و وان را درهم شکستند. امروزه بدلیس داخل کشور ترکیه است. - ۹ ح، ۱۰

بَغداد: شهری بر دو سوی دجله به‌عراق و پایتخت‌آن. بنای شهر در ۱۴۵ هجری توسط ابوجعفر منصور خلیفهٔ عباسی آغازگردید و تا ۶۵۶ مرکز خلافت عباسی بود در ۱۳۴۰ هجری کرسی کشور عراق گشت. بغداد به‌معنی خداداده یا خدا آفریده است و این

نام از آبادیهای اطراف آن که پیش از اسلام وجود داشته است مأخوذ است. منصور آن را دارالسلام نامیده بود ، نامی که بر سکه‌ها نقش می‌شد. - ۷۶،۴۴ ، ۹۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۱ ، ۱۵۰.

بقره: ← البقرة.

بلاس : از اعمال بصره و میان این شهر و واسط بوده است - ۱۶۰

بِلال حبشی : ابوعبدالله بلال فرزند رباح ، حبشی بود و مادرش حمامه نام داشت مؤذن و خازن پیامبر اسلام و از یاران خاص آن حضرت واز سابقین در اسلام بود. از کفار و مشرکان در راه دوستی با پیغمبر اکرم آزارها دید و شکیبائیها کرد . در رحلت پیغمبر اسلام بانگ نماز گفت و دیگر نگفت. به‌سال ۲۰ هجری درگذشته است - ۱۳۸

بَلخ : شهری مهم ، مرکز ناحیهٔ بلخ (باکتریا) و بررود بلخ که اکنون بی‌آب‌است واقع و پیش‌از اسلام از مراکز مهم دین‌بودائی بود و معبد معروف نوبهار درآن قرارداشت در دورهٔ رواج دین زرتشتی نیز مهم بود. این شهر که بر سر راه خراسان به ماوراءالنهر واقع بود در سالهای ۳۲ و ۴۳ و سرانجام بطور قطع در ۹۶ هجری مقهور مسلمانان گشت و در ۱۱۸ هجری اسد بن‌عبدالله قسری کرسی خراسان را از مرو بدانجا منتقل ساخت وبلخ رونق گرفت. غزان و مغولان در سالهای بعد آن را ویران ساختند . در دورهٔ تیموریان باردیگر رونقی یافت ولی پس‌از بنای مزار شریف در بیست هزارگزی شرقی بلخ ، آن شهر کهن رو به‌انحطاط نهاد. از سال۹۱۲ هجری ببعد ازبکان را بر آن شهر تسلط وتاخت و تاز بود و سرانجام افغانان آنجا را حدود صد و سی و پنج سال پیش متصرف شدند و امروزه نیز جزء کشور افغانستان است. خرابه‌های بلخ‌قدیم ناحیهٔ وسیعی را در دشتی که زمانی ملتقای راههای کاروان رو چین و هند و ترکستان و ایران بوده اشغال کرده است. - ۴ ، ۱۱ ، ۱۶، ۳۴، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴

بَنی‌اِسرائیل : اسرائیل لقب یعقوب پیغمبر است و بنی‌اسرائیل اولاد یعقوب‌اند این کلمه نام عمومی طوایف یهود نیز هست - ۲۹، ۴۸

بَنی‌سَواد : نام طایفه‌ای ازعرب ساکن ناحیهٔ میان طائف و فلج ، بر راه طائف به‌یمامه و لحسا - ۱۴۲.

بَنی‌شَیبَه : نام بطنی و خاندانی از قریش ازعدنانیه از اولاد شیبة بن عثمان بن ابی‌طلحة بن‌عبدالله بن‌العزی بن عثمان‌بن عبدالدار بن قصی‌بن کلاب که پرده‌داری وحاجبی خانهٔ کعبه را داشتند وکلیددار خانهٔ کعبه بودند - ۱۳۵

بَنی عَبّاس : عباسیان. آل‌عباس. سلسله‌ای از خلفای اسلام از فرزندان عباس بن عبدالمطلب واز این خاندان ۳۶ تن از ۱۳۲ تا ۶۵۶ هجری بر قسمتی از ممالک اسلامی حکومت کردند. مؤسس آنان عبدالله سفاح بود که با کمک ایرانیان به سرداری ابومسلم خراسانی در برابر بیداد امویان قیام کرد و آنان را برانداخت. این خاندان به‌دست هلاکو خان مغول برافتاده است - ۱۳۲

بَنی مازِن (مشهد) : مشهدی به بصره که ابتدا سرای لیلی دختر مسعود نهشلی بوده‌است، چون این زن‌را حضرت علی علیه‌السلام به‌زنی گرفت هفتاد و دو روز در آن سرا اقامت کرد، در اوقات جنگ جمل. - ۱۵۶

بَنی نُسَیر (حصن) : قلعه‌ای از چهار حصن واقع‌در جزع به‌مشرق طائف برابرطائف به‌فلج و یمامه - ۱۴۲

بَنی‌هاشم (باب) : ← باب...

بوجَهل (سرا) : خانهٔ ابوجهل برابر باب‌المعامل‌از درهای مسجدالحرام به‌مکه واقع بوده است که بعدها مستراح شده - ۱۲۸

بوسَعید بَصری - ۱۶۴ ← ابوسعید بصری.

بوسعید لَحساوی - ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰ ← ابوسعید لحساوی.

بوعَقیل - ۲۴ح ← پسر ابوعقیل.

بوقُبَیس (کوه) : ← ابوقبیس.

بهرام‌گور : بهرام پنجم فرزند یزدگرد اول یا یزدگرد بزه‌گر (بزه‌کار. اثیم) پانزدهمین شاه سلسلهٔ ساسانی (۴۲۱ تا ۴۳۸ میلادی) - ۱۶۵

بیابان : بیابانک. جندق‌بیابانک. خوربیابانک ازبخشهای سه‌گانهٔ شهرستان نائین و بر شمال خاوری دهستان جندق بیابانک واقع واز شمال به‌دشت کویر وازجنوب به‌بخش بافق‌یزد واز خاور به‌طبس واز باختر به‌انارك محدود است. ناصرخسرو این‌ناحیه را دارای دوازده پاره دیه دانسته است - ۱۶۷ تا ۱۶۹

بَیتِ ابراهیم - ۵۷ح. ← مشهدخلیل.

بَیْتِ عینون : محل مجاور بیت ابراهیم و حبرون و مرطوم - ۵۷ ح

بَیْتُ‌اللَّحم - ۵۷ ← بیت لحم.

بَیْت لَحم : شهری به‌فلسطین در ده هزارگزی جنوب اورشلیم (بیت‌المقدس). آنجا

مولد عیسی علیه‌السلام و از زیارتگاههای معتبر است و اکنون جزء کشور اردن هاشمی است - ۵۷ ح

بیت‌المُقدّس - بیت‌المَقدِس. قدس. اورشلیم. شهری‌قدیم‌به‌فلسطین واسروزه‌بر مرز فلسطین و داخل کشور هاشمی‌اردن واقع و نزد مسلمانان و یهودیان ومسیحیان محترم و مقدس‌است و شرح موقعیت و بناهای‌آن در قرن‌پنجم هجری به‌تفصیل درمتن همین کتاب سفرنامه هست. پیش‌ازآنکه کعبه‌قبله‌شود مسلمانان‌بدان‌سونمازمی گزاردند. تقریباًتمام‌امکنهٔ مقدسه در قسمت کهن شهر قرار دارد. از زیارتگاههای مسلمانان قبهٔ صخره و مسجدالاقصی است. دیوار ندبه نزد یهودیان مقدس است. مسیحیان کلیسای قیامت (بیعة‌القمامه) را که به روایتی بر محل جلجتا واقع است-تقدیس می کنند. شهرکهنه بارونی داردکه سلطان سلیمان اول در ۱۵۴۲ میلادی بنا کرده‌است. درمشرق شهرکهنه درهٔ قدرون (ساهره)است که باغ جتسیمانی وکوه زیتون درآن قرار دارد. سابقه اورشلیم لااقل ازقرن پانزدهم پیش از میلاد است. داود پیغمبر آن‌را از یبوسیان گرفت و پایتخت ساخت. سلیمان درآن معبدی ساخت و بر شکوه آن افزود. بسیاری از انبیاء یهود درکوچه‌های این شهر مردم را موعظه می کردند. در ۵۸۶ پیش‌از میلاد شهر به‌تصرف بابل درآمد. عزرا و نحمیا پس‌از بازگشت آن را از نو ساختند. تیتوس امپراطور روم آن را ویران ساخت (۷۰ بعد از میلاد) و رومیان اورشلیم را به‌صورت بتکده‌ای درآوردند. با مسیحی شدن قسطنطین امپراطور روم بیت‌المقدس از نو زندگی یافت و مادر امپراطور بسیاری از ابنیهٔ مقدس راکشف و تعمیر کرد. پس از ظهور پیامبر اسلام به‌سبب ارتباط داشتن معراج آن حضرت با این شهر چون درسال ۱۵ هجری شهر مسخر مسلمانان شد آسیبی بدان نرسید. اما اختلاف مسلمانان و مسیحیان برسر امکنهٔ مقدسه باعث جنگهای صلیبی شد ودر ۱۰۹۹ به‌دست صلیبیان افتاد. صلاح‌الدین ایوبی شهر را بازپس گرفت و پیوسته در تصرف مسلمانان بود جز پس‌ازجنگ جهانی اول که بریتانیا بر آن مسلط گشت و آن را مرکز قیمومیت خود برفلسطین ساخت. پس‌ازاتمام دورهٔ قیمومت شهرکهنه ونو به‌ترتیب میان مسلمانان و یهودیان تقسیم گردید- ۳ ح، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۷ ح، ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۲ ح، ۵۶، ۵۷، ۶۰ تا ۶۳، ۱۴۶ ح.

بَیرُوت : شهرباستانی بروتوس پایتخت‌ودربا بندر جمهوری‌لبنان در دامنهٔ کوههای لبنان درساحل مدیترانه . از ادوار قدیم سابقهٔ تاریخی دارد. در دورهٔ رومیان اهمیت داشت ودر دورهٔ فنیقیان نیز مهم و اسقف‌نشین بود. درسال ۱۴ هجری ابوعبیده آن‌را گرفت

و در دوران جنگهای صلیبی دست به‌دست می گشت و سرانجام در دورهٔ حکومت ممالیک به‌تصرف قطعی مسلمانان درآمد. عثمانیان آن‌را ازدست ممالیک خارج ساختند وفرانسویان از دست عثمانیان. این شهر از ۱۳۳۸ هجری قمری پایتخت لبنان است - ۲۲

بیشه : نام دهی پر درخت در وادی پرجمعیت یمن. ناصر خسرو آن را شهری از ناحیهٔ شرقی سرزمین حمیر وصف می کند. - ۱۲٤

بیعةُالقُمامة : (بیعةالقیامة)نام کلیسای ترسایان به بیت‌المقدس. مسیحیان آن را کلیسای قیامت گویند. اما یاقوت «قمامة» را صحیح می‌داند - ٦۲

بیل : ناصر خسرو این محل را از روستاقهای قزوین می‌داند که در شمال غربی آن شهر و برسر راه کاروان‌رو قزوین به‌طارم‌وگیلان واقع بوده‌است. این‌نام درکتب جغرافیایی نیست و محتمل‌است که محل‌آن از بین رفته و یاکلمه دگرگون شده باشد واحتمال ضعیف اینکه بیل صورتی از « پل » و یادآور نام «پله گنبد» باشدکه در پنج فرسنگی شمال غربی قزوین است - ٦

بَیْهَقی (تاریخ) - ٥٦ح ←ابوالفضل بیهقی. ← تاریخ بیهقی.

پ

پارس: فارس. ناحیهٔ واقع در جنوب‌ایران میان‌کرمان واصفهان وخوزستان وخلیج فارس. اما حدود ووسعت‌آن در زمانهای مختلف کم و بیش می‌شده است - ۱٦۳ ، ۱٦٥ ، ۱۷٤

پسرِ اَبوعَقیل : نام قاضی شهر صور به‌روزگار ناصر خسرو - ۲٤

پسران باکالیجار - ۱٦۳ ← ابوکالیجار. ← تعلیقات.

پسرِ شاددل : از امیران عدن ظاهراً دراواخر قرن چهارم یااوایل قرن پنجم‌هجری بوده‌است‌وبانی‌رساندن‌آبی‌ازراه‌دور درزیرزمین به‌مکه که به‌عرفات‌برآن کشت‌وزرع می کرده‌اند و اندکی به سوی مکه می‌رفته ودرحوضی گرد می‌آمده‌است وسقایان ازآنجا بامشک به شهر می‌برده‌اند. و نیز بانی بنای چهار طاقی بوده است برسر جبل‌الرحمة - ۱۲۲ ، ۱۲٤ ، ۱۳۹

پسرِ نَصرُالدَّوله : نصرالدولهٔ مروانی از خاندان بنی‌مروان حاکم آمد و میافارقین وکیفا و جزیره بوده است (۴۰۲ تا ٤٥۳) و پسر وی که در زمان پدر حکومت شهر آمد داشته موسوم به سعید بوده و پس‌از پدر نیز امارت آمد داشته است - ۱٤

پنج دیه : از توابع مروالرود ، درآسیای مرکزی بر ساحل شرقی رودکوشک ، نزدیک ملتقای آن با مرغاب و در قدیم زیر مروکوچک واقع بوده است - ۱

پیاده : ده و حصاری از توابع بیابان به‌شمال نائین. نام این ده را امروز بیاضیه می‌نویسند و جزو دهستان جندق بیابانک بخش خور بیابانک شهرستان‌نایین‌است ودر پنجاه هزارگزی جنوب خورکنار راه حاجی‌آباد به آخوره واقع است و قامهٔ قدیم با خندقی برگرد آن دارد - ۱۶۸

ت

تابوتِ سَکینَه : تابوت عهد ، صندوق عهد ، صندوقی که موسی به امر خداوند از چوب شطیم ساخت و برون و درونش به زر پوشانید و دو لوح متضمن احکام عشره (ده فرمان) و عصای هارون و حقهٔ مَن و تورات در آن نهاد. تابوت عهد نمایندهٔ خدا درمیان قوم بنی‌اسرائیل بود. در جنگها آن را پیشاپیش سپاه حرکت می‌دادند و وسیلهٔ پیروزی میدانستند. - ۴۸

تاجُ المَعالی : ابن‌ابی‌الفتوح، امیر جده [امیر مکه و مدینه و] دست‌نشاندهٔ امیر مکه بوده‌است دراواخر نیمهٔ اول قرن پنجم هجری - ۱۱۸

تاریخ بَیْهقی : تاریخ مسعودی ، تاریخ ابوالفضل بیهقی ، تاریخی است از ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر دربارهٔ وقایع و حوادث دوران سلطنت آل سبکتکین که براساس یادداشتهای روزانهٔ خود درطی سالیان خدمت دبیری واسناد و مدارك واطلاعات و مسموعات باکمال دقت وامانت فراهم‌آورده وسپس درسالهای ۴۵۰و۴۵۱ تنظیم وتحریر کرده است ، اما از مجلدات سی گانهٔ آن امروزه فقط قسمتی که از اواسط مجلد پنجم شروع و به‌اواسط مجلد دهم ختم می‌شود باقی مانده است و بیشتر مربوط به دورهٔ سلطنت مسعود غزنوی است - ۷۸ ح

تاریخ یَمینی : تاریخ عتبی ، سیرهٔ صاحب غزنه ، به‌عربی از ابونصر محمدعتبی که در ۴۱۱ تألیف شده‌است و تاریخ زندگی سبکتکین ومحمودغزنوی را تاسال ۴۰۹ هجری دربر دارد و برآن شرحها نوشته‌اند که معروف‌است. در ۶۰۲ هجری این کتاب‌را ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی به فارسی منشیانه ترجمه کرده است که به ترجمهٔ یمینی شهرت دارد - ۱۲۷ ح

تازی (خط) : خط عربی - ۱۷

تَبَّتْ (سوره) : نام سورهٔ ۱۱۱ قرآن کریم و آن مکی‌است و ۵ آیه دارد وپیش‌از سورهٔ اخلاص و پس‌از نصر واقع است. - ۱۶

تَبریز : شهری کرسی آذربایجان در درهٔ رود آجی‌چای و ششصد هزارگزی تهران واقع است و آثار تاریخی بسیار دارد. تاریخ بنای‌آن معلوم نیست ، برخی‌از دورهٔ ساسانیان وگروهی منسوب به زبیده زوجهٔ هارون‌الرشید دانسته‌اند. به‌هنگام فتح آذربایجان به‌دست اعراب قصبه‌ای بیش نبود اهمیت آن از روزگار سلجوقیان عراق و اتابکان آذربایجان‌است و اتابک قزل‌ارسلان آن‌را به‌پایتختی برگزید. در دورهٔ مغول‌نیز رونق‌داشت وپایتخت‌بود. تبریز باوجود مصائب دورهٔ‌تیموریان و ایلکانان ازاهمیت نیفتاد. در دوران‌صفویه عثمانیان بدان فراوان آسیب رساندند. در دورهٔ قاجاریه ولیعهدنشین بود و امروزه از شهرهای درجهٔ اول کشور ایران است - ۸، ۸ ح ، ۹

تَخارستان : طخارستان. ایالتی میان‌بلخ و بدخشان. در دوران ساسانی و تسلط عرب این ایالت ازساحل جیحون تا معابر هندوکش وسعت داشت. یاقوت آن را به علیا و سفلی تقسیم می‌کند و به دو طخارستان قائل است و علیا را شرقی بلخ و غربی جیحون دربیست و هشت‌فرسنگی بلخ می‌داند و سفلی را دورترازآن. در دوران اسلامی این ناحیه بخشی از حکومت غوریان (بامیان) بود اما پس ازقرن هفتم دیگر ذکری از آن درآثار جغرافیائی وتاریخی نشده است - ۱۷۰

تَرسایان : مسیحیان ، عیسویان - ۱۵ ، ۳۵ ، ۵۷ ، ۶۲

تُرک (بلاد) : سرزمین‌اقوام ترک. نواحی ترک‌نشین. ترکستان. - ۱٤

تُرکان : مردم سرزمین ترک - ۸۳

تُرکستان : سرزمین ترکها بطور عموم. ناحیهٔ واقع در آن سوی آمودریا (جیحون) و تا قسمتهای کوهستانی پامیر و تیان‌شان و به‌عبارت بهتر در دوران ساسانیان و اسلامی ترکستان ازآن‌سوی جیحون یا ماوراءالنهر شروع می‌شده‌است. امروزه این‌ناحیه مشتمل‌است برجمهوریهای ترکمنستان و ازبکستان و تاجیکستان و قرقیزستان و قسمتی از قزاقستان و ترکستان غربی یا ترکستان روس که دو بیابان قراقوم و قزل‌قوم جزء اعظم آن را فراگرفته است وترکستان شرقی که ناهمواراست وبه‌کوههای تیان‌شان وقسمت‌کوهستانی پامیر منتهی می‌گردد - ۸٤

تِرمِذ : شهری برساحل رود جیحون و برمرز افغانستان جزء جمهوری ازبکستان. مغولان آن را ویران‌کردند و بعدها درنزدیک محل اولیه از نو ساخته شد. این شهر در زمان ابن بطوطه آباد بوده است - ۶۸

تَماسیح (وادی) :صحرا وسنگستانهای مجاور شرق‌دریای مدیترانه درنزدیکی حیفا و قیساریه - ۳۱

تِنّیس : جزیره‌ای به‌دریای روم نزدیک خشکی مابین فرما ودمیاط وشهری باهمین نام در آن‌که باره‌اش عیسی بن منصور بن عیسی الخراسانی والی مصر در ۲۳۰ هجری به‌روزگار معتصم خلیفهٔ عباسی آغازکرد و در عهد متوکل عباسی به سال ۲۳۹ هجری در زمان حکومت عنبسة بن اسحاق بن شمر الضبی الهروی پایان گرفت. تنیس کارگاههای بافندگی داشته است - ٦٤ ، ٦٥ ، ٦٥ ح ، ٦٧

تَوَّج : توه. توز. شهرقدیم اردشیر خورهٔ فارس بر رود شاپور نزدیک کازرون ودر ۲۲ فرسنگی شیراز. این‌شهر به سال ۱۸ یا ۱۹ هجری به‌دست مسلمانان گشاده شد. درقرن ششم رو به‌انحطاط نهاد و در قرن هفتم بکلی ویران گشت. محل توج ، به‌صورت ویرانه‌ها و اطلال در جلگه‌ای که آبادی سعدآباد و اردشیرآباد و زیراه درآن واقعند قراردارد. پارچهٔ توزی به‌این‌شهر منسوب است - ۱٦۳ ح.

توز : توج. توه - ۱٦۳ح ←توج.

تُون : ازشهرهای قدیم خراسان از ناحیهٔ قهستان نزدیک قاین درسالهای اخیر نام این شهر را فردوس نهاده‌اند - ۱۷۰ ، ۱۷۱

تَوَه : توج. توز- ۱٦۳ - توج.

تِهامه : دشت ساحلی باریکی ازشبه جزیرهٔ سینا تا عدن درطول سواحل غربی جزیرةالعرب وشرقی دریای سرخ ، گاه آن‌را به‌تهامهٔ حجاز وتهامهٔ عسیر وتهامهٔ یمن تقسیم کنند. باپهناترین قسمت آن برابر جده است. شهرهای نجران و مکه و جده از عربستان سعودی و صنعا از یمن درناحیهٔ تهامه قرار دارند[۱] - ۱۲٤

ث

ثُربا : هرما. سربا - ۱٤۳ح. ←سربا.

ثُربة : شربه - ۱٦۰ح ←شربه.

ثُرَیّا : موضعی به‌مشرق مطار بافاصلهٔ سیزده فرسنگ، ومطار در دوازده‌فرسنگی شرقی یا شمال شرقی طائف قرار دارد و آنجا خرماستان و زراعت با آب چاه بوده است درقرن پنجم هجری - ۱٤۱

---

(۱) درمتن کتاب(ص۱۲٤) تهامه که به کسر اول‌است به‌غلط به‌فتح اول چاپ شده است. اصلاح فرمائید.

ج

جار : شهری برساحل دریای سرخ . میان‌آن ومدینه یک‌روزونیم فاصله بوده است وتا ایلة حدود ده‌منزل وتاساحل جحفه سه‌مرحله . وآن بندرگاه کشتیها بوده است که ازحبشه و مصر وعدن وچین ودیگر بلاد هند می‌آمده‌اند. نیمی ازشهر برجزیرهٔ واقع در دریا ونیم‌دیگر برساحل بوده‌وبرابرشهرجزیره‌ای‌بوده‌است‌لنگرگاه خاص‌حبشیان‌بانام‌قراف وسکنهٔ‌آن‌بازرگانان. دریای سرخ ازجده تاقلزم دریای جارخوانده می‌شده است. امروز بندر محاذی مدینه ینبع نام دارد (غیراز ینبع واقع در شرق رضوی به‌هفت مرحله ازمدینه) و ظاهراً بر محل جار یا در مجاورت آن بناشده باشد - ۷۳، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۳

جَبرَئیل (قبه): نام چهارطاقی‌بردکان (سکوی) میان ساحت جامع بیت‌المقدس-۵۳

جَبَلُ الرَّحمَة: دشت عرفات باوسعت دوفرسنگ در دوفرسنگ میان کوههای خرد ، چون پشته‌هاست ، و به‌یک فرسنگی آنجا از جانب مشرق کوهی خرد است سنگی ، آن را جبل‌الرحمة گویند. دراعمال‌حج پس‌از نماز پیشین حجاج‌آنجاروند ودعا کنند. پسر شاددل دراوایل قرن پنجم هجری برجبل‌الرحمة چهارطاقی ساخته بوده است که شب هنگام درآن چراغ وشمع می‌افروخته‌اند - ۱۲۹

جَبَلُ الْقَمَر : قدمامعتقد بوده‌اند سرچشمهٔ اصلی قسمتی‌از رود نیل است. درمشرق افریقای مرکزی وجنوب کشورسودان رشته کوه‌پربرف‌سه گرفته‌ای برمرز«اوگاندا» وکنگوی سابق‌بلژیک‌بانام‌روون‌زوری‌قراردارد که‌در۱۸۸۹ ستنلی‌وامین‌پاشاآنرا کشف کرده‌اندوسرچشمهٔ قسمتی ازنیل است وکوه ماه یاجبل‌القمر قدمارا می‌توان برآن اطلاق کرد - ۶۸

جُبَیل: نام‌شهری بوده‌است درساحل مدیترانه به‌هشت‌فرسنگی بیروت . یاقوت گوید یزیدبن ابی‌سفیان آن‌را گشوده است وتا هجوم صلیبیون در دست مسلمانان بود. نام قدیم‌آن بوبلوس یابیبلوس وازشهرهای دیرینهٔ فنیقیه وازمراکز پرستش آدونیس بوده وآثار قدیم و کتیبهٔ فنیقی درحفریات آنجا پیدا شده است. چون به‌روزگار باستان پاپیروس ازآنجا به‌مصر صادر می‌شد. بیبلوس دریونانی معنی کاغذ گرفته است. امروز جبیل دهکده‌ای‌است درشش فرسنگی شمال بیروت - ۲۲

جُحفَه :ده بزرگی در راه مدینه ازمکه وبه‌چهار منزلی مکه و شش منزلی مدینه و دومیلی غدیر خم و سه مرحله‌ای جار و آنجا میقات اهل مصر وشام که برمدینه عبور نمی‌کردند بود، اما اگر این مردم قصد مرور ازمدینه داشتند میقاتشان‌ذوالحلیفه بود. نام‌اصلی

جحفه مهیعةبود وچون سیل آنجارا ویران ساخت این نام بدان دادند. ناصرخسرو نیز جحفه را ویران توصیف کرده است - ۱۰۳، ۱۰٤(۱).

جُدَّه : شهری وبندری برساحل دریای سرخ وآن بندر مکه است وبه فاصلهٔ سه شب از مکه (۷۲ هزارگزی غرب مکه). این شهر ظاهراً پیش از اسلام نیزوجود داشته است واز سال ۲۶ هجری که عثمان بن عفان آن را بندرمکه قرار داد اهمیت یافت. نام آن را امروزه جَده و جِده نیزتلفظ کنند وفرودگاه هوائی وبندرگاه رسمی زائران خانهٔ خداست - ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸

جریره : ازتوابع بصره شمرده شده است - ۱۶۰ ← جعفرية.

جَزع (حصار) : حصاری به مشرق ثریاست وثریا دربیست وپنج فرسنگی طائف وسی وهفت فرسنگی شمال شرقی یامشرق مکه - ۱٤۱، ۱٤۲

جَزیرةُابن الغنیمة : ازتوابع بصره شمرده شده است - ۱۶۰ح

جَزیرةُالعرش الحمیدة : ازاعمال بصره شمرده شده است - ۱۶۰

جَزیرةُالعظمی : ازاعمال بصره شمرده شده است - ۱۶۰

جَزیرةُالفرس : ازاعمال بصره شمرده شده است - ۱۶۰ح

جَزیرةُالمنفردات : از اعمال بصره شمرده شده است - ۱۶۰ ← جویرةالمفردات.

جُستان بن ابراهیم: امیرامیران مرزبان الدیلم جیل جیلان، ابوصالح مولی امیرالمؤمنین. ششمین ازسلسلهٔ کنگریان، پادشاه طارم. پدر وی ابراهیم فرزند مرزبان پسر اسماعیل پسر وهسودان بود معروف به سالار ابراهیم یاسالار تارم (طارم) وهم اوست که در ٤۲۱ هجری با مسعودغزنوی جنگی داشته است که بسبب درگذشت سلطان محمود وبازگشت مسعود غزنوی به خراسان مسعود ظاهراً به متصرفات این امیر دست نیافته است. پایان کارسالار ابراهیم و آغازحکومت پسرش جستان نیزروشن نیست. این قدر هست که جستان در٤۳٤ هجری به اطاعت طغرل سلجوقی درآمده وخراج پذیرفته است. پایان کار این امیر نیز معلوم نمی باشد کلمهٔ جستان را برخی منابع به فتح اول نوشته اند - ۸، ۱۶۹

جِعرانه : نام آبی میان مکه وطایف نزدیکتر به مکه. پیغامبراکرم درباز گشت ازغزوهٔ حنین آنجا فرودآمد وغنایم هوازن را قسمت فرمود. آنجا مسجد وچاههای آب است. ناصرخسرو فاصلهٔ آن را تامکه چهار فرسنگ وبه سوی شمال گوید ونام چاههای آب را بئرالرسول و بئر علی بن ابی طالب وبافاصلهٔ ده گز ازیکدیگر و گوید آب هردو شیرین است وبسیار - ۱۳۷

جَعفری (رباط) : نام رباطی میان سرخس ومروالرود - ۱۷۲

جَعفریّة : ازتوابع بصره شمرده شده است - ۱۶۰ح ← جریره.

(۱) درمتن کتاب درهردوصفحه جحفه به غلط بافتح اول چاپ شده است. اصلاح فرمائید.

چِغْری بَیك: چغری‌بیک. ابوسلیمان داودبن میکال‌بن‌سلجوق برادرطغرل وازامراء ومؤسسان دولت سلجوقی است درآغاز فتنهٔ سلاجقه که این ترکمانان ناامنی‌درخراسان‌پدید آوردند سلطان‌مسعود غزنوی دهستان‌را به‌وی داد ونسارا به‌برادرش طغرل وبه آنان لقب دهقان عطاکرد اما آنان در چندجا برغزنویان غلبه‌کردند و داود امارت سرخس یافت و پس‌ازشکست مسعود دردندانقان وتسلط سلجوقیان برخراسان و ری و اصفهان داود غالباً خراسان را اداره می‌کرد چه طغرل به‌کار لشکرکشی در نواحی عراق و بغداد و جزیره و آذربایجان مشغول بود. داود در رجب سال ۴۵۱ یا ۴۵۲ هجری درگذشت و پسرش الب‌ارسلان در ۴۵۵ پس از درگذشت عمش طغرل وارث تمام ممالك سلجوقی گردید - ۱۷۲،۳،۱

جُموکیان (پل) : پلی نزدیك بلخ و ظاهراً به‌نام‌آبادیی با همین اسم چه‌یاقوت دستگرد جموکیان را از توابع بلخ ذکرکرده است - ۱۷۳

جندِ قِنَّسْرَیْن : یاقوت در معجم‌البلدان اجناد شام را پنج گوید : جند فلسطین؛ جند الاردن ؛ جند دمشق ؛ جند حمص ؛ جند قنسرین. و این عنوان پنج منطقهٔ نظامی بوده‌است‌که مسلمانان پس‌از فتح‌شام ودر دورهٔ اموی به‌تقلید از سازمانهای رومیان تأسیس کردند. ابتدا جند قنسرین جزء جند حمص بود اما یزید بن معاویه آن را جداکرد و با انطاکیه ومنبج جند جدیدی به‌نام جند قنسرین بر چهار جند سابق افزود - فاصلهٔ این شهر تا حلب سه فرسنگ و تا سرمین شش فرسنگ و تا معرةالنعمان دوازده فرسنگ است - ۱۷

جُوبره : نام نهری معروف به‌بصره - ۱۵۳

جُوبرة المفردات : از توابع بصره دانسته شده است - ۱۶۰

جودریة : (الجودریة) ← حارة...

جَوْزجانان : گوزگانان. جوزجان ، نام قدیم منطقهٔ وسیع غربی حدود بلخ ، میان مروالرود و بلخ بوده است و راه مروالرود به بلخ از آنجا می‌گذشته و تقریباً در مغرب بلخ و طخارستان وبامیان و شمال حدودغور و مشرق غرجستان و جنوب جیحون واقع بوده‌است. در ادوار قبل از مغول بسیار آباد بوده و شهرهای آباد و متعدد داشته است. حدود آن خاصه از جانب غربی بدرستی مشخص نیست. اما شامل میمنه (یهودیه) ، اندخوی ، و شبورغان و سرپل بوده است وحکم پل ارتباط میان فلات ایران و ماوراءالنهر را داشته. این‌ناحیه درسال ۳۲ هجری به‌دست عرب‌افتاده‌است. آل‌فریغون ازحکمرانان‌آن قبل‌از تصرف محمود غزنوی بوده اند - ۲

جونه : الجونه. حوث. از اعمال بصره شمرده شده است - ۱۶۰

جَوهَرة (کوشک) : نام قصری به قاهره برکران جوی و خلیجی از نیل که العزیزبالله پدر المستنصربالله خلیفهٔ مصر ازشهرمصر (قسمت قدیم پایتخت) برگرفته وبه‌قاهره آورده و آنجا بگردانیده بوده است. قصر دیگری که بر این جوی ساخته بودند لؤلؤ نام داشته است - ۸۰

جُوَیْن : گوین. گویان. کوان. ولایت وناحیهٔ قدیم درسرزمین خراسان درشمال کوه جغتای میان‌جاجرم وبیهق سبزوار. مرکزآن‌آزادوار بود وبعدهابه‌فریومدمنتقل‌شد. این ناحیه مشتمل بر ۱۸۹ قریه و نیمهٔ شمالی و نیمهٔ جنوبی‌آن غیرمسکون بود - ۴ح ← گویان.

جَهنّم (وادی) : وادی‌ژرف همچون خندقی واقع درمشرق‌شهروشرقی‌جامع بیت‌المقدس میان جامع و دشت ساهره ، و در آن وادی بناهای بسیار بوده است بر نسق پیشینیان ، از جمله گنبدی سنگی و شگفتی‌انگیز بر سر خانه‌ای قرار داشته است و آن را خانهٔ فرعون می‌نامیده‌اند. امروزه وضع این وادی و دشت ساهره دگرگونی‌های بسیار یافته است - ۳۶ ، ۳۷

جَیْحون : آمو. آمویه. آمودریا. اکسوس. رودی‌است به‌درازای ۲۵۴۰۰۰۰ گز در آسیای مرکزی که از دامنه‌های هندوکش سرچشمه گیرد و داخل دریاچهٔ آرال گردد مسیر علیای آن نزد جغرافیادانان مسلمان «جریاب» نامیده می‌شود و خود رود پنج آب یا «پنج» خوانده می‌گردد تا محل پیوستن وخشاب به‌طول هشتصدهزارگز. مرغاب ووخشاب از رودهای عمده‌اند که بدان می‌ریزند. جیحون سابقاً گویا به دریای خزر می‌ریخته است. جغرافیادانان شمال این رود یا به‌عبارت بهتر آن سوی رود را «ماوراء النهر» یا «وراز رود» می‌خوانده‌اند. امروزه جیحون مرز بین تاجیکستان و شمال‌شرقی افغانستان را تشکیل می‌دهد و سپس از مشرق ترکمنستان می‌گذرد و رو به‌غرب و شمال غربی می‌رود تا به دریاچهٔ آرال می‌رسد - ۶۸ ، ۹۴

جیزَه : شهری به‌کشور مصر بر ساحل غربی نیل در جنوب غربی قاهره ودرفاصلهٔ یازده هزارگزی مرکز شهر قدیم (مصر) واهرام سه گانهٔ مصر (خوفو ، خفرع ، منکورع) و نیز معبد ابوالهول در فاصلهٔ هشت‌هزارگزی جنوب شرقی این شهر قرار دارد.

یاقوت آن‌را شهرکی در غرب فسطاط واز افضل کوره‌های مصر دانسته است و گوید عمرو بن عاص پس از فتح اسکندریه چون به فسطاط آمد گروهی از عرب را که از حمیر و همدان و آل رعین وگروهی از ازدبن‌الحجر و طائفه‌ای‌از حبشه بودند بدان موضع گماشت

تا از دشمن ایمن ماند وچون ایمن شد دستور داد که به وی بپیوندند ، آنان ابا کردند ووی به عمر بن خطاب نوشت ، عمر فرمود که قلعه‌ای برای ایشان بنا کنند. عمرو عاص گفت قلعهٔ ما شمشیر ماست پس در جیزه برسم تحدید حدود خطوطی رسم کرد سماکن سکنه را و یاقوت گوید تا روزگار ما همچنان هست - ۹۴

جیل جیلان : ← جستان بن ابراهیم.

چ

چاشت خواران : مزرعه‌ای‌از آبادی جام دهستان علا بخش مرکزی سمنان واقع در هفت میلی آهوان (آهوانو). نام این آبادی در فرهنگ جغرافیایی ایران نیست اما در نقشه ها وکتابهای مربوط به دوران قاجاریه هست ازجمله در سفرنامهٔ هوتوم‌شیندلر ومحل آن نزد مسافران و رانندگان امروزه نیز شناخته است در این محل است که محمود غزنوی قصد داشت مسعود فرزند بزرگتر خود را در سفر ری به‌سبب عدم رضایت‌ازو وتعلق‌خاطری که به‌محمد پسر کهتر خود داشت بگیرد. (تاریخ بیهقی چاپ دوم دکترفیاض ص ۱۶۰)- ۴۰۴ ح

چهارده‌یه : چهارده. ناصر خسرو آن را از نواحی طبس و رستاباد را دهی ازاعمال آن داند. احتمال دارد که رستاباد دگرگون شدهٔ دولت‌آباد باشد. از چهارده ذکری در فرهنگ جغرافیایی‌ایران نیست ، امادر جغرافیای سیاسی کیهان و نقشه های ضمیمهٔ‌آن‌هست و نزدیکترین آبادی به طبس است - ۱۶۸

چین : (صین) پرجمعیت‌ترین کشور زمین در قسمت شرقی و مرکزی‌آسیا میان‌سیبری و جمهوری خلق مغولستان و ترکستان روس وپامیر روسیه و افغانستان و هندوستان ونپال و بهوتان و لائوس و ویتنام و دریای‌چین وکرهٔ شمالی و دریای زرد و دریای چین شرقی. طول آن از غرب به شرق چهارهزار و هشتصد و بیشینه عرض‌آن سه هزارودویست کیلومتر است. چین دراصطلاح شامل چین‌خاص وترکستان و تبت است ودرسفرنامه ها هندوچین‌را شامل می‌شود. اماقدما ، مرادشان از چین همان‌ترکستان شرقی‌است و چین‌اصلی‌را مهاچین (ماچین) می گفته‌اند - ۷۴

چینی : منسوب به چین.

ح

حارَةُ الأُمَراء : از محلات قاهره در اوایل قرن پنجم هجری - ۸۸

حارَةُ الباطلیه : از محلات قاهره در اوایل قرن پنجم هجری - ۸۸

حارَةُ الجَودریّه : از محلات قاهره در اوایل قرن پنجم هجری - ۸۸

حارَةُ الدّیالِمَة : از محلات قاهره در اوایل قرن پنجم هجری - ۸۸

حارَةُ الرّوم : از محلات قاهره در اوایل قرن پنجم هجری - ۸۸

حارَةُ المَصامِدَه : از محلات قاهره در اوایل قرن پنجم هجری - ۸۸

حارَةُ برجوان : از محلات قاهره در اوایل قرن پنجم هجری - ۸۸

حارَةُ زَویلَة : از محلات قاهره در اوایل قرن پنجم هجری - ۸۸

حاکِم : الحاکم بامرالله ابوعلی منصور بن العزیز بالله ابومنصور نزار، ششمین از خلفای فاطمی مصر (۳۸۶ تا ۴۱۱ هجری) مادرش مسیحی بود و شخصیتی معما گونه داشت در آغاز خلافت برجوان خادم سرای عزیز سرپرستی او می‌کرد اما قدرت واقعی به دست ابن عمار شیخ قبیله کتامه بود که لقب امین‌الدوله از حاکم داشت. تسلط قبیلهٔ ابن عمار بر مصر موجب نارضائی ترکان شد، و برجوان به‌یاری ترکان نفوذ بربریان را قطع کرد و ابن عمار کشته شد و برجوان قدرت را به‌دست گرفت اما او نیز در ۳۹۰ هجری به فرمان خلیفه کشته شد. از آن پس حاکم با تعصب شدید در مذهب اسماعیلی فرمانروائی کرد و در منع شرابخواری و موسیقی فرمانهای عجیب صادر کرد و زنان را از رفتن به کوچه‌ها بازداشت و کفاشان‌را فرمود تا کفش زنانه ندوزند و کنیسه‌های یهود و کلیساهای ترسایان‌را ویران ساخت و سرانجام در ۴۰۸ هجری تحت نفوذ حمزة بن علی زوزنی و درزی ادعای الوهیت کرد و عاقبت در شب بیست و هفتم شوال سال ۴۱۱ هجری ناپدید گردید و گفتند خواهرش او را کشت - حاکم در ۳۹۵ تأسیس دارالحکمه کرد و ابن یونس زیج حاکمی به‌نام او ساخت. ابن هیثم در روزگار او به مصر رفته است - ۶۲، ۷۱، ۷۱ ح، ۷۸، ۸۹، ۹۱

حاکِم (جامع) : یکی از چهار جامع قاهره در قرن پنجم هجری - ۸۱

حَبرون : نام امروزی او خلیل است. در ۳۲ هزارگزی جنوب غربی اورشلیم واقع و محل مقبرهٔ خانوادگی ابراهیم خلیل‌الرحمان است. داود آنجازیست و ابشالوم آنجا طغیان کرد. حبرون در آغاز قریهٔ اربع نام داشت و ممرا نام دیگر آن و یا نام یکی از محلات آن بود. زیارتگاه مسلمانان و یهودیان است. بیت عینون و حبرون و مرطوم و بیت ابراهیم را پیامبر اسلام به‌تمیم‌داری به‌اقطاع داده‌است و بر نوشتهٔ آن ابوبکر و عمر و عثمان وحضرت علی (ع) شهادت نوشته‌اند - ۵۷، ۵۷ ح ← مطلون.

حَبَشَه: اتیوپی. آبی‌سی‌نیا (که تحریف اروپائی لفظ حبشه است). نام کشور امپراطوری واقع در مشرق افریقای مرکزی. پایتختش آدیس‌آبابا و به مساحت تقریبی ۱۱۸۴۳۲۰ هزار گز مربع است و از شمال به دریای سرخ و از مغرب به‌سودان و از جنوب به کنیا و از جنوب شرقی و شمال شرقی به‌سومالی محدوداست وآن یکی از قدیم‌ترین ممالک زمین است با سکنه‌ای ازگروهها و نژادهای مختلف.

قسمتی از سکنه یهودی بوده‌اند و مسیحیت بوسیلهٔ قدیس فرومن‌تیوس (در مآخذ حبشی اباسلمه) که بردهٔ پادشاه اکسوم بود در ۳۸۰ میلادی به‌حبشه برده شد و تا قرن پنجم و ششم به کندی رایج گشت اما با فتوحات مسلمانان در مصر و نوبه رابطهٔ آنجا با مسیحیت قطع گردید. مهاجرت مسلمانان به حبشه در قرن اول اسلامی و رابطهٔ مسلمین با حبشیان معروف است. تاریخ جدید حبشه از قرن دوازدهم میلادی شروع می‌شود ـ ۷۴، ۸۴، ۹۲، ۱۱۳، ۱۱۴

حَبَشی: از مردم حبشه. اهل حبشه ـ ۱۲۴

حِجاز: لفظ حجاز به‌معنی حاجز و مانع است و در جغرافیای عربستان به کوههای سراة فاصل میان مرتفعات (نجد) وکرانه‌های ناهموار (تهامه) اطلاق شده است واصطلاحاً ناحیه‌ای‌است از جزیرة‌العرب (عربستان) درکرانهٔ شرقی بحر احمر مشتمل بر دو قسمت: یکی اراضی پست ساحلی تهامه مشتمل بر شهرها و بنادر و مواضع معروف چون مکه وجده و ینبع و دیگری کرانهٔ کوهستانی، که‌نواحی نسبتاً حاصلخیز مانند ناحیهٔ آتشفشانی مدینه و واحدهای ییلاقی چون طائف دارد. خیبر و بدر و حجر از توابع دیگر حجاز است. قبایل قدیم عرب از ثمود و اوس و خزرج و قریش به این ناحیه بستگی دارند و ثقیف و هذیل در طائف و حجاز جنوبی زندگی می‌کنند. تاریخ حجاز، تاریخ مکه و مدینه است ـ درحال حاضر حجاز آبادترین و پرجمعیت‌ترین قسمت حکوست عربستان سعودی است ـ ۵۴، ۶۱، ۷۳، ۸۳، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۳

حَجَر: موضعی به‌شمال خانهٔ کعبه‌درصحن مسجدالحرام که مرخم‌است و آب‌ناودان خانه بر آن ریزد وآن در فاصلهٔ دیوار شمالی خانه ودیوارکی نیم‌دایره شکل، که سر کزآن از دیوارکعبه پانزده گزفاصله دارد، واقع‌است ـ ۱۲۴

حَجَر: ← حجرالاسود ـ ۱۲۰، ۱۵۱

حَجَرُ الْاَسْوَد: سنگی سیاه متمایل به‌قرمز با ذرات سرخ و زردکه بر رکن شرقی

خانهٔ کعبه وحدود یک گزونیم برتر از زمین نزدیک درکعبه نصب‌است واکنون به‌صورت سه پارهٔ درشت و چند پارهٔ ریز کنار یکدیگر در قاب سنگی قرار دارد وگرداگرد آن‌را قاب فلزی گرفته‌اند جنس آن را برخی گدازهٔ آتشفشانی و برخی بازالت دانسته‌اند ، اما چون سطح آن با سودن دست در طول زمان صاف شده است تشخیص جنس آن دشوار است. قطر آن سی سانتی‌متر است. ناصر خسرو آن‌را بدرازی بدستی (وجبی) و چهارانگشت وعرض هشت انگشت و به شکل مدور و فاصلهٔ محل نصب آن را تا در خانهٔ کعبه چهار ارش نوشته‌است. این‌سنگ‌را ابوطاهر قرمطی از امرای‌لحسا در لشکرکشی به‌مکه وغارت کعبه وکشتار حجاج به‌سال ۳۱۷ هجری از رکن بیرون کرد و به‌ضرب گرز بشکست وبه‌لحسا برد و سالیان دراز آنجا بود تا به شرحی که درضمن احوال ابوطاهر نوشتیم خلیفهٔ عباسی آن‌را در ۳۳۹ باز خرید و به مکه فرستاد و قطعات راگردهم بر رکن نصب کردند - ۱۲۰ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱

حَجَرُ الأَسْوَد (رکن) : رکنی از خانهٔ کعبه که حجر بر آن قرار دارد وآن‌را رکن عراقی نیز گویند و شرقی خانه است و در ورودی خانه بر آن است - ۱۲۹

حَرام (مسجد) : ← مسجدالحرام - ۵۰ح

حَرّان : کارای. شهر بسیار قدیم شمال بین‌النهرین میان اورفه و رأس عین و حالیه در ۴۰ هزارگزی جنوب شرقی اورفه در ساحل یکی از شاخه‌های فرات درقسمت جنوب شرقی ترکیهٔ آسیا واقع است وشکل قریه دارد. حران منزل ابراهیم پیغمبر بود و به‌عنوان مرکز عمدهٔ صابئین و دین آنان شهرت دارد و تاریخ آن را می‌توان به‌پنج‌دورهٔ عهد عتیق و یونانی و رومی و مسیحی و اسلامی تقسیم کرد. درکتیبه‌های میخی نام آن به‌صورت حرانو (= راه) آمده است که حکایت از مرکزیت تجاری آن می کند اما به طور عمده به‌عنوان مرکزستایش سین (خدای ماه) معروف بوده‌است و پادشاهان آسور درآراستن آن کوشیده اند. درفتوحات اسلامی این شهر تسلیم عیاض بن غنم شد وآن زمان شهر عمدهٔ دیارنصر بود. شهرت این شهر بیشتر به‌داشتن فلاسفه و دانشمندان است که در دورهٔ اسلامی ازآنجا برخاسته‌اند چون ثابت بن قره و فرزندان و نوادگان او. وچون ابراهیم بن هلال حرانی صابی متصدی دیوان عزالدولهٔ بختیار پسر معزالدوله و غیرهم - ۱۵ ، ۵ح

حسان : ← حشان - ۱۶۰ح

حُسَیْن بن علی بن ابی‌طالب : ابوعبدالله، از بطن فاطمهٔ زهرا ، سومین امام شیعیان متولد به‌سال ۴ هجری ومقتول درکربلا به‌سال ۶۱ هجری‌قمری- ۷۲ ، ۷۵ ، ۸۵ ، ۱۰۶

حشان : از اعمال بصره شمرده شده است - ۱۶۰

حَظیره : نام‌دهی به‌جنوب اعبلین. درکوهی که مشاهدانبیا بدانجاست میان عکه و رمله به فلسطین - ۲۷

حَلَب : شهر شمال غربی سوریه بر روی قویق یا گوک‌سو ، به‌فاصلهٔ ۱۱۰ هزارگزی دریای روم ، مقر چهار اسقف اعظم کلیساهای یونانی و ارمنی و کاتولیک و پروتستان واز قدیمترین شهرهای موجود واحتمالا از تأسیسات حتّی‌هاست و نامش درکتیبه‌های بغاز گوی و متون بابلی مربوط به ۷۵۰ پیش‌از میلاد آمده است و مطابق ارام صوبه مذکور در عهد عتیق است. سلوکوس اول بدان نام برپا داد و در حملهٔ خسرو انوشیروان مفتوح شد و سخت‌آسیب دید ودر ۱۶ هجری تسلیم ابوعبیدهٔ جراح گشت. چندی مقر حکام‌اموی‌بود. سیف‌الدولهٔ حمدانی (متوفی‌به ۳۰۶ هجری) اولین امیرحلب ونواحی‌آن به‌معنی وسیع کلمه است. حلب در دوره‌های‌بعد تابع فاطمیان و سلجوقیان آسیای صغیر و اتابکان شام وایوبیان بود و با وجود تصرف آن از طرف هلاکو به‌دست ممالیک مصر باقی ماند این شهر دچار حملهٔ تیمور نیزگشت وسپس جنگهای بسیار ارامنه و ترکمانان آق‌قوینلو و قراقوینلو و ترکان عثمانی را دید وچون به تصرف عثمانیان درآمد مرکز تجارتی پر رونقی شد. ابراهیم پاشا خدیو مصر نوبتی آنجا را گرفت ولی عثمانیان بار دیگر آن را متصرف شدند. پس از جنگ جهانی‌اول تحت‌قیمومت فرانسه واقع گردید ودر ۱۹۴۱ میلادی جزء جمهوری سوریه شد. آثار و ابنیهٔ حلب بسیار قدیم است و قلعهٔ آن بسی دیرینگی دارد - ۱۶، ۱۷، ۱۷ح ، ۲۰ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸

حَلَب (مَلِک) : ← عمدة‌الدوله - ۱۰۷

حَما: ← حماة - ۱۹ح

حَماة : اِپی‌فانیا. شهری به شمال سوریه بر دو ساحل نهرالعاصی (اورونتس) در ۱۲۰ هزارگزی جنوب غربی حلب درجلگه‌ای حاصلخیز واقع وبس قدیم‌است وکتیبه‌های حتّی درآنجا به‌دست آمده است. این شهر در ۷۲۰ پیش‌از میلاد ضمیمهٔ آشور شد. اسکندر آن را گرفت و آنتیوخوس چهارم ملقب به‌اپی‌فانس ، آن را «اپی‌فان» نامید. در ۱۶ هجری مسخر مسلمانان گشت و درزمان سیف‌الدولهٔ حمدانی جزء حلب گردید و بعد ازآن ِ ایوبیان شد. در دورهٔ تسلط عثمانیان جزء قلمرو عثمانی بود و اینک جزء کشور سوریه است - ۱۷ ، ۱۹

حَمْزَةُ بن عَبدالمُطَّلِب : ابن هاشم ، ابو عمارة عم پیغمبر اسلام و از بزرگان و ناموران قریش در جاهلیت و اسلام است. در مکه بزاد و هم در آنجا بزاد برآمد. نزد قریش مکانت تمام داشت و چون اسلام پدید آمد نخست نسبت بدان دودل بود اما چون ابوجهل به‌آزار پیامبراسلام برخاست حمزه برآشفت و ابوجهل را بزد و اسلام‌خویش آشکارا کرد و سبب پشتگرمی مسلمانان شد پس با پیغمبر اکرم به‌مدینه مهاجرت کرد ودر غزوهٔ بدر شرکت جست و سرانجام در غزوهٔ احد به دست وحشی به سن ۵۷ سالگی (سال سوم از هجرت) کشته شد. او را سیدالشهداء لقب دادند. گویند جگر حمزه را وحشی نزد هند دختر عتبه زن ابی‌سفیان مادر معاویه برد و او ازکینه‌ای که داشت آن را خائید و شهرت او به‌هند جگرخوار (آکلة الاکباد) از اینجاست - ۴۷ ، ۱۰۳

حِمْص : اِمسا. شهری به‌مغرب سوریه در ۱۵۰ هزارگزی روداورونتس(نهرالعاصی) در جنوب حماة. در دشتی حاصلخیز بر ملتقای جاده‌های مهم و راه آهن واقع‌است وازقدیم اهمیت و شهرت داشته است. اعراب در پایان سال ۱۴ هجری آن را گرفتند. در سلطنت سیف‌الدولهٔ حمدانی جزء حلب شد و سپس تا هجوم هلاکو تحت سلطهٔ ایوبیان‌بود وبعدها تحت ادارهٔ عثمانیان درآمد. خالد بن ولید سردار اسلام در آنجا درگذشته است و مقبره‌ای به‌سبک ترکان به‌یادبود او بنا نهاده‌اند. جامع حمص که در اصل کلیسا بود و مسلمین پس‌از فتح به‌صورت مسجد درآوردند از آثار تاریخی مهم است - ۱۷

حَمیدُالدّین : ← ناصر خسرو - ۱

حِمْیَر : هاماوران. سرزمین غرب صنعاء یمن. ناصر خسرو گوید اصطلاحاً زمین یمن‌را حمیر خوانند و زمین حجاز را عرب گویند. بر این سرزمین ازقدیم اقوام و طوایفها حکومت رانده‌اند چنانکه یکی از اقوام قدیم عربستان جنوبی در ناحیهٔ ظفار (یمن) در مملکت سبا می‌زیستند و تدریجاً قدرت یافتند و سلطنت سبا را به‌دست گرفتند. از اینجاست که تاریخ دولت حمیری دنبالهٔ سلطنت سباست. اولین دولت حمیری از ۱۱۵ پیش از میلاد تا ۳۰۰ میلادی و دومین (که حضرموت را نیز جزء قلمرو خود داشت) تا ۵۲۵ (سال اشغال یمن به دست حبشیها) دوام داشت واز ۵۳۳ تا ۵۷۰ به دست حبشیان و سپس تا فتح مسلمانان در دست ایرانیان بود - ۱۲۳ ، ۱۲۴

حوضش: (حوض) اگرضبط کلمه صحیح باشد، محلی با آبی بوده‌است برطریق اسوان (شهرجنوبی‌مصر) به‌عیذاب (بندرسودان به‌کنار دریای سرخ) در بیابان شرق سودان پس‌از ضیقه. (محتمل است که نام محل به‌مناسبت حوض‌آبی باشدکه بدانجا بوده‌است) - ۱۱۲

حوث : (الحوث) - از اعمال بصره شمرده شده است - ۱۶۰ ح ← الجونة.

حویزه : ← جویرة- ۱۶۰ح

حَیْفا : دریا بندر شمال غربی فلسطین بر دامنهٔ کوه کرمل در انتهای جنوبی خلیج عکا. به‌مشرق مدیترانه. این شهر پس از استیلای مسلمانان تابع عکا گشت. شهر جدید عکا در مشرق شهر قدیم حیفاست. در روزگار ناصر خسرو (قرن پنجم هجری) حیفا دهی محل ساختن کشتی بوده است - ۳۱

خ

خاتون : دهی برراه رمله به‌بیت‌المقدس و نزدیک آن شهر. اما در کتب جغرافیائی دیده نشد - ۳۲

خاقان : لقب عمومی فرمانروایان ترك و چین. قان در مآخذ قدیم و قاآن رایج در عهد مغول نیز به‌همین معنی و مرادف شاهنشاه است. اینکه در کتب ادب و تاریخ خاقان چین نیز گفته شده است بیشتر مراد فرمانروایان ترکستان شرقی است چه برترکستان شرقی چین اطلاق می‌شده است و چین اصلی را مهاچین (ماچین) و فرمانروای آن را فغفور می گفته‌اند - ۸٤

خان لَنجان : لنجانات امروزه دهستانی است به اصفهان در دو سوی زاینده رود. قسمت بالای رودخانه را لنجان بالا وقسمت پایین رودخانه را لنجان پایین و هر دو را لنجانات گویند و در تقسیمات جدید کشوری بخش فلاورجان نامیده می‌شوند. یاقوت در معجم‌البلدان خان‌لنجان را شهری نیکو با بازار و عمارات وصف کرده است وگوید در فاصلهٔ دو روزه راه از اصفهان است و نسبت بدان را خانی گوید و نویسد که آن را قلعهٔ قدیم و استوار بوده است که باطنیه (اسماعیلیه) در تصرف گرفته بودند و سلطان محمد سلجوقی در ۵۰۰ هجری آن‌راویران کرد. حمدالله مستوفی لنجان‌را ناحیهٔ‌ششم ازاصفهان‌نوشته‌وگوید بیست‌پاره ده‌است. لسترنج درسرزمینهای‌خلافت‌شرقی‌آن‌راشهرفیروزان‌دانسته‌است درحالیکه فیروزان محل دیگری‌است. ناصر خسرو فاصلهٔ خان‌لنجان تا اصفهان را هفت فرسنگ نوشته است وپیداست که لسترنج راه خطا پیموده است و خان لنجان همان خولنجان امروزی‌است از دهستان اشیان در ۱۹۰۰۰ گزی جنوب فلاورجان متصل به جادهٔ مبارکه به اصفهان - ۱۶۵

خانه : ← خزانة الزیت.

خانه : ← خانهٔ زمزم.

خانه : ← سقایة الحاج.

خانه : ← کعبه - ۱۲۰، ۱۲۹ تا۱۳۶

خانهٔ خدای (اول...) : ← مکه - ۵۲، ۱٤۰

خانهٔ خدای (دوم...) : ← مدینه - ۵۲

خانهٔ خدای (سوم...) : ← بیت‌المقدس - ۵۲

خانهٔ زمزم : حظیره‌ای بر سر چاه زمزم در مسجدالحرام. ناصرخسرو گوید به‌چهار جانب آن آخوره‌ها یعنی جای برداشتن آب یا حوضچه ساخته‌اندکه آب از چاه برکشند و در آن آخوره‌ها ریزند تا مردم برای وضوساختن برگیرند - ۱۲۰، ۱۳٤، ۱۳۵

خانهٔ صخره : اطاق هشت ضلعی منتظمی برفراز سنگ صخره به بیت‌المقدس. هر ضلع آن سی و شش ارش است و بر شمال و مشرق و مغرب و جنوب آن چهار در تعبیه کرده‌اند و دیوارهای فاصل درها از سنگ تراشیده است مقدار بیست ارش وگنبدی بر سر دوازده ستون (هشت استوانه و چهار جرز) دارد - وصف آن در سفرنامه با دقت بسیار آمده است - ۵۱ ← قبهٔ صخره.

خانهٔ کعبه : ← کعبه - ۱۵، ۱۲۹، ۱۳٤، ۱۳۵

خَبیص : شهرکی و ناحیتی به‌مشرق کرمان در ۱۰۸ هزارگزی آن قلعه‌ای است و خرماستان است و آب‌آن ازقنوات است. نام‌آن‌را درسال ۱۳۱٤ هجری شمسی به‌شهداد تبدیل کرده‌اند - ۱۶۹

خُراسان : سرزمین خورشید طالع، نام ناحیه و ولایتی‌وسیع در مشرق‌ایران مشتمل بر سرزمینهای واقع در جنوب آمودریا (جیحون) و شمال هندوکش که بجستان و سیستان و قهستان نیز جزء آن بشمار می‌آمده است و در دورهٔ سامانیان ماوراءالنهر نیزگاه داخل‌آن بود. یک اسپاهبد در دورهٔ ساسانی خراسان را اداره می‌کرد و چهار مرزبان داشت در مروشاهجان؛ بلخ وطخارستان؛ هرات و بوشنج و بادغیس و بجستان؛ ماوراءالنهر. دردورهٔاسلامی چهار شهر عمده خراسان را بوده است، نیشار، هرات، بلخ ومروکه به‌تناوب پایتخت بوده‌اند وشهرهای مهم دیگر آن طوس ونسا وابیورد و سرخس و بادغیس واسفزار و جوزجان و بامیان و غیره بوده است.

خراسان‌امروزی حدود نیمی‌از خراسان قدیم‌است و نیم دیگرآن داخل‌خاک‌افغانستان

و کشور جمهوری سوسیالیستی شوروی‌است. یاقوت خراسان‌را محدود به‌سرزمینی می‌داند که ابتدای آن از سوی عراق آزادوار و قصبهٔ جوین و بیهق و انتهای آن محدود به‌هند وغزنه و طخارستان و بجستان و کرمان است. مرکز خراسان کنونی شهر مشهد است - ۱۵، ۳۸، ۶۷: ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۳، ۱۷۱ تا ۱۷۳

خَرْزَوِیل : هرزویل دهی‌است از دهستان رحمت‌آباد بخش‌رودبار شهرستان رشت در ۹ هزارگزی خاور رودبار گیلان و سه هزارگزی منجیل - موضع خرزویل‌فعلی باخرزویل مذکور در سفرنامه قابل‌تطبیق‌نیست و خرزویلی که ناصرخسرو یاد می‌کند درست درموضع خرزان کنونی در ۸/۵ تا ۹ فرسنگی شمال غربی قزوین بر جادهٔ کاروان‌روی قدیم قزوین به‌نواحی گیلان واقع‌است و موضع‌فعلی‌خرزویل هم باخندان مذکور درسفرنامه قابلیت‌انطباق دارد و به‌همین جهت است که ما در تعلیقات دربارهٔ تغییر جای دو نام خندان و خرزویل در یادداشتهای ناصر خسرو (ص ۱۸۰) استدلال کرده‌ایم. به تعلیقات مراجعه فرمائید - ۶، ۶ ح

خِزانَةُالزَّیْت : خانه‌ای مستطیل شکل با سه گنبد در مشرق مسجدالحرام به مکه که در آن شمع و قندیل نگهداری می‌کرده‌اند - ۱۲۵

خُسرو دَیلَمی (دهلی) : پادشاه دیلم یاپادشاه دهلی، کرسی هند ← دیلمی ← دهلی - ۸٤

خَلیج : نام نهر وکانالی که از نیل خلیفهٔ فاطمی العزیز بالله پدر المستنصر بالله بیرون قاهره ازسوی مغرب جدا ساخته‌بود و برآن سیصدپاره ده خالصه ایجاد کرده وسرجوی از شهر مصر (قسمت قدیم پایتخت کشور مصر) برگرفته و به‌قاهره آورده وآنجا بگردانیده و پیش قصر سلطان گذرانده بود و دو قصر بر سر آن با نامهای لؤلؤ و جوهرة ساخته وهر سال پس‌ازبالا آمدن آب نیل و انباشته شدن خلیجها و کانالهابه‌آب، با تشریف‌خاص که هرچه زیباتر در متن سفرنامه آمده است این خلیج را سلطان مصر می‌گشاده و سپس مردم دیگر خلیجها ونهرها وکانالهارا می‌گشاده‌اند وآب‌انباشته شده که گل‌ولای خودرا ته‌نشین ساخته بوده بیرون می‌رفته‌است و پس‌از خشک شدن لایه‌ها مردم بر پی‌آن می‌رفته وزراعتی که می‌خواسته‌اند می‌کرده - ۸۰، ۸۲، ۸۵، ۸٦

خَلیفة بن علی الفیلسوف : ابوالفضل ← ابوالفضل - ۸

خَلیلُ الرَّحمان ← ابراهیم خلیل - ۵٦، ٦۰

خَلیل : (مشهد) ← مشهد خلیل ← حبرون - ۵۷

خندان : ناصرخسرو آن‌را دهی بر لب شاهرود نزدیک منجیل کنونی می‌ستاید که باجگاه امیرامیران جستان‌ابراهیم فرمانروای کنگری‌دیلم بوده‌ودر ملتقای شاهرود وقزل‌اوزن (سپیدرود) قرارداشته‌است. این‌نام درکتب جغرافیا نیامده است و موضع آن به کیفیتی که ناصر خسرو وصف کرده با موضع خرزویل امروزی قابل‌انطباق است، به‌همانگونه که موضع خرزویل مذکور در سفرنامه نیز با محل خرزان منطبق می‌تواند بشود ولذا ظاهراً نام‌خرزان و خرزویل در یادداشتهای ناصر خسرو به شرحی که در تعلیقات (ص۱۸۰) گفتیم جابه‌جا شده‌اند. دراین‌احتمال همانگونه که درتعلیقات اشارت رفته‌است «خندان»باید دگرگون‌شدهٔ «خرزان» باشد - ۶، ۶ ح، ۷

خواجه ابوالفتح عبدالجلیل: ← ابوالفتح - ۱۷۲

خواجه عمید: ← عمید - ۱۶۶

خُوی : شهری به‌آذربایجان و شهرستان آن از شمال به‌ماکو و از مشرق و جنوب شرقی به مرند و تبریز و ازجنوب به سلماس (شاهپور) و از مغرب به کشور ترکیه محدود است. شهر خوی در ۱۵۴ هزارگزی شمال غربی تبریز واقع است و رود قطور چای از سه هزارگزی جنوب آن می‌گذرد و پل خاتون بر سر آن ساخته شده است - ۹، ۹ ح

خَیف : نام مسجدی به‌منی ومنی دره‌ای‌است غربی مسجدالحرام به‌درازای دومیل و جمرهٔ عقبه درآخر منی است و مسجد خیف هم بر طرف غربی مسجدالحرام است. وکوه عرفات هم درطرف غربی مسجدالحرام قرار دارد و خارج حرم است و تا مکه سه میل فاصله دارد - ۱۳۹

د

دارُالوَزیر : نام کاروانسرایی به‌قاهره در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری - ۹۷

داریل: ← اربل - ۲۸ ح

دامغان : شهری میان سمنان و شاهرود بر راه طهران به‌مشهد و مرکز قدیم ولایت قومس یاکومش ودر مجاورت شهر باستانی صد دروازه - ۴

دامون : موضعی میان رمله و عکا به‌ناحیت فلسطین - قبر ذوالکفل به گفتهٔ ناصرخسرو آنجا بوده است اما درکتب جغرافیا نام آن نیامده است و درنسخه‌ای از سفرنامه هم «وامع» ضبط شده است - ۲۷ ← وامع. نظ: دامور.

داوُد بن میکال : ← جغری‌بیک - ۱، ۱۷۲

داود پیغمبر : پدر سلیمان پادشاه عبرانیان قدیم. در جوانی به شبانی پرداخت. زیبا و خوش سیما و با چشمان گیرا بود و آوازی خوش داشت و بربط نیکو می‌نواخت در جنگ فلسطینیان جالوت را به‌قتل رسانید و دختر شاؤول اولین پادشاه بنی‌اسرائیل را به‌زنی گرفت وچون شاؤول براو رشک‌برد و درصدد کشتنش برآمد گریخت و سرانجام پس‌ازکشته شدن شاؤول شیوخ بنی‌اسرائیل او را به‌سلطنت برداشتند. در سلطنت وی ظاهراً یهودیان از صورت ائتلافی خارج شدند و به‌صورت یک قوم درآمدند واو پایتخت خود را از حبرون به اورشلیم منتقل کرد و مملکت بنی‌اسرائیل را مقتدرترین ممالک میان رود نیل و فرات ساخت. مزامیر بسیار به‌داود منسوب است و عیسی را از ذریهٔ او دانند. گویند بر زوجهٔ اوریا سردار نامورخود عاشق‌شد و دستورداد تا به‌جنگ رفت درنبرد کشته شد و آنگاه زوجهٔ او «بتشبع»را تصرف کرد. روزهای پایان‌زندگی داود به تلخکامی گذشته است. و ذکراو در قرآن کریم چند جای آمده. در روایات اسلامی وی از پیامبران است گویند نغمه‌سرایی‌او مردم را ازکار باز و به‌سماع وامی‌داشت. در حکایات است که زره بافتن از اوست ـ ۳۹ ، ۴۲ ، ۵۲

داوُد : (محراب) حظیره مانندی از سنگ برسان مسجدی کوچک بر ساحت جامع بیت‌المقدس ـ ۵۶

دِجْلَه : رودی به‌جنوب غربی‌آسیا که ازدامنه‌های جنوبی سلسلهٔ اصلی جبال‌توروس در مشرق ترکیه سرچشمه گیرد و پس‌از طی مسیری به‌درازای ۱۸۵۰۰۰۰ گز که بیشترآن در خاك عراق است به‌فرات پیوندد و تشکیل شط دهد. در ترکیه از دیاربکر و ماردین و در عراق از موصل و اربیل و بغداد وکوت العماره می‌گذرد. ریزابه‌های عمدهٔآن خابور یا خابور اصغر و زاب کبیر و زاب صغیر و دیاله است که جملگی از سوی مشرق به آن میریزند ـ ۱۵۳ ، ۱۵۸

دَربند : باب‌الابواب ، دومین شهر صنعتی بزرگ داغستان و مرکز فرهنگی آن بر دشت ساحلی باریکی میان جبال قفقاز و دریای‌خزر به‌فاصله ۲۲۰ هزارگزی شمال‌غربی باکو واقع است نواحی اطراف آن درقدیم آلبانیا نام داشت وگردنه یا تنگه یا دروازه و یا معبر آلبانیا یا خزر در ایام باستان و دوران اسلامی برای دفاع از حملات مهاجمین شمال بسیارمهم بود. تاریخ تأسیس و مستحکم کردن گردنهٔ دربند معلوم نیست اما گویند نام فارسی دربند پس از تجدید بنای شهر به‌دست قباد اول ساسانی بدان شهر داده شده است. خسرو انوشیروان نیز دربند را مستحکم کرد و دیواری به طول هفت فرسنگ ازکوه به دریا ساخت که بقایای آن باقی‌است و همان است که گروهی آن‌را سد سکندر دانسته‌اند ـ ۸

دست : ← دشت -۱۶۹ ح

دَستگِرد : دستگرد جموکیان درمجاورت بلخ بوده است ، میان آن شهر و دشت وشبورغان - ۱۷۳

دَشت : برحسب‌آنچه درسفرنامه آمده‌است ظاهرآموضعی بوده‌است نزدیک بلخ ودر حوالی دستگرد - ۱۶۹ ، ۱۷۳

دَقیقی : ابومنصور محمد بن احمد از شاعران بزرگ قرن چهارم مولدش را طوس یا بلخ و سمرقند یا بخارا گفته‌اند و تاریخ کشته شدنش را حدود سالهای ۳۶۷ تا ۳۷۰ هجری. نخست مداح ابوالمظفر چغانی بود و به روزگار منصور بن نوح و نوح بن منصور سامانی شهرت یافت. وی پس از مسعودی مروزی از نخستین سرایندگان شاهنامه است و حدود هزار بیت ازآن راکه دربارهٔ گشتاسب و ظهور زردشت است به‌نظم‌آورده و به‌دست یکی بنده کشته شده است. اشعاری از غزل و قصیده نیز داردکه درمعیارشعری برتر از مثنوی شاهنامهٔ اوست. سبک و طرز سخن وی را شاعران بزرگی چون عنصری وفرخی پیروی کرده‌اند. فردوسی هزار بیت دقیقی را عیناً در شاهنامهٔ خود آورده‌است وآن‌را ازخطر نابودشدن محفوظ داشته - ۹

دَماوَند (کوه) : بلندترین قلهٔ سلسلهٔ‌جبال‌البرز به‌ارتفاع ۵۰۰۰ گز به‌فاصلهٔ هشتاد هزارگزی شمال شرقی تهران باقلهٔ مخروطی پوشیده از برف و حدود هفتاد دهانهٔ آتشفشانی و چشمه‌های‌آب‌گرم در دامنه‌ها. در روایات داستانی این کوه محل زندان ضحاک‌است - ٤

دِمَشق : دمشق الشام. داماکوس. کرسی ایالت دمشق و پایتخت کشورسوریه و بزرگترین شهر آن بر روی رود بردی (بردا) به‌فاصلهٔ بیش‌ازصد هزارگز ازمدیترانه در دامنهٔ کوه قاسیون ودرحاشیهٔ بیابان و پشت جبل‌لبنان و شهر درواحهٔ سرسبز وخرم «غوطه» قرار دارد. جامع اموی آن‌که در زمان ولید بن عبدالملک بناشد از بزرگترین ومشهورترین مساجد ممالک اسلامی است. مقبرهٔ صلاح‌الدین ایوبی نیز شهرتی دارد. تاریخ بنای شهر معلوم نیست. در هزارهٔ چهارم قبل‌ازمیلاد دراین محل شهری بوده‌است. درقرن یازدهم قبل‌ازمیلاد پایتخت پررونق آرامیان بود و در زمان سلیمان شاه دمشق درشمال باآشوریها و درجنوب با دولت اسرائیل با موفقیت جنگید. درقرن هشتم قبل ازمیلاد دولت دمشق به‌دست سپاهیان تیگلات پیلسر سوم برافتاد. درقرن هفتم دردست بابلیها و درقرن ششم درتصرف هخامنشیان بود بعد اسکندرآن راگرفت. آنتیوخوس نهم آن را پایتخت قرارداد

و نفوذ غرب براین ناحیه تازمان تسلط مسلمانان ادامه داشت. خالد بن ولید در ۱۴ هجری دمشق را گرفت و معاویه آنجا را مستقر خود ساخت. پس از امویان ، عباسیان و سلاجقه و ایوبیان و ممالیک بر آنجا مسلط شدند و مغول نیز بدانجا تاخت بردند و در حملهٔ تیمور شهر ویران شد وارباب صنایع آن به‌سمرقند کوچانده شدند. از ۹۹۲ببعد جز دردورهٔ کوتاهی عثمانیان آنجا را تحت تسلط داشتند. سوریه در ۱۹۲۰ میلادی تحت قیمومت فرانسه درآمد و در ۱۹۴۵ سرانجام استقلال یافت وکماکان دمشق به پایتختی آن معین گردید - ۱۹ ، ۲۴

دِمْیاط : شهری به مصر سفلی بر شاخهٔ شرقی نیل نزدیک مصب آن. پیش‌ازاسلام شهر مهمی بود وکلید مصر به‌شمار می‌رفت و اهمیت نظامی و تجاری داشت. در دوران اسلامی از دستبردهای روم شرقی و صلیبیها آسیب دید. در ۶۴۸ هجری ممالیک بحری برای از بین بردن اهمیت نظامی آن برج و بارویش را ویران ساختند و دمیاط ویرانه شد ولی طولی نکشید که شهری نو درجنوب شهر کهن دایر گشت. کارگاه منسوجات پشمی و ابریشمی دارد و شعبه‌ای از دانشگاه الازهر بدانجاست - ۶۴

دولت‌آباد : دهی در سه هزارگزی باختر طبس ودر هزارگزی جنوب شوسهٔ طبس به‌نائین و یزد - (احتمالا همین ده است که درسفرنامه با نام رستاباد مذکور است) - ۱۶۸ ح

دِهْلی : شهری بر ساحل غربی رود جمنا به‌فاصلهٔ ۱۹۰ هزارگزی شمال شرقی بمبئی و ۱۲۸۷۰۰۰ گزی شمال غربی کلکته و آن مشتمل بر دو قسمت است. دهلی نوکه در جنوب دهلی کهنه‌است واین دهلی‌نو در فاصلهٔ ۱۹۱۲ و۱۹۲۹میلادی به‌عنوان کرسی هند ساخته شده و در ۱۹۳۱ رسماً به‌جای کلکته به‌پایتختی افتتاح گشته است. دهلی کهنه را شاهجهان‌آباد نیز گویند باروی سنگی‌بلندی دارد که شاهجهان ساخته‌است. دشتی که دهلی در آن واقع است محل تلاقی جاده‌های متوجه دشت سند وگنگ و خلیج کامبی ودکن بوده و درسرنوشت هند تأثیر قاطع داشته است. در این دشت چندین شهر طلوع و افول کرده است که از آنها به نام دهلی‌های هفتگانه یاد می‌کنند. قدیمترین آبادی شهر افسانه‌ای این‌دریت (ایندر پرشت سنکسریت) بودکه درمهابهاراتا ذکر آن رفته است پس از آن از الکوت (قلعهٔ سرخ) باید نام برد که آننگ‌پال از سرداران راجپوت تأسیس کرد. پس از فتوحات مسلمانان قطب‌الدین آی‌بک مسجد قوة‌الاسلام را در آن بنا نهاد (۵۰۸ هجری) و نخستین دهلی اسلامی درکنار لالکوت بوجود آمد و به‌نام صاحب سابق‌آن رای پیتهورا

سوسوم گردید و سپس دهلی‌های دیگر : سیری توسط علاءالدین‌خلجی ؛ تغلق‌آباد به‌دست غیاث‌الدین تغلق؛ جهان‌آباد وسیلهٔ محمدبن‌تغلق وفیروزآباد توسط‌فیروزشاه تغلق ساخته شد. در دورهٔ هجوم تیموریان دهلی از رونق افتاد. و سرانجام شاهجهان برای پایتختی خود بنای شاهجهان‌آباد را آغاز کرد که به‌غلط (در برابر دهلی‌نو) دهلی کهنه خوانده می‌شود. شاهجهان‌آباد تا پایان دورهٔ تیموریان پایتخت هند بوده است - ۸۴ح

دِیارِ بَکْر : ناحیه‌ای در قسمت شمال جزیره (بین‌النهرین) مشتمل بر سرزمینهای طرفین رود دجله از سرچشمه تامنطقه‌ای که جریانش از امتداد غربی‌شرقی به‌امتداد جنوب شرقی منحرف می‌شود. نامش به‌مناسبت قبیلهٔ بکر بن وائل است وشهرهای عمدهٔآن: آمد ، میافارقین و ارزن و حسن کیفا . آمد کرسی این ولایت بود. امروزه این ناحیه جزء ترکیه است و شهر آمد قدیم را ترکان دیار بکر گویند - ۱۷ ← آمد.

دَیالمه : (الدیالمه) ← حاره...

دَیلَم : نام مردم بومی قدیم ناحیهٔ دیلمستان. و قوم دیلم یا دیلمیان در دوران اسلامی به سلحشوری و جنگاوری معروف بوده‌اند و به مناسبت چالاکی و نیرومندی غالباً در خدمت امیران و شاهان کار نگهبانی و زندانبانی و جانداری داشته‌اند - ۸۵

دَیلَم : سرزمین‌قوم‌دیلم. دیلمان. دیلمستان. نامی که به‌قسمت کوهستانی ولایت گیلان بین قسمت ساحلی دریای خزر و قزوین داده‌اند و در دوران آل‌بویه در قرن چهارم هجری ولایت‌دیلم همهٔ گیلان و نیز طبرستان و جرجان و قومس را شامل می‌شده‌است ولی اطلاق‌آن بر ناحیهٔ محدود به شمال و شمال غربی قزوین و جنوب گیلان رایجتر وعامتراست امروزه این سرزمین با نام دیلمان دهستانی است از بخش سیاهکل لاهیجان و مرکز آن نیز دیلمان نام‌دارد که در ۴۸ هزارگزی شمال سیاهکل و۶۳ هزارگزی لاهیجان واقع‌است- ۴، ۷

دَیلَمان (ملوك) : امیران سرزمین دیلم - ۷

دَیلَمستان : دیلمان. سرزمین دیلم - ۱۶۹

دیلمی (خسرو) : امیر سرزمین دیلم - ۸۴

دیلمیان : مردم دیلم. اهل دیلم - ۸۴

ذ

ذُوالکِفْل : نام این شخص دو بار در قرآن کریم آمده است. یک بار در ردیف

اسماعیل و ادریس که همه‌از پیامبران بودند (سورهٔ انبیاء آیهٔ ۸۵) و بار دیگر در ردیف اسماعیل و الیسع که از نیکان و صالحان به‌شمار می‌آمدند (سورهٔ ص آیهٔ ۴۸) . مفسران اورا با حزقیال و شخصی به نام بشر بن ایوب یکی دانسته‌اند و نیز او را از انبیاء بنی‌اسرائیل و از ذریهٔ ابراهیم دانسته‌اند. به گفتهٔ ناصر خسرو گور او در داسون در مجاورت کوهی به‌مشرق عکا که محل مشاهد انبیا بوده است ، قرار داشته ـ ۲۷

ر

راحیل : دخترلابان زوجهٔ یعقوب و مادر یوسف و بنیامین است و مقبرهٔ او به‌مسافت یک میل در شمال بیت لحم واقع است ـ ۵۹ ح (۱)

رِباطِ جَعفری : نام کاروانسرا و رباطی میان سرخس و مروالرود ـ ۱۷۲

رِباطِ زُبیده : کاروانسرا و رباطی واقع میان طبس وکرمه به‌ناحیهٔ بیابان ـ ۱۶۸

رِباطِ سه دره : کاروانسرا ورباطی به‌موضع سه دره میان سمنگان‌ودستگرد ، ازنواحی بلخ ـ ۱۷۲

رِباطِ عَمروی : نام کاروانسرا و رباطی میان سرخس و مروالرود ـ ۱۷۲

رِباطِ مرا (مرامی) : ← رباط زبیده ـ ۱۶۸

رِباطِ نِعمتی : نام کاروانسرا و رباطی میان سرخس و مروالرود ـ ۱۷۲

رَس : ← اَصحابُ الرَّس .

رُستاباد : نام دهی از چهار دیه طبس (شایدهمان دولت‌آباد واقع‌در سه هزار گزی باختر طبس باشد) ـ ۱۶۸ ← دولت‌آباد .

رَسوُل الله: ← محمد (ص) ـ ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۶

رَسوُل الله (مسجد) : نام مسجدی بیرون شهر جده ـ ۱۱۷

رَسوُل الله (مسجد) : مسجد پیغامبر اسلام در مدینه که همچند مسجدالحرام است و مقبرهٔ آن حضرت بدانجاست ـ ۱۰۲

رَسول (بئر): ← بئرالرسول ـ ۱۲۷

رَسول (خانه) : خانهٔ پیغمبر اکرم به‌مکه درکوی بازار عطاران ـ ۱۲۶

رَسول (قبه) : قبه و چهارطاقی بر دکان یا سکوی واقع درمیان جامع بیت‌المقدس در فاصلهٔ بیست ارش از قبهٔ جبرئیل و آن گنبد بر سر چهار ستون مرمری قرار دارد و گویند

---

(۱) دراین صفحه نام زن یعقوب به‌غلط رفته چاپ شده است لطفاً اصلاح فرمائید.

در شب معراج پیغمبراکرم ازقبهٔ صخره به‌این قبه آمده ، و بر براق نشسته است - ۵۳

رِفقة : ربقه. نام زن‌اسحاق پیامبراست مادر یعقوب وعیسو وخواهر لابان‌بن‌بتوئیل ابن ناحور برادرزادهٔ حضرت ابراهیم. گور او به مشهد خلیل است - ۵۸ ح (۱)

رَقّه : قصبه‌ای در بیست فرسنگی تون (فردوس حالیه) و دوازده فرسنگی طبس به‌خراسان. به روزگار ناصر خسرو آباد بوده و آبهای روان و زرع و باغ و درخت و بارو و مسجد آدینه و ده‌ها و مزارع داشته است. در تقسیمات فعلی ناحیهٔ‌رقه دهستانی ازبخش بشرویهٔ شهرستان‌فردوس‌است امابواسطهٔ‌خشکسالی‌های‌متوالی سکنهٔ‌آن به‌اطراف کوچیده‌اند. یاقوت رقه را ازنواحی قهستان ذکرکرده است - ۱۷۰

رَقیم: ← اصحابُ الرَّقیم.

رُکن: ← حجرالاسود. ← شامی. ← عراقی. ← یمانی.

رَمْلَه : شهر قسمت مرکزی اسرائیل کنونی و در جنوب شرقی تل‌اویو. در دورهٔ خلافت ولید بن عبدالملک (۸۸ تا ۹۸ هجری) برادرش سلیمان که حکومت فلسطین را داشت این شهر را بنا نهاد و مرکز حکومت خود را بدانجا آورد و چون به خلافت رسید همانجا کرسی او بود. در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری سکنهٔ آن به‌گفتهٔ یعقوبی مخلوطی از ایرانیان و عرب بودند. درجنگهای صلیبی برسر رمله پیکارها درگرفت و صلاح‌الدین‌ایوبی آن‌را ویران ساخت (۵۸۳ هجری). یاقوت درمعجم‌البلدان آن را شهر عظیم فلسطین نوشته‌است اما گوید به‌روزگار من ویرانه است. رمله تا بیت‌المقدس هجده میل فاصله دارد. این شهر از ۱۹۴۸میلادی درتصرف اسرائیل است و مهاجران یهود را در آن سکنی داده‌اند - ۲۹، ۳۲ ، ۳۳ ، ۶۳

رَوضه : به‌گفتهٔ‌ناصرخسرو میان مقبره ومنبر رسول‌اکرم درمسجد رسول‌الله به‌مدینه حظیره‌ای‌ازسنگهای مرمر است چون پیشگاهی وآن را «روضه» نام‌داده‌اند دراشاره به این گفتهٔ پیامبر اسلام (ص) : «بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة» - ۱۰۳

رُوم : درمآخذ اسلامی اصلا اسم یونانیان سرزمین امپراطوری بیزانس و سرزمین آنان اعم از یونان وآسیای صغیر بود وسپس درمعنی محدودتری به‌کار رفت وفقط شامل یونانیان آسیا و سرزمین آنان یعنی آسیای صغیر بود که رومیة الصغری و امپراطوری

---

(۱) در این صفحه نام زن اسحاق به‌غلط «لیثه» چاپ شده‌است اصلاح فرمائید.

آن امپراطوری روم شرقی.یا بیزانس یا رومیةالصغری خوانده می‌شد - ۱۷، ۱۹ تا۲۱، ۳۵، ۵۷ ، ۶۲ ، ۶۵ ، ۶۵ح ، ۶۶ ، ۷۲ ، ۸۴ ، ۱۳۵

روم : (الروم) ← حارة . . .

روم (دریا) : دریای مدیترانه یادریای سفید یا بحر ابیض ، دریای واقع درجنوب اروپا و شمال افریقا و مغرب آسیای صغیر و لبنان و سوریه و فلسطین - ۶۸ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۲ ح.

روم (سلطان) : نام عمومی امپراطوران روم شرقی یا رومیة الصغری - ۶۵

رومش : هرمس (اگر ضبط کلمه درست باشد) نام شاخهٔ شرقی رود نیل که در دمیاط به‌دریا می‌ریزد - ۶۷ ← هرمس. ← تعلیقات ص ۱۸۵

رومی : از مردم روم - ۷۸

رومیان : مردم روم ؛ دولت فرمانروا برسرزمینهای روم شرقی (بیزانس) - ۷۱

ری : شهری قدیم به ماد واقع در منطقهٔ حاصلخیز میان کوهستان و بیابان و از روزگاران قدیم وسیلهٔ ارتباط شرق و غرب ایران بوده‌است. این شهر در پارسی‌باستان رگا و در اوستائی رگها و در یونانی و لاتین راگس ، راگا و راگای نامیده شود. خاندان مهران در دوران ساسانی برآن حکومت می کردند ودرمیان ۱۸ تا ۲۴ هجری مفتوح مسلمانان شد. به‌سبب مقاومت سیاوخش‌بن مهران بن بهرام چوبین نعیم بن مقرن سردارعرب آن را ویران ساخت و به دستور او فرخان (مصمغان) شهر جدیدی بنا کرد و مهدی عباسی آن را به‌نام محمدیه تجدیدبنا نمود و خندقی برگرد آن کشید. تاحملهٔ مغول به‌تناوب خاندانهای سامانی‌وآل‌بویه‌وغزنوی‌وسلجوقی وخوارزمشاهی‌واتابکان برآن حکومت کردند. درحملهٔمغول شهر بکلی ویران شد. خرابه‌های آن در هشت هزارگزی جنوب طهران و در شمال شهرك حضرت عبدالعظیم (شهر ری) واقع است - ٤

ز

زَبید : شهری در تهامهٔ یمن. در ۲۰ هزارگزی ساحل دریای سرخ کنار راه قدیم مکه به عدن. نام اصلی آن حصیب بود به‌مناسبت وادی زبید که از جنوب آن می گذرد به زبید موسوم گشت. نخلستانهای فراوان دارد در سال دهم هجری اسلام بدانجا درآمد و خالد بن سعید بن العاص اولین حاکم مسلمان آن بود. در ایام مأمون آبادی گرفت. اما قرامطه درقرن سوم هجری آن را سوختند. بعدها تحت حکومت رسولیان وطاهریان درآمد

وسپس دولت عثمانی برآن مسلط شد وچون صنعا رکن یمن گشت تجارت زبید از رونق افتاد. این شهر از مراکز تشیع است - ۱۲۴

زُبَیْدَه: ← رباط زبیده - ۱۶۸

زَکَریّا النّبی : پدر یوحنای معمدان (یحیی تعمیددهنده) و شوهر الیصابات کاهن معبد بیت‌المقدس. وی به‌دستور هرودس به‌قتل رسید. زکریا و زنش از قدیسین‌اند و در روایات اسلامی او در عداد انبیائی است که به شهادت رسیده‌اند. نام وی در قرآن کریم آمده است - ۴۲، ۴۱

زَمزَم: ← بئر زمزم - ۱۳۴

زَمزَم: ← خانهٔ زمزم - ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۳۵

زَنگبار : کشوری مستقل دراقیانوس هند به‌مشرق افریقا ومجاورتانگانیکا. پایتخت آن نیز همین نام دارد و آن از دو جزیرهٔ زنگبار و پمبا و جزایری کوچک در آبهای ساحلی تشکیل شده‌است واز قدیم باهند ونواحی اطراف خلیج‌فارس و بحراحمر ارتباط داشته‌است. پرتقالیها در ۱۵۰۳ میلادی آنجا راگرفتند و در ۱۶۹۸ نیروهای امام عمان آنجارا به‌دست آوردند. در ۱۸۹۰ تحت‌الحمایهٔ انگلیس و در ۱۹۶۲ مستقل شد - ۷۴، ۹۲، ۱۱۳

زَنگی : زنجی. منسوب به زنج یا زنگ. از مردم زنگ، از افراد قبایل زنگبار و سواحل شرقی افریقا و بطورکلی بر همهٔ سیاهان نیز اطلاق شود - ۱۴۸

زُنوج : جمع زنج، زنگی. زنجی. از مردم زنگ یا زنج - ۸۳

زنِ اسحاق: ← رفقه (ربقه) (۱) - ۵۸

زنِ موسی: ← صفورا (صفوره) - ۲۸

زنِ یعقوب: ← راحیل (۲) - ۵۹

زوزَن : یکی از سه مرکز مهم خواف بوده است و جغرافیانویسان قدیم از سلام و سنجان و زوزن نام برده‌اند و زوزن به‌مناسبت راههایی که آن‌را به‌قائن و سلام و خرگرد مرتبط می‌ساخته است معروف بوده و یاقوت آن را به‌سبب معاملات فراوانش بصرهٔ کوچک خوانده است. در پیرامون زوزن بیست‌و چهار آبادی مهم واقع و از اعمال نیشابور محسوب بوده است. امروزه زوزن مرکز دهستان جلگه زوزن بخش خواف شهرستان تربت حیدریه

---

(۱) در پاورقی این صفحه به‌غلط لیثه چاپ شده است اصلاح فرمائید.

(۲) در پاورقی این صفحه به‌غلط رفقه چاپ شده است اصلاح فرمائید.

در خراسان است و بدانجا بقایای مسجدی است از ٦١٠ هجری - ١٦٩، ١٧٠ح، ١٧١، ١٧٢

زَویلة (حاره) : ← حاره... - ٨٨

زَهرا : لقب حضرت فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبراکرم از خدیجه وهمسر علی ابن ابی‌طالب(ع). درمکه به‌سال ١٨قبل‌از هجرت متولد شد ودرمدینه به‌سال ١١هجری شش ماه پس‌از رحلت پیغمبر اکرم درگذشت. در هجده سالگی به‌عقد حضرت علی درآمد چهار فرزند داشت (حسن و حسین و زینب و ام‌کلثوم) - حضرت فاطمه زنی خردمند وسخن‌پرداز بود و اول کسی‌است دراسلام که برای او تابوت ساخته‌اند - ١٠٣

س

سادات : لقب عمومی سلاطین لحسا در قرن چهارم و پنجم هجری آن چنان‌که ناصر خسرو متذکر شده است - ١٤٩

ساره : سارا. (درعبری به‌معنی شاهزاده خانم) زوجهٔ‌ابراهیم پیغمبر ومادراسحاق. زنی‌زیبا وحسودبود و ابراهیم به‌سبب حسادت وی زن‌دیگرخود هاجر وفرزندش اسماعیل‌را در بیابان مکه مسکن داد. ساره در حبرون درگذشته است - ٥٩

سام: ← سلم.

ساوَه : شهری در ١٢٧ هزارگزی جنوب غربی تهران و حدود ٩٠ هزارگزی قم با آثارتاریخی ازقرن پنجم و هفتم و دهم هجری. در٦١٧ مغول آن را غارت‌کردند وکتابخانهٔ آنجا راکه دارای آلات نجومی بود آتش زدند. ساوه درقرن هشتم مرمت شد. مردم ساوه که سنی شافعی مذهب بودند بامردم آوه شهر مجاورخودکه شیعی بودند همواره جنگ و نزاع داشته‌اند . نسبت بدان ساوجی است - ٤

ساهِرَه (الساهره) : موضعی است درمشرق بیت‌المقدس و جامع آن‌که ناصرخسرو آن را صحرایی[عظیم هموار توصیف می‌کند و می‌گوید میان آن و بیت‌المقدس وادی ژرف جهنم قرار دارد. و آن زمین را دشت قیامت می‌دانسته‌اند. امروزه این دشت وآن وادی را ابنیهٔ بسیار و درختان پوشانده است - ٣٦، ٣٧

سپاهان : ← اصفهان - ٤، ١٦٧، ١٦٩

سپیدرود : رودی که‌حدود صدهزار گزدرازی‌دارد وازکوههای کردستان سرچشمه می‌گیرد و درمنجیل به رود شاهرود که ازسوی مشرق می‌آید می‌پیوندد و به سوی گیلان

می‌رود و در حسن کیادهٔ لاهیجان به‌دریای خزر می‌ریزد. امروزه سپیدرود تنها به قسمت از منجیل تا دریا اطلاق می‌شود وقسمت پیش‌از اتصال به‌شاهرود تاسرچشمه را قزل‌اوزن می‌گویند اما در قدیم این شعبه از سرچشمه تا مصب سپیدرود نام داشته است. در ملتقای دو رود یعنی در موضع سابق پل منجیل سدی عظیم برپا شده‌است - ۷، ۷ ح

سِجِلماسَه : شهری قدیم به مراکش (مغرب) که ظاهراً در قرن اول پس از میلاد توسط رومیان بنا شد و به‌مناسبت موقعیت جغرافیائی ووقوع درحاشیهٔ صحرا مرکز تافیلالت (بزرگترین واحه‌های صحرای افریقا) در دوران‌اسلامی همواره دستخوش آشوب وقیام امرای محلی بود و سرانجام در یکی از این اغتشاشات به سال ۶۷۳ هجری ویران گشت. یاقوت گوید در طرف بلاد سودان در ده‌روزه راه از فاس و ۳۲۰ هزارگزی جنوب شرقی‌آن قراردارد و محل انقطاع کوههای «درن» و در وسط ریگستانی است چون ریگزار «زرود» و از شمال زمینهای‌هموار بدان متصل‌می‌شود که نهربزرگی‌ازآن‌می گذرد وبرآن‌بستانهاونخلستانهاست و رستاقی در چهار فرسنگی به‌نام تیوم‌تین دارد.

توضیح - در سفرنامهٔ ناصرخسرو سجلماسه شهر معظم ولایت قیروان ، به‌چهارفرسنگی دریا بر صحرا نهاده پهلوی مهدیه وصف شده است درحالیکه درکتب جغرافیائی قدیم در افریقیه (تونس) شهری به‌نام سجلماسه وصف نشده‌است و محتمل‌است که درعبارت سفرنامه دگرگونی رخ داده باشد ویا اینکه نام سجلماسه به‌جای شهر دیگری از افریقیه آمده باشد مثلا «سوسة» و جز آن - ۷۱

سَراب : شهری در آذربایجان شرقی میان دو رشته کوه سبلان درشمال و برقوش درجنوب. از شمال به اردبیل و از مغرب به‌تبریز محدود است و تا اردبیل ۱۲۶ و تا تبریز ۸۶ هزارگز فاصله دارد. نام آن در منابع اسلامی سرات و سپس سراو شده است و در قرن سوم و چهارم‌هجری باغهای میوه بسیار داشته‌است. این‌شهر درهجوم مغول ویران شد (۶۱۷ هجری) و سکنه‌اش را قتل عام کردند و امروزه شهری خرد است - ۸

سَرّاجان (بازار) : نام بازاری به‌نشابور در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری - ۳

سَراییان : نام گروهی از لشکریان سلطان مصر، المستنصر بالله فاطمی ، و آنان از هر ولایتی بودند و به سلاح ولایت خود کار می کردند - ۸۳

تسربا : موضعی میان جزع و فلج در بادیة‌العرب - ۱۴۳

سَرَخس : شهری مرکز بخش‌سرخس در ۱۸۰ هزارگزی مشرق مشهد برراه طوس به‌سرو و بر ساحل شرقی رود تجن و درقرن چهارم هجری بزرگ و از حیث عظمت همچند

نیمی از مرو بود. ناحیهٔ سرخس فعلی از شمال و مشرق به‌ترکمنستان شوروی محدود است وهری‌رود از آن می گذرد در میانهٔ راه مرو به‌نشابور ودر شش‌مرحله‌ای از هریک قراردارد. جنگ نخستین مسعود غزنوی با سلجوقیان پیش از شکست دندانقان در بیابان سرخس بوده است - ۳، ۱۷۲

سرمین : شهری مشهور از اعمال حلب وگویند به نام سرمین بن الیفز بن سام بن نوح نامیده شده است. میدانی در مجمع‌الامثال آن را شهر سدوم که به قاضی آن مثل زنند داند. سرمین میان جند قنسرین و معرة النعمان است و به فاصلهٔ شش فرسنگ از هر یک - ۱۷

سَرُوج : شهری نزدیک حران از بلاد مضر. عیاض بن غنم آن را به سال هفدهم هجری به‌صلح گرفت. ابوزید سروجی قهرمان مقامات حریری از آنجاست و ذکر سروج در آن کتاب بسیار شده است. سروج امروزه نزدیک مرز ترکیه و داخل این کشور در جلگهٔ حاصلخیزی قرار دارد - ۱۶

سَریرك: ← السریرك - ۱۶۰ ح

سَعد : سعید. از اعمال بصره دانسته شده است - ۱۶۰

سَعدُالدّین : ← ابونصر نصرالدوله - ۱۲

سَعید: ← سعد - ۱۶۰ ح

سَعید: ← پسر ابونصر نصرالدوله مروانی درحیات پدر و پس‌ازآن حاکم‌آمد بود. بعداز پدر برادرش نصر فرمانروا گشت و سپس پسر او منصور و سلجوقیان در ۴۸۹ هجری سلسلهٔ مروانی را برانداختند - ۱۴

سَعیدآباد : دهی از دهستان مهرانرود بخش بستان‌آباد شهرستان تبریز است در ۲۵ هزارگزی شمال غربی بستان‌آباد، میان بستان‌آباد و تبریز - ۸

سَفرنامه (کتاب): ← مقدمهٔ کتاب حاضر - ۱۲ ح ، ۱۴۴ ح

سِقایَةُ الحاجّ : خانه‌ای مربع‌شکل با گنبدی‌برسر به‌مشرق مسجدالحرام همچون‌خانهٔ زمزم و خزانةالزیت. در آن خانه خمها می‌نهاده‌اند تا حاجیان آب نوشند - ۱۳۴- ۱۳۵

سقلیه: ← صقلیه - ۲۱ح ، ۷۲،۷۳

سُکّةُالعَطّارین : بازاری به شهر مکه شرقی مسجدالحرام برابر باب النبی که از درهای مسجدالحرام است - ۶۱ ← سوق‌العطارین.

سکینه (تابوت): ← تابوت.

سلم : سام. از توابع بصره شمرده شده است - ۱۶۰

سِلسله (قبه): ← قبهٔ ...

سَلوان : محلتی در ربض بیت‌المقدس با چشمه‌ای در پائین آن به‌همین نام - ۴۷

۴۸ ← عین سلوان.

سلیمان بن داود : شاه عبرانیان قدیم (۹۷۲ تا ۹۳۲ پیش از میلاد) مادرش بتشبع بود. دوران سلطنتی قرین‌آرامش داشت و با دولتهای مصر و فنیقیه عقد اتحاد بست و برای بسط تجارت شهرها ساخت و نخستین معبد عبرانیان را در بیت‌المقدس بنا نهاد. سلیمان به‌خردمندی معروف است و در مشرق زمین موضوع افسانه‌هاست و در ادب فارسی اورا غالباً با جمشید یکی‌دانسته‌اند و «جم سلیمان» در شعر شاعران حکایت‌از یکی‌دانستن این دوتن دارد. ذکر سلیمان در قرآن کریم آمده است، بدین سبب نزد مسلمین معروفیت دارد و در باب او و زوجه‌اش بلقیس ملکهٔ سبا داستانها گفته‌اند : پیغمبری را از داود به‌ارث‌برد وخداونه اسرار بسیاری ازعلوم و فنون‌را به‌وی آموخت و زبان پرندگان وحشرات و جانوران تعلیمش کرد وسپاهی از انس وجن تحت فرمان او قرار داد و او توانست دیوان‌را به‌بند کشد و بناهای‌عظیم برافرازد. انگشتری منسوب‌به‌او نیز همانند جم موضوع داستانهائی شده است - ۲۹، ۳۸، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۵۶، ۵۶ح

سَمَرقندی (کاغذ) : نوعی کاغذ مرغوب ساخت کارگاههای سمرقند - ۲۱

سمنان : شهری در دامنهٔ جبال البرز در حاشیهٔ کویر نمک از ناحیهٔ تاریخی قومس برسر راه تهران به‌مشهد میان‌تهران و دامغان در ۲۲۱ هزارگزی شرق تهران. در افسانه‌ها بنای آن را به‌طهمورث دیوبند نسبت داده‌اند و احتمالا شهری دیرینه باشد. در فتنهٔ غز آسیب دید و در حملات مغول ویران گشت. مسجد جامع آن راکتیبه‌ای است از امیر اجل بختیار پسر محمد حاکم قومش ممدوح منوچهری که بی‌شک میان سالهای ۴۱۷ و ۴۴۶ بنا شده است. - ۴

سَمَنگان : سمنجان. شهری قدیم به فاصلهٔ دو روز راه در جنوب شرقی خلم کنار مجرای وسطای رود خلم و با فاصلهٔ ۱۲۲ هزارگزی مزارشریف (شهر مجاور بلخ قدیم) میان جلگهٔ هموارباختر ومنطقهٔ دشوارگذارشمال سغد، غربی هندوکش ودربین شاخه‌های فرعی کوههای محلی و یکی از راههای مهم بلخ درطول تاریخ . در ۶۸ درجه و ۰ دقیقه

طول شرقی و ۳۶درجه و ۱۲دقیقه عرض شمالی‌است و باریاب و سه درهٔ بلخ در دوسوی‌آن واقع‌اند و آثار بودائی به‌نام تخت رستم دارد - ۳ ، ۱۷۲

سمیران: ← شمیران.

سُنّی : اهل سنت وجماعت. عنوان مسلمانانی که پس ازقرآن تنها فعل و قول و تقریر پیغامبر اکرم را ملاك احکام شرع شمارند و صحابه و خلفای اربعه را مأخذ سنت دانند و به‌احادیث و اقوال آنان تکیه کنند و از روش آنان پیروی نمایند و بطور خلاصه به کتاب خدا وسنت رسول کار کنند و شعب‌آن در فقه مذاهب چهارگانهٔ : حنفی ، منسوب به ابوحنیفه و حنبلی ، منسوب به امام احمد حنبل و مالکی ، منسوب به مالك بن انس و شافعی ، منسوب به محمد بن ادریس شافعی است - ۲۴

سوری : ظاهراً مراد ابوالفضل سوری بن المعتز عمید خراسان مشهور به صاحب دیوان خراسان و از رجال مشهور دربار محمود غزنوی و سلطان مسعود است. محمود اورا حکومت نشابور و امارت‌خراسان داد واو با نهایت قدرت و استبداد در خراسان فرمان‌راند. گویند مظالم او در عهد مسعود سبب استیلای سلاجقه شد. بوالمظفر جمحی صاحب برید نشابور وقتی بیتی چند گفت در ستم سوری و عواقب آن و نزد وزیر فرستاد و او حیلت کرد تا سلطان بشنید از جمله این سه بیت است :

امیرا به سوی خراسان نگر	که سوری همی بند و ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز	به پیش تو کاری دراز آورد
هرآن گله کان را به سوری دهی	چو چوپان بد داغ باز آورد

پس از استیلای سلجوقیان سوری از نشابور گریخت و مدتی متواری زیست و سپس به‌غزنین رفت. در عهد مودود صاحبدیوان غزنه شد ، آخر او را بازداشتند ودرقلعهٔ غزنین درگذشت. سوری به گفتهٔ بیهقی در مشهد حضرت رضا تعمیرات کرده و اوقافی بر آن مقرر داشته و در نشابور نیز آبادانیها کرده است - ۱۶۷

سُوقُ الخُزاعه : موضعی به‌بصره که پاره‌ای از روز بدانجا بازاری‌برپا می‌شده‌است - ۱۵۴

سُوقُ العَطّارین : بازاری بزرگ به مشرق مسجدالحرام میان صفا و مروه درمکه. داروفروشان آنجا بوده‌اند و بناهای نیکو داشته - ۱۲۱ ← سکة العطارین.

سُوقُ القَدّاحین : موضعی به بصره که درقسمتی از روز بدانجا بازاری بر پا می‌شده است - ۱۵٤

سُوقُ القَنادیل : بازاری در شهر مصر (قسمت قدیم پایتخت کشور مصر) در قرن پنجم هجری واقع در شمال مسجد باب‌الجوامع یا مسجد عمروعاص - ۹۲

سُوقِ عُثمان : موضعی به‌بصره که در پاره‌ای ازروز بدانجا بازاری برپا بوده‌است - ۱۵۴

سه دره : دره‌ای به‌فاصلهٔ ۲۰ هزارگزی مشرق بوی نقره شولگره جزء حکومت بلخ بزرگ واز توابع مزارشریف میان ۶۷ درجه و ه دقیقه طول شرقی و ۳۶ درجه و ۱۴ دقیقه عرض شمالی. و رباطی بوده است آن را به‌نام رباط سه دره‌که ناصر خسرو موضع آن‌را میان سمنگان و دستکرد ذکر می‌کند - ۱۷۲

ش

شائِره: (شانزده؟) (اگرضبط کلمه درست باشد) لقب عمومی وزیران سلاطین لحسا (سادات) در قرن چهارم و پنجم هجری بوده است ، آن چنان‌که ناصر خسرو ذکر کرده است - ۱۴۹

شاد دل: ← پسر شاددل - ۱۲۲ ، ۱۲۴

شاطیِ عُثمان : موضعی به‌بصره روبروی ابله - ۱۵۹ ، ۱۶۱

شام : سوریهٔ بزرگ. سرزمینی در آسیای غربی در مشرق بحرالروم (مدیترانه) ، میان کوههای تروس در شمال و نهر فرات در مشرق و عربستان از جنوب و جنوب شرقی و مدیترانه در مغرب که کشورهای لبنان و اردن و فلسطین و سوریهٔ امروز را شامل می‌شده و کرسی آن دمشق بوده است و مجموع را شامات نیز اصطلاح کرده‌اند - یاقوت پس‌از ذکر وجه تسمیهٔ آن‌گوید عرض آن از دوکوه طی ازسوی قبله تا بحرالروم بیست‌روزه راه و طول آن ازفرات تا العریش‌که به‌بلاد مصر می‌پیوندد حدود یک ماهه راه است و شهرهای مهم آن منبج و حلب وحماة وحمص ودمشق وبیت‌المقدس ومعرة است ودرساحل دریا انطاکیه و طرابلس و عکا و صور و عسقلان و جزآن و اجناد پنج‌گانه : جند قنسرین و جند دمشق و جند الاردن و جند فلسطین و جند حمص و نیز ثغور و سرحداتی چون مصیصة و طرسوس و اذنة و انطاکیه وکرسی‌هایی چون مرعش و حدث و بغراس و بلقاء و غیرذلک را ازشام شمرده‌اند - ۱۶ تا ۱۹ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۳۳ تا ۳۵ ، ۴۴ ، ۵۷ ، ۶۱ ، ۷۴ ، ۱۰۰ ، ۱۰۴ تا ۱۰۷ ، ۱۲۵ ، ۱۳۵

شامی (رکن) : نام یکی ازچهار رکن خانهٔ کعبه ، آنکه به‌جانب شمال و شمال غربی است - ۱۲۹ ، ۱۳۲

شامی (مقام) : نام یکی از چند راهی که باآن بردکان یعنی صفه یا سکوی واقع درساحت جامع بیت‌المقدس روند ، و آن از جانب شمال است و عالیتر و بزرگتر از دیگر راههاست و با عمودها و پایه‌های سنگی و طاقها ساخته شده است - ۵۵

شاهرود : رودی که ازکوههای طالقان سرچشمه گیرد و دوشعبه دارد یکی‌الموت ودیگری طالقان و آن‌دو در موضعی به‌نام شیرکوه درشمال شرقی قزوین به‌هم‌رسند وازآنجا با نام شاهرود (در تلفظ عامهٔ مردم قزوین شاریس) به‌جانب مغرب جریان یابد ودرمحل منجیل به قزل‌اوزن (سپیدرود قدیم) پیوندد وازآنجا هردورود یکجا وبانام سپیدرود به‌سوی دریای خزر جاری شود - ۶ ، ۷ ح

شاهنامهٔ بایُسُنْقری : نسخه‌ای ازکتاب جاودانی حکیم ابوالقاسم فردوسی که به‌دستور بایسنقر میرزا فرزند شاهرخ (متوفی در ۸۳۷) شاهزادهٔ خوش ذوق و خوش خط و هنرمند تیموری در ۸۲۹ هجری تحریر شد و نسخهٔ اصلی آن درکتابخانهٔ سلطنتی ایران نگاهداری می‌شود و از روی آن به‌طریق افست نسخی تکثیر کرده‌اند - ۳ ح

شَبورغان : شبورقان . شبرغان شبرقان - شهری قدیم‌وآبادان و پرجمعیت نزدیک بلخ بر یک یا دو روز راه از آن وازشهرهای مهم خراسان قدیم و برسر راه بلخ به‌مرو قرار داشته است در ناحیهٔ کوهستانی - ۳ ، ۱۷۲

شربه : ثربه . از توابع بصره دانسته شده است - ۱۶۰

شَرَفُ‌المِلَّة : ← نصرالدوله - ۱۲

شَرَفُ‌المِلَّة : ← ابومنصور وهسودان - ۸

شَرقی(مقام) : ازراههای صفه یا دکان واقع درساحت جامع بیت‌المقدس به‌جانب مشرق با عمودها و طاق وکنگره‌ها - ۵۵

شریر : الشریر ، السریرك از توابع بصره دانسته شده است - ۱۶۰

شَریفیّه : نامی که سردم زیدی مذهب شهر یمامه‌را داده‌اند - ۱۴۷

شَطّ : نام رود بزرگی که از پیوستن دجله وفرات نزدیک قرنه بهم‌رسد و ۱۷۵۰۰۰ گز درازو پانصد تا یکصد و بیست گز پهنا دارد و قسمتی ازکارون یعنی شاخهٔ شرقی آن درسرحدایران واردآن شود و به‌خلیج‌فارس ریزد . این شط درقرون‌قدیم وجودنداشته‌است ، بدین‌شرح که کارون‌و کرخه‌ودجله‌وفرات هریک‌جدا گانه به‌دریامی‌ریخته اند . رسوب‌این رود ها تدریجاًساحل خلیج‌فارس راپیشتربرد ومصب رودهاراتغییردادوشط بدان‌مناسبت تشکیل گردید

۱۵۳ ، ۱۵۹ ، ۱۶۱

شَطُّ العَرَب : از توابع بصره شمرده شده است - ۱۶۰

شُعَیْب : پیامبری از نسل ابراهیم خلیل که طبق روایات پس از هودوصالح واندکی پیش از موسی می‌زیسته است. منازل قوم او نزدیک تبوك بین مدینه وشام بود. نام شعیب و قوم او «بنی‌مدین» در قرآن کریم سوره‌های اعراف (آیهٔ ۸۶) و هود (آیه‌های ۸۰ و۸۹ و ۹۳) و الشعراء (آیهٔ ۱۷۷) و العنکبوت (آیهٔ ۳۰) آمده است - ۲۸ ، ۲۸ ح

شَمعون : شمعون قانوی کسی است که پس ازگرویدن به عیسی مسیح در ردیف حواریون او درآمد و در ادس (ادسه) (اورفه) (الرها) به‌تبلیغ پرداخت و به‌موصل وایران سفرکرد و در عراق کشته شد. ناصر خسرو موضع قبر او را در برده مجاورکوهی به مشرق عکه در فلسطین ذکرکرده است - ۲۷

شمشیر برید :کوهی میان ارجان (نزدیک بهبهان حالیه) و لردگان (از نواحی لر بزرگ ، بختیاری امروزی) در سرحد پارس به سوی اصفهان - ۱۶۰

شمیران : سمیران قلعه‌ای‌محکم برنهرعظیم(سپیدرودقدیم) یاقزل‌اوزن‌واقع درولایت طارم. آثارآن در۲۳ هزارگزی جنوب پل‌منجیل (سلسپیدرود) برکرانهٔ رود واقع ودرمجاورت آن شهر شمیران قرار داشته است ناصر خسرو از آن وصفی دقیق دارد. یاقوت حموی نیز آن را دیده بوده وگوید بدانجا آثاری نیکو بود که دلالت داشت که از قلاع مهم بوده‌است و سپس از قول مسعر بن مهلهل می‌نویسد در آن هزار و هشتصد و پنجاه و چند خانهٔ خردوبزرگ بوده‌است ومحمدبن مسافر فرمانروای‌آن چون عملی‌نیکو و هنری‌ظریف یا کالای تجاری نیک می‌دید از سازندهٔ آن جویا می‌شد وچون محل وی‌را می‌یافت نزد او می‌فرستاد و اضعاف آنچه دیگران می‌دادند بدو می‌داد واورا به‌شمیران می‌برد و دیگر اجازهٔ‌بازگشت به‌او نمی‌داد. یاقوت‌گوید قلعه را خداوند الموت ویران ساخته است. اما پس از خرابی ظاهراً بار دیگر آبادگشته است تا دورهٔ جانشینان امیر تیمور- ۷ ، ۸

شَهمردانِ پارسی : ← ابومنصور- ۱۰۴

شیخ سَدید : ← محمد بن عبدالملک - ۱۶۴

شیعَه : کلیهٔ فرقه‌های اسلامی که به‌خلافت و جانشینی بلافصل علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام معتقدند و مهمترین آنان شیعهٔ اثنی‌عشریه‌اندکه علی و یازده فرزند بلافصل او را امام دانند و شیعهٔ زیدیه و شیعهٔ اسماعیلیه و غلاة - ۲۱ ، ۲۴ ، ۳۰ ، ۱۰۳

ص

صالِح : پیامبراست و بر طبق روایات مذهبی برقوم‌ثمود نبوت داشت. اورااز فرزندان سام بن نوح نوشته‌اند. ناصر خسرو قبر وی‌را بیرون مسجدآدینهٔ عکه از جانب دست‌راست قبله (جنوب غربی مسجد) ذکر کرده است ـ ۲۰

صالِحیّه : شهری برشاخهٔ شرقی رود نیل (آنکه به‌دمیاط در بحر روم ریزد) ، میان قاهره و دمیاط ـ ۶۷

صَخْرَه : سنگی در جامع بیت‌المقدس و همانند حجرالاسود در تکریم نزد مسلمانان و یهود. و چون حجرین گویند مراد صخره و حجرالاسود است. و آن قبلهٔ یهود بوده است و محراب خلق و مسجد برگرد او ساخته‌اند و در اسلام نیز پیش ازکعبه قبله بوده است وصف دقیق کیفیت و موضع آن در متن سفرنامه آمده است ـ ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۸ تا ۵۱ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۴ح

صَخْرَه (خانه) : ← خانهٔ صخره.

صَخْرَه (قبه) : ← قبهٔ صخره.

صَعْدَه : مخلافی است به یمن. میان آن و صنعا شصت فرسنگ و میان آن و خیوان شانزده فرسنگ است. شهری آباد و مرکز بازرگانی و مقر حکومت ائمهٔ رسی بوده است ، سلسله‌ای که از ۲۸۰ تا ۷۰۰ هجری قمری آنجا حکومت داشته‌اند ـ ۱۱۸ ، ۱۲۴

صَعیدُ الاَعلیٰ : مصر علیا راگویند یعنی بلاد واقع بین جنوب قاهره و آبشارهای اسوان به‌طول نهصدهزارگز مشتمل برنواحی و بلادبسیار وازآن‌جمله اسوان ازجانب جنوب که‌ابتدای این‌ناحیه‌است وسپس قوص وقفط و اخمیم. صعید را به سه بخش قسمت کنند ، یکی از اسوان تا نزدیک شهر اخمیم ؛ دیگری از اخمیم تا البهنسا ؛ سوم از البهنسا تا نزدیک فسطاط ـ ۶۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰

صَفا : دامنهٔ کوه ابوقبیس در جنوب شرقی مکه کوه صفاست و آن چنان است که دامنهٔ کوه را همچون پلکان ساخته‌اند و سنگها به‌ترتیب رانده و صفا در آغاز بازاری است که سرتاسر جانب شرقی مسجدالحرام را شامل است و به آخر بازار از جانب شمال کوه مروه است ، کوهی اندك بالا. و از مراسم حج صفا و مروه کردن است ، یعنی سعی کردن و شتافتن در فاصلهٔ میان صفا و مروه و بالعکس هفت‌بار ، و به‌طول پنجاه گام ازاین فاصله‌را باید سعی کرد و شتافت و باقی را آهسته باید پیمود و این پنجاه گام آن مسافت است که

پیغمبر اکرم شتافته است و دیگران را شتاب فرموده است و دو مناره در ابتدای این پنجاه گام و دو مناره در انتهای آن قرار داده‌اند که حجاج آغاز و انجام موضع سعی را بشناسند. بر مروه نیز درجات و آستانه‌ها ساخته شده است و خلق به‌این آستانه‌ها روند و دعا کنند و «لبیک اللهم‌لبیک» گویند. امروزه موضع سعی مسقف شده‌است - ۱۱۹تا۱۲۱ ، ۱۲۸

صَفورا: صفوره. صفور. نام زوجهٔ موسی علیه‌السلام است دخترکاهن مدینی. موسی را از او دو فرزند است. نام این کاهن را در روایات اسلامی شعیب نوشته‌اند - ۲۸ ح

صَقلاب: سقلاب. صقلب. کشور اقوام‌شعب‌اسلاو که بین بلغار وقسطنطنیه سکونت دارند. کلمهٔ صقلاب معرب اسلاو است - ۸٤

صَقلابیان: مردم سرزمین صقلاب - ۷۲

صِقلیه: سقلیه. سیسیل ، جزیرهٔ‌بزرگی به‌جنوب ایتالیا و متعلق به‌آن‌کشور دارای ۲۵۷٤۰۰۰۰ گز مربع مساحت و شهرهای عمدهٔ آن پالرم، کاتان، تراپانی ومسین‌است. این جزیره مستعمرهٔ فنیقیان و سپس یونانیان بود و بعد رومیان آن را تسخیر کردند (۲٤۱ میلادی). بعدها واندالها و نورمالها بدانجا هجوم بردند. در قرن هجدهم با ناپل متحد گردید و دولت دوسیسیل‌را دره۱۸۱میلادی تشکیل‌داد. از سال ۱۸۶۰میلادی تاکنون ضمیمهٔ ایتالیاست - ۲۱

صمد: الصمد. الضمیر. از اعمال بصره دانسته شده است - ۱۶۰

صَنعا: صنعاء. شهر کشور یمن و پایتخت آن در جنوب غربی شبه جزیرهٔ عربستان وساحل شرقی دریای سرخ. این شهر از قدیم آباد بوده وکشتزارهای وسیع داشته است. یاقوت گوید میان صنعا و عدن شصت و هشت میل است و از لحاظ کثرت میوه و آب همانند دمشق وکرسی یمن و نیکوترین شهر آن است و نیزگوید نامش از نام صنعاء بن ازال بن یقطن بن عابر بن شالخ که بانی‌آن بوده‌است گرفته‌شده. آنجا بنای عظیمی بوده است به‌نام غمدان که خراب شده و ویرانه‌های‌آن سالیان‌بعد به‌صورت تل‌عظیمی باقی‌بوده‌است - ۱۲٤

صُور: شهری بر ساحل دریای مدیترانه از بندرهای باستانی فنیقیه ، در ۸۳۰۰۰ گزی جنوب بیروت. هرودوت از آن یادکرده و به‌گفتهٔ کاهنان مصر در ۲۷۵۰ پیش از میلاد ساخته شده است. این شهر درحملهٔ اسکندر ۳۳۲ قبل ازمیلاد مقاومتی سخت نشان داد و پس از وی به‌دست سلوکیان افتاد وسپس رومیان آنجا را گرفتند. درایام عمر

مفتوح مسلمین شد وتا ۵۱۸ هجری به‌بهترین وضع در دست‌آنان‌بود واز ثغور اسلام ومرکز علماء و زهاد ، در این سال به دست صلیبیون افتاد و بعدها جزء متصرفات عثمانی شد و حالیه جزء کشور لبنان است - ۲۳ ، ۲۴

صَیدا : (صیداء) شهر و بندری بر ساحل دریای روم به‌فاصلهٔ شش فرسنگ از صور در ۴۵ هزارگزی جنوب بیروت و آن نیز از شهرهای باستانی فنیقی است و در قرون قدیمه از مراکز مهم کشتی‌سازی بود و استادی آنان در این فن در تاریخ یاد شده‌است. آشوریان در ۸۴۰ پیش از میلاد آن را تسخیر کردند و در ۶۷۷ آن را ویران ساختند پس‌ازآن تحت نفوذ بابلیان واقع شد و سپس به تصرف ایرانیان درآمد و در ۳۲۳ قبل از میلاد اسکندر آن را مسخر ساخت ، سپس سلوکیان وبعد رومیان برآن دست‌یافتند . به‌روزگار یزید مفتوح مسلمین شد ، پس صلیبیون برآن دست یافتند و مسلمانان مجدداً آن را پس گرفتند وویران ساختند. امیر فخرالدین بنای آن را تجدیدکرد. پس از مدتی زلزله آن را ویران ساخت. سلیمان پاشا والی عثمانی بنای‌آن‌را تجدیدکرد وامروزه این‌شهر جزء لبنان‌است وبه‌مناسبت وقوع پالایشگاه در جنوب آن اهمیتی یافته است - ۲۳

ض

ضمیر : (الضمیر) الصمد. از اعمال بصره دانسته شده است - ۱۶۰ ح

ضَیقه : منزلی‌است به ده فرسنگی بندر عیذاب در خاك سودان - ۱۱۲

ط

طائِف : شهرکی به‌حجاز در دوازده فرسنگی مشرق مکه. در قدیم شهری از بلاد ثقیف و در وادیی که ابتدای آن از ده لقیم بود و انتهای آن تا ده وهیط و به مویز آن در خوبی مثل می‌زدند و شهر بر دو جانب این وادی به‌صورت دومحله بود یکی به‌نام طائف ثقیف ودیگری طائف وهط وآبهای دباغخانه‌ها که چرم‌درآن می‌پیراستند درواد‌ی‌میان‌این‌دو جریان‌داشت. این‌شهر در سال نهم‌هجری به‌صلح مفتوح‌اسلام شد ، بدین شرح که پیغمبر اکرم در بازگشت ازحنین‌بدانجافرودآمد امامردم‌طائف ازراه احتیاط حصاری شدند ومقاومت کردند و سپس از در سازکاری و سازش درآمدند - ۱۴۰،۱۴۱

طارَم : تارم. ناحیتی میان قزوین و زنجان وگیلان و آذربایجان مشتمل‌است بردو قسمت علیا و سفلی یا طارم‌بالا و طارم پایین با ده‌ها و آبادیهای بسیار. این ناحیه امروزه به‌صورت دو دهستان یکی تابع‌قزوین و دیگری‌تابع زنجان است. مرکز ناحیهٔ‌طارم درقدیم

شهر و قلعهٔ شمیران بوده است در ۲۳ هزارگزی جنوب پل منجیل ، کنار قزل‌اوزن وسلسله حکام و سالاران محلی چون کنگریان داشته است که گاه مستقل یا نیمه مستقل و گاه تابع سلسله های بزرگ چون سلجوقیان بوده‌اند ـ ۶ ، ۷

طالقان : شهری به‌خراسان قدیم. مؤلف حدودالعالم محل آن را میان طخارستان و ختلان و در سرحد گوزگانان می‌نویسد و به‌گفتهٔ یاقوت میان بلخ و مروالرود واقع بوده است و ناصرخسرو سمنگان و مروالرود را در دو سوی آن ذکر می‌کند. اصطخری گوید بزرگترین شهر طخارستان طالقان است و این شهر در زمین همواری واقع شده و فاصلهٔ آن تا کوه یک تیر پرتاب است. نهری بزرگ و باغهای‌بسیار دارد ودر وسعت ثلث‌بلخ وفاصلهٔ آن تا مروالرود سه مرحله است ـ ۳

طَبَریّه (دریا) : جلیله. دریاچه‌ای است به شمال فلسطین و شعبه‌ای از نهر اردن بانام نهرالشریعه وارد آن می‌شود. از قراین پیداست که سابقاً بزرگتر بوده است و سفاین بسیار در عهد رومیان آنجا رفت و آمد می‌کرده‌اند ـ ۳۰

طَبَریّه : شهری مشرف بردریاچهٔ طبریه درطول یک‌فرسنگ‌وبه‌مغرب‌آن باچشمه‌های آب‌گرم درجانب کوه و کوه طور مشرف برآن‌است و میان‌آن تا دمشق سه روزه راه‌است و تا بیت‌المقدس نیز همین اندازه و تا عکا دو روز و آنجا به‌دست شرحبیل بن حسنه در سال سیزدهم هجری به‌صلح فتح شده‌است. نسبت بدان طبرانی است به‌غیرقیاس. طبریه منتسب است به «تیبیریا» امپراطور روم ـ ۲۸ تا ۳۰

طَبَس : شهرکی است واقع در ۲۱۵ هزارگزی تون (فردوس حالیه) سر راه مشهد به‌یزد. قسمتهای شمال‌شرقی و مغرب آن کوهستانی و قسمت جنوب‌آن جلگه‌است وبه‌دشت لوت منتهی می‌شود. یاقوت آن را قصبهٔ ناحیتی میان اصفهان و نیشابور می‌نویسد و از اصطخری نقل می‌کند که شهر کوچکی است فروتر از قاین با آب کاریز و نخیلات. اعراب آن را دروازهٔ خراسان دانسته‌اند چه در زمان عثمان که قصد فتح خراسان کردند اول نقطهٔ فتح ایشان بود. فتح طبسین (یعنی این طبس ـ که آن‌را طبس گیلکی و طبس‌التمر یاطبس خرما گویند ـ و طبس‌العناب یا طبس مسینان ـ که در قهستان قاین قراردارد) توسط عبدالله ابن بدیل بن ورقاء درسال ۲۹ هجری بوده است ـ ۱۶۸ تا ۱۷۰

طرابَزان : شهری به‌شام در پنج‌فرسنگی جنوب طرابلس کنار دریای روم درشمال شهر جبیل و به‌فاصلهٔ هشت فرسنگی شمال بیروت ـ ۲۲

طرابُلُس : (به‌معنی سه شهر) بندری درشام کنار دریای روم درشمال کشور لبنان در ۱۰۰ هزارگزی دمشق و سیزده فرسنگی شمال بیروت و آن‌را طرابلس‌الشام نیز گویند - ۱۷، ۱۷ح، ۲۰ تا ۲۲، ۳٤

طُغرل‌بَیك : رکن‌الدین ابوطالب محمد بن میکال بن سلجوق مؤسس سلسلهٔ سلجوقی است، با همراهی دو برادر خود، جغری‌بیک داود و بیغو. بدین شرح که پس از شکست دادن سلطان مسعود در دندانقان مرو نیشابور را متصرف شد و آنجا جلوس کرد و اصفهان را در ٤٤٣ و آذربایجان را در ٤٤٦ گرفت و به‌دعوت خلیفهٔ عباسی در ٤٤٧ به‌بغداد رفت و ملک رحیم خسروفیروز دیلمی آخرین پادشاه آل‌بویه را برانداخت وبربغداد و نواحی آن استیلا یافت و سالی آنجا بود و خلیفه القائم بامرالله با برادرزادهٔ وی ازدواج کرد و طغرل نیز دختر خلیفه را به‌زنی خواست اما پیش از وصلت در ٤٥٥ هجری در ری به هفتاد سالگی درگذشت. وزیرش عمیدالملک کندری بوده است - ۳، ۱٦٥، ۱٦٦، ۱٦٦ح

طُوس : از شهرهای قدیم خراسان است و سابقاً نام ناحیتی بود که شهر طابران و قریهٔ سناباد و شهر نوقان در آن بود و سناباد را به‌مناسبت مرقد امام هشتم «مشهد رضا» می‌خواندند و بعدها «مشهد رضا» جانشین شهر طوس گشت و مضاف‌الیه آن حذف گشت و «مشهد» مطلق باقی ماند. شهر طوس به‌دست مغولان ویران گردید. بزرگان بسیار بدین شهر تاریخی منسوب‌اند چون فردوسی و خواجه نظام‌الملک و غزالی و جابر بن حیان و خواجه نصیر - ۳ح

طُولون : از غلامان امیران سامانی است و حکمران سامانی بخارا وی را به‌عنوان هدیه نزد مأمون خلیفه (۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری) فرستاد. طولون دردستگاه مأمون به‌مناصب عالی رسید و فرزندش مؤسس سلسله‌ای شد که از ۲٥٤ تا ۲۹۲ هجری حکومت داشتند - بدین توضیح که پسر طولون احمد در ۲٤٠ مقام پدر را یافت و در ۲٥٤ به‌نیابت حکومت مأمور مصر گردید و چندی نگذشت که خود را مستقل خواند و سپس شام را بر حوزهٔ حکومت خود افزود. احمد در ۲۷۰ هجری درگذشت اما بنی‌طولون این دو ناحیه را تاسال انقراض‌خود به‌دست‌عباسیان در ۲۹۲ هجری تحت‌حکومت داشتند. امیران‌طولونی به‌حشمت و شکوه و آثار و ابنیهٔ خیر معروفند - ۸۹

طُولون (مسجد) : مسجدی برکرانهٔ شهر مصر (پایتخت قدیم کشور مصر ، در

جنوب قاهره) که ابن‌طولون ساخته است با دو دیوار محکم، آن چنانکه ناصرخسرو جز دیوار شهرآمد وشهر میافارقین مثل‌آن ندیده‌بوده‌است. یاقوت درسبب بنای‌آن می‌نویسد که مردم مصر از تنگی جامع عمروعاص به احمد بن طولون شکایت بردند و او دستور داد که درجبل یشکر بن جزیله از آل لخم - که میان مصر و قاهره واقع بوده است - جامعی بنیاد نهند. وآن به‌سال ۲٦٤ آغازشد ودر۲٦٦ پایان گرفت و یک‌صد و بیست‌هزار دینار بر بنای آن صرف شد. یاقوت گوید به‌روزگار من مسجد خالی‌است و مردم مغرب درآن سکونت‌دارند وآنجا نماز جماعت گزارده نشود - ۸۸

طِینَّه : شهرکی است میان فرما و تنیس از سرزمین مصر و به شمال‌آن - ٦٤

ع

عاصی (آب) : اورونتس. نهری به شام که درلبنان نزدیک رأس‌بعلبک سرچشمه گیرد واز سوریه گذرد واز حمص وحماة عبور نماید و واردانطاکیه (ترکیه) شود ونزدیک سویدیه به‌دریای‌روم ریزد. طول‌آن پانصد هزارگز است. یاقوت گوید آن نهر حماة‌وحمص است و به الیماس معروف و مصبش در نزدیکی انطاکیه‌است و درین‌موضع الارند نام‌گیرد و سبب تسمیهٔ آن به‌عاصی این است که بیشتر رودهای این نواحی متوجه جنوب‌اند و این نهر متوجه شمال است واین مطردنیست. ناصرخسروگوید چون به‌جانب روم می‌رود (یعنی به‌نواحی غیر اسلامی آن روزگار از آسیةالصغری) از آن جهت عاصی گفته‌اند - ۱۹

عایِشَه : ملقب به حمیرا دختر ابوبکر واز زوجات پیغمبر اکرم است وحضرت پس‌از وفات خدیجه او را به‌زنی گرفت. از فقه و شعر وادب بهره داشت. پس‌از قتل‌عثمان درسال ۳۵ هجری با طلحه و زبیر بر علی علیه‌السلام قیام کرد که به‌جنگ جمل انجامید. عایشه در ۵۸ هجری درگذشته است - ۱۵۷

عَبّادان : شهری قدیم واقع درجزیرهٔ حاصل از شعبهٔ رودکارون به نام بهمنشیر و شعبهٔ دیگر آن باشط (شعبهٔ کارون ودجله وفرات) به‌طول شصت‌و چهارهزار و عرض دو تا سی‌هزارگز. درقرون اولیهٔ اسلام چون آبادی این جزیره آخرین آبادی قبل ازشط و خلیج فارس بوده است بر وجه مثل می‌گفتند «لیس وراء عبادان قریة» (به قول منوچهری «نیست آنسوتر زعبادان دهی»). یاقوت آن‌را سرزمین شوره‌زار و خشک و بی‌برکت دارای خانقاه چند و مزارات وصف می‌کند و تا هفتاد سال پیش جز سکنهٔ اندک و چند نخلستان و چند خانهٔ حصیری و جمعی بادیه‌نشین چیزی آنجا نبود. با احداث پالایشگاه نفت در ۱۹۰۹

و ۱۹۱۰ میلادی (۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ هجری قمری) اهمیت جهانی یافت. عبادان از سال ۱۳۱۴ هجری شمسی به‌آبادان تغییر نام داده است - ۱۶۱

عَبّاسی (خلیفه) : ← مهدی سومین خلیفه از عباسیان - ۶۰ ح

عَبّاسیان : ← بنی‌عباس - ۸۹

عبدالجلیل (خواجه ابوالفتح) : ← ابوالفتح - ۱۷۲

عبداللناف : از اعمال بصره دانسته شده است - ۱۶۰ ح

عَبدُالله بن عَبّاس : ابن‌عبدالمطلب پسر عم پیغمبر اکرم. مولداو مکه (سه‌سال پیش از هجرت) و مادرش لبابه دختر حارث وحارث پسر عم رسول اکرم است. عبدالله در ۲۷ هجری با عبدالله بن ابی‌سرح به غزای افریقیه شد. در زمان خلافت علی علیه‌السلام با آن حضرت به‌عراق رفت و در جنگ صفین حاضر بود و پیش‌از شهادت امام اول شیعیان به‌طائف مهاجرت کرد و تا زمان مرگ (۶۸ هجری) همانجا بود وگورش آنجاست. خلفای عباسی از نسل اویند. به غزای روم نیزگویند رفته است. تفسیری بدو نسبت کنند و نیز احادیث بسیار - ۱۴۱

عَبدُالله (قاضی) : قاضی شام به‌روزگار المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر درنیمهٔ اول قرن پنجم هجری - ۱۰۵

عِبری (خط) : خطی است منشعب از خط فنیقی. درآغاز زبان عبرانی با حروفی شبیه به‌فنیقی نوشته می‌شد و سپس از روی الفبای‌آرامی ، حروف عبری مربع متداول گردید که کتاب مقدس را هنوز بدان خط نویسند واز راست به‌چپ نوشته شود ودارای بیست‌ودو حرف صامت است (حروف مصوت نوشته نمی‌شود) - ۳۰

عَبْسُ بن البَعیر : ← ابوغانم - ۱۴۲

عَبیدُ الشِراء : نام گروهی‌ازلشکریان‌مصر به‌عهد المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری که بندگان درم خریده و سی‌هزار تن بوده‌اند - ۸۳

عَبیدُ الشِری (حارة ...) : نام یکی از محله‌های قاهره در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری - ۸۸

عَبیدِ نیشابوری : نام حاکم زوزن یا حاکم ناحیهٔ دیگرکه بر زوزن نیز تسلطی داشته است و رئیس زوزن باوی از در ناسازگاری درآمده بوده‌است هنگام عبور ناصرخسرو از خراسان (۴۴۴ هجری) - ۱۷۲

عَثَر : شهری به‌یمن در قسمت مشرق در ده‌روزه راه ازمکه و آن کوره‌ای‌است ازیمن که آغاز آن از شرجه است تا حلی که در ساحل دریا است. در طول هفت‌روزه راه وعرض دوروزه مسافت. آن را از اعمال زبید نیز شمرده‌اند. عثر را اهل یمن به تخفیف ذکر می‌کنند اما در شعر قدیم با ثاء مشدد آمده است - ۱۲۴

عَجَم (بلاد) : شهرهای غیر عرب و اختصاصاً ایران - ۱۴، ۲۰، ۲۲، ۳۱، ۸۵، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۱۱۰، ۱۶۹

عَجَمی : منسوب به بلاد عجم. ازسرزمین عجم. ازبلاد غیر عرب - ۲۶، ۱۴۹

عَجَمیان : مردم عجم - ۸۳

عَدَن : بندری واقع در شبه جزیرهٔ عدن ، ناحیهٔ جنوب شرقی عربستان درساحل خلیج عدن (اقیانوس هند). شهری کم‌آب‌است بامروارید و قهوهٔفراوان وبندری‌تجاری‌است. میان آن و صنعا شصت و هشت فرسنگ و جزء تهامهٔ یمن‌است واز قدیمترین بازارهای عرب به‌شمار است. کوههای بی گذرگرد این ساحل را فرا گرفته است وازآن با راه آهن به‌صحرا راهی گشوده‌اند - ۷۳، ۷۴، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۵۲

عِراق : نام نواحی واقع در دو سوی دجله و فرات تا موقع اتصال به دریا. قسمت کوهستانی که بین‌حوزهٔ وسطای دو رود دجله و فرات تا نزدیک شدن آن‌دورود به‌یکدیگر (نزدیک بغداد) قرارگرفته‌است به‌نام «الجزیره» خوانده می‌شود و قسمتی‌ازسرزمین مذکور که در جلگه قرار دارد «بین‌النهرین» نام دارد. ازعراقین مراد عراق عرب و عراق عجم بوده است . پایتخت عراق عرب بغداد و شهرهای مهم آن واسط وکربلا و نجف وکوفه و بصره و موصل و سلیمانیه است . امروزه عراق کشوری است میان ترکیه و عربستان سعودی و ایران و سوریه وکویت و خلیج فارس - ۱۷، ۱۸، ۱۸ ح، ۴۴، ۱۲۲

عِراقی (رکن) : نام یکی از چهار رکن خانهٔ کعبه و به شمال شرقی آن - ۱۲۹، ۱۳۲

عِراقَین : دوعراق ؛ عراق عجم و عراق عرب وازعراق عجم ناحیهٔ مرکزی‌ایران اراده می‌شده است - ۱۳۵

عَرَب : اقوام و قبایل سرزمین عربستان و متکلمان به زبان عربی - ۱۶، ۶۱، ۱۰۵، ۱۴۵، ۱۴۶

عَرَب (بلاد) : شهرهای واقع در شبه جزیرهٔ عربستان خاصه حجاز- ۱۴، ۸۵

عَرَب (زمین) : حجاز اختصاصاً و شبه جزیرهٔ عربستان توسعاً زیرا سرزمین حمیر را اصطلاحاً از زمین عرب جدا می‌دانسته‌اند - ۱۲۳ ، ۱۵۱ ، ۱۵۹

عرعر : نام‌محلی میان بیت‌المقدس ووادی‌القری درفاصلهٔ سه‌روزه‌راه ازبیت‌المقدس درطریق شام به مکه - ۶۱

عَرَفات : موقف حاجیان روز عرفه نزدیک مکه و درمشرق آن ، وآن صحرایی‌است فراخ ، دوفرسنگ در دوفرسنگ. این‌دشت درمیان کوههای خرد است چون‌پشته وحاجیان آنجا گرد آیند و لبیک زنند و دعا کنند و نماز پیشین و نماز دیگر بگزارند و سپس به مکه بازگردند - ۶۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۳۹

عِرقَه : شهری در چهار فرسنگی مشرق طرابلس شام دردامنهٔ کوه به‌یک‌میل فاصله از دریای مدیترانه و آن آخر اعمال دمشق است - ۲۰

عَزرا : کاهن و رهبر عبرانیان و کاتب دین یهود. وی معاصر اردشیر درازدست هخامنشی‌بود ودرایران جاه ومقامی داشت و به‌سرکردگی و پیشوائی عدهٔ بسیاری ازاسیران یهود که از بابل به‌اورشلیم بازمی‌گشتند در ۴۵۷ پیش‌از میلاد برگزیده شد. در اورشلیم به‌اصلاح دین و تلاوت متون مقدس اشتغال داشت و نیز به نوشتن تاریخ وکتاب معروف « عزرا » و قسمتی از « نحمیا » سرگرم بود وگویند همهٔ کتب عهد عتیق را وی جمع‌آوری و تدوین کرده است. ← عزیر - ۲۷ ح

عُزَیر : درروایات اسلامی عزیر نام عزرا و از پیامبران بنی اسرائیل است - ۲۷، ۲۷ ح

عَزیز مصر : نام عمومی ومطلق حاکمان و فرمالروایان مصر - ۶۲

عَسقَلان : شهری به شام از اعمال فلسطین درساحل دریای روم میان غزه و بیت جبرین و آن را مانند دمشق «عروس الشام» می‌نامیدند و تا حملهٔ فرنگان در ۴۸۰ هجری آبادبود. صلیبیان پس‌ازفتح آنجارا ۳۰سال دردست‌داشتند. پس‌صلاح‌الدین ایوبی ازایشان بازپس گرفت اماچون صلیبیون دیگربار قوت گرفتند وعکارافتح کردند صلاح‌الدین ازبیم‌آنچه برسرعکا آمد ، این شهر را در ۵۸۷ ویران ساخت - ۶۳

عَطّاران (بازار) : بازاری به‌مکه درمشرق بیت‌الحرام . خانهٔ پیغمبر اکرم درآن کوی بوده‌است وحضرت ازخانه ازطریق باب‌النبی برای نماز به مسجدالحرام می‌رفته‌است. سکة العطارین - ۱۲۶

عقر : از اعمال بصره دانسته شده است - ۱۶۰

عَك : از پیامبران بنی‌اسرائیل و بانی شهر عکا شمرده شده است - ۲و

عَکّا : ← عکه.

عَکّه : عکا. (مدینهٔ عکا) : شهری برساحل دریای مدیترانه ازاعمال اردن وبه روزگار یاقوت از نیکوترین وآبادترین شهرهای ساحلی آن نواحی بوده‌است. شهری مستحکم باجامع و بیشهٔ زیتون. عکا در سال ۱۵ هجری به‌دست عمروعاص و معاویة بن ابی‌سفیان فتح شد و ابن‌طولون بر آن بارو و بنیالی چون صور ساخت و تا حملهٔ فرنگان ۴۹۷ هجری در دست مسلمانان بود. صلاح‌الدین در ۵۸۳ هجری آن‌را پس گرفت اما در ۵۸۷ باز صلیبیان آن‌را تسخیر کردند و تا روزگار یاقوت در دست آنان بوده است. عکا امروزه جزو اسرائیل است. پتولمایس نامی است که یونانیان آن شهررا داده‌اند. «طوبی‌لمن یری‌عکة» نیزدرحدیث است و منوچهری در اشاره بدان حدیث گوید :

نبید پیش من آمد به شاطی بر که — به‌خنده گفتم «طوبی‌لمن یری عکه».-

۲۴، ۲۹، ۳۱، ۳۲

عَلَوی : (منسوب به علی‌بن ابی‌طالب(ع)، حاکم قزوین هنگام عبور ناصرخسرو از قزوین) - ۶

عَلَویان : (درنسبت به‌فرزندان علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام) . حکام یمامه - ۱۴۶

عَلیّ بن اَبی‌طالب : ابن عبدمناف بن عبدالمطلب بن هاشم (امیرالمؤمنین) مکنّی به ابوالحسن و ابوتراب و ابوالهیجاء و ملقب به حیدر و اسدالله و حیدر کرار و شاه مردان و شاه ولایت و مولای متقیان ، پسر عم و داماد پیغمبر اکرم و امام اول شیعیان و خلیفهٔ مسلمانان . درکعبه به سال سی‌ام از عام‌الفیل متولد گشت در رمضان سال چهلم هجری کشته شد. علی (ع) نخستین کسی است که اسلام آورده است و پیغمبر اسلام او را برادر خویش خوانده و در محل غدیر خم در سال حجة الوداع (روز هجدهم ذی‌الحجه) او را به جانشینی خود برگزیده‌است اما پس‌از رحلت آن‌حضرت در مسئلهٔ‌جانشینی اختلاف‌افتاد و ابوبکر و عمر و عثمان از پس یکدیگر خلافت یافتند و سرانجام در ۲۵ ذی‌حجه سال ۳۵ هجری حضرت‌علی خلیفهٔ‌مسلمانان گشت. آن‌حضرت درغالب غزوات‌اسلامی شرکت‌داشت ودردورهٔ خلافت‌ایشان جنگهای جمل وصفین ونهروان رخ‌داد. علی(ع) باشجاعت وتقوی وازجان‌گذشتگی وسادگی زندگی‌انسانی واقعی ویاری صادق برای‌پیامبر اسلام بوده‌است.

مجموعهٔ سخنان پندآمیز و کلمات قصار آن حضرت به نام «نهج البلاغه» توسط سید رضی جمع آوری شده است - ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱٤۷، ۱٥٦، ۱٥۷

عَلیّ بن اَبی طالب (بِئر) : ← بئر... - ۱۳۷

عَلی بن اَحمد : (یا علی بن محمد) : نام مردی ایرانی حاجی مسلمان توانگر که در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری درلحسا مسجدی ساخته بود وحاجیان را که ازمکه بازمی گشتند تیمارداری و تعهد می کرد - ۱٤۹

علی بن اَحمد : ابوالفتح ، وزیر ملک اهواز مقیم بصره در سال ٤٤۳ هجری. (از احوال وی اطلاعی به دست نیامد) ← ملک اهواز در تعلیقات (ص ۱۸۹) - ۱٥٥

عَلی نِسائی : استاد ابوالحسن علی نسائی ملقب به حکیم مختص ، درحکمت وریاضی و نجوم ماهر و مؤلف زیج فاخر است. مدتها در ری در دستگاه مجدالدولهٔ دیلمی می زیست. و او که نسبت به منجم بزرگ کوشیار گیلانی سمت شاگردی داشت. استاد حکیم مشهور شهمردان بن ابی الخیر رازی است. نسائی عمری دراز یافته است وکتابخانهٔ معتبری داشته و خانهٔ او مجمع ارباب علم و فضل و محل رفت و آمد اهل استفاده بوده و به گفتهٔ خود وی شیخ الرئیس ابوعلی سینا در خانهٔ وی مدتی مقیم بوده وکتاب قانون را آنجا تصنیف کرده است. نوبتی دیگر نیز ابوریحان بیرونی که مردی بوده است کوتاه قامت ومستغرق در تعلم و تصنیف به خانهٔ وی وارد شده است و نسائی نوشته که کس به استادی وی ندیده است - ٤

عُمان : نام ناحیتی به جنوب شرقی شبه جزیرهٔ عربستان در ساحل فارس و دریای عمان. شهر مهم آن مسقط است و دریای عمان را که دنبالهٔ اقیانوس هند است بدان باز خوانند. عمان در سالهای اخیر سلطنت مستقل یافته است - ۱۲۳ ، ۱٥۱

عُمان (دریا) : دریای ساحل شرقی شبه جزیرهٔ عربستان که دنبالهٔ اقیانوس هنداست و از راه تنگهٔ هرمز به خلیج فارس می پیوندد - ۱٥۸

عُمدَةُالدَّوله : از خادمان المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری. وی امیر مطالبیان و مردی توانگر بود. به سبب عصیان ملک حلب خلیفه او را به جنگ وی فرستاد و عمدةالدوله در آن جنگ کشته شد (٤٤۱ هجری) - ۱۰۷

عُمَر : ابن خطاب، دومین ازخلفای راشدین (۱۳ تا ۲۳ هجری) و از صحابه است. در خلافت وی ایران و شام و مصر به دست مجاهدان اسلام فتح شد. عمر مردی باهوش

و مدبر و عادل بود وکارهای مهم جزفتح بلاد کرد همچون تأسیس بیت‌المال و قرار دادن مبدأ برای تاریخ (ازمبدأ هجرت پیغمبراسلام از مکه به مدینه) و بنای شهرهای تازه چون کوفه وبصره وتنظیم دفاترمالیاتی (به‌تقلید از ایرانیان). عمر به‌دست فیروز مکنی به‌ابولؤلؤ کشته شده است - ٤٤

عُمَرِ خَطّاب : ← عمر - ۳۷

عُمَر (محراب) : محرابی به‌مسجدی در ساحت جامع بیت‌المقدس - ٤٤

عَمْرِو عاص : عمرو بن عاص بن وائل قرشی از صحابه و سرداران اسلام است ابتدا با اسلام مخالفت داشت و سپس به‌دین اسلام درآمد در جنگهای مسلمانان با رومیان شرکت کرد و در اجنادین و یرموك فاتح شد و قسمت مغرب اردن و عکا را فتح کرد و از جانب عمر به‌حکومت فلسطین منسوب گردید و سپس مصر را کشود و فسطاط را بنا نهاد و جامعی به‌مصر ساخت (۲۱ هجری) و بعدها از یاران همدل معاویه و از دشمنان حضرت علی شد و در مسئلهٔ حکمیت ازجانب معاویه حکم بود و ابوموسی حکم مقابل خود را فریفت تااو علی(ع)را ازخلافت خلع کرد و عمروعاص متعاقباً معاویه را به‌خلافت منصوب داشت. معاویه اورا به‌حکومت مصر فرستاد. عمروعاص درسال ٤۳ هجری درگذشته است. وی در ایران مثل نیرنگ و فریب است - ۹۰، ۹۱، ۹۱ ح

عَمروی (رباط) : ← رباط... - ۱۷۲

عَمیدِ نیشابوری (خواجه عمید ابوالفتح مظفر بن محمد نیشابوری) : مردی که طغرل اول سلجوقی پس‌از فتح اصفهان او را درآن شهرگمارده بود به‌عمیدی. ناصرخسرو وی را دبیری نیک با خطی نیکو ، فضل دوست و خوش سخن وکریم ، جوان و نیکو لقا و آهسته وصف می‌کند و می‌گوید که از دبیران سوری بوده است. و هموست که فخرالدین اسعد گرگانی راکه درفتح اصفهان دررکاب طغرل به‌اصفهان‌آمده و مقیم شده‌بود تازمستان ٤٤۳ هجری ، در یکی از دیدارها که بااو داشته به نظم داستان ویس و رامین تشویق و ترغیب کرده است و فخرالدین اسعد در بارهٔ اوگوید :

خداوندی به دادو دین مؤید ابوالفتح مظفر بن محمد

از بیتی از مثنوی ویس و رامین برمی‌آیدکه وی تاج‌الدوله لقب داشته است : «شدم‌ذی‌تاج‌دولت خواجه‌بوالفتح ...» وظاهرآقبل‌ازآمدن‌به‌اصفهان حکومت‌نیشابورداشته‌است. خواجه عمید سه‌پسر نیز داشته‌است : ابوالقاسم علی، ابونصرخلف و ابوطاهر محمد - ۱٦٦، ۱٦٦ ح

عَیْذاب : شهرکی درساحل دریای سرخ (قلزم) ازکشورسودان ، لنگرگاه و بندر

کشتیهایی که ازعدن می‌آمده وبه‌صعید می‌رفته‌اند - درجنوب‌غربی جده - این‌شهر با یکی‌از دو بندر سواکن یا پرت سودان حالیه قابل انطباق است - ۱۱۳ تا ۱۱۷

عیسو : ← عیش : ← ادوم پسر اسحاق بن ابراهیم خلیل - ۲۷ ح

عیسیٰ : ابن مریم ناصری (منسوب به ناصره) ملقب به مسیح در بیت لحم به سال ۷۴۹ روسی متولد شد ودرسال سی میلادی برابر با ۶۲۲ قبل‌از هجرت مصلوباً شهید گشت. مسیحیان اورا پسرخدا و مسلمانان در زمرهٔ پیغامبران اولوا العزم دانند. عیسی ازمریم‌عذرا در اصطبلی متولد شد و چون از جانب هرود (Hérode) والی روم مورد تهدید واقع شد خانوادهٔ او وی را به‌مصر بردند. پس‌از بازگشت در «ناصره» مستقر گشت و جوانی خود را آنجا گذراند و در کارگاه یوسف نجار به کار پرداخت. به‌سن سی‌سالگی در « جلیل » شروع به‌تبلیغ عقیدهٔ خود کرد و سپس در اورشلیم به تبلیغ پرداخت و در شهر اخیر مورد عداوت روزافزون فریسیان (Pharisiens) بود. یهودا یکی‌از حواریون‌او در برابر سی سکهٔ نقره بدو خیانت کرد وپس‌از محاکمه او را به‌صلیب آویختند. مسیحیان معتقدند که چندتن اززنان قدیسه او را دفن کردند اما پس از سه روز دوباره زنده شد و پس از چهل روز به آسمان صعود کرد. حواریون وی برای‌تبلیغ‌مسیحیت در اقطار جهان پراکنده شدند. در قرآن کریم آمده است که «او را نکشتند و بر دار نکشیدند بلکه امر برایشان مشتبه شد». عمر عیسی‌را ۳۳ سال نوشته‌اند - ۴۲ ، ۴۳ ، ۶۳

عیش : ← عیسو : ← ادوم - ۲۷ ، ۲۷ ح

عَیْنُ البَقَر : نام چشمه‌ای به‌دروازهٔ شرقی‌عکا بردست‌چپ وبیست‌وشش پایه فروتر ازسطح زمین ، در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری - ۲۵ ، ۲۶

عَیْنُ الشَّمس : نام چشمه‌ای و نیز نام باغی بنام آن چشمه ، به دو فرسنگی شهر قاهره ازآن المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی و می گفته‌اند که آن باغ فرعون بوده است - ۸۷

عَین سَلوان : نام‌چشمه‌ای در نشیبی به‌نیم‌فرسنگی جنوب بیت‌المقدس که پیرامون آن عمارتها ساخته بودند وآن آب را به‌دهی برده و برآن بستانها و آبادانیها ساخته‌بودند - ۳۷ ← سلوان.

غ

غَزنین : غزنی. غزنه. (در سغدی : گزنه ، به‌معنی گنج و خزانه) از شهرهای مرکزی‌افغانستان کنونی‌است ودرسراشیبی مرتفعات کنونی سفید کوه که به‌سوی‌جنوب‌امتداد

می‌یابد قرار دارد. خرابه‌های غزنین قدیم پایتخت غزنویان در شمال شرقی شهر کنونی و به فاصلهٔ پنج هزار گز از آن قرار دارد. یاقوت ولایت غزنین را درمیان خراسان و هند دانسته است - ۱۳۰

غُمدان : نام قصری عالی درصنعاء یمن ، میان صنعا و طیوة ، ساختهٔ لیشرح بن یحصب و گفته‌اند سلیمان برای بلقیس ساخت. عثمان آن را ویران ساخت. اورا گفتند که کاهنان یمن را گمان این است که ویران کنندهٔ غمدان کشته شود ، لذا عثمان به تجدید بنای آن دستورداد ، اما به‌وی اطلاع دادند که اگر نقدینهٔ روی زمین برآن خرج کنی آباد نتوانی کرد ، پس چشم پوشید. هنگام ویرانی گویند برصفحه‌ای از رصاص مصبوب نوشته دیدند « اسلم غمدان هادمک مقتول». به‌روایت ناصر خسرو از آن قصر بر مثال کوهی تلی باقی مانده بوده است ، در قرن پنجم هجری - ۱۲٤

غُوری : امیر لیث‌الدوله نوشتکین - ٥٥ ← لیث‌الدوله.

غُوری (مقام) : نام یکی ازراهها(پله ها) که باآن بردکان یعنی صفه یاسکوی واقع در جامع بیت‌المقدس که قبهٔ صخره بر آن است برروند و آن بر دست چپ از سوی جنوب است و مقام‌النبی پلهٔ دیگر است بر دست راست و مقام غوری سه درجه یا پلکان است : یکی محاذی صفه ودو بردوجانب آن، دارای عمودها وطاق برسرآن زده و کنگره نهاده و پله های آن از سنگ تراشیده چنانکه هر پله دو یاسه پاره سنگ طولانی است. به‌روزگار ناصرخسرو نام بانی آن درکتیبهٔ آن به این عبارت نوشته شده بوده است : « امر به الامیر لیث‌الدوله نوشتکین غوری » - ٥٤ - ٥٥

ف

فارس : ۱٥۲ ← پارس ؛ (ملک فارس) - ٦٤

فارسی (زبان) : زبان دری - ٤ ، ۹

فاطمهٔ زهرا : - ۱۰۳ ← زهرا (ع).

فاطِمی(خلفاء): فاطمیون. فاطمیان مصر. خلفای عبیدی. عبیدیه ، نام سلسله‌ای که عبیدالله مهدی درشمال افریقا به سال ۲۹۷ هجری تأسیس کرد و تا سال ٥٦۷ بماند مصر و حجاز و شمال افریقا و شام در دست آنان بود و یک سال نیز بغداد را به دستیاری ارسلان بساسیری درتصرف گرفتند (٤٥۰ تا ٤٥۱). صلاح‌الدین ایوبی این سلسله‌را برانداخت. فاطمیان خودرا ازاولاد فاطمهٔ زهرا(ع) دانند، خلفای این سلسله چهارده‌تن اند بدین ترتیب :

عبیدالله مهدی ، قائم ، منصور اسماعیل ، المعز لدین‌الله ، العزیز بالله ، الحاکم بامرالله منصور، الظاهر علی ، المستنصربالله‌معد، المستعلی‌احمد ، الآمرمنصور ، الحافظ عبدالحمید الظافر اسماعیل ، الفائز عیسی ، العاضد عبدالله - ۷۴ ح ، ۱۰۱ ح

فُرات : رودی که از دو شعبهٔ قره‌سو و مراد چای ، که سرچشمهٔ آن دو نزدیک رودارس در ارمنستان ترکیه‌است ، تشکیل شود و به‌سوی کشور عراق روانه گردد وپس از پیوستن به‌دجله و تشکیل شط و پیوستن به‌شعبهٔ شرقی کارون به خلیج‌فارس ریزد. درازای آن ۲۹۰۰۰۰۰ گز است . شهر بابل پایتخت قدیم کشور بابل درساحل آن بناشده بود - ۱۶ ، ۱۵۳ ، ۱۵۸

فَرادیس : نام چشمه‌ای با باغ و بستان بسیار و چند ده در دو فرسنگی جنوب بیت‌المقدس و چهار فرسنگی مشهد خلیل - ۵۷

فِردوسی : حکیم ابوالقاسم فردوسی شاعر حماسه سرای بزرگ ایران به سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری در ده فاز یاپاژ طوس متولد شد وحدود سال ۳۶۵ به‌نظم شاهنامه پرداخت و سی‌وپنج سال در نظم آن رنج کشید و مقارن سال ۴۰۰ آن را به پایان برد. این شاهکار جاودان بر پایهٔ شاهنامهٔ نثر ابومنصوری و منابع مهم دیگر و روایات راویان متقن به‌نظم آمده است . سال درگذشت استاد طوس را به اختلاف ۴۱۱ یا۴۱۶ نوشته‌اند . آرامگاه باشکوهی‌درمجاورت ویرانه‌های طوس (که گمان می‌رود درمحل تقریبی باغ خود وی که داخل‌دروازهٔ‌طوس واقع‌وآنجابه‌خاک سپردشده بوده‌است) در۱۳۱۳ هجری‌شمسی برپاداشتند که‌در سالهای‌اخیر به همت‌انجمن‌آثارملی‌ایران نوسازی‌شده ووسعت وآبادی‌بسیار یافته‌است- ۳ ح ، ۱۷۱ ح

فُرس (تاریخ) : تاریخ یزدگری. مبدأ تاریخ ایرانیان از سال جلوس یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی (حدود ۱۱ هجری) - ۵، ۵ ح

فِرعَون : معرب از یونانی پارائن (Pharaon) عنوان هر یک از پادشاهان مصر قدیم است. اما در ادب فارسی ازاین کلمه معمولاً فرعون معاصر موسی (ع) اراده می‌شود که نامش «منفلی» و پسر رامسس سیزدهم بوده است - ۲۳ ، ۳۶ ، ۱۰۷

فِرعَون (باغ) : باغی به‌دو فرسنگی شهر مصر (پایتخت قدیم کشور مصر، نزدیک قاهره) منسوب به‌فرعون ، بعدها به‌مناسبت چشمهٔ عین‌الشمس که درآن واقع‌بوده است باغ را به‌نام چشمه می‌خوانده‌اند - ۸۷

فِرعون (طاق) : طاقی عظیم از آثار باقیماندهٔ قدیم به‌بیروت که در دوران اسلامی آن‌را به‌فرعون منتسب می‌داشته‌اند و آن طاق را مدخل باغ فرعون گمان می‌برده‌اند - ۲۳

فِرعون (گنبد) (خانه) : اطاق یاخانه‌ای با گنبد سنگین از سنگ تراشیده در وادی جهنم ، میان دشت ساهره و ضلع شرقی جامع بیت‌المقدس ، که آن را به فرعون منتسب می‌داشته‌اند - ۳۶

فَرنگ : افرنگ. افرنج. افرنجه ، دراصطلاح مسلمانان سرزمین اروپای غربی وجنوبی و ممالک عیسوی کیش این ناحیه - ۲۱ ، ۶۶

فرول : ← قرول.

فُسطاط : به معنی لشکرگاه. نخستین شهری که مسلمانان در مصر به دستیاری عمروعاص در سال ۱۸ هجری ساختند. از آن شهر جز ویرانهٔ مسجد عمروعاص چیزی باقی نیست. شهر در موضع البابه امروزی قرارداشته‌است. مسجد را عمروعاص درسال ۲۱ هجری ساخته بوده است با وسعت پنجاه ذراع در سی ذراع. صلاح‌الدین ایوبی برگرد فسطاط و قاهره سوری ساخته بوده‌است - ۷۴ ، ۷۴ ح

فُصول و الغایات (کتاب) : ← الفصول والغایات.

فَلج : شهرکی میان‌بادیه درسرزمین یمامه به‌عربستان،چهارروزه راه تا یمامه و میانهٔ شمال غربی و مغرب آن و در چهارده مرحله‌ای مکه و بر راه مکه به بصره و یمن و یمامه و بر حسب آنچه ناصر خسرو نوشته ، ناحیتی بزرگ بوده که به تعصب ویرانی یافته بوده و مقارن ورودوی بدانجا (اوایل‌سال ۴۴۳ هجری) مقدار آبادانی‌آن مقدار نیم‌فرسنگ دریک میل عرض و مرکب از چهارده حصار بوده است با چهارکاریز و نخلستانها وکشت‌و زرع- ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۴ ح ، ۱۴۵

فَلَسطین : جغرافیانویسان قدیم آن را آخرین کورهٔ شام از سوی مصر نوشته‌اند. در ساحل دریای روم واقع وکرسی آن بیت‌المقدس (اورشلیم) و از شهرهای مهم آن عسقلان و رمله و غزه و قیساریه و نابلس و اریحا و عمان و یافه و بیت جبرین و ارسوف بوده است و محل سلطنت بنی‌اسرائیل و یهود . بیشتر نقاطش کوهستانی است و دشت کم دارد. نام فلسطین مأخوذ از قوم قدیم ساکن آن ناحیه است. در اساطیر آن را به فلسطین بن سام ابن ارم بن سام‌بن نوح یا به‌فلسطین بن کلثوم از نوادگان لوح ونیز به‌فلیشین بن کسلوخیم از بنی‌یافث بن نوح نسبت داده‌اند. امروزه فلسطین کشوری است میان سوریه و لبنان

و اردن و دریای مدیترانه و صحرای سینا. فلسطین از ۱۸۲۳ تا ۱۹۴۸ میلادی تحت تسلط بریتانیا قرار داشت ودرسال اخیر از تسلط انگلیس بیرون آمد و قسمتی ازآن جمهوری اسرائیل را تشکیل داد و قسمتهایی ضمیمه مصر و قسمتی جزء کشور هاشمی اردن گشت - ۳۳ ، ۳۳ ح

فِلَسطین : ← رمله.

فَیّاض (دکتر علی اکبر) : دانشمند معاصر. استاد دانشگاه تهران و مصحح تاریخ بیهقی متوفی در سال ۱۳۵۰ هجری شمسی - ۷۸ ح

ق

قاضی عبدالله : ← عبدالله.

قاهِرَه : قاهرهٔ معزیه. پایتخت کنونی کشور مصر بر ساحل نیل، بنا شده به فرمان جوهر سردار المعز لدین‌الله چهارمین از خلفای فاطمی و فاتح مصر، در نهم تموز سال ۹۶۹ میلادی برابر(۳۵۸ هجری)، نزدیک معسکرفسطاط وممفیس (شهرمصرقدیم). خلفای فاطمی و ممالیک ابنیه و مدارس و عمارات و قلاع و خانقاهها و جوامع بسیار در آن ساختند ودو شهر (قاهره و مصر قدیم یا ممفیس) بهم پیوسته شد. محمد علی پاشا و جانشینانش نیز در آبادی آن کوشیدند. امروزه قاهره دارای دانشگاهها وجامع ها و کتابخانه های مهم است جامع ازهر و جامع فؤاداول و جامع ابراهیم‌پاشا و جامع احمدبن طولون وجامع سلطان‌حسن و جامع قلاوون و باب‌النصر و باب‌زویله و جامع‌مؤید ازجمله آثار تاریخی آن‌است وبیش از دو میلیون سکنه دارد قاهره گویند به‌ستارهٔ قاهر فلک که طلوعش مصادف بابنای شهر بوده است منسوب است. - ۶۸ ، ۷۴ ، ۷۴ ح ، ۷۵، ۷۶، ۷۶ح ، ۷۷، ۷۹، ۸۰ ، ۸۱، ۸۶، ۸۸ ، ۸۸ح ، ۹۰ ، ۱۰۹

قایِن : شهری‌است نزدیک به‌طبس ، قصبهٔ قهستان ودرفاصلهٔ سه مرحله ازنیشابور و زوزن و هشت مرحله از هرات و دو مرحله تا طبس مسینان و یک مرحله تا خوست وسه مرحله تا طبسین. یاقوت آن‌را کوچک وتنگ و غیر پاکیزه وصف می کند ومی گوید باره‌ای بلند بانام نعمان‌کبیر دارد وهمچون بندر خراسان و خزانهٔ کرمان است وآب نوشیدنی مردم آن ازکاریزهاست. امروزه قاین بخشی از شهرستان بیرجند است و ناحیهٔ قاینات از شمال به گناباد و تربت حیدریه واز مشرق به‌افغانستان و از مغرب به‌تون و از جنوب به درمیان محدود ، و شهر بر سر راه عمومی مشهد به‌زاهدان واقع‌است و حدود پنج‌هزار سکنه دارد - ۱۷۱، ۱۷۱ح، ۱۷۲

قبادیانی : منسوب است به قبادیان که ازنواحی‌بلخ ودرساحل یکی‌از شعب رود جیحون واقع بوده و امروزه دهی‌است درشمال شرقی بلخ نزدیک ترمذ - ۱ ←ناصر خسرو.

قبورُ الشُّهَداء : نام گورستانی بیرون شهر مدینه ازسوی جنوب. قبر حمزة بن عبدالمطلب بدانجاست - ۱۰۳

قُبَّهٔ جَبرئیل : - ۵۳ ← بیت‌المقدس. ← جبرئیل.

قُبَّهٔ رسول : - ۵۳ ← بیت‌المقدس ← رسول.

قُبَّهٔ سلسله : خانه وگنبدی به‌جامع بیت‌المقدس که سلسلهٔ داود آنجا آویخته‌است - ۵۲ ، ۵۳ ← سلسله.

قُبَّهٔ صَخره : قبه وگنبدی به میان دکان باصفه وسکوی واقع در میان جامع بیت‌المقدس که به فرمان عبدالملک اموی در ۷۲ هجری بر فراز صخرهٔ ذبائح نزدیک مسجد اقصی ساخته شده است - ۴۹ ، ۴۹ ح ، ۵۰ ، ۵۳ ، ۵۴

قُبَّهٔ یعقوب - ۳۸ ، ۴۰ ← یعقوب.

قَبان - ۶ ح . ← قپان.

قَپان : قبان. ناصرخسروآن‌را روستاق‌قزوین برراه کاروان‌رو قزوین به‌طارم‌نوشته‌است. شاید با موضع قپان‌چای واقع درجانب چپ راه مذکور، پس از اسماعیل‌آباد و پیش از خرزان منطبق باشد - ۶

قُدس - ۳۴ ، ۶۲ ← بیت‌المقدس.

قُرآن‌کریم : کتاب آسمانی مسلمانان که درمکه و مدینه بر پیغمبر اسلام ابتدا درشب‌قدر از لوح محفوظ یکباره به‌آسمان دنیا فرودآمد و سپس درطول بیست یا بیست‌وسه ویا بیست‌وچهارسال فرو فرستاده شد و ۱۱۴سوره دارد وهرسوره به‌تفاوت دارای آیاتی‌است. فرقان. ام‌الکتاب. کتاب. ذکر. تنزیل. حدیث. موعظه. تذکره. حکم. ذکری. حکمة حکیم. مؤمن. شافی. هدی. هادی. صراط مستقیم. نور. رحمت. حبل. روح. قصص. حق. بیان. عزیز. تبیان. بصائر. فصل. عصمة. مبارك. نجوم. مجید. عزیز. کریم. عظیم. سراج. منیر. بشیر. نذیر. عجیب. قیم. مبین. نعمة. علی. ازاسماءوصفات آن است - برای اطلاع به کیفیت جمع‌آوری این کتاب کریم به تاریخ قرآن مراجعه شود - ۱۶، ۱۹، ۴۳، ۴۸، ۹۰، ۱۴۴

قرول : فرول. ناصر خسرو موضع این شهر را میان حران و سروج می‌نویسد در آسیای صغیر (ترکیهٔ امروز). اما درکتب جغرافیا نیامده است و امروزه نیز در نقشه نامی ازآن نیست (احتمال دگرگون شدن کلمه نیز هست) - ۱۵

قَرْيَةُ العِنَب : دهی میان دجله و بیت‌المقدس به‌شمال‌قدس و پیش‌ازآنکه بربلندی که شهر بر آن واقع است برآیند قرار دارد ـ ۳۲

قِزِل‌اُوزن : نامی که امروزه بر سپیدرودقدیم از سرچشمه تاملتقای باشاهرود(موضع سد منجیل امروزی) داده‌اند و سپیدرود را بر قسمت از منجیل تا دریا اطلاق کنند اما در روزگاران پیش این‌رود از سرچشمه تادریا نام سپیدرود داشته است. از کوههای کردستان سرچشمه گیرد و از قافلانکوه گذرد و اراضی طارم را درنوردد و در منجیل با شاهرود که از الموت و طالقان و شمال قزوین آید یکی شود و در محل حسن کیادهٔ لاهیجان به‌دریا ریزد و صد هزارگز درازا دارد ـ ۷ ح

قَزْوِین : شهری مشهور میان ری وزنجان وگیلان وهمدان و ساوه و میان‌آن ودیلم کوهسار البرز واقع است. عثمان در روزگار خلافت براء بن عازب را به سال ۲٤ هجری ولایت ری داد و براء ابهررا گشود وعزم قزوین کرد ، مردم‌آنجا صلح خواستند وبراء باهمان شروطی که مردم‌ابهر صلح کردند پذیرفت وآنان‌نیز پذیرفتند مگرجزیه و چون ناگزیر شدند جزیه را نیز قبول کردند. موسی هادی خلیفهٔ عباسی چون به‌ری می‌رفت به قزوین درآمد و برابر شهر ، شهری فرمود ساختن که شهر موسی نام گرفت و دیهی به‌نام رستماباد خرید و بر مصالح شهر وقف کرد. هارون‌الرشید جامع آن را ساخت و نام خود بر در آن نوشت درسنگی و برای آن آسیاها و مستغلات خرید و بر مصالح شهر و عمارت قبه و بارهٔ آن وقف کرد. روزی بر قبه‌ای بلند که بر در شهر بود بالا رفت و بر بازارها مشرف شد. ازناگاه نفیر درمردم افتاد ، بنگریست مردمان را دید که دکانها بستند و سپر و شمشیر برگرفتند و با علمها بیرون آمدند. هارون برآنان شفقت کرد وگفت قومی مجاهدند. با یاران مشورت کرد ، آخر برآن قرار دادند که خراج بیفکنند. در فضایل قزوین روایات بسیاراست وآنجارا باب‌الجنة دانسته‌اند. این شهر در اوایل عهد صفویه تا اواسط سلطنت شاه عباس اول پایتخت ایران بوده است و بناهای عظیم و قدیم از دوران مغول و صفویه دارد ـ ٥ ، ٦ ، ۱۳۰ ح

قُسْطَنْطَنِيَّه : استانبول. پایتخت کشور روم شرقی، ساختهٔ قسطنطین ملک‌روم بردو سوی بسفر. قسمت معظم شهر در ترکیهٔ‌اروپا واقع و پایتخت سلاطین عثمانی تاجمهوریت ترکیه ونقل‌مرکزحکومت به‌آنکارا بوده‌است ویکی‌از مشهورترین‌شهرهای‌جهان‌است ـ ۱۷، ٦۷ ، ۷۲

قَصرُ الشّوك (حاره...) : نام محله‌ای به‌قاهره در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری - ۸۸

قَطران : ابومنصور شرف‌الزمان تبریزی شاعر قرن پنجم، مداح ابومنصور وهسودان ابن محمد و پسرش ابونصر محمد (مملان) بن وهسودان و فضلون بن ابی‌السوار حکمران گنجه و ابودلف پادشاه نخجوان . و دیوان شعر او باقی است . قطران نخستین شاعر مشهور است که در آذربایجان به سرودن شعر دری آغازکرده است و به گفتهٔ حاج خلیفه درکشف‌الظنون لغت‌نامه‌ای نیز با نام «تفاسیر فی لغة الفرس» داشته است. ناصرخسرو در تبریز او را دیدار کرده و قطران مشکلات اشعار دقیقی و منجیک را از وی پرسیده و اشعار خود بر او خوانده است. وفات او در ٤٦٥ ه. ق. بوده است - ۹

قَطیف : شهر و بندر بزرگی است برساحل خلیج فارس در بحرین قدیم (یعنی‌ساحل غربی خلیج فارس) به هفت فرسنگی لحسا یا احسا و در دورهٔ ساسانیان نیز معروف بوده است - ۱۰۲

قَطیفی (کتاره) : کتاره (قدارهٔ) ساخت قطیف - ۱۳۷

قِفْ اُنْظُرْ : نام قلعه‌ای میان بطلیس و ارزن درآسیای صغیر (ترکیهٔ امروز) - ۱۰

قَفقاز : قفقازیه - ناحیه‌ای میان بحر خزر و بحر اسود که از جنوب به‌ایران وترکیه و از شمال به کشور اتحاد جماهیر شوروی محدود وکوهستانی است و قرنها جزء ایران محسوب بود . در دوران فتحعلیشاه قاجار و به دنبال یک سلسله جنگها که میان ایران و روسیه درگرفت از تسلط ایران بیرون رفت و حالیه سه جمهوری از جمهوریهای اتحاد شوروی: آذربایجان شوروی ، گرجستان و ارمنستان از آن بوجود آمده‌است . مساحت‌قفقازیه پانصد هزارکیلومتر مربع و سکنهٔ آن که از نژادهای ترك و تاتار و چرکس وروسی ولزگی وگرجی و ایرانی است به‌دوازده میلیون تن می‌رسد - ۸ ح

قُلزُم : بندری و شهری در ساحل دریای سرخ . دوران آبادی آن به عهد فراعنه می‌رسد و یاقوت آن را مکان غرق فرعون گوید و به‌روایتی آن‌را نزدیک ایله وطور ومدین داند. دریای سرخ را به‌نام آن می‌خواندند و نزدیکترین نقطه به دریای مغرب (به چهار روزه راه تا فرما) و در شاخهٔ غربی بحر احمر واقع بود. یاقوت گوید این شاخه به‌سوی شمال پیش می‌رود وتنگتر می گردد تاحدی که ساحل مقابل‌را به‌آسانی می‌توان دید وآنجا منتهی به‌شهر قلزم می گردد. درزمان عمرخطاب شهرقلزم‌را ترمیم کردند تا حمل‌ونقل کالا میان فسطاط و مکه از طریق دریا آسان شود. میان قلزم و مصر سه روزه راه است. احتمالا

قلزم در محل فعلی سوئز یا در مجاورت آن واقع بوده است - ۷۲، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۴۰، ۱۱۴

قُلْزُم (دریا) : دریای سرخ یا بحر احمر ، دریایی که میان شبه جزیرهٔ عربستان ومصر وسودان واقع واز شمال به‌جنوب ممتد است وازجنوب به‌وسیلهٔ باب‌المندب با دریای هند مرتبط است و پس از حفر کانال سوئز از شمال با دریای روم نیز مرتبط شده است. در دریای قلزم کوههاست پایین‌تر از سطح آب و بدین‌مناسبت کشتی‌رانی در آن آسان‌نیست اما از صفای آب ، آنها را توان دید - ۷۳ ، ۹۲ ، ۱۱٤ ، ۱۲۳ ، ۱۲٤

قَلمون : حصنی است در شام در جنوب طرابلس و به‌یک فرسنگی آن و در شمال جُبیل و بیروت - ۲

قُوص : شهری بزرگ در یک فرسنگی قفط ، و دوازده روز راه از فسطاط و قصبهٔ صعید مصر است و در مشرق نیل واقع است و آنجا محط بازرگانانی است که از عدن آیند و بیشتر از‌مردم همین‌شهرند و شهری سخت گرم است بسبب نزدیکی به‌بلاد جنوبی (سودان) وازآن تادریای یمن چهار یا پنج روز راه‌است - ۱۱۰

قُومِس : کومس . کومش . ناحیهٔ‌وسیعی‌درپایین کوههای‌طبرستان میان‌ری‌ونیشابور و قصبهٔ مشهور آن دامغان و شهرهای مشهورش بسطام و بیار بوده است و برخی سمنان را نیز جزءآن دانسته‌اند. شهر صد دروازه در نزدیکی دامغان درکومش واقع‌بوده و تاریخانهٔ آنجا از ابنیهٔ قدیم است - ٤

قوهَذ : ہ ح ← قوهه.

قوهَه : از آبادیهای میان ری و قزوین . برای شرح‌آن رجوع کنید به تعلیقات (ص ۱۷۸ و ۱۷۹) - ۵

قیروان : شهری و ناحیه‌ای به‌تونس (افریقیه). به‌روزگار معاویه شهر شد. عقبة ابن نافع آن را در بیشه‌ای تأسیس کرد و به اشاعهٔ اسلام پرداخت و در ۵۰ هجری جامعی ساخت و آنجا مرکز افریقای اسلامی شد و درعهد سلسلهٔ بنی‌غالب (اغالبه) به‌اوج خود رسید و مرکز صنعت و رفت و آمد قافله‌ها گشت و تجارت آن رونقی داشت و اکنون مرکز قالی‌بافی است. فرانسویان در ۱۸۸۱ میلادی این شهر را متصرف شدند و تا سال ۱۹۵۷ یعنی تا سال استقلال تونس در دست آنان بود - ۷۱، ۸۳، ۱۰۰

قَیساریّه : شهری بر ساحل دریای شام (مدیترانه) در فاصلهٔ سه روز راه از طبریه و هفت فرسنگی عکا و از اعمال فلسطین و شهری بوده‌است بزرگ و قدیم ، اما در روزگار

یاقوت (قرن هفتم) به دهی ماننده بوده است - ۳۲ ، ۳۲ ح

قیصر روم : لقب عمومی پادشاهان روم عموماً و روم شرقی خصوصاً. کلمهٔ قیصر از یونانی کیسر است واز راه آرامی وارد زبان عربی و معرب شده است - ۶۲

ک

کازرون : شهری به‌فارس، ناحیهٔ آن محدوداست از شمال و شمال‌غربی به‌بهبهان و ازشمال شرقی و مشرق به شیراز و از جنوب و جنوب غربی به بوشهر و از جنوب شرقی به‌فیروزآباد. درقدیم آباد بوده و آن را دمیاط عجم می‌نامیده‌اند به‌مناسبت جامه‌های کتان آن که شبیه شطوی بوده‌است. قصرها و نخلستانها و بستانهاداشته و بازاری بزرگ وجامع آن برتلی‌بوده‌است که برآن‌بررفتندی وبازار وقصرهای تجار در پایین‌آن. عضدالدوله سرایی ساخت و سمساران را بدانجا گرد آورد و دخل‌آن سلطان را بود، روزی ده‌هزاردرهم. آب‌آن ازکاریزهابودموآنجاخرمایی‌بوده‌است به‌نام‌جیلان‌وگویندمنفردبوده‌است درآن‌موضع‌ودرعراق وکرمان مانندآن نبوده و به هدیه به‌عراق بردندی باهمهٔفراوانی‌خرما بدالجا. میان کازرون و شیراز هجده فرسنگ است. شهرکازرون قدیم ازتوابع شهر شاپور بوده‌است که خرابه‌های آن در بیست‌هزارگزی شمال غربی کازرون‌فعلی باقی‌است و جزء کورهٔ اردشیر و بانوبندجان بزرگترین شهرهای این کوره بوده‌است. فیروز پسر بهرام‌ساسانی پس‌از ویرانی کازرون آن‌را آباد کرده است - ۱۶۳

کتامیان : گروهی‌ازلشکریان سلطان مصر، المستنصربالله، که‌پدرانشان ازقیروان درخدمت المعزلدین‌الله آمده‌بودند ودرمصر بمانده و حدود بیست هزارسوار بوده‌اند - ۸۳

کعبه : بیت‌الله‌الحرام. بیت‌العتیق. خانهٔ‌خدا. بنائی‌تقریباً مکعب مستطیل نامنظم درمسجدالحرام به‌مکه وآن‌را بناکردهٔ حضرت ابراهیم دانند به‌عنوان خانهٔ‌خدا. دردوران قبل از اسلام بتخانهٔ قبایل عرب بود و بتان بزرگ چون لات وعزی و هبل و ود درآن جای داشت وقبایل بت‌پرست آنجا به‌زیارت بتان خود می‌آمدند. پس‌ازظهور اسلام پیغمبر اکرم آن را برای مسلمانان که به سوی بیت‌المقدس نماز می گزاردند قبله قرار داد و همه ساله زیارت خانهٔ خدا برمردم مستطیع در ایام حج واجب گشت. خانهٔ کعبه را چهاررکن است، شمال مغربی یا شامی، جنوبی مغربی یا یمانی، شمالی شرقی یاعراقی وجنوبی‌شرقی یا رکن حجرالاسود یعنی رکنی که حجر برآن جای دارد. طول و عرض و ارتفاع خانه

و وضع داخلی آن در متن سفرنامه مذکور است و نیز به تعلیقات (ص ۱۸۸) رجوع کنید - ۳۸، ۱۰۱، ۱۰۱ح، ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۰

کَفَرسابا : شهری میان نابلس و قیساریه بر ساحل شرقی دریای مدیترانه در سه فرسنگی رمله - ۳۲، ۳۲ ح ← کفرسلام.

کَفَرسَلام : شهری‌است میان نابلس و قیساریه برساحل شرقی دریای مدیترانه ودر چهار فرسنگی قیساریه و سه‌فرسنگی رمله. ناصرخسرو درسفرنامه کفرسابا را به کیفیتی ذکر می‌کند که دونام برای یک شهراند ولی‌یاقوت هردورا ده و جداگانه می‌آورد اما‌بامختصات جغرافیائی‌یکسان. محتمل است که این‌دو در مجاورت هم و به‌صورت محلی‌واحد بوده‌اند - ۳۲، ۳۲ح

کَفَرکَنا : کفرکنه. شهری به‌فلسطین و آنجا مقام یونس پیغمبر است وقبری است از آن پدروی - ۳۱ ح

کَفَرکَنَّه : ۳۱ ← کفرکنا.

کنیسه : دهی بر یک فرسنگی حیفا درساحل دریای روم - ۳۱

کوان : ۴، ۴ ح ← کویان. ← جوین.

کوطَراز (محله) : از محلات‌قدیم شهراصفهان بوده‌است. استادجلال‌الدین همائی موضع آن را محلهٔ خواجوی کنونی در جنوب اصفهان، مجاور زاینده رود و پل خواجو می‌دانند - ۱۶۶

کوفجان : جمع کوفج است وکوفج یا کوچ یا قفص طایفه‌ای بوده‌اند مقیم حاشیهٔ غرب و جنوب و جنوب غربی کویر مرکزی ایران و در مجاورت اقوام بلوچ. و نام این‌دو طایفه «کوچ و بلوچ» درتاریخ ایران بسیار آمده‌است خاصه درطغیان و سرکشی وراهداری- ۱۶۷، ۱۶۷ ح، ۱۶۸

کوفَه : شهری مشهور به عراق عرب و آن در ایام عمر خطاب به سال ۱۷ هجری پس‌از بصره با فاصلهٔ چند ساه به‌دست سعد بن ابی‌وقاص درکنار فرات، میان حیره و فرات ساخته شد و مرکز خلافت علی (ع) بود و حضرت همانجا به‌شهادت رسید. گروهی کوفه‌را خدالعذراء نام نهاده‌اند. گویند سبب نام آن اجتماع مردم‌است در آن ویا بسبب مستدیر بودنش .برخی‌نیزآن‌رااز کوفان به‌معنی‌بلاوشرو گروهی‌ازمعنی‌قطعه‌وپاره‌دانسته‌اندو گفته که‌آن قطعه‌ای است از خاك عرب. شهر در ده هزارگزی نجف‌اشرف واقع‌است. قبر مسلم‌بن‌عقیل

وعاتکه و سکینه بنت‌الحسین و ابن‌ملجم و مختاربن ابی‌عبید ثقفی ونیز مسجد امیرالمؤمنین که مقتل آن حضرت است درآنجاست وگویند تنور پیر زن که طوفان نوح از آن آغازید بدانجاست. خط کوفی نام ازآن دارد و در زمان امویان و عباسیان مدارس فقهی و لغوی کوفه رقیب بصره بوده است ـ ۱۲۳ ، ۱۵۷

کوماب : ۱۹ ح ← کویمات.

کویمات : کوماب. ناصر خسرو آن را محلی میان شهر معرة‌النعمان و شهر حماة درسرزمین شام نوشته‌است، اما درکتب جغرافیائی ذکر آن‌نیست و محتمل‌است که ازمیان رفته یا کلمه دگرگونی یافته باشد ـ ۱۹

کیخسرو : پسر سیاوش و نوادهٔ کیکاوس ، سومین از شاهان کیانی داستانی‌ایران مادرش‌فرنگیس‌دختر افراسیاب‌تورانی‌است. در روایات‌اساطیری این پادشاه از جاویدانهاست ـ ۱۷۱

کیش : قیس. از جزایر معروف خلیج‌فارس و پس‌ازقشم مهمترین‌آنان ودرنه‌هزار گزی غرب‌لنگه است. درازی آن پانزده و پهناش هفت هزارگز است. در خوبی هوا وآب میان جزایر خلیج معروف است و بهترین مروارید در اطراف آن صید می‌شود. یاقوت محیط آن را چهار فرسنگ نوشته است وگوید محلی نیکو منظر با بستانها و عمارات نیکوست و لنگرگاه کشتیهای هنداست. از جزیره خشکی، یعنی ساحل‌فارس وکوههای‌آن دیده شود وگمان این‌است که چهار فرسنگ در میانه فاصله باشد. بازارها و مغاص لؤلؤ دارد ـ ۱۵۲

گ

گُرجی : ازمردم گرجستان ـ ۸٤

گَرمه : ناصر خسرو آن را دهی از ناحیهٔ بیابان و درچهل و سه فرسنگی نایین نوشته‌است. امروزه گرمه دهی‌است از دهستان جندق بیابانک بخش‌خور بیابانک شهرستان نائین در ۲۷ هزارگزی خور و متصل به راه خور به‌انارک ـ ۱۶۷

گُنابَد : جنابد. گناباد. شهر و شهرستانی به‌خراسان از باختر به‌تون (فردوس) و از شمال به تربت حیدریه و از خاور به‌بخش رشتخوار و از جنوب به‌بخش قاین محدوداست. شهر در ۲۸۶ هزارگزی جنوب خاوری مشهد واقع است. ارگ فرود درسی هزارگزی جنوب باختری و قبر پیران‌ویسه در بالای ارتفاعات مجاور زیبد قرار دارد. نام‌آن در سابق

جویمند بوده است. یاقوت آن را از نواحی نیشابور و یعقوبی از قهستان داند وآن‌را کوره‌ای و دهی می‌شمارد - ۱۷۰

گویان : گوان. کوان. گوین. جوین - ٤ ح ← جوین.

گیلان : نام ناحیه‌ای در جنوب و جنوب غربی بحر خزر، متصل به‌ارتفاعات البرز مسکن قوم گیل. قسمت کوهستانی جنوبی آن‌را دیلم. و قسمت دشت آن‌را گیلان اصطلاح کرده‌اند. رود سپید رود از میانهٔ آن می‌گذرد و دشت را به دو قسمت منقسم می‌سازد، ساحل راست را «بیه‌پیش» می‌گفته‌اند و مرکز آن لاهیجان بوده است و ساحل چپ را «بیه‌پس» و مرکز آن رشت بوده است. امروزه گیلان یکی از استانهای ایران است میان مازندران و دریای خزر و قزوین و طارم و آذربایجان و اتحاد جماهیر شوروی و مرکز آن رشت و مشتمل است بر عده‌ای شهر و دهستان و بخش - ۷

گیلان (کوه) : کوههای جنوبی و غربی سرزمین گیلان، یعنی قسمتی از سلسله کوههای البرز که میان دشت گیلان و سرزمین قزوین و طارم ودر موازات ساحل خزر ممتد وهمچون دیواری عظیم بر دشت گیلان محیط است - ۷

گیلکی بن محمد (امیر ابوالحسن) : حاکم و فرمانروای دادگر طبس و نواحی مجاور آن از ناحیهٔ بیابان در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری. ناصر خسرو وی را امیری عادل و سرزمین تحت حکومت وی را در آن عصر یکی از نواحی امن و آسوده از دنیای مسکونی که دیده است یاد می‌کند. طبس را به‌مناسبت نام همین امیر طبس گیلکی گفته‌اند. مدت حکومت او بر این نواحی معلوم نیست ولی پسر او علاءالملک حسام الدین ابوالمظفر شمس‌المعالی اسماعیل بن گیلکی درحدود سال ٤٩۳ از مشاهیر امیران اسماعیلی قهستان بوده ودر وقایع اوایل حکومت سلطان‌سنجر برخراسان دخالتهایی داشته‌است - ۱۶۹، ۱۷۰

ل

لَحسا : احسا. ناحیه‌ای در مغرب خلیج فارس و در مشرق شبه جزیرهٔ عربستان. اراضی آن ریگزار است اما چون آب کافی دارد گندم و جو و ارزن در آن به‌عمل می‌آید و خرمایش معروف است. بندر آن قطیف است ناصر خسرو لحسا را در چهل فرسنگی یمامه می‌نویسد و شهر را برصحرا بناشده و سواد و روستای آن‌را محصور وصف می‌کند ومی گوید چهار باروی استوار از پس یکدیگر گرد آن کشیده است ازگلِ محکم و میان هر دو دیوار قریب یک‌فرسنگ فاصله است وشهر چشمه های آب عظیم دارد وشهری بزرگ‌است بابیست

هزار سکنه و سپس از کیفیت داد و ستد و اوضاع اجتماعی و اعتقادات مردم‌آن وصفی‌دقیق کرده است و موقع شهر را نیز در هفت فرسنگی دریا ذکر می‌کند.

ولایت لحسا سابقاً بحرین نامیده می‌شد که عقیر و قطیف و هفوف آبادیهای عمدهٔ آن بود و مرکزآن درقرون اولای اسلام هجر نام داشت نزدیک قصبة الاحسا ، که بعدها آن قصبه (در زمان قرامطه) شهر و جانشین هجر شد و قصبهٔ اخیرهمان هفوف کنونی است. در شمال این ناحیه و جنوب بصره اراضی کویت است - ۱۴۰ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ تا ۱۵۲

لشکر خان : بنابر آنچه ناصر خسرو در سفرنامه آورده‌است مردی عادل وفرمانروای دشت بوده‌است ودر دوران امارت ، به‌یمن معدلت ، ناحیت دشت را یکی‌از سرزمینهای‌آسوده وایمن می‌داشته است. بر احوال‌این‌امیر دست‌نیافتم ، محل فرمانروائی او نیز روشن نیست

تنها در تاریخ بیهقی (ص۸ ۹۶) از لشکرخان نامی والی سکمان همراه نام بُغراخان نام برده شده است - ۱۶۹

لواسان : ناحیه‌ای واقع در شمال شرقی‌تهران میان رودبار قصران ولارجان و به دو ناحیهٔ لواسان بزرگ و لواسان کوچک منقسم است. مرکز لواسان کوچک افجه و مرکز لواسان بزرگ فریمن است - ۵

لوط (دریا) : ناصر خسروگوید در جنوب دریاچهٔ طبریه است و آب دریای طبریه آنجا می‌رود. یاقوت می‌نویسد از دریای طبریه نهرعظیمی جدا شود و به دریاچهٔ گنده (بُحَیْرَةُ المُنْتِنَة) ریزد نزدیک اریحا و آن‌را بحیرهٔ زغر نیز گویند و مقلوبه نیز،وآن در مغرب اردن است و در آن جانوری زیست نکند و بسی بدبوست، آدمی در آن فرو نرود اما درآن به‌چرخ افتد تا بمیرد. این دریاچه ظاهراً بحرالمیت باشد - ۲۹ ، ۳۰

لوط (شهرستان) : شهری برکنار دریای‌لوط درجنوب دریاچهٔ طبریه. امابه‌روزگار ناصر خسرو (قرن پنجم هجری) و به گفتهٔ وی اثری ازآن نمانده بوده است. در اساطیر شهر لوط را سدوم و نیز مؤتفکات یعنی پنج ده (صنعه ، صعوه ، عمره ، دوما و سدوم) ویا هفت شهرگفته‌اند. در قاموس کتاب مقدس ، سدوم وعموره ودومه وصبوئیم و بالع (باصوغر) ذکر شده است - ۳۰

لُوردغان : لردگان. مرکز بخش لردگان و به خط مستقیم در ۸۱ هزارگزی جنوب شهرکرد (ده کرد قدیم) وکناربرکه واقع و مرکز عشایر بناوی است و راه‌آن امروزه تاپل کره مالرو است وازآنجا تاشهرکرد اتومبیل می‌رود، جز درفصل بارندگی که دشواری ایجاد می‌کند - ۱۶۵

لؤلؤ (کوشک) : نام یکی از دو قصر سلاطین فاطمی مصر در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری که برسر خلیج یا جوی اختصاصی که از نیل جدا کرده بودند ساخته شده بود. قصر دیگر جوهرة نام داشت - ۸۰

لهاوور: لاوهور. لهاور. لاهور. شهری‌قدیم برسرراه‌تاریخی‌نجدایران به‌هندوستان که بارها نیروهای مهاجم برای فتح هند از آنجا گذشته‌اند. در دورهٔ غزنویان یکی‌ازمراکز حکومت‌آنان وکانون‌انتشار زبان وادب فارسی‌بود. لاهور پنجاه‌هزار تن سکنه دارد و مرکز پنجاب خاوری است ازکشور پاکستان فعلی - ۱۱۰

لَیثُ الدَّوله (امیر) نوشتکین‌غوری : از امیران و بندگان سلطان مصر که درجامع بیت‌المقدس بردکان (سکو) که صخره برآن‌قراردارد درجاتی(پلکانهایی)ومقامی به‌دستوروی ساخته‌اند. زمان وی بسبب انتساب وی به‌خلفای فاطمی مصر میان سالهای ۳۵۸ تا ۴۳۸ یعنی از ورود المعزلدین‌الله خلیفهٔ فاطمی به‌مصر تا ورود ناصر خسرو به‌بیت‌المقدس محدود می‌شود - ۵۵

لَیلیٰ : دختر مسعود نهشلی زوجهٔ حضرت علی بن ابی‌طالب است و سرای وی در بصره ، با نام مشهد بنی‌مازن یکی ازسیزده مشهد این شهر در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری بوده است - ۱۵۷

لَیلیٰ : بنت سعد زنی ازقبیلهٔ بنی‌عامرعرب که قیس‌بن ملوح‌عامری ملقب به‌مجنون بروی شیفته بود و داستان دلدادگی آنان در ادب عرب و فارس شهرتی دارد و مایهٔ هستی‌گرفتن چند داستان منظوم بانام «لیلی‌ومجنون» شده است که از آن جمله است لیلی‌و مجنون نظامی ، داستان منظومی که شاعرگنجه در ۴۰۰۰ بیت به‌نام جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان‌بن منوچهر بن شروانشاه سروده‌است. ابن‌ندیم درالفهرست ازکتابی‌به‌نام مجنون‌لیلی یاد می‌کند و ابن‌قتیبه و ابوالفرج اصفهانی و ابن‌نباته نیز این داستان را نقل کرده‌اند - ۱۴۱

م

مادر موسی : ۲۸ ← بخبت.

ماوَراءَ النَّهر : آن سوی رود جیحون و آنچه در مشرق آن است که بلاد هیاطله گفته شود در اسلام ماوراءالنهر خوانده شده‌است اماآنچه درغربی آن‌است خراسان‌وخوارزم است و خوارزم جزء خراسان نیست وخود اقلیمی است. درحقیقت سرزمین فاصلهٔ رودجیحون

و سیحون را شامل می‌شده است ولیز بلاد سمرقند وخجند واسروشنه و بخارارا. ماوراءالنهر تا دورهٔ قاجاریه تابع حکومت مرکزی ایران بوده است و اکنون جزء جمهوری ازبکستان شوروی است. ورازرود. برازرود - ۱۲۲ ، ۱۳۵

مَأمون : عبدالله‌بن‌هارون. هفتمین‌از خلفای عباسی است (۱۹۸ تا ۲۱۸ ه. ق.) به پایمردی طاهر بن حسین ذوالیمینین بر برادر خود امین غالب شد و در مرو به‌خلافت نشست و امام هشتم شیعیان را ولیعهدی داد ، اما عباسیان ساکن بغداد با این انتخاب مخالفت کردند و مأمون فضل بن سهل راکه در ولایتعهدی حضرت رضا (ع) کوشا بود کشت وحضرت‌رانیز مسموم‌ساخت وبه‌بغداد عزیمت کرد. مأمون مردی خردمندوفضل‌پرور بود وکتب‌بسیار در عهد او به‌عربی ترجمه شد وکتبخانه‌ها ترتیب یافت- ٤٤

مُتَصَوِّفه : صوفیان. پیروان مکتب تصوف - ٤٠

مُحْدَثه : نام سوری به‌شمال شهر میافارقین،وآن شهری بوده‌است با بازارها ومسجد جامع و حمامات همه با تزیین خوش در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری به روزگار حکومت نصرالدوله ابونصر احمد - ۱۲

محراب ذکریا - قبه‌ای در رواق بر رکن شمالی جامع بیت المقدس - ۱۴م

محرری (شاید محرزی؟) : ۱۹۰ ح ← المحرری.

مُحَمَّد : ۳ ← طغرل‌بیک.

مُحَمَّد (ص) : محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف مکنی به‌ابوالقاسم پیغمبر اسلام. مادر آن حضرت آمنه بنت وهب و تولد آن حضرت روز هفدهم یا دوازدهم ماه ربیع‌الاول (۵۷۱ میلادی) بود. پدرش پیش‌از تولد آن حضرت ومادرش در شش سالگی ایشان درگذشتند و عبدالمطلب جد و بعد از وفات او ابوطالب عم وی به‌نگهداری آن حضرت پرداختند. در بیست و پنج سالگی باخدیجه بنت خویلد که اززنان مالدار قریش بود ازدواج کرد درچهل سالگی هنگام عبادت درکوه حراء نزدیکی مکه به پیغمبری او وحی آمد و مأمور دعوت مردم به یگانگی خدا گشت. دعوت پیغمبر اکرم درآغاز نهانی‌بود وچون تنی چند از خویشان و نزدیکان به‌وی گرویدند دعوت خود آشکار کرد و چون مشرکان قریش به‌آزار او برخاستند درسال سیزدهم از بعثت از مکه به‌مدینه که آن زمان یثرب نام داشت هجرت فرمود و سپس چند نوبت با مشرکان و قبایل عرب جنگ کرد و آنان را به‌اسلام رهنمون گشت. جنگهایی راکه پیغمبر اکرم درآنها حضور داشته‌است غزوه گویند و آنها که به سرکردگی یکی‌از یاران رسول(ص) صورت گرفته‌است

سریه نام دارد و مهمترینِ غزوات: بدر ، احد، خندق و خیبر است. در سال هشتم هجری مکه را فتح فرمود. رحلت آن حضرت به‌سال یازدهم هجرت رخ داده است ـ ۴۲ ، ۶۴؛

مُحَمّد بن دوست (ابومنصور) ـ ۱۷۱ ← ابومنصور.

مُحَمّد بن عَبدالملک (شیخ سدید) : نام مردی بزرگ و فاضل به‌ارجان در نیمهٔ قرن پنجم هجری. ناصرخسرو با پایمردی و یاری وی از مهروبان به ارجان رفته است و از ناامنی راهها ایمن مانده ـ ۱۶۴

مُحَمّد بن فَلیج (ابوعبدالله) ـ ۱۱۲، ۱۱۶ ← ابوعبدالله...

مُحَمّد بن میکال بن سلجوق (ابوطالب) ـ ۱۶۶ ← طغرل‌بیک.

مُحَمّد فَلیج ـ ۱۱۷ ← محمد بن فلیج ← ابوعبدالله.

مُحَمّدِ مُصطفیٰ (ص) ـ ۳۸ ، ۳۸ ح ، ۱۴۸ ، ۱۵۱ ← محمد (ص).

مَحمود غَزنوی (سلطان) : ابوالقاسم یمین‌الدوله و امین‌الملة فرزند سبکتگین غزنوی مشهور به‌بت‌شکن وغازی. سومین و مقتدرترین شاه سلسلهٔ غزنوی است. در ۳۸۷ هجری به سلطنت رسید و تا ربیع‌الاول سال ۴۲۱ سلطنت کرد و شانزده بار به هندوستان لشکر برد و سیستان و قهستان وخوارزم‌را ضمیمهٔ حکومت خود کرد و خراسان و ماوراءالنهر را زیر نفوذ آورد و به‌ری لشکر برد و آن را با اصفهان از مجدالدولهٔ دیلمی گرفت. ثروتی بیشمار او را به‌دست آمد و درباری به‌تقلید دربار ساسانی آکنده به شاعران و دانشمندان ترتیب داد و در سن پنجاه و یک سالگی پس از سی و سه سال سلطنت به‌مرض دق (سل) درگذشت ـ ۹۷

مُحیط (دریا) : اقیانوس و اینجا مراد اقیانوس هند است ـ ۱۱۴ ، ۱۲۳

مَدینه : مدینهٔ رسول‌الله. یثرب. مدینة النبی. از شهرهای عمدهٔ کشور عربستان سعودی و دومین شهر اسلامی از لحاظ تقدیس و عظمت دینی، واقع درشمال شرقی مکه در ناحیهٔ حجاز. نام اصلی‌آن یثرب بود ولی پس‌از هجرت رسول‌اکرم ازمکه به‌این‌شهر به‌نام مدینةالنبی و یا مدینهٔ طیبه و بالاختصار مدینه خوانده شد. مدفن رسول اکرم وگروهی‌از اهل بیت رسول‌الله و خلفای اولیهٔ اسلامی : ابوبکر ، عمر و عثمان ، آنجاست و تا سال سی‌و پنج هجری مرکز خلافت اسلامی بوده است . بندر محاذی مدینه‌کنار دریای سرخ (قلزم) درسابق «جار» بوده است و امروزه «ینبع» بندر آن است ـ ۵۲ ، ۷۳، ۱۰۲تاه۱۰ ، ۱۰۵ ح ، ۱۰۶ ، ۱۱۸

مَدینهٔ عکا - ۲۴ ← عکا. ←.عکه.

مرا (مراسی) (رباط) - ۱۶۸ ← رباط زبیده.

مَرطوم - ۵۷ ح ← مرطون.

مَرطون - ۵۷ ح ← مرطوم. ← مطلون. ← حبرون.

مَرَند : شهری‌است به‌آذربایجان مرکز شهرستان مرند در۷۲ هزارگزی شمال‌تبریز بر جادهٔ تبریز به خوی و ماکو و به‌۷۶ هزارگزی جنوب ارس (جلفا) و از شهرهای قدیم ایران است. مسجد جامعی کهن که در اوائل قرن هشتم هجری توسط ابوسعید بهادرخان تعمیر شده‌است وسردری باکتیبهٔ خط کوفی دارد - ۹

مَرْو : مرو شاهجان. مرو بزرگ ازمشهورترین شهرهای‌خراسان و کرسی‌آن ونسبت بدان مروزی است بر غیر قیاس. میان مرو و نیشابور هفتاد فرسنگ است و تا سرخس که در فاصلهٔ این دو شهر واقع است سی فرسنگ و تا بلخ صد و بیست و دو فرسنگ است. در فضیلت بلخ ، پیغمبر اکرم بریدة بن الحصیب یکی از صحابهٔ خودرا وصیت فرمود وبریدة به‌غزو آنجا آمد و مقیم شد و همانجا درگذشت وگور او بدالجاست و یاقوت گوید آن را دیده‌ام. مرو کرسی خلافت مأمون و سلطان سنجر بود. یاقوت پس از سه سال اقامت در ۶۱۶ آن‌را بانیکوترین وجهی دیده وترک کرده‌است که متعاقباًمغول آن‌را ویران ساخته‌اند. مرو تا دورهٔ ناصرالدین شاه قاجار تابع ایران بوده واینک تابع جمهوری ترکمنستان شوروی است - ۱ ، ۳ ، ۱۷۲

مَروُالرُّود : شهری نزدیک مروشاهجان و در فاصلهٔ پنج روزه راه از آن و برکنار رودی با همین نام قرار دارد و آن رود را سرغاب نیز می گویند که از هندوکش سرچشمه گیرد و ازکنار مرو بگذرد ودر ریگزار فروشود. مروالرود یا مرو کوچک برسرراه مرو به‌بلخ قرار داشته است درسی و شش فرسنگی باریاب و از آنجا به جوزجانان و سمنگان و طالقان و شبورغان می‌رفته‌اند - ۱ ، ۳ ، ۱۷۲

مَرْوَة : نام کوهی به‌مکه که به کوه صفا متوجه‌است و اندك بالاست بر آستانه‌های آن درجاتی ترتیب داده‌اند همچنانکه برکوه صفا ، و حجاج در مراسم حج میان صفا و مروه سعی کنند و هفت‌بار این فاصله‌را بپیمایند. مروة میانهٔ شرق و جنوب شرقی مکه واقع‌است - ۱۱۹ تا ۱۲۱

مَریَم : مریم‌عذراء ، مادر عیسی(ع)است دخترعمران وازنسل داود. برطبق قرآن

کریم مادر پیش از ولادت کودك نذر کرده بود که او را در صومعه به خدمت گمارد. سپس زکریا تکفل اورا عهده‌دار شد و چون به هجده سالگی رسید روح‌القدس بر او ظاهر گشت و مریم بر عیسی(ع) حامله شد. پرتستانهامعتقدند که عیسی فرزند یوسف‌نجار است. ۴۲، ۴۳

مُزْدَلِفَه : نام مکانی است میان بطن محسر و مأزمان به‌یک فرسنگی منی. حاجیان چون از عرفات بازگردند شب را در مزدلفه (مشعرالحرام) بمانند و نماز مغرب و نمازعشاء و صبح را بدانجا بخوانند - ۱۳۹

مُسْتَنْصِرُ بِالله : ← المستنصر بالله.

مَسجِدُ الأَقصیٰ : بر دیوار شرقی جامع بیت‌المقدس چون به گوشهٔ مسجد بزرگ رسند ، مسجدی دیگراست عظیم نیکو و دوباره بزرگتراز مسجد مهد عیسی که آن‌را مسجد الاقصی گویند و آن آن است که خدای عزوجل مصطفی (ص) را شب معراج از مکه آنجا آورد و ازآنجا به‌آسمان شد و آن را عمارتی است به‌تکلف و تجمل وفرشهای پاکیزه - ۴۳

مَسجِدُ الحَرام : (مسجد حرام) مسجدی به‌مکه برگرد خانهٔ کعبه. اول کس که بنای‌آن کرد عمر بن خطاب بود ، چه در دوران پیغمبراسلام گردآن دیواری‌نبود ، خانه های گردآن‌را بخرید و ویران و جزء مسجدالحرام کرد و دیواری برمسجد ترتیب داد ، کم‌بالاتر ازقامت‌انسانی ، که برآن چراغ می‌نهادند. عثمان خانه‌های دیگر خرید و بروسعت مسجد افزود و رواقها ترتیب داد. عبدالله بن زبیر در استحکام آن کوشید و ستونهای رخام درآن تعبیه کرد و بر درهای آن افزود. عبدالملك بن مروان بر بلندی دیوار افزود و کعبه را در پهنا گرفت. ولیدنیز در تزیین آن کوشید. منصور و مهدی عباسی دراستحکام مسجد و نیکو ساختن هیأت آن کوشیدند. یاقوت گوید تا زمان وی دیگر چیزی بدان افزوده نشده است. ناصر خسرو از مسجدالحرام و هیأت و درهای آن وصفی دقیق دارد. امروز برگرد مسجد رواقها به طبقات ساخته شده است - ۴۳ ، ۴۵ ، ۱۰۲، ۱۱۹ تا ۱۲۱ ، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۵

مَسجِدِ رسول‌الله - ۱۱۷ ← رسول‌الله...

مَسجدِ طُولون - ۸۸ ← طولون...

مَسجد مَهدِعیسی - ۴۳ ← مهد عیسی.

مسجد یاسمن - ۲۹ ← یاسمن...

مسرقال : از توابع بصره شمرده شده است - ۱۶۰ ← مسرقانان.

مَسرقانان : مسرقان. از توابع بصره است - ۱٦۰ ح

مَسعود غزنوی (سلطان) : ابوسعید مسعود بن محمود بن سبکتکین ملقب به - شهاب‌الدوله درسال ٤۲۱ هجری به‌تخت‌نشست ودرسالهای ٤۲۲ تا٤۲۸ که به‌هندوستان لشکر برد و قلعهٔ هانسی راگشود سرگرم تمشیت امور داخلی و سرکوب‌کردن یاغیان و تسخیر نواحی بود. ترکان سلجوقی که از دورهٔ محمود به‌خراسان و نواحی شمالی بیابان و دامنه‌های بلخان‌کوه آمده بودند اجازهٔ اقامت در خراسان خواستند ، اما مسعود بدانان اجازه‌نداد و بالنتیجه میانشان جنگ‌درگرفت و طغرل‌بیک سلجوق در ٤۲۹ نشابور راگرفت وسپس در سرخس با مسعود جنگید و پس از آن در دندانقان مرو به‌سال ٤۳۱ او را بشکست و به غزنین فراری داد. مسعود از تسلط سلجوقیان پربیم‌گشت ودر ٤۳۲ متعاقب وحشت خود عزم‌کردکه به‌هندوستان رود ، در راه غلامان او راکشتند و برادرش راکه در زندان بود به‌امارت برداشتند - ۹۷

مَسعود نَهشلی : نام‌پدر لیلی‌است، ولیلی‌را حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام به‌زنی‌گرفته‌است وخانهٔ‌این‌زن دربصره مقام آن‌حضرت بوده و پس‌ازآن بانام مشهدبنی‌مازن یکی‌از مشاهد سیزده‌گانه بصره شده است - ۱۵۷

مسکنان - ۱٦۷ ← مشکنان.

مَشارقه : نام‌گروهی از لشکریان المستنصر بالله سلطان فاطمی مصر واینان ازمردم مشرق بوده‌اند و ترکان و عجمیان - ۸۳

مشان : المسان. المثال - ۱٦۰ ← المشان.

مَشعَرُالحَرام - ۱۳۹ ← مزدلفة .

مسکنان (کوه) : مشکنان. مشکنان دهی است از دهستان مرند بخش‌کوهپایهٔ اصفهان، دره ۱ هزارگزی خاورکوهپایه(کوهپا) ومتصل به‌شوسهٔ اصفهان‌به‌یزد. ارتفاعات آن هم این نام دارد - ۱٦۷

مشکنان : ۱٦۷ ح ← مسکنان.

مَشهدِ بابُ‌الطّیب - ۱۵۷ ← باب‌الطیب.

مَشهدِ بَنی‌مازن - ۱۵٦ ← بنی‌مازن.

مشهدِ خَلیل - ۵۷ ، ۵۸ ح ← حبرون.

مَصامِدَه : نام گروهی از لشکریان المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر در قرن پنجم

هجری. اینان از سرزمین مصمودیان (در سودان) بودند حدود بیست هزار نفر - ۸۳

مَصامِدَه : نام ولایت مصمودیان - ۷٤

مِصر (سلطان) : مراد افراد خاندان‌فاطمی وخلفاء این سلسله‌است از المعزلدین‌الله تا المستنصر بالله (معاصر ناصر خسرو) - ۲۱ ، ۳۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ٦٤تا٦٦، ۷۱ح، ۷۲، ۷۳ ، ۸۲،۸۳،۸۵ح،۹۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵

مِصر (شهر) : نام قسمت قدیم پایتخت مصر که پس از احداث قاهرهٔ معزیه در ۳۵۸ هجری توسط جوهر سردار المعزلدین‌الله در شمال یا شمال شرقی آن، بدان پیوست واینک به‌مجموعهٔ شهرقدیم‌وجدیدقاهره گفته می‌شود. خرابه های‌ممفیس ، پایتخت‌قدیم‌مصر دردوران فراعنه، نزدیک عین‌الشمس در دو فرسنگی جنوب قاهره است - ۱۷، ٦٦، ٦۸ تا ۷۱ ، ۷٤ ، ۷٤ح ، ۷۵ ، ۷٦ح، ۷۷، ۷۹ تا۸۱ ، ۸۸تا۹۱ ، ۹٤ ، ۹٦، ۹۹ ، ۱۰۲ ، ۱۰٤ ، ۱۰٦ تا ۱۱۰ ، ۱۱۰ح ، ۱۱٤ ، ۱۲۵

مِصر (کشور) : نام کشوری در شمال‌افریقا شامل زمینهای حوزهٔ سفلای نیل ونیز شبه جزیرهٔ سینا در شمال دریای احمر محدود میان مدیترانه و دریای سرخ وکشور لیبی وکشور سودان. جنوب مصرکم سکنه و بخش مرکزی آن آباد و قسمت شمالی آن که در مجاورت دریای روم‌است بسیار پرجمعیت‌است ، آبادی مصر ازنیل‌است. مصر دارای‌تمدنی کهن و سرزمین فراعنه است و آثار باستانی بسیار مهم دارد. این کشور را کمبوجیه گرفت و مدتها در دورهٔ هخامنشیان مستعمرهٔ ایران بود و در دورهٔ خسرو پرویز نیز شهروراز یاشاهین سردار ایرانی آنجارا گرفت (درسالهای ٦۱۵و٦۱٦میلادی). اسلام در ۲٤ هجری وارد این‌سرزمین‌شد. مصر به‌ترتیب تابع‌خلفای راشدین واموی وعباسی وفاطمی و ایوبیان و ممالیک و عثمانیان‌بود تادورهٔ محمدعلی پاشا که استقلال‌یافت واینک حکومت جمهوری دارد. پایتخت آن قاهره و شهر مهمش اسکندریه است - ۲۱، ۳۹ ، ۵۱، ۵۲ ،۵۵، ۵۹، ٦۰ ، ٦۰ ح ، ٦۲ تا ٦۸ ، ۷۲ تا ۷٤ ، ۷٤ ح ، ۷٦ ، ۷٦ح ، ۸۳ ، ۸٦، ۸۹ ، ۹۰، ۹۲،۹۳،۱۰٤ ، ۱۰٦ ، ۱۰۷،۱۰۹ ، ۱۱٤ ، ۱۱۵ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۸ح ، ۱٦۹ ، ۱۷۳

مُصطفیٰ (ص) - ۲۸ ، ۳۸ ح ، ٤۳ ، ۱۳۷ ، ۱٤۰ ← محمد (ص).

مَصمودیان (زمین) : ولایت مصامده. ناحیهٔ سرزمین قوم مصمودی واقع‌در جنوب مصر و پایین‌تر از ولایت نوبه در سرزمین سودان - ۸۳

مُطار : دهی است از ده‌های طایف و میان آن و تبالة از راه عرام دوشب راه است و تا طائف دوازده فرسنگ و سوی مشرق یا شمال شرقی آن است و درسیزده فرسنگی غربی یا جنوب غربی ثریا - ۱۴۱

مُطالبیان : مطالبان. آنان که درگودالهای مصر طلب گنج ودفینه کنند ودرابنیهٔ قدیم حفاری و طلاشویی نمایند - ۱۰۷

مُعاوِیَه : ابن ابی‌سفیان متولد به‌سال ۱۰ قبل‌از هجرت. درسال فتح مکه به دین اسلام درآمد و در زمان ابوبکر فرمانده قسمتی از سپاهیان بود. در خلافت عمر به حکومت شام منصوب شد. چون علی (ع) به‌خلافت رسید او را از حکومت عزل کرد، اما معاویه نپذیرفت و آن حضرت را متهم به‌قتل عثمان ساخت و محرك و تقویت‌کنندهٔ طلحه و زبیر مخالفان علی در جنگ جمل شد و جنگ با آن حضرت را تدارك دید و در صفین به‌مقابله آمد و به‌تزویر عمروعاص موجب اختلاف رأی در میان سپاهیان علی(ع) شد و موضوع را به‌حکمیت کشاند و چنانکه می‌دانیم عمروعاص ابوموسی اشعری را فریفت و به‌سود معاویه به‌خلافت‌او رأی داد. پس‌از شهادت علی علیه‌السلام وکناره‌گیری حضرت امام‌حسن(ع) (۴۱ هجری) از این تاریخ معاویه خود را خلیفهٔ مسلمانان خواند و مدت نوزده سال بالاستقلال حکومت کرد و خلافت امویان را پی افکند - ۴۴، ۹۰، ۹۰ح

مُعْتَزِلَه : فرقهٔ معتبری در اسلام که در اواخر عصر بنی‌امیه ظهور کردند ودرتمدن اسلامی تا چند قرن تأثیر داشتند و باعث تحول فکری شدند و مسلمانان را به‌علوم وفلسفه آشنا کردند. مؤسس آن فرقه واصل بن عطاست ازشاگردان حسن بصری (متوفی در ۱۱۰ ه. ق) که باکمک عمرو بن عبید این فرقه را پدید آورد. در فارسی پیروان این فرقه را «عدلی مذهب» نیز می گویند. این‌فرقه خود به‌بیست‌فرقه تقسیم‌می‌گردند واصول‌عقایدشان قول به توحید، قول به عدل، قول به وعد و وعید و امر به معروف و نهی از منکر و قول به «المنزلة بین‌المنزلتین» است - ۱۶۴

مُعْجَمُ البُلْدان : دورهٔ کتابی است درجغرافیا و ذکر شهرها و اماکن به‌ترتیب حروف الفبا تألیف ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، مشهور به یاقوت حموی، درگذشته به‌سال ۶۲۶ هجری. مؤلف کتاب دیگری در ترجمهٔ احوال ادبا و شعرا به‌ترتیب حروف الفباء ونیز کتب‌دیگر دارد - ۵ ح، ۷ ح، ۸ ح، ۳۱ح، ۳۲ح، ۴۸ح، ۵۷ح، ۱۶۰ح، ۱۶۱ح، ۱۶۳ح

معد : - ۱۹۰ ح ← سعد.

مَعَرَّةُ النُّعمان : شهری است بزرگ و قدیم از توابع حمص درشام میان حلب و حماة. در شش فرسنگی سرمین - نسبت بدان معری است و ابوالعلاء معری اهل آنجاست - ۱۷

مُعِز - ۷۶ ← المعز لدین‌الله.

مُعِز (جامع) : یکی از چهار جامع قاهره بیرون شهر بر لب نیل در قرن پنجم هجری وظاهراً بنا کردهٔ المعز لدین‌الله خلیفهٔ فاطمی فاتح مصر باشد - ۸۱ ، ۸۱ ح

مُعِزّیّه : صفت قاهره - ۷۴ ← قاهره.

مَعْقِل (نهر) : نام یکی از دو نهری که از شط (دجله وفرات) برگرفته‌اند درحدود سرحد اعمال بصره و هردو را به‌صوب قبله رانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سر هر دو جوی را باهم رسانیده و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی را هم به‌جانب جنوب برانده‌اند واز این نهرها جویهای بی‌حد گرفته‌اند و به‌اطراف در برده و برآن نخلستانها وباغها ساخته و این دو جوی یکی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد نهر معقل گویند وآنکه مغربی و جنوبی است نهر ابله. و از این دو جوی جزیره‌ای بزرگ حاصل شده است که مربع طولانی است و بصره برکنارهٔ ضلع اقصر از این مربع است - ۱۵۳ ، ۱۵۹

مَغرِب : نامی است که اعراب به‌نواحی شمال و شمال غربی افریقا داده‌اند مانند مراکش و الجزیره و غیره و گاه بر اندلس نیز اطلاق شده است و به عبارت بهتر سرزمینهای واقع در غرب مصر را ظاهراً مغرب اصطلاح می‌کرده‌اند که گاه شامل اندلس نیز می‌شده‌است، وازمیانه«افریقیه»برناحیهٔ تونس‌فعلی‌اطلاق می‌گردیده است. امروزه مغرب برکشور مراکش اطلاق می‌شود - ۱۸ ، ۲۱ ، ۳۳ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۸۳،۸۴ ، ۸۷،۹۲،۱۰۴ تا ۱۰۷ ، ۱۳۵

مفتح : ← المفتح ← المقیم.

مقام - ۱۲۰ ، ۱۳۴ ← مقام ابراهیم.

مقام ابراهیم - ۱۲۰ ← ابراهیم.

مقام النبی - ۵۴ ← النبی.

مقام شامی - ۵۵ ← شامی...

مقام شرقی - ۵۵ ← شرقی.

مقام غوری - ۵۴ ، ۵۵ ← غوری.

مقیم : ← المقیم.

مُکران : بخش جنوب شرقی ایران مجاور مرز پاکستان و قسمت عمدهٔ آن محل سکونت ایلات بلوچ است و به همین مناسبت بلوچستان خوانده می‌شود - ۱۰۲

مَکّه (امیر) : فرمانروای شهر مکه - ۱۰۵ ، ۱۰۵ح ، ۱۱۵، ۱۱۵ح ، ۱۱۸ (۱)

مَکّه (شهر) : شهر قدیم و معروف کشور عربستان در حجاز نزدیک دریای سرخ که به‌وسیلهٔ بندر جده با آن دریا مرتبط می‌باشد. شهر مولد پیغمبر اسلام و زیارتگاه و قبله گاه مسلمانان جهان است. این شهر پیش از اسلام به‌سبب خانهٔ کعبه مرکز تجارت شبه‌جزیره ودارای بازاری به نام عکاظ بوده. فتح‌مکه در هفتم هجری صورت گرفته است. ناصر خسرو ازشهر وصف‌دقیقی دارد. برای شهر مکه تاریخهای متعددنیزنوشته‌اند - ۴۳ ، ۴۵ ، ۴۷ ، ۵۲، ۶۱ تا ۶۳ ، ۷۳ ، ۱۰۱، ۱۰۴ ، ۱۰۴ح ، ۱۰۵ ، ۱۰۰ ، ۱۰۰ج ، ۱۰۶ ، ۱۰۹ ، ۱۱۵ ، ۱۱۸ تا ۱۲۳ ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۳۲ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۰ح، ۱۴۳ ، ۱۵۰ ، ۱۷۴

مَکّی (ریگ) : نوعی ریگ از آنکه زرگران به کار برند - ۳۱ تا ۳۳

مُلتان : مولتان. شهری به‌جانب غزنه از هند (پاکستان امروز) درناحیهٔ پنجاب. آنجا به روزگاران گذشته بتی بوده است که مردم هند آن را گرامی و بزرگ می‌داشته‌اند و همه ساله از دورترین نقاط به زیارت آن می‌آمده‌اند و بر بتخانهٔ آن اموال بسیار صرف وانفاق می کرده‌اند ومولتان‌نام‌ازاین بت‌داشته وبتخانه قصری‌بود،ودرآبادترین موضع از بازار مولتان میان بازار عاج‌فروشان و رویگران قرار داشته و در میانهٔ قصر زیر قبه‌ای بت واقع بوده و برگرد قبه حجره‌ها بوده است خدمتگزاران را و معتکفان را، و بت به گونهٔ ان نی بوده است مربع نشسته (چهار زانو) برکرسی ازگچ وآجر ودستان بر زانوان کشیده و بدن اورا از چیزی شبیه چرم سرخ پوشانیده بودند که جزدودیدهٔ اورا در برگرفته‌بود و دوچشم او ازدوگوهر بود و برسر تاجی‌از زرداشت . مولتان را حصنی بلند بوده در نیم‌فرسنگی آن لشکرگاه امیر وچند راون بوده‌است. مولتان به روزگار ولید بن عبدالملک مفتوح مسلمین شده است - ۱۱۰

---

(۱) عبارت سفرنامه در این صفحه به کیفیتی است که « تاج‌المعالی بن ابی‌الفتوح » محتملا هم‌نام امیر مکه می‌تواند محسوب شود و هم نام امیر جده که گماشتهٔ امیر مکه بوده است ، در اواخر نیمهٔ اول قرن پنجم هجری.

مُلتَزَم : فاصلهٔ میان در خانهٔ کعبه و حجرالاسود را ملتزم می گویند - ۱۳۰

ملكالروم : ← قیصر - ۶۲

ممفیس : نام پایتخت قدیم مصر به روزگار فراعنه . خرابه های آن نزدیک عین الشمس در دو فرسنگی قاهره است - ۷۴ ح

مَنبِج : شهری قدیم است و گویند خسرو انوشیروان ساخته و آن را «من به» نامیده است و منبج معرب آن است. شهری است بزرگ و فراخ برآن باره‌ای سنگی واستوار ومیان آن و فرات سه فرسنگ و تا حلب ده فرسنگ و آب آن از کاریزهاست که بر روی زمین جریان دارد. ناصر خسرو آن را اولین شهر از سرزمین شام نوشته است ازسوی روم (آسیای صغیر) - ۱۶

مُنجیك (دیوان) : مجموعهٔ اشعار منجیک. و منجیک ترمذی ، ابوالحسن علی‌بن محمد (متولد به‌سال ۳۷۰ یا ۳۸۰) ازشاعران نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری است وپس‌ازدقیقی در دربار چغانیان به‌سر می‌برده و مداح خاندان چغانیان بوده است. از اشعار او ابیات پراکنده‌ای برجای مانده است - ۹

مَنجیل : دهی جزء بلوك فاراب دهستان عمارلو بخش رودبار شهرستان‌رشت، کنار راه شوسهٔ قزوین به‌رشت ودر شش هزارگزی جنوب خاوری‌رودبار و نزدیک ملتقای شاهرود با قزل‌اوزن که پس‌از تلاقی بانام سپیدرود به سوی گیلان سرازیرشود واقع‌است و برآن پلی از قدیم با نام پل منجیل استوار بوده‌است و امروزه برموضع آن پل سدی ساخته شده‌است - ۷ ح

مِنیٰ : شهرکی بافاصلهٔ فرسنگی‌ازمکه، درکوههای شرقی مکه بوسر راه عرفات. در ایام حج مسکون ودر باقی سال غیرمسکون است. حاجیان دراین محل روز دهم ذی‌الحجة قربان کنند و سنگ رجم را آنجا پرتاب کنند. مسجد خیف بدانجاست - ۱۳۹ ، ۱۴۰

مُوسی : پیغمبر بنی‌اسرائیل که در زمان فرعون (منفلی‌دوم پسر رامسس میزدهم) به‌دنیا آمد. مادرش او را سه ماه مخفیانه نگهداشت وسپس از ترس در صندوقی نهاد و قیراندود کرد و در نیزارهای نیل رها کرد آسیه زن (یا دختر) فرعون او را برداشت و موسی را بزرگ کرد. در چهل سالگی موسی به‌پیغمبری مبعوث گشت و چهل روز در طور سینا به‌مناجات و راز و نیاز با خداوند مشغول گشت ، از اینجاست که او را کلیم‌الله لقب داده‌اند. موسی با بنی‌اسرائیل از مصر مهاجرت کرد. عمر او را صد و بیست سال نوشته‌اند

در تفاسیر اسلامی از او به تفصیل سخن گفته‌اند - ۲۸ ، ۳۸

موعید : از توابع بصره دانسته شده است - ۱۶۰

مُوَفَّق (خواجه) : امام‌موفق هبةالله‌بن محمد بن حسین. وی جزء بزرگانی بود که در نشابور به‌هنگام هجوم سلجوقیان مقیم بود و تسلیم‌شهررا به‌ابراهیم‌ینال برادر طغرل‌بیک تصویب کرد وظاهراً طغرل قبلاً بااو مکاتبه‌داشته وهنگام‌ورود شهربه‌او بیش‌ازهمه توجه کرده است و در تصرف مجدد مسعود غزنوی نیز از شهر خارج شده بود. امام موفق همان کسی است که عمیدالملک کندری را به‌طغرل معرفی کرد و عمیدالملک به خدمت طغرل درآمد و به‌وزارت‌او رسید. امام موفق استاد خیام و به گفتهٔ بیهقی امام صاحب حدیثان بوده است - ٤

مَهدِ عیسیٰ (مسجد) : مسجدی سرداب مانند به‌مساحت بیست‌در پانزده گز باسقف سنگی و ستونهای مرمر دز جنوب شرقی بیت‌المقدس و مهد عیسی که سنگی‌است ومولدوی آنجا بوده در این مسجد است و در زمین به جای محراب استوار کرده‌اند و آیات قرآنی که در حق مریم و زکریا آمده است بر آن محراب نوشته و به‌قندیلها مزین ساخته‌اند - ۴۳

مَهدی عَبّاسی : محمد بن منصور دوانیقی سومین‌از خلفای عباسی (۱۵۸ تا۱۶۹ هجری قمری) - ۶۰،۶۰ ح

مَهدی فاطمی : ابومحمد عبیدالله ملقب به المهدی مؤسس دولت فاطمیان است. وی درسال ۲۹۶ هجری در سجلماسه از بلاد افریقا قیام کرد وآن ناحیه را از تصرف الیسع ابن مدرار حاکم‌سجلماسه وخلفای عباسی خارج ساخت ودر ۲۹۷ به‌خلافت نشست وخطبه به‌نامش خوانده شد. مهدی به‌سال ۳۰۳ هجری در دو منزلی قیروان شهر مهدیه را ساخت و در ۱۵ ربیع‌الاول ۳۲۲ در همان شهر درگذشت - ۶۰ ح ، ۷۲

مَهدیّه : شهری که به‌سال ۳۰۳ هجری عبیدالله مهدی مؤسس خلفای فاطمی در دو منزلی قیروان آغاز به‌بنا کرد و به‌سال ۳۰۸ در آن سکنی گزید و به نام او خوانده شد. این شهر در ساحل دریای روم با بارهٔ استوار وبلند است وموضع آن‌را چون کف دست متصل به‌زند دانسته‌اند. یاقوت گوید این شهر در فاصلهٔ ۵۴۳ تا ۵۵۵ هجری به دست فرنگان افتاده ولی در زمان‌او یعنی اوایل قرن هفتم دردست یاران عبدالمؤمن ودرتصرف مسلمانان بوده است - ۷۱

مَهروبان : بندری بوده‌است درساحل خلیج‌فارس در ده تاپانزده هزارگزی شمال

غربی بندردیلم در دامنهٔ جنوبی ارتفاعات بین سردشتِ زیدون و رودخانهٔ زهره وجلگهٔ ساحل بندر دیلم. و به‌فاصلهٔ هفتصد گز در جنوب قریهٔ شاه عبدالله. در زمان ناصر خسرو شهری با بازاری بزرگ و جامعی نیکو و سه کاروانسرای بزرگ هریک چون حصاری محکم وعالی و آب شهر از باران بوده است. اما یاقوت آن را شهری خرد وصف می کند که خود آن را دیده بوده‌است. خرابه‌های شهر چنانکه گفته‌شد نزدیک شاه عبدالله فعلی واقع‌است - ۱۶۳

مَیّافارِقین : شهری به دیار بکر. گفته‌اند قسمتی که به سنگ برآورده‌اند بنای نوشیروان‌است و قسمتی که از آجر ساخته شده بنای خسرو پرویز است، اماظاهراً شهر بنیاد رومی داشته است و آن در نه فرسنگی شهر آمد بوده است. مقدسی در قرن چهارم از آن به‌خوبی یادمی کند همچنانکه ناصرخسرو نیز ازباروی کنگره‌برنهاده ازسنگ‌سفید و برجهای شهر توصیف کرده است. یاقوت گوید که تا زمان او (۶۲۰ هجری) کسی آنجا را به قهر و غلبه نتوانسته است تصرف کند. این شهر را رومیان داشتند تا قباد بن فیروز دیار بکر و ربیعه و این شهر را گرفت و سکنهٔ آن‌را به‌خوزستان برد ومیان فارس واهواز شهری‌ساخت و ابرقباد نام کرد و این گروه را آنجا سکونت داد، عیاض بن غنم به روزگار عمر آنجا را فتح کرد، به‌صلح وگفته‌اند به‌جنگ - ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۷۷، ۸۸

میان روستا : موضعی نزدیک بلخ و میان آن شهر و دستگرد - ۱۷۳

میسان : صبیان. میان. از توابع بصره دانسته شده است - ۱۶۰

ن

نابُلُس : شهری به فلسطین در ده فرسنگی بیت‌المقدس، واقع در میانهٔ دو کوه مستطیل کم‌عرض وآن‌را ناحیتی وسیع‌است و در بیرون شهر کوهی است، گویند آدم آنجارا سجده کرده و ذبح (ذبیح اسحاق به‌زعم‌یهود واسماعیل به‌زعم مسلمانان) نیز برآن بوده‌است و یهودیان را چاه یعقوب و مقبرهٔ یوسف نزدیک آن است و شهر قدیم یهودیان شکیم نیز نزدیک آن واقع بوده است که پس از ویران شدن هادریان آن را از نو ساخت و نئاپولیس (نوشهر) نامید. بیشتر مردم‌نابلس مسلمان‌اند وهنوزهم ازسامریان، که فرقه‌ای از یهودند و این شهر اولین ماندگاه آنان بود، گروهی در آنجا ساکنند - ۳۲ ح

ناصر - ۴۲، ۱۱۶، ۱۷۳ ← ناصر خسرو.

ناصِرالدَّوله - ۱۰ ح ← نصرالدوله ابونصر احمد.

ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی ، ابومعین حمیدالدین - ۱ ← دیباجهٔ کتاب.

ناصرِ خسرو - ۳ح ، ۹ح ، ۱۲ح ، ۷٦ح ، ۱۱٦ح ، ۱٤٤ح، ۱٤٦ح ، ۱٤۹ح ، ۱٥٦ح ، ۱٦٦ح، ۱۷۰ح ← ناصر بن خسرو.

نایین : شهری مرکز شهرستانی به همین نام محدود از شمال به‌دشت کویر ، از جنوب به‌یزد واصفهان وازخاور به‌شهرستان فردوس وازباختر به‌اردستان ، دارای سه‌بخش: خور ، انارك ، خور بیابانك. شهر نائین بر سر راه اصفهان به یزد و راه کاشان به یزد واقع است و شهری قدیم است و در ۳۲۰ هزارگزی جنوب خاوری تهران ودر ۱۳۰ هزار گزی خاوری اصفهان و ۲۰۰ هزارگزی کاشان قرار دارد وآبش از قنوات و آب‌انبارهاست - ۱٦۷

نَبی(النبی) (مقام...) : نام‌یکی‌از دو راه (پلکان) که‌بدان برسکو (دکان) باصفهٔ جامع بیت‌المقدس روند. چون‌درمیان‌جای‌این‌ضلع (دکان) بایستند ، آن‌پلکان که‌بردست‌راست است مقام‌النبی است و آنکه بر دست چپ است ، مقام‌غوری. و مقام‌النبی ازآن جهت گویند که درشب معراج از این پلکانها پیغمبر اکرم بر دکان رفته و از آنجا برقبهٔ صخره درآمده است. این درجات بیست‌ارش پهنادارد و پله‌ها از سنگ تراشیدهٔ هندسی‌شکل است یك یادو پارچه. وبرسردرجات چهارستون مرمر سبز است به‌ارتفاع ده ارش و قطر چندانکه درآغوش دو مرد به جهد گنجد و برسر این چهار عمود سه طاق زده‌است یکی برابر پلکان و دو بر دو جانب و پشت طاقها راست کرده و شرفه و کنگره نهاده چنانکه مربعی می‌نماید - ٥٤

نَجد : به گفتهٔ ناصرخسرو از سه‌قسمت حمیر، قسمتی که کوهستانی است ودیولاخها و سردسیرها دارد و حصارهای محکم نجد است ، و قسمت دیگر تهامه است که ساحل دریای قلزم باشد، و قسمت سوم در سوی مشرق است با شهرهای بسیار چون عثر و بیشه و نجران و جز آن. یاقوت نجد را زمینی وسیع داند که بالای آن تهامه است. نجد فلات کوهستانی‌است درعربستان باارتفاع ۷۵۰ تا ۱۵۰۰ گز وازشمال به‌کشور عراق و اردن و از مشرق به‌لحسا (احسا) واز مغرب به‌حجاز محدود است و ازآن چند وادی می‌گذرد که مهمترین آنها وادی رمه و وادی حنیفه است و واحه‌ها داردکه سکنهٔ نجد درآن واحات زندگی می‌کنند. قبایل نجد عنیزه و عتیبه و حرب و مطیر اند و شهر ریاض در این فلات واقع است - ۱۲٤

نجران : شهری در شبه جزیرهٔ عربستان میان حجاز و یمن و از یمن است . یاقوت گوید مخلافهای یمن از ناحیهٔ مکه است. مردم آن نصاری بودند . در سال دهم هجرت نجران به‌صلح فتح شد - ۱۲٤

نَصاریٰ : نصرانیان. عیسویان. پیروان دین‌عیسی - ۱٥

نصرُ الدَّوله : امیر ابونصر احمدبن محمدبن مروان‌بن دوستک پس‌ازآنکه برادرش ابومنصور در جمادی‌الاول ٤۰۱ کشته شد به سلطنت رسید و تا ٤٥۳ حکومت کرد - ۱۰ ، ۱۲ ، ۱٤ ← ابونصر احمد.

نَصریّه : نام شهری که نصرالدوله ابونصر احمد حاکم میافارقین بر چهار فرسنگی میافارقین ساخته بود و به‌نام خود نامیده (در اوایل قرن پنجم هجری) - ۱۳

نِعمتی (رباط) : رباطی برسر راه سرخس به‌مروالرود - ۱۷۲

نوبه : نام ایالتی بسیار وسیع در شمال شرقی کشور سودان به‌افریقا درجنوب مصر. مردم آن نصاری بودند . به‌روزگار عثمان شهر نوبه «دمقله» بر ساحل‌نیل ومنزل ملک‌آنان بوده ودر چهل‌روز راه ازاسوان قرارداشته‌است وبجاویان درمشرق نوبه مقیم ومیان بلادآنان و نوبه کوههای بلند واقع بوده است - ٦۸ ، ۷٤ ، ۸٤ ، ۱۱۱ ، ۱۱٤ ← سودان.

نوبی (برده) : بنده و غلام وکنیز اهل نوبه - ٦۸

نوح : یکی‌از پیغامبران اولواالعزم که نسب به‌آدم رساند. قوم‌خودرا سالها به‌راه راست خواند اما آنان همچنان به گمراهی اصرار ورزیدند. خداوند آنگاه نوح را از طوفان عظیم خبر داد و نوح با ساختن کشتی پیروان و خاندان خود و انبوهی ازجانداران راکه درکشتی جای داد از مرگ رهانید - ۱۳۲

نور (جامع) : نام یکی‌ازچهارجامع قاهره در ایمهٔ اول قرن پنجم هجری. سه‌جامع دیگر : جامع حاکم و جامع معز و جامع ازهر بوده است - ۸۱

نوشتَگینِ غوری (امیر) - ٥٥ ← لیث‌الدوله.

نَهرُ الحَرب : نام یکی از اعمال بصره است و درمعجم‌البلدان « نهر حرب » ضبط شده است - ۱٦۰ ، ۱٦۰ ح

نیشابور : شهری به خراسان بر سر راه مشهد به ری در ۱۳۷ هزار گزی مشهد و ۷۷٦ هزارگزی تهران و شهرستان آن ازشمال به‌کوههای بینالود واز مغرب به‌سبزوار و از مشرق به‌تربمان وازجنوب به‌کاشمر محدود است و چهار دهستان و قراء و قصبات سردسیری وگرمسیری فراوان دارد. شهر نیشابور قدیم بسی آباد و یکی‌ازچهار شهر عظیم

و مهم خراسان بزرگ و مشتمل بر مواضع بسیار و از مراکز تربیت دانشمندان وادبا وعلما و مقر سپهسالاران خراسان بوده است و از لحاظ سیاسی اهمیتی بسزا داشته. نام آن را ابرشهر نیز نوشته‌اند. نیشابور به‌روزگار عثمان در سال ۳۱ هجری به دست عامر بن کریز به‌صلح مفتوح مسلمانان شد و نیز گفته‌اند در ایام عمر و به دست احنف بن قیس فتح شد و عامر به‌روزگار عثمان دوباره آن را گشود.

غزان در ۵۴۸ بر آن چیره شدند و هرکه را یافتند کشتند و آنچه برپا دیدند ویران ساختند و سوختند. اما مؤید از ممالیک سنجر بر آنان دست یافت و مردم را به شادیاخ نقل داد و شهر را ازنو ساخت و باره‌ای گرد آن کشید و بدین‌حال بود تا در ۶۱۸ که تاتار از ماوراءالنهر به‌خراسان تاختند وبیشتر مردم خراسان و غربا به‌نیشابور پناه آوردند وآنجارا محکم کردند. گروهی از تاتار برای تسخیر شهر آنجا فرود آمدند و مقدم ایشان که داماد چنگیز بود به‌تیر مردی نیشابوری از پای درآمد. چنگیز بدین سبب خود آنجا آمد و شهررا در محاصره گرفت و بگشود و تا جانوران را از دم شمشیر گذرانید و بناها را باخاک یکسان کرد تا آنجا که دیواری برپای نماند. امروز نیشابور شهر کوچکی است در محل شهر عظیم قدیم. مقبرهٔ خیام و شیخ عطار وکمال‌الملک و امامزاده محمد محروق بدانجاست و بقعهٔ معروف به‌الب‌ارسلان در مشرق شهر از آثار باستانی آن است - ۳، ۹۳، ۹۶، ۱۶۹، ۱۶۹

نیشابوری (زر) : مسکوک ضرب نیشابور با عیار ویژه - ۱۴۴

نیل : رودی‌بزرگ به‌افریقا واز درازترین رودهای‌جهان. از سرچشمهٔ‌اصلی تادریای مدیترانه ۶۶۰۰۰۰۰ گز درازا دارد. نیل خاص از بهم پیوستن دو نیل آبی (ازرق) ونیل سفید (ابیض) در ناحیهٔ خرطوم تشکیل‌می‌شود و این‌قسمت حدود ۲۰۰۰۰۰۰ گز طول‌دارد واز سودان در نزدیک شهر اسوان به مصر درمی‌آید و در پایین قاهره وارد دلتای معروف خود می‌شود و به دو شاخهٔ شرقی (دمیاط) و غربی (رشید) منقسم و وارد دریا می گردد. سرچشمهٔ نیل آبی در کوههای آتشفشانی و مرتفع ناحیهٔ آبی‌سینی Abyssinic (حبشه) است که با جبل‌القمر قدما قابل انطباق است و طغیانهای منظم‌نیل از ازدیاد آب این‌شعبه براثر بارانهای شدید موسمی است. سرچشمهٔ نیل سفید دریاچهٔ ویکتوریاست. میان اسوان و خرطوم براثر سقوط نیل از یک‌ارتفاع بیست‌و هشت گزی آبشارهای ششگانه (شلاله‌های نیل) به‌وجود می‌آید. نیل بارسوب بسیارکه در افزایش‌های منظم باخود می‌آورد، خاصه برای‌زمین‌های زراعتی دردلتاهای متعدد مصب، موجب‌آبادی وبرکت مصراست وبه‌همین

علت در اساطیر تأثیر کرده‌است وخدایان وحکایاتی دارد - ۶۵، ۶۷ تا ۷۰، ۷۵ ، ۷۹، ۸۱، ۸۱ح، ۹۴، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴

و

وادِی القُریٰ : موضعی میان مدینه وشام. برراه شام به‌مدینه بادهکده‌های بسیار و بازار و قصبهٔ آن قرح بوده است وگویند در آن قریه هلاك عاد ، قوم هود بوده. غزوهٔ وادی‌القری پس‌از فتح خیبر به‌سال هفتم‌هجری رخ داده است. نسبت‌بدان وادی‌است - ۶۱

وادی تَماسیح : وادی و صحرایی سنگستان میان حیفا و قیساریه بر ساحل دریای مدیترانه و با فاصلهٔ نیم فرسنگ از دریا - ۳۱

وادی‌جَهَنَّم : وادیی ژرف به‌مشرق جامع بیت‌المقدس ومیان جامع و دشت ساهره برمثال خندقی - ۲۶ ، ۲۷

وامع : دامون. موضع قبر ذوالکفل نزدیك عکه - ۲۷ ح ← دامون.

وان : شهری یا قلعه‌ای قدیم درساحل شرقی دریاچه‌ای با همین‌نام درفلات‌ارمنستان (کشور ترکیهٔ امروز) ومرکز شهرستان وان‌است و با وسطان شش فرسنگ فاصله داشته ووسطان نام ناحیه و وان قلعهٔ آن بوده است.

حمدالله مستوفی گوید وان قلعه است و وسطان شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است هوایش خوب وآبش ازجبالی‌که در آن حدود است برمی‌خیزد و در بحیرهٔ اخلاط می‌ریزد - ۹،۹ح

وَسطان : نام ناحیه‌ای‌است که وان قلعهٔ آن بوده است درجنوب شرقی دریاچهٔ وان وکنار دریاچه و درشش فرسنگی شهر وان و در ابتدای کوهستان و پایان دشت ودرسیزده فرسنگی سلماس واقع بوده‌است.«لسترنج» موضع آن‌را جنوب دریاچه دانسته‌است که‌ظاهراً اشتباه‌است. امروزه وسطان‌نیست وشمس‌الدین‌سامی‌نیزدرقاموس‌الاعلام‌ترکی‌ازآن یاد نکرده است اما درسفرنامه‌های مسافران چند قرن پیش هست - ۹ ، ۹ح

وَهسودان : امیرابومنصور سیف‌الدوله وشرف‌الملة ابن محمد- ۸، ۹ ← ابومنصور.

ه

هرات : هری. هریوه. نام‌شهری به‌خراسان قدیم ، درشمال غربی کشور افغانستان کنونی وجزء آن ، درکنار هری‌رود واقع وپس‌از اسلام ازکانون‌های‌مهم نشر معارف‌اسلامی بود ودرعهدتیموریان به‌پایتختی برگزیده شد. یاقوت که‌در۶۰۷ آن‌رادیده‌است شهری‌بزرگ

با باغها و بستانها و آبهای فراوان و آکنده به اهل علم و فضل وصف کند و گوید که در ۶۱۸ لشکر تاتار بدانجا در آمد وآن‌را ویران ساخت. بنای‌آن‌را به‌اسکندرمقدونی نسبت دهند. هرات در دورهٔ تیموریان بار دیگر آبادی یافت و تا دورهٔ قاجار در تصرف ایران بود و اینک جزء افغانستان است - ۱۷۱

هرما : ← سربا ← ثربا.

هرمس : براساس ضبط یک نسخه از سفرنامه نام شعبهٔ شرقی رود نیل‌است - ۶۷ح ← رومش.

هُماباد : آبادی‌است دردومحل بانام همابادبالا وهمابادپایین ازبخش حومهٔ‌شهرستان نایین و در بیست هزارگزی باختری‌آن شهر، کنار راه نایین به‌کوهپایه و شوسهٔ کوهپایه به‌اردستان - ۱۶۷

هَمَدان : هگمتانهٔ قدیم. پایتخت مادهااست وازکهنترین‌شهرهای‌ایران واز اعظم بلاد جبال. در دامنهٔ کوه الوند واقع است و بنای آن به هشتصد سال قبل از میلاد می‌رسد وموقع جغرافیایی‌خاص‌دارد و مرکز انشعاب راههای غرب و جنوب و مشرق ایران وبرشاهراه ایران به‌عراق واقع‌است. مقر تابستانی شاهان هخامنشی بوده‌است وآثار باستانی بسیار دارد و پیدا شدن الواح و سکه‌های مختلف و مقابر و بناهای کهن در حفریات آنجا قدمت آن‌را ثابت می‌کند. مقبرهٔ استر و مردخای، باباطاهرعریان، گنبد علویان و آرامگاه ابوعلی سینا و سنگ شیرکه در زمان آبادی شهر بر سر دروازهٔ شهر نصب بوده بدانجاست. مغیرة بن شعبه در ۲۴ هجری آن راگشود وگفته‌اند مغیرة جریر بن عبدالله البجلی را بدانجا فرستاد در ۲۳ هجری و در پایان آن سال شهر به قهرگرفته شد. بنای آن را به جم پسر ویونگهان نسبت‌دهندبانام‌سارو(ساروق)وگویندبهمن پسراسفندیارآن‌راباروساخت‌ودارانوسازی کرد و بدین‌سبب دراخبارفرس آمده‌است که «ساروجم کرد، داراکمربست بهمن‌اسفندیار پسرآورد» یا «... بهمن کمر بست دارای داراگردهم آورد». - ۴

هند - ۱۱۴ : ← هندوستان.

هند (اقیانوس) : یکی از پنج اقیانوس جهان میان شبه قارهٔ هند و مشرق افریقا و شمال اقیانوس منجمد جنوبی و اقیانوس آرام - ۱۱۴ ح

هندوان : مردم سرزمین هند - ۱۳۷

هندوستان : هند. شبه جزیرهٔ عظیمی در جنوب آسیا و به شکل مثلثی است که قاعدهٔ آن در شمال است، در دامنهٔ کوه هیمالیا و تبت و رأسش به‌جنوب در دماغهٔ مکران

واقع است و ۲۹۶۰۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد و مرکب است از سلسلهٔ جبال هیمالیا مانند قوسی عظیم در شمال و شبه جزیرهٔ دکن، که در حقیقت تشکیل دهندهٔ شبه جزیرهٔ هند است و جلگهٔ گنگ که میان دوقسمت مذکور واقع است. این شبه جزیره ازسال ۱۹۴۸ میلادی به‌دو کشور پاکستان و هندوستان منقسم گردیده است. پایتخت هند دهلی است. شبه قارهٔ هندرا تمدنها وادیان ومردم و آداب و رسوم و معتقدات گوناگون است - ۷۴، ۱۵۷

هود : نام پیغمبر قوم عاد. سورهٔ یازدهم از قرآن کریم به نام اوست - ۲۷، ۲۷ ح

هَیثماباد : در نسخهٔ سفرنامهٔ ناصر خسرو دهی‌است نزدیک نایین بر راه اصفهان اما محتمل است که دگرگون شدهٔ هماباد باشد - ۱۶۷ ← هماباد.

ی

یاسمن (مسجد) : نام‌مسجدی به‌شهر طبریه کنار دریای طبریه (جلیل) درقرن پنجم هجری. در میان مسجد سکو (دکان) یا صفه‌ای بزرگ ساخته‌بودند بامحرابها و گرد برگرد آن سکو درخت یاسمن نشانده‌بودند و به همین‌مناسبت مسجد را مسجد یاسمن می‌خواندند - ۲۹

یاقوت : شهاب‌الدین ابوعبدالله حموی بغدادی از ادبا و لغویون و جغرافیادانان قرن ششم واوایل‌قرن‌هفتم هجری‌است ومؤلف دو کتاب مهم معجم‌الادباء (در تراجم‌احوال رجال) و معجم‌البلدان (در جغرافیا). وی ازمردم حماة بود. درجوانی اسیر گشت ودربغداد بازرگانی به‌نام عسکر حموی اورا خرید و سپس آزاد کرد (۵۹۰ هجری قمری). وی پس‌از آزاد شدن سفرها کرد. ابتدا متمایل به‌خوارج و مذهب آنان شد و در دمشق به خطر کشته شدن افتاد و بگریخت و به‌خراسان و خوارزم رفت. مقارن حملهٔ چنگیز به‌موصل آمد و ازآنجا به‌حلب رفت و همانجا درگذشت - ۵۷ ح

یُخَبِت : نام مادرموسی پیغامبر بنی‌اسرائیل است - ۲۸ ح

یَزدجردی - ۵ ح ← یزدگردی.

یَزدگردی : منسوب به‌یزدگرد شهریار، آخرین شاه سلسلهٔ ساسانی وجلوس اومبدأ تاریخ یزدگردی است - ۲۶ ح، ۳۳ ح، ۳۴ ح

یَعقوب : از اجداد عبرانیان است، پسر اسحاق فرزند ابراهیم خلیل‌الرحمان و پدر

حضرت یوسف. وی ملقب به‌اسرائیل بود و بنواسرائیل عنوان ازو دارند. مدت عمر او را ۱۴۷ سال نوشته‌اند. در تفاسیر اسلامی داستان وی و پسرانش وکور شدن او در فراق یوسف به تفصیل آمده است و مایهٔ مضمون بسیاری اشعار فارسی گشته - ۲۸ ، ۵۹ ، ۵۹ ح ، ۶۳

یَعقوب (قبه) : گنبدی استوار بر ستونهای مرتفع و آراسته به قندیلها و چراغدانها در جامع بیت‌المقدس منسوب به حضرت یعقوب پیغمبر - ۳۸ ، ۴۰

یَعقوبِ لَیث : امیر سیستانی. مؤسس سلسلهٔ صفاریان از ده قرنین نزدیک زرنج سیستان وازعیاران‌بود ودرعداد یاران‌صالح بن‌نضر قرارداشت وبایاری‌برادران‌خودعمروعلی و طاهر وکمک صالح بست راگرفت ، سپس صالح او را به جنگ عمار فرستاد و یعقوب عمار را منهزم ساخت و صالح بر سیستان مسلط شد اما بر سر غارت دارالحکومه با یعقوب اختلاف نظر یافت و از یعقوب گریخت. یعقوب پس از این واقعه و برانداختن درهم رقیب دیگر به‌امارت رسید و صالح را اسیر و به‌زندان کرد و عمار نیز در۲۵۱ درجنگی کشته شد. در ۲۵۳ هجری هرات راگرفت و در ۲۵۵ کرمان را مسخرکرد و در ۲۵۶ برکابل دست یافت و در ۲۵۹ نشابور را ازطاهریان گرفت ودر۲۶۰ با علویان و داعی کبیر پنجه درپنجه افکند و در ۲۶۱ نامه‌ای به‌معتمد خلیفه نوشت و خود برای تسخیر فارس حرکت کرد وازفارس راهی بغداد شد. در دیرالعاقول جنگی میان‌او ولشکریان خلیفه درگرفت ویعقوب شکست خورد و به‌خراسان بازگشت. در ۲۶۴ بار دیگر به‌خوزستان رفت ودر جندی‌شاپور بیمار شد و به‌سال ۲۶۵ همانجا درگذشت - ۱۶۳

یَمامَه : شهری ازآنِ بنی‌جعده وقشیر وکعب بن ربیعة بن عامر درفاصلهٔ چهار شبانه‌روز راه ازفلج و به‌مشرق یا جنوب شرقی آن. ناصر خسرو یمامه را حصاری بزرگ وکهنه و در بیرون حصار شهری و بازاری با هرگونه صناع و جامعی نیک با آب روان و خرمای فراوان وکاریزها وصف می‌کند و می‌گوید تا لحسا (احسا) چهل فرسنگ است و حکام آن علوی و زیدی مذهب‌اند. ظاهراً یمامه درموضع یا مجاورشهر ریاض حالیه بوده است . فتح یمامه و قتل مسیلمهٔ کذاب در ۱۲ هجری به روزگار ابوبکر واقع شد خالد بن ولید به‌جنگ آن را تصرف وسپس صلح کرد. یاقوت گوید میان یمامه و بحرین ده روز راه است و در عداد نجد شمرده می‌شود . آن را «جو» و «عروض» می‌خواندند در قدیم،پس به‌نام یمامه بنت سهم‌بن‌طسم نامیده شد. وگفته‌اند منازل‌طسم‌وجدیس یمامه‌است وآنچه در پیرامون اوست تا بحرین «جو» خوانده می‌شد - ۱۴۵ تا ۱۴۷ ، ۱۵۲

یَمانی (رخام) : مرمر یمنی - ۱۳۳

یَمانی (رکن) : رکن جنوب غربی خانهٔ کعبه - ۱۲۹ ، ۱۳۲

یَمَن : کشور کوچک مستقلی است در جنوب غربی شبه جزیرهٔ عربستان ، کنار دریای سرخ از مشرق به کویر الربع الخالی و از مغرب به دریای سرخ و از شمال به حجاز و از جنوب به اقیانوس هند و عدن محدود است. قدیمترین مراکز تمدن یمن در قسمت شرقی بوده است که حالا جوف نامیده می‌شود. خوش آب و هواترین و پرجمعیت‌ترین قسمت عربستان یمن است و پایتخت آن صنعاست. یمن در دورهٔ ساسانیان تا ظهور اسلام در تصرف ایران بود و ایرانیان مقیم آنجا که با بومیان درآمیخته بودند « ابناء » خوانده می‌شدند. حکومت یمن سابقاً در دست حاکمی بود که عنوان «امام» داشت. عدن نیز سابقاً جزء یمن بوده است. یمن از سال ۱۹۶۲ میلادی (۱۳٤۱ هجری شمسی) به جمهوری تبدیل و دو کشور شده است - ۷۲ ، ۸٤ ، ۱۱٤ ، ۱۱۵ ، ۱۱۸ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ تا ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱٤۵

یَمینی (تاریخ) : تاریخی است دربارهٔ یمین الدوله محمود و سبکتگین پدر وی و ابتدای دولت غزنویان و پایان کار سامانیان تا سال ٤۱۲ هجری. این کتاب را ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی از مترسلان و دبیران بزرگ قرن چهارم (متوفی در ٤۲۷ هجری) به عربی نوشته است و سپس آن را ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرپادقانی که در خدمت الغ باربیک جمال الدین آی آبه در عراق می‌زیست ، به اشارت دستور ابوالقاسم علی بن حسن وزیر آی آبه به فارسی برگرداند و به نام او پرداخت و در ۶۰۳ هجری تمام کرد. این ترجمه به نام ترجمهٔ تاریخ یمینی شهرت گرفته است - ۱۳۷ ح

یُوسُف : ابن یعقوب پیغمبر. مادر او راحیل است. در خرد سالی چون سخت مورد علاقهٔ پدر بود محسود برادران واقع گشت. او را به صحرا بردند و در چاهی افکندند. مردم کاروانی که از آنجا می گذشت او را بر کشیدند و در مصر بفروختند. یوسف مورد مهر زوجهٔ عزیز مصر (زلیخا) واقع گردید و چون به خواهش او تن درنداد به زندان افتاد و سختیها دید و سپس آزاد شد و به عزیزی مصر رسید و در قحط سالی مصر و کنعان مردم را یاری داد خاصه برادران را. کالبد او را پس از مرگ از مصر به کنعان بردند. ناصر خسرو گوید گور وی نزدیک مشهد خلیل واقع است - ۲۸ ، ۶۰

یُوشَع بن نون : هادی شهیر و ممتاز عبرانیان و خلیفهٔ موسی بود. نام وی در آغاز هوشع (او نجات می‌دهد) بود سپس به یهوشوع (یهود نجات می‌دهد) مسمی شد. در زمان خروج اسرائیلیان از مصر ٤٤ ساله بود. با موسی در طور سینا همراه و در جنگ بنی عمالیق

در رفیدیم سردار سپاه بود و در پرستش گوسالهٔ زرین خودرا نیالود ودر خدمتگزاری امانت بکار داشت و چون خلیفه شد قوم را بدین سوی اردن رهبری کرد و در مدت شش سال کنعان و غزه را تا صیدون و کوه لبنان به‌تصرف آورد و باالعازار آن را میان دوازده سبط اسرائیل تقسیم کرد. یوشع در ۱۴۲۶ ق. م درگذشته‌است - ۲۹

یونس: پسر متی ملقب به ذوالنون یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل است. نبوت او احتمالا مقارن سلطنت یربعام دوم و یا پیش‌از سلطنت او (در ۸۲۵ ق. م.) بوده است. گویند هنگامی که از یافا به کشتی نشست و قصد ترشیش (مکانی درساحل شرقی افریقا یا بندری در جنوب اسپانیا) داشت براثر طوفان عظیم به‌دریا افتاد و ماهیی اورا بلعید وپس‌از سه روز دوساحل دریا، که‌احتمالا نزدیک صیدون (بندرفنیقیه ، میان کوههای‌لبنان ودریای روم) باشد افکند - ۳۱

مآخذ تحریر این فهرست

معجم‌البلدان (یاقوت‌حموی).

لغت‌نامهٔ دهخدا

طبقات سلاطین اسلام (لین‌پول).

فرهنگ جغرافیایی ایران.

دائرةالمعارف فارسی (فرانکلین).

جغرافیای سیاسی (کیهان).

معجم‌الالقاب والاسرات (زانبور).

نزهةالقلوب (حمدالله مستوفی).

آثار شهرهای باستانی سواحل خلیج فارس (دکتر اقتداری).

احیاءالملوك (ملك شاه حسین سیستانی)

قاموس‌الاعلام ترکی.

حدودالعالم.

تجارب‌السلف (هندوشاه).

تاریخ عمومی ایران (عباس اقبال‌آشتیانی).

از پرویز تاچنگیز (تقی‌زاده) (چاپ‌دوم).

قاموس کتاب مقدس.

فرهنگ فارسی (دکتر معین).

ترجمهٔ سرزمینهای خلافت شرقی (لسترنج).

سفرنامهٔ هوتوم شیندلر.

سرزمین قزوین (دکتر ورجاوند).

سفرنامهٔ ابن بطوطه.

وزارت در عهد سلجوقیان بزرگ. (اقبال)

مقالات عباس اقبال آشتیانی.

قاموس جغرافیایی افغانستان.

الاعلام (زرکلی).

تقویم‌البلدان (ابوالفداء).

فهرست لغات و ترکیبات

آ

آستانه : درگاه . عَتَبه . قسمت پیشین اطاق متصل به‌در ـ ۱۳۶ ؛ درجه و پله که در دامن کوه یا بلندی ترتیب داده شده باشد ـ ۱۱۹ تا ۱۲۱

آسیا گَرد : اصطلاحاً آن مقدار آب که تواند آسیائی را بگرداند و سبب گردش آسیا شود ـ ۱۴، ۱۴۷

آسیب : گزند . آزار . زیان . رنج ـ ۹، ۳۰، ۴۵

آشکوب : ← اشکوب .

آشنائی افتادن : آشنا شدن . نخست بار دو تن یکدیگر را دیدار کردن و مأنوس شدن ـ ۱۱۲، ۱۵۵

آفاق : جِ اُفق ، جهان . عالم ـ ۸۷، ۱۰۹

آفریده : مخلوق . کَس ـ ۲۳، ۷۵، ۷۷، ۸۰

آلات : جِ آلت ، ابزار . اسباب . وسیله ـ ۶۶، ۸۲ ؛ ـ جنگ افزار . سلاح ـ ۷۴

آلت : وسیله . ابزار . اسباب ـ ۶۱، ۷۶، ۹۲، ۱۴۷، ۱۴۸

آمیختن : ممزوج کردن . درهم کردن ـ ۲۹

آنِ : متعلق به ـ ۱۳۵، ۱۶۹، ۱۷۳

آهسته : با طمأنینه . آرام . مقابل شتابزده ـ ۱۶۶

آیَت : نشانه . آیه . هر عبارتِ قرآن که بدان وقف کنند ـ ۱۳۰

الف

اَئمّه : جِ امام ، پیشوایان ـ ۱۰۸

اَبلق : دورنگ . چپار . خَلَنگ . پیسه . سفید که با رنگی دیگر آمیخته باشد ـ ۹۵

اَبناء : جِ ابن ، پسران ـ ۸۴، ۱۵۵

اَثر : نشان ـ ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۴۶ ؛ ـ براثر : برپی . به‌دنبال ـ ۷۵، ۱۷۴

اثرکردن : سبب تغییر و دگرگونی در چیزی شدن ـ ۴۷

اَثناء : جِ ثنی ، نورد . لا . طی . میانه ؛ ـ در اثناء : درخلال . درمیانه ـ ۴

آرزاق : ج رزق ، روزی . خواربار - ۲۱ ، ۸٤

آرزیز : فلزی سفید بادرجهٔ ذوبان ۲۳۱/۸ در حرارت عادی زنگ نمی‌زند . قلع . قلعی . رُصاص سفید - ۳۸ ، ۳۹ ، ٤۳ تا ٤٥ ، ٤۹ ، ٥۲

آرش : واحد اندازه‌گیری طول . باز . ذراع . فاصلهٔ از آرنج تا سر انگشتان یا از سر انگشت میانین تا مرفق - ۱۳ ، ۱٦ ، ۱۷ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲٥ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ٤۳ ، ٤۷تا٥۱ ، ٥۳ ، ٥٤ ، ٥۸ ، ٦۹ ، ۷۰ ، ۷٦ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۸ ، ۱۱۲ ، ۱۲٥ ، ۱۲٦ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳٤ ، ۱٥۷ ؛ - فاصلهٔ دو سر انگشتان میانین از یکدیگر چون دو دست را به‌دوسوی بدن بگشایند : ← شاه ارش . ← گز شایگان .

آرکان : ج رُکن ، پایه - ۱۳۳ ؛ - ارکان دولت : بزرگان و اعیان و نامداران وکارگزاران مملکت - ۷۸ ، ۸٦

آرمنی (زبان) : زبان مردم ارمنستان که اززبانهای هندواروپائی‌است وکلماتی از پهلوی و پارتی دارد - ۱۰

اِزار : لُنگ . قطیفه . فوطه . جامه که نیمهٔ تن بدان پوشانند - ۱۲۰

اِزاره : هزاره . پیش‌آمدگی سراسریِ در پایین دیوار به بلندی یک گز از زمین - ٤٤

ازپسِ . . . : ← پس .

از حسابِ . . . : ← حساب .

از دستِ . . . : ← دست .

اساس نهادن : پی‌گذاردن . بنیاد نهادن . پی‌ریزی کردن - ٤۸

استخوانِ خرما : استهٔ خرما . قسمت سخت درون میوهٔ خرما - ۱٦۰

آستر : قاطر . چارپای بارکش و سواری‌که ازآمیزش خر بااسب متولد شود - ٦۰ ، ۸۲ ، ۸٥ ، ۸۷

استرخانه : اصطبل و پایگاه قاطر - ۸۷

استقبال : مقابلهٔ دوکوکب خاصه آفتاب و ماه.استقبال شمس، رویت نیمکرهٔ روشن ماه‌است‌هنگام‌بدر یعنی شب‌چهاردهم ماه-۱٥۹

استمالت : دلجویی . نوازش - ۱۰۰

اُستوار : محکم . سخت . پابرجا ـ ۳۱، ۶۵

اُستوار داشتن : باور داشتن . درست پنداشتن ـ ۹۶

اِستیدن : ← ستیدن .

اِسطبل : اصطبل . طویله . پایگاه ستوران . جایگاه چهارپایان ـ ۲۵

اُسطوانه : ستون . حجمی که دو سر و دومقطع آن دو دایره باشد ـ ۱۷؛ دراصطلاح مصنف کتاب ستون یک پارچهٔ از سنگ تراشیده [1] ـ ۲۲ ، ۲۵ ، ۲۹ ، ۴۳ ، ۵۰

اِسلام (شهر) : اسلامی . مسلمان نشین ـ ۱۱۴

اشتیاق : آرزومندی . شوق ـ ۱۷۳

اَشجار : جِ شَجَر ، درختان ـ ۱۱ ، ۱۴، ۲۰، ۲۳، ۳۱، ۶۱، ۷۹، ۱۱۱، ۱۵۳

اَشغال : جِ شُغل ، کارها ـ ۷۰

اَشکوب : آشکوب . هرطبقه و مرتبه از خانه ـ ۷۹، ۸۰، ۹۷

اَشیاء : جِ شیءْ ، چیزها ـ ۹۹

اِصبَع : انگشت ـ ۶۹

اَصحاب : جِ صاحب ، یاران ـ ۱

اِصطبل : اسطبل . طویله ـ ۸۲

اَصناف : جِ صنف ، گونه‌ها . نوعها ـ ۸۴

اَعراب : جِ اَعرابی ، تازیان . صحرانشینانِ عربستان ـ ۱۰۶، ۱۴۱، ۱۴۲

اَعرابی : عرب صحرانشین . تازی ـ ۱۴۰، ۱۵۶

اِعلام نمودن : آگاه ساختن . به‌اطلاع رساندن ـ ۱۶۴

اَعمال : جِ عمل ، کارها ـ ۱، ۲ ؛ ـ توابع . مضافات ـ ۱۵۳، ۱۶۰

اَغلب : غالباً . بیشتر ـ ۱۵۴، ۱۷۰

---

(۱) از حاشیهٔ ب.

اَفاضل : جِ افضل ، برتران . دانشمندان ـ ۱۸

اُفتادن : افتاده بودن . واقع بودن . قرار داشتن ـ ۱۱۹ ، ۱۳۷ ؛ ـ مسلّط وسوارشدن ۱٤٤ ؛ ـ رسیدن : ۱٤۸ ؛ ـ تعلق گرفتن . اطلاق شدن ـ ۱۷۱

اَفراز : بالا . فوق . روی . فراز ـ ۱۳۰

اَفسار : ← سرافسار .

اَفعال : جِ فعل ، کرده‌ها . کردارها ـ ۲

اَفواه : جِ فوه ، دهانها ـ ۳٦

اَفیون : تریاك ـ ۱۰۹

اَقران : جِ قرن ، همال . همدوش . همگن ـ ۱

اَقصر : کوتاهتر ـ ۱۹۳

اِکرام : بزرگداشت . احترام . احسان ـ ۱٥٦

اگر : یا ـ ۱۷۱

اِلّا : جز . جزآنکه . مگر ـ ۱٥ ، ۲٥ ، ٤۰ ، ٥۳ ، ٥٤ ، ٦۰ ، ٦۸ ، ۷۲ ، ۷۷ ، ۸٤ ، ۹۳ ، ۹۹ ، ۱۱٥ ، ۱۱۷ ، ۱۲۲ ، ۱۳۱ ، ۱٤۲ تا ۱٤٤ ، ۱٤٦ ، ۱٤۹ ، ۱٥۳ ، ۱٥۸ ، ۱٦۱

اَلفاظ : جِ لفظ ، کلمه و صوتی که از دهان برآید و دلالت بر معنایی کند . سخن . گفته ـ ۱۹

اُلفت : خوگیری ؛ـ الفت گرفتن ، انس پیدا کردن . خوگرفتن . مأنوس شدن ـ ۸۲

اَلواح : جِ لوح ، صفحهٔ چوبی یا فلزی یا سنگیِ مستطیل شکل ؛ـ صفحات نازك مستطیل شکل از سنگ تراشیده ـ ۳۳

القصّه : خلاصه . الغرض ـ ۱٤٦

اَلوان : جِ لُون ، رنگها ـ ۳۳ ، ۱۳۱

اِمام : پیشوا ـ ۱٦٤

اَمرود : گلابی ـ ۹۳

اَملَس : نرم . نَسو . مقابل زبر و خشن ـ ۱۴۳

اَمن : ایمنی . آسایش . راحت ـ ۹۶

اَمواج : جِ موج ، خیزابه‌ها ـ ۲۵

اَنبوه : پرجمعیّت ـ ۶۴، ۱۱۰، ۱۶۹ ؛ ـ کثیر . بسیار ـ ۱۵۴

اَنبیاء : جِ نَبی ، پیامبران ـ ۲۶، ۶۳

اَنجُم : جِ نَجم ، ستارگان . اختران . کوکبها ـ ۱۷۱

اَند : عدد مبهم میان سه تا نُه . بِضع ـ ۱۴، ۹۱

اَنداختن : فرش کردن . گستردن ـ ۴۴

اَنتظام دادن : به‌شکل منظم درآوردن . به‌نظام واصول مرتب ساختن ـ ۳۹

اَندك بالا : کوتاه قامت . کم ارتفاع . با بلندی کم ـ ۱۱۹

اَندودن : مطـلّا و ملمّع کردن . پوشانیدن روی چیزی را از چیزی، چنانکه سطحِ بام را از کاهگل و جدار ظرف مس را از آب نقره یا زر وصفحهٔ آهن را از قلع ـ ۴۵

اَندوه : غم . غصه ـ ۲

اندیشه : بیم . اضطراب ؛ـ بی‌اندیشه : بی‌نگرانی. بی‌بیم . بی‌اضطراب ـ ۷۵

اِنصاف : راستی ـ ۱۰۹

اِنعام : دهش . عطا . احسان . بخشش ـ ۱۵۶

اَنواع : جِ نوع ، گونه‌ها . اقسام ـ ۳۳، ۴۱

اَنهار : جِ نهر ، جویها ـ ۶۹

اَوایل : اوائل ، جِ اوّل ، آغاز . ابتدا ـ ۳۵

اَوراق : جِ ورق ، برگها . برگه‌ها . صفحه‌های کاغذ ـ ۸۷

اُورمَزد ـ نام روز نخست از هر ماه شمسی پارسیان ـ ۶۸

اَوقات : جِ وقت، روزگارها . زمانها . هنگامها ـ ۸۷؛ـ به‌اوقات، درمواقع مختلف. گاهگاه ـ ۶۷

اَوقاف : جِ وَقف ، وقف حبسِ عین و تسبیلِ ثَمَره است . املاکی که اصل آن ممنوع از خرید و فروش و تصرف شود و درآمد آن بر طبق نیّت واقف به‌مصرف برسد دراین‌حال اگرآن درآمد به‌مصرف همگان برسد وقف عام است واگر به مصرف گروهی خاص برسد وقف خاص ـ ٦٠

اَهل : شایسته . اصیل ـ ٨، ١٥٥، ١٥٦ ؛ ـ اهل‌بیت : فرزندان و خاندان ـ ١٣٦ ؛ ـ اهل علم و فضل : دانشمندان ـ ٤ ؛ ـ اهلِ جائی : مردم و سکنهٔ آنجا ـ ١٤٥، ١٤٨، ١٥٢

اَهلیّت : شایستگی . استعداد ـ ١٥٦

اَیّام : جِ یوم،روز . روزگار ـ ٧٨، ٩٦، ١٣٩، ١٥٠ ؛ ـ ایام مسترقه: ← مسترقه.

ایستادن : توقف کردن ـ ٦١ ؛ ـ به‌راه ایستادن . درحرکت آمدن ـ ١٧٣

ایستاده : قائم . موظّف . مأمور ـ ٤٣

ایمِن : آسوده . سالم . در امن . در سلامت ـ ٦٢، ٩٦، ١٠٠، ١٦٤، ١٦٨، ١٦٩ ؛ ـ ناایمن : که در امن و امنیت نیست و با مخاطره است ـ ١٦٣

ایمِنی : سلامت . مصونیت . امنیت ـ ٧، ١٦٩ ؛ ـ ناایمنی : عدم سلامت . ناامنی . مخاطره ـ ١٧٢

این‌وقت : فوراً . درحال . فی‌الحال . فی‌الفور ـ ١٠٠

ب

باب : در ـ دروازه ← باب . . . (در فهرست نامهای کسان وجایها. . .) .

باج : زری که‌راهداران ازسوداگران ستاندندی ومالی که پادشاهان‌ازرعایا وزیردستان گرفتندی . حقوق‌گمرکی ـ ٦، ١١٨

باجگاه : باجخانه .گمرکخانه . محل ستاندن باج ـ ١٧، ٢١، ١١٣، ١٦٣

بادرنگ : بالنگ . ترنج ـ ٩٣، ١٢٣

بادیدآمدن : به‌دیدآمدن. پدیدارشدن. نموده‌شدن . به‌چشم‌آمدن. درمرئی‌قرارگرفتن ـ ١٥٨

بادیه : بیابان . صحرا ـ ۱۱۲، ۱٤۲، ۱٤۵، ۱٤۷

باردادن : رخصت واجازه‌دادن . اذنِ درآمدن به‌حضور پادشاهی یابزرگی‌دادن ـ ۹۷

بار از چیزی بر دل کسی بودن : رنجور ونگران و غمگین بودن به مناسبت آن ـ ۹٦

باردان : ظرف ـ ۹۵

بارگاه : خیمهٔ پادشاهی ـ ۸۲؛ـ دربار وکاخ پادشاهان ـ ۹۷ ؛ ـ بارجا . بارانداز . بندر ـ ۱۵۲

بارو : باره . دیوار قلعه . سور . حصار ـ ۵، ۱۳، ۱۷، ۲۰، ۳۲، ۳٦، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۱۱۰، ۱٤۷، ۱٦٦، ۱٦۷، ۱۷۰

بارَه : بارو ـ ۱۱، ۱٦، ۱۷، ۲۳ تا ۲۵، ۱۱۷

بارَه : نوبت . دفعه . کرّت ؛ ـ بیکباره ، تماماً . کلاً ـ ٤۵ ؛ ـ دیگرباره : نوبت‌دیگر ـ ۳۲، ٤۳

باری (باریْ) : آفریننده . خالق . خدای تعالی ـ ۱، ۲٦

باریک : نازك . مقابل ضخیم وکلفت ـ ۷۳، ۱۱۰

بازایستادن : متوقف شدن . از حرکت بازماندن ـ ۱٦۵

بازبریدن : جداکردن ـ ٤۰

بازداشتن : منع کردن . جلوگیر شدن ـ ۱٤۷، ۱۵۰

بازسپردن : بازگرداندن . ردکردن ـ ۹٤

بازکردن : جداکردن . از هم گشودن . متفرق کردن اجزاء چیزی مجموع را ـ ۷٦ ؛ پوست کندن ـ ۸۸ ؛ ـ بازکردن شوخ : دورکردن چرك و وسخ از تن ـ ۱۱۵ ؛ ـ بازکردن موی : تراشیدن موی ـ ۱۵٤

بازگرداندن : مراجعت دادن ـ ۱۷۲

بازگرفتن کسی را نزدیک خود : اورا نزد خود جا و مسکن دادن . میزبان اوشدن ـ ۱۵٦

با سر چیزی رفتن : به‌آن چیز پرداختن ـ ۸٤

بتقریب : ← تقریب .

بتکلّف : ← تکلف .

بجماعت : ← جماعت .

بجهد : ← جهد .

بَحث : گفتگو . مباحثه ـ ۸،٤؛ـ بحث افتادن کسی را باکسی : در مسائل گوناگون گفت و شنود کردن آن دو ـ ١٦٤

بَحری : منسوب به بحر . دریائی ـ ۳۲

بَخشاییدن : بخشودن . رحم کردن ـ ۱۰۵

بداشتن : ← داشتن .

بَدْرَقه : مشایعت کننده . نگهبان . راهبر ـ ١٤٢

بَدَست : وَجَب . شبر ـ ۱۳۰

بدست داشتن : ← دست .

بَدَل کردن : دگرگون کردن . چیزی را جانشینِ چیز دیگر کردن ـ ۲

بدوستی : ← دوستی .

بَدَویّ : منسوب به بادیه . بیابانی؛ـ عرب بدوی : عرب صحراگرد چادرنشین، مقابل عرب ساکن ناحیهٔ ساحلی یامقیم درمحلی که فـلّاحین نامیده شوند ـ ۱۵۲،۱۵

بَرّ : خشکی . دشت . بیابان . مقابل بحر ـ ۱۵۱

برآمدن : بالغ شدن . رسیدن ـ ۱۲۲،٦۹

برآوردن : برون آوردن . خارج ساختن ـ ۷٦، ۱۵۱ ؛ ـ بالابردن بنا . ساختن ـ۲۲، ۱۱۹،۱۰۲،۵۹،۳۹،۳۷،۲۳

بَرات : نوشته‌ای که به‌موجب آن دولت یاکسی برکسی پرداخت وجهی راحواله دهد ـ ٨٤

برأی‌العین : ← رأی‌العین .

برپا کردن : قائم و استوار کردن ـ ۲۲

برجوشیده (زمین) : زمین شوره‌زار متخلخل باطلاق ـ ١٦٨

برچک : (تیغهٔ شمشیر و مقابل دسته)[1] ـ ۱۲۵

بر چیزی یا دستوری رفتن : برطبق آن رفتار کردن ـ ۱٦٦

برداشتن : افراشتن . در بالا قرار دادن ـ ٤٠ ؛ ـ از جا بلند کردن ـ ۳٦ ؛ ـ برداشته بودن : قائم و استوار و برپا کرده بودن ـ ١٤

بُردن (در زمین) : قرار دادن در نشیب و فروسو ـ ٤٨ ؛ ـ بردن شاخ و برگ در میان چیزی : نقش و ترسیم کردن در خلال آن ـ ١٤٥

بَرده : زرخرید ـ ٦٨

بررفتن : بالارفتن . صعود کردن ـ ۲۰، ٥٤، ٥٥، ٦١، ١٣٠، ١٥٨

برسرِجمع : ← جمع .

برسرِ کسی : ← سر .

بُرش : بریدگی ـ ٥١

برشدن : بالارفتن ـ ٥٤ ؛ ـ برشده : برافراشته . بالا رفته ـ ۱۱

برکشیدن : ← کشیدن .

برشمردن : ← شمردن .

بَرَکات : جِ برکت . خجستگی . یُمن . نیکبختی ـ ۲٦، ١٥٦

برکارگرفتن : ← کار.

برکسی بودن : برعهدهٔ او و درگردنِ او بودن . ← عهده .

برکسی خواندن : ← خواندن .

برکسی داشتن : ← داشتن .

برکشیده : برافراشته . ساخته . بناکرده ـ ۱۱

برکنار از . . . : ← کنار .

بَرگ : آلت . دستگاه . اسباب ـ ٧٦

۱ـ مصحح چاپ برلین این‌معنی را به مناسبت «برچه»، به‌معنی لبه، آورده‌است اما استوار نمی‌نماید.

برگرفتن : برداشتن . اخذکردن ـ ۳۱ ؛ ـ حمل کردن . برداشتن . ازجایی به‌جایی نقل کردن ـ ٤٨ ، ١٣٦ ، ١٥٠ ، ١٥٧ ؛ ـ جداکردن . منشعب کردن ـ ٦٩ ، ١٥٣ ؛ ـ ابتداکردن ـ ٨٠ ؛ ـ دورکردن . برداشتن ـ ١٣١ ؛ ـ تکلیف و تعهد ازگردن کسی برداشتن ـ ١٤٧ ← گرفتن .

بِرنج : آلیاژی از مس و قلع و روی وگاهی سرب با رنگ زرد و از آن ابزارهای مختلف سازند ـ ٩٤

برنجی : از برنج ـ ٤٤

برنجین : از برنج ـ ٧٩

برنشاندن : ← نشاندن .

بَرنشستن : سوار شدن . بر اسب نشستن ـ ٨١ تا ٨٤ ، ٩٥ ، ٩٩، ١٤٦ ، ١٥٠، ١٥٥

برنهادن ← نهادن .

بُریدن : طی کردن . پیمودن ـ ١٤٥ ، ١٤٧ ، ١٥١ ؛ـ قطع کردن . جدا کردن ازچیزی قسمتی را ـ ٣٦ ، ٥٤ ، ٨٢ ، ١٢٨ ؛ ـ نقب زدن ـ ٤٦ ؛ ـ حفر کردن ـ ٤٥ ، ٦٩ ، ١٦٤ ؛ـ باز بریدن : جداکردن ـ ٤٠ ؛ـ بریده شدن : منقطع گشتن . گسستن ـ ١٦١

بزر : ← زر .

بزنی کردن : ← زن کردن .

بزیان آمدن یا شدن : ← زیان .

بَساتین : ج ِ بستان ، باغها ـ ١١ ، ١٤ ، ٢٠ ، ٥٧ ، ٧٩ ، ٨١ ، ١١٠ ، ١٦٩

بُستان : باغ ـ ٣٠ ، ٣٧ ، ١٦١ ، ١٦٤

بُسَّد : مرجان ـ ٦٨

بسر خود : ← سر .

بَسنده : کافی ـ ٧١

بسوی : ← سوی ِ .

بِشارت : خبر خوش . مژده ـ ۲۳، ۴۲، ۶۹
بشتاب : ← شتاب .
بِشرح : ← شرح .
بَشَری : منسوب به‌بشر . انسانی ـ ۴۷
بَصیرت : بینایی . بینش ـ ۱۵۲
بضرورت : ← ضرورت .
بطاعت : ← طاعت .
بُعد : دوری . مسافت . فاصلهٔ بسیار . مساحت بسیار ـ ۱۱۴
بعینه : ← عینه .
بغایت : ← غایت .
بفال داشتن : ← فال .
بفوّاره : ← فواره .
بِقاع : ج بُقعَه ، مزار ائمه و مدفن بزرگان دین . صومعه ـ ۳۵
بقیاس : ← قیاس .
بکارآمدن : ← کار .
بَل : بلکه ـ ۲۰، ۲۱، ۴۹
بِلاد : ج بَلَد ، شهرها . نواحی ـ ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۳۳، ۸۵، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۵۰؛
بلادکفر : سرزمین کفار ـ ۱۹
بَلَد : شهر . ناحیه ـ ۹۲
بَلَسان : درختکی است از تیرهٔ سُدابیان دارای گلهای سفید و اعضای آن محتوی مادهٔ صمغی است که در صورت خراش برداشتن از آنجا خارج می‌شود ـ ۸۷، ۹۹
بَلیله : گیاهی است از تیره‌ای نزدیک به‌تیرهٔ فرفیون و جزء دولپه‌ای‌های جداگلبرگ مخصوص نواحی حاره و بومی هند است و میوه‌های آن به بزرگی بادام ولی

دارای تقسیمات عرضی‌است چون باقلاوگوشت روی میوه که روی پوست دانه را پوشانده تلخ و قابض‌است ومیوهٔ این گیاه درتداوی به‌کاررود ـ ۹۳

بُن : پایین . زیر ـ ۵۰ ؛ ـ انتها . ته . تک ـ ۱۷۰

بنات نعش (بنات‌النعش) : هفتورنگ . هفت برادران . دوصورت فلکی ؛ بنات‌نعش کبری ، دُب اکبر و بنات نعش صغری ، دُبّ اصغر است ـ ۱۴۶

بَند خلیج : فم‌النهر . بند دهانهٔ جوی ـ ۸۶

بنوبت (به + نوبت) : ← نوبت .

بُنَه : بار و اسباب و زاد و حیوانات بارکش ـ ۱۷۲ ← ثقل و بنه .

بُنیاد : پی . بنلاد . اساس ـ ۷، ۱۳، ۵۰ ؛ ـ بنیادافکندن : پایه‌گذاردن . ساختن ـ ۷۷

بوریا : حصیر ـ ۱۰۰

بُوصی : کشتی ـ ۱۶۱

بُوقَلَمون : دیبای رومی‌که رنگ آن متغیر نماید . جامه‌ای رنگین‌که به هر وقتی از روز به‌رنگی جلوه کند ـ ۶۵، ۶۶، ۸۲، ۹۳، ۹۸

بِه : بهتر . نیکوتر ـ ۱۵، ۸۸

بَها : ارزش . قیمت ـ ۹۶، ۱۵۴تا۱۵۶ ؛ ـ بهایِ تمام : قیمت واقعی . ارزش‌تمام ـ ۶۶

بهوس (به + هوس) : ← هوس .

بهوش (به + هوش) : ← هوش .

بَهیمه : چارپای چون‌گاو وگوسفند و شتر و درازگوش ـ ۹۵

بَیّاع : بهاکننده . سوداگر . دلّال خرید و فروخت ـ ۱۶۶

بی‌اندیشه : ← اندیشه .

بی‌باك (بی + باك) : متهوّر . بی‌پروا ـ ۱۱۷

بیراهی (بی + راه + ی) : خلاف قاعده . بی نظمی . گمراهی ـ ۷

بیرون آوردن بازی : نمایش دادن ـ ۸۶

بیرون از : جز از . سوایِ . به‌استثنایِ . جز ـ ۸۱، ۹۵، ۱۵۴

پالیز : جالیز . فالیز . خربزه و خیار و هندوانه‌زار ـ ۱۲۲

پایتابه : پاتاوه . پای‌پیچ . مچ‌پیچ ـ ۸٦

پای‌گرفتن : دوام یافتن . باقی ماندن ـ ۷۲

پایه : ستون . جرز . مجرّدی ـ ٤۱

پایه : درجه . پلکان . پله ـ ۲۵

پاییدن : ماندن . اقامت کردن ـ ۱۷

پُرخطر : در معرض خطر و مخاطره ـ ٦۱

پرداختن : گرفتن ؛ ـ درخشان و صیقلی کردن ـ ۱۳۳ ؛ ← سخت پرداختن .

پرده‌دار : حاجب . صاحب الستر . خرّم‌باش ـ ۹۷

پس : دنبال ؛ ـ از پسِ : به دنبالِ . درپیِ . متعاقبِ ـ ۸۵، ۸۷

پُشته : بلندی . تل . تپه ـ ۳۱، ۸۸، ۱۳۸، ۱٤٦

پشکل : سرگین گوسفند و شتر وآهو و بز ـ ۱۱۳

پَلاس : پشمینهٔ ستبر برای فرش کردن زمین یا تهیه جوال و خورجین . پارچهٔ پشمی یا پنبه‌ای خشن و درشت ؛ـ پلاس پاره : قطعه وتکهٔ پلاس ـ ۱۵٤، ۱۵۸

پَلید : آلوده ـ ۲۹

پَلیدی : سرگین آدمی . نجاست ـ ۲۹

پنداشتی :گفتی ـ ۹٤

پوشش : جای سقف‌دار . مسقف ـ ٤٤، ٤۵، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۵ ؛ ـ سقف ـ ٤۳، ٤٦ ؛ ـ بپوشش : مسقف . سقف‌دار ـ ۱۲۵ ؛ ـ بپوشش درآوردن : سقف زدن . مسقف ساختن ـ ٤۸

پوشیدن : پوشاندن . به‌تن کسی کردن ـ ۱۳٦؛ ـ به‌تن کردن ـ ۱۵۷، ۱۵۸

پوشیده : مستور ـ ۱۳۱ تا ۱۳۳ ؛ ـ پوشیده بودن : ملبس و مستور بودن ـ ۱۵٤

پول : قطعه‌فلز قیمتی مسکوك . اصل کلمه یونانی است (obolos) وآن یك ششم درهم (drachme) بوده واز سیم ومس ضرب می‌شده است . (درمتن سفرنامه نیز

ظاهراً مراد همین مسکوک است نه معنی عام امروزی کلمه یعنی مطلق مسکوکِ وسیلهٔ مبادله) ـ ۱۰

پهلو : کنار ـ ۷۱، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۵۷ ؛ ـ ضلع ـ ۹۱

پی : گام . مقدار درازی یک کف پا ـ ۵۱ ؛ ـ دنبال ـ ۷۰ ؛ ـ بر پی چیزی رفتن : به‌دنبال و در عقب آن رفتن ـ ۷۰؛ ـ در پی کسی افتادن : تعاقب او کردن . پی او گرفتن ـ ۱۵۵

پیراستن : زینت دادن به‌کاستن . کم کردن از چیزی برای زیبا ساختن آن . تراش‌دادن به‌قصد زیباسازی ـ ۱۲۵

پیشگاه : صدر اطاق . شاه‌نشین ـ ۱۰۳

پیشوا : امام . مقتدی . زعیم . راهنمای دین ـ ۱۱۴

پیشین (نماز) : ← نماز .

پیشینیان : مردمان پیشین . قدما . گذشتگان . سابقان ـ ۳۶

پیلپایه : جرز و مجردی وستون بزرگ که سقف بر آن قرارگیرد و به‌شکل چون پای‌پیل باشد و ته ستون دارد ـ ۴۰

پیله بستن : پیدا آمدن قبهٔ خشخاش بر بوتهٔ آن ـ ۱۰۹

پیله‌وَر : دوره‌گرد . خرده فروش . آنکه جنس خرازی فروشد ـ ۹۵

پیمودن : طی کردن به‌قصد اندازه‌گیری و مساحت ـ ۸

ت

تازه‌کردن : تعمیر کردن ـ ۷۰

تازیانه : شلّاق ـ ۸۵

تا سر (تا+سر): ← سر .

تباه‌شدن : فاسد و ضایع شدن ـ ۱۴۴، ۱۶۷

تَبرّا : بیزاری. دوری ـ ۴۲

تَبَرُّك : خجستگی . میمنت . مبارکی ـ ۱۲۸، ۱۳۸

تَجَمُّل : جاه و جلال و خدم و حشم و مال و منال ـ ۹۷

تَحاشی : تن‌زدن . پرهیزکردن . دوری و امتناع‌کردن ـ ۹
تَحتَ‌الارض : زیرزمین ـ ۱۲
تُحَف : ج تحفه ـ ۱۰۸
تُحفَه : ارمغان . ره‌آورد . سوغات ـ ۱۰۸
تَحویل : جابه‌جاکردن ؛ ـ نقل و تحویل‌کردن : از جائی به‌جائی منتقل شدن . رفتن ـ ۱۴۳،۴۷
تحیّر : حیرگی و سرگردانی؛ـ تحیر خوردن ـ سرگردانی یافتن[۱]ـ ۱۷۲
تخته : لوح . صفحهٔ نازك مستطیل شکل از سنگ یاچوب یا چیز دیگر ـ ۹۰، ۱۳۱، ۱۳۴،۱۳۳
تَخمیناً : از روی قیاس . از روی حدس . برآوردی ـ ۲۲
تَر : تازه ـ ۹۳،۹۳ ح
تُربَت : خاك ؛ ـ توسعاً . مزار . گور . قبر ـ ٤
تَربیعات: ج تربیع ، چهاربخش کردن. اصطلاحاً مرادتربیع اول وتربیع دوم است که رؤیت نیمی‌ازنیمکرهٔ روشن‌ماه باشد درشب‌هفتم و شب بیست‌و یکم هرماه ـ ۱۵۹
تَرَدُّدکردن : آمد و شدکردن ـ ۱۵۵
تَرسا : مسیحی . نصرانی ـ ۹٦،۱۱۱
تَرسایی : مسیحیّت ـ ٦۸
تَرك‌کردن : رهاکردن ـ ۳
ترکیب‌کردن : کنار هم چیدن . پهلوی هم جادادن ـ ۳۳،۱۲۸، ۱۲۹
تَشریف : خلعت ـ ۱۰۸
تَشویش : پریشانی و آشفتگی و شوریدگی ـ ۱۷۲
تَصرّف ناکرده : دست‌نزده . به‌صورت اولیّه ـ ۱۰۸
تَصوّر بودن : گمان داشتن . گمان بردن ـ ۳٤

---

(۱) محتمل‌است که دراین مورد کلمهٔ «تحیر» دگرگون شدهٔ «تحسر» باشد، به‌معنی افسوس و دریغ .

تصوّر شدن : گمان رفتن ـ ۱۵۵
تصوّر کردن : گمان بردن ـ ۱۴۵
تصویر : نقش . صورت . نگار ـ ۶۲
تصویرکردن : نقش کردن . نگاشتن ـ ۵۶، ۹۸
تطویل : به‌درازا کشاندن . درازگویی ؛ـ به‌تطویل انجامیدن : به‌درازا کشانیده شدن ـ ۱۲، ۸۲، ۹۸، ۱۰۹
تعالی[1] : بلنداست . برتراست ـ ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۸ ← ترکیبات تازی .
تعجیل : شتاب ؛ـ بتعجیل : باعجله . شتابان . بی‌درنگ ـ ۸۶، ۱۰۵، ۱۲۰
تعذّر : دشواریابی . دشواری ـ ۱۶۶
تعرّض : دست درازی کردن . آسیب رساندن ـ ۲۶
تعصّب : حمیّت. جانب‌داری. عصبیّت ؛ـ به‌تعصب : ازروی عصبیّت وستیزه‌جویی. ۱۴۳
تعظیم : بزرگداشت ـ ۵۳
تعلیق زدن : ثبت کردن . یادداشت کردن ـ ۵۶
تعهّدات : ج تعهّد ، چیزها که درعهدهٔ کسی باشد . آنچه درگردن کسی باشد از انجام‌دادن یا پرداختن ـ ۱۰۱
تعهّد کردن : تیمار داشتن . غمخواری . نگاهداری ـ ۲۸، ۱۴۸، ۱۴۹
تفاریق : پراکنده‌ها ؛ ـ بتفاریق : جداجدا . به‌فاصله. درفواصل زمانی مختلف ـ ۱۵۲
تفحّص : جستجو . پژوهش ـ ۶۸
تفرّج : تماشا . گردش . سیر . گشت وگذار ـ ۳۲، ۱۴۵
تفرّجگاه : جای تفرج . گردشگاه . جای گشت‌وگذار ـ ۷۹
تفصیل : شرح و بسط ـ ۷۷
تفصیل : قطعه قطعه کردن پارچه برای دوختن ؛ توسعاً قطعهٔ پارچه[1] . فواره ـ ۷۳

---

(۱) شاید کلمهٔ «تفصیل» دراصل «تفسیله» بوده‌است به‌معنی جنسی‌از پارچهٔ ابریشمی که ازآن جامه دوزند.

تقدیر کردن : اندازه کردن . برآورد کردن ـ ۲۲، ۵۵، ۷۷، ۹۴، ۱۲۱

تقرُّب جستن : قصد نزدیک شدن به کسی داشتن ـ ۱۹، ۴۱

تقریب : نزدیک کردن ؛ ـ بتقریب: تقریباً . تخمیناً ـ ۱۳۳

تقریر کردن : بیان کردن ـ ۱۵۲

تکبیر : الله اکبر گفتن ـ ۴۱

تکلّف : از خود چیزی نمودن که آن چیز درو نباشد ؛ ـ تجمل . نازک کاری . ریزه‌ـ کاری ـ ۴۱، ۸۶ ؛ ـ بتکلّف : آراسته . باتجمل . با نازک کاری ومتجملاـ ۱۵، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۸۲، ۸۷، ۱۳۱ ؛ ـ بی‌تکلّف : بی‌تجمّل . بی‌زیور ـ ۸۵

تکلّفات : جِ تکلّف ـ ۴۰، ۱۳۵

تکلیف کردن : تحمیل کردن . به‌گردن کسی گذاشتن . به‌قبول چیزی واداشتن ـ ۷۷

تَل : تپه . پشته : بلندی ـ ۲۸، ۶۹، ۱۲۴

تلف شدن : نابود شدن . از میان رفتن . هدر رفتن ـ ۴۵، ۵۸

تلقین کردن : یاد دادن . در دهان کسی نهادن . سخن فرازبان کسی دادن ـ ۱۶

تماسیح : جِ تمساح ، نوعی سوسمار آبی با دندانهای بسیار تیز ـ ۳۱

تماشا : دیدنِ مناظر . نظر کردن به‌چیزی ـ ۳۲

تمام قامَت : بلند بالا ـ ۱۲۹، ۱۳۰

تمام هیکل : متناسب اندام ـ ۸۵

تِمثال : نگار . نقش . تصویر . پیکر ـ ۹۸

تمرّد : سرکشی . نافرمانی ـ ۱۷۲

تن جامه : لباس . تن‌پوش ـ ۱۵۶

تُنُک : نازک . لطیف . باریک . غیر ضخیم ـ ۳۲ ؛ ـ کم عمق ـ ۱۶۲

تنگ بسته (اسب) : اسب زین کردهٔ آمادهٔ سواری ـ ۱۵۰

تنگ بودن وقت : کمی مجال و فرصت . دیری وقت ـ ۱۰۳

تنگ در آمدن : نزدیک رسیدن - ۱۰۵

تنگنا : درهٔ کوه - ۱۰۳

تنگی : قحط . مقابل فراخی و فراوانی - ۱۰۱ ؛ - مقابل وسعت -؛ تنگی‌موضع: ضیق مکان - ۱٦٦

تُو : لا . تا . ته - ۹۱

تَوبه : بازگشت از گناه . پشیمانی - ٤۲

توفیق : تأیید الهی . دست‌یابی . سازواری اسباب و وسایل - ٤۲، ۵۲

تَوَقّف : درنگ . فرو ایستادن ؛ - در توقف ماندن . درنگ کردن . از حرکت باز ایستادن - ۱۰۱

تهی : خالی .

تهی کردن : خالی کردن . بیرون کردن آنچه داخل چیزی است - ۷٦

تیر پرتاب : مسافتِ پرتاب تیری . آن مقدار مسافت که تیری گشاد داده تواند پیمود - ۷۵، ۱۱۹

تیز رفتن : سریع و تند حرکت کردن . با شتاب بسیار روانه شدن - ٦۸

تیم : کاروانسرا - ۹۷

تیم بان : کاروانسرا دار - ۹۷ ح

تیمار داشتن : خدمت کسی کردن و نگهداری او به عهده گرفتن - ۸۳

ث

ثَخانت : ستبری . کلفتی . غلظت - ۵۸، ۱۳۱

ثُفل [1] : سرگین . پلیدی - ۱۲

ثِقات : جِ ثقَه ، مرد معتمد . امین - ۳۵، ٦٦، ۸۹

ثِقل و بُنه : رخت و بنه و برگ و ساز . متاع و بار مسافر و حشم و خدمتگار او . بار و بنه - ۱۷۲

۱- این کلمه در ص ۱۲ به‌غلط با کسر اول چاپ شده است. لطفاً اصلاح فرمایید.

جمع : جماعت؛-برسرجمع: درحضورهمه . پیش‌روی مردم . علی‌رؤوس‌الاشهاد - ۱۰۰
جَناح : بال . کناره - ۳۹
جَنب : پهلو . کنار - ۵۵، ۷۰
جنگ‌گاه : مقاتلات . محل کارزار - ۱۳، ۱۶۵
جَنیبت (جنیب . جنیبه) : اسب زین‌کرده که همراه برند و کس براو ننشیند . اسب یَدَك - ۸۵
جَنیبتی : اسب یدك . اسب زین‌کرده که پیش سواری پادشاهان وامیران برند و کس برآن ننشیند - ۸۵
جوابِ خوش دادن : باسخنان خوب و روی‌گشاده پاسخ‌دادن - ۱۵۰
جواب‌گفتنِ حساب : واریز کردن حساب . تسویه‌کردن بده‌و بستان - ۳
جَوانب : جِ جانب ، سویها - ۵۳، ۱۲۵، ۱۳۶
جُودی : نوعی کشتی دریایی - ۳۱
جَور : ستم . بیداد - ۹۶
جَوز : گردو . گردکان . گوز - ۵۶
جَوزِ هندی : نارگیل - ۱۵۱
جَوشن : سلاحی جبّه مانند از حلقه‌ها و قطعات آهن که همانند زره به‌تن‌کنند - ۸۲
جَوهر :گوهر . سنگ‌گرانبها - ۹۹
جوهری : جواهرفروش . گوهری . بازرگان احجار کریمه - ۹۹
جُوین : منسوب به‌جو . نان که از جو پزند - ۱۸، ۱۶۷
جِهات : جِ جَهت - ۱۳
جَهَت : سوی . جانب . طرف - ۱۳ ، ۱۶۲ ؛ - جهتِ چیزی : برای آن - ۴۵ ؛ - از جهتِ : برایِ - ۱۱۲، ۱۷۲
جَهد : کوشش . رنج ؛ - جدّوجهد : کوشش و پافشاری و رنج - ۷۱؛ - جهد کردن . کوشیدن - ۱۳۱ ؛ - بجهد : به سختی و زحمت - ۲۲ ؛ - تخمیناً بتحقیقاً - ۹۶

چ

چراغدان : جاچراغی . محل قراردادن چراغ ـ ۲۴، ۵۹، ۹۱

چرخ : آسمان . فلک . سپهر ـ ۱۷۴

چَک : برات . صک . قباله . بیعنامه . خط وسند حواله ـ ۹۱

چندِ چیزی : معادل و مساوی آن . برابر آن ـ ۱۶

چهار سو : مربع . چهارگوش ـ ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴ ؛ ـ چهارسو کردن : مربع وچهار خانه کردن ـ ۱۲۵

چهار شاخ : چهار شاخه . چهار پیش‌آمدگی چیزی به‌چهار جانب ـ ۵۰

چَهار طاق : مسقّف به‌طاق، برسرچهارستون که هرستون‌آن پایهٔ دوطاق و سرطاقهای چهارگانهٔ آن درمیان سقف چون رؤوس‌مثلث بهم آمده باشد ـ ۱۶۲

ح

حاجّ : (اسم جمع) ، حج گزارندگان . حُجّاج ـ ۱۰۴، ۱۳۹

حاجی : حج‌گزار . کسی که مراسم حج در مکه گزارده باشد ـ ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۹

حارّه : محلّه . کوی ـ ۸۸

حاشیت (حاشیه) : اهل مرد و کسان او ـ ۷۶، ۱۰۵، ۱۵۵

حاصل شدن : به‌دست آمدن ـ ۱۲۶

حاضرشدن : حضور یافتن ـ ۸۱

حافظ : نگهبان . متصدی ـ ۶۹ ؛ ـ نگهدارنده در پناه خود ـ ۱۶۸

حال : طرزکار . وضع . کیفیت ـ ۱۵۴

حامِل : باردارنده . بارور ـ ۱۰۰

حُبوب : جِ حبّه ، دانه‌های غلات ـ ۱۶۷

حِجاب : پرده . ستر ؛ ـ حجاب شدن : مانع و فاصله شدن ـ ۶۳

حُجّاج : جِ حاجّ ، حاجیان . حج گزارندگان ـ ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۸

حَجّام : خون کشنده بااستره ازبدن . حجامت کننده . گرا ؛ ـ توسعاً سرتراش ـ ۱۲۱

حُجره : خانه . اطاق . غرفه ـ ۱۲، ۶۰، ۹۰

(۱) در متن کتاب کلمه را به‌صورت اخیر یعنی به کسر اول نیز می‌توان فرض کرد.

(۲) از حاشیهٔ چاپ برلین «ب».

خاکناك : دارای خاك . خاکی ـ ۳٤

خالصه : متعلق به سلطان ـ ۸۰

خامس : پنجم ـ ۳٤

خان : کاروانسرا ـ ۹۷

خانه : سرا . دار . منزل . عمارت ـ ۲۱، ۷٦، ۸۰، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱٦٤ ؛ ـ اطاق . جای مسقف ـ ۱۲، ۳۳، ۳٦، ٤۹، ۵۰ تا ۵۲، ۵۹، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳٤، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۷ ؛ ـ منزل . مأوی . وطن ـ ۳٤، ۱۰۹

خانهٔ خدا : مسجد ـ ۱۰۰

خُدّام : جِ خادم ، خدمتگار . خدمتگزار ـ ٤۱، ۱۰۵

خُداوند : صاحب . مالك . دارنده ـ ۵۲، ۸۰، ۱۲٤

خِدمت : خادمی . بندگی ـ ۸۳ ؛ ـ حضور ؛ به‌خدمت کسی رسیدن: به‌حضرت‌وپیشگاه و حضور او رسیدن ـ ۱۵۵ ؛ ـ در خدمت کسی : همراه او ـ ۸۳ ، ۱٦٤ ، ۱۷۳

خدمت کردن : تواضع و ادب و بندگی کردن ـ ٦۲، ۱۵۷ ؛ ـ تیمارداری وتعهدکردن ـ ٤۳، ۱۳۵ ؛ ـ تقدیم و پیشکش کردن ـ ۱۰۰

خَراج : باج . مالیات ـ ۲۱، ٦۹

خرپشته : طاق که میانش بلند واطرافش پست باشد ـ ۱٤

خَرتوت : توت بزرگ بی‌مزه. فرصاد ـ ۲۷

خرج کردن : به مصرف رساندن . هزینه کردن ـ ۱۳۹، ۱٦٤ ؛ ـ خرج کرده شدن : به مصرف رسیدن ـ ۱۱٦

خرگاه: خیمهٔ بزرگ . سراپرده ؛ـ خرگاه زدن : افراشتن‌ونصب کردن سراپرده ـ ۸۲

خَرنوب : درختی از تیرهٔ پروانه‌واران شبیه‌گردو باگلهای زرد و میوه‌ای در غلاف همچون باقلا ـ ۲۷ ح

خرید و فروخت *: داد و ستد . معامله ـ ۱٤۹*

---

(۱) ازحاشیهٔ چاپ برلین «ب».

دِرهم : درم . واحد وزن ـ ۹۱ ؛ ـ درم. واحد سکهٔ نقره ـ ۵
دریافت : دریافتن . حاصل کردن . بهره‌مند شدن ـ ۵۲
دریافتن : نصیب بردن . حاصل کردن ـ ۲۶ تا ۲۸ ، ۳۱ ؛ ـ دریافتن جایی را : بدانجا رسیدن ـ ۱۰۶
دریغ داشتن : مضایقه کردن ـ ۱۸
دَریوزه : درویزه . گدائی . اینجا خانقاه معنی می‌دهد ـ ٤۰
دِز : قلعه . حصار . دژ ـ ۱۵۲ ح [1]
دست : اصطلاحاً واحد کامل از هرچیز ؛ یک‌دست جامه : تن‌پوش کامل ـ ۸٦ ، ۱۵٦
دست : ید . دوعضو بدن متصل به‌دوسوی شانه که‌از بازووساعدوپنجه مرکب‌است؛ـ دست از چیزی کشیدن : تمام کردن آن‌را . از آن پرداختن ـ ۱۱ ؛ـ دست به‌چیزی بردن : قصدتصرف درآن کردن . قصد برداشتن‌آن کردن ـ ۹۹ ، ۱۲٤؛ ـ دست به‌چیزی کردن : دست‌بر آن سودن ـ ۱۳٤؛ ـ دست‌برداشتن بر کسی : حمله کردن وتاختن بر کسی به‌قصدزدن یاکشتن‌او ـ ۹۹؛ـ ازدست کس : ازسوی‌او . ازجانب‌او ـ ۹۰؛ ـ ازدست کسی بیرون‌بردن یاکردن: از تصرف‌او خارج کردن ـ ۱۳۲ ، ۱٤٦ ؛ به‌دست کسی: وسیله وتوسط‌او ـ ۱۰۵ ؛ـ به دست نداشتن چیزی : بی‌نصیب ماندن. چیزی حاصل‌نکردن ـ ۱۵۲
دَستار : پارچه‌ای که به‌دور سر پیچند عمامه مانند ـ ٦٤ ، ۸٦ ، ۱۱۰
دستنبویه : شمّام . میوهٔ کوچک وگرد و خوشبو و زردرنگ شبیه به‌گرمک باخطوط سبز و سفید که‌گیاه آن از تیرهٔ کدوئیان است ـ ۹۳
دَعوی کردن : ادعا کردن . به‌خود بستن . خواستاری کردن ـ ۱۵۰ ، ۱٦٤
دَفاین : جِ دفینه ـ ۱۰۷ ← دفینه .
دفع کردن : از میان بردن ـ ۳۰

---

(۱) در این صفحه به غلط ذر چاپ شده است لطفاً اصلاح فرمایید.

دفن کردن : به خاك سپردن . در خاك نهادن ـ ٦٠
دَفینه : آنچه از نقد و مال که در زیر زمین پنهان کنند ـ ۱۰۷، ۱۲٤
دُکّان : جای عرضه و فروش اجناس . حانوت ـ ۹، ٦٤، ۷۷، ۹۹، ۱۲۱، ۱۳۱
دُکّان : سکو . صفه. مصطبه ـ ۲۹، ٤٨ تا ۵۰، ۵۳، ۵۵ تا ۷۸
دَلّاك : کیسه کش . قائم . سرتراش ـ ۱۵۷
دَلّال : میانجی . بیع . واسطه میان خریدار و فروشنده ـ ۱۰۸
دلداری : استمالت ؛ ـ به‌دلداری ، به‌استمالت و دلجوئی ـ ١٦٤
دَلیل : راهنما . بلدِ راه ـ ۲٦، ٦١
دِمَشقی (برنج) : برنج ساخت دمشق ـ ۳۹، ٤١، ٩٤
دَمَکی (دَم+ك+ی) : زمان کمی . مدت اندکی ـ ۱۵۵
دَمَه : باد تند همراه برف و سرما . بوران ـ ۱۰
دندان فیل : عاج . پیلسته ـ ۹۲
دُنیاوی : منسوب به دنیا . مال ومتاع و اسباب وکالا . مال دنیا ـ ۳، ١٤٤، ۱۵۷
دوختن : پیوستن ومتصل کردن دوچیزرابهم چنانکه‌دوتخته‌را . میخکوب شدن ـ ۱۳۱ تا ۱۳۳
دَور : گرد . محیط ـ ١٤، ٤٩، ۵۰
دوزخ : جهنم ـ ٦٣
دوزخی : جهنمی . آنکه در دوزخ است ـ ۳۷، ٦٣
دوستی : محبت ؛ ـ بدوستی : به‌مناسبت دوستی و علقه و محبت ـ ۱۱٦
دوشین : منسوب به دوش . شب پیش از روزی که درآنند ـ ۲
دولاب : چرخ با دلو و ریسمان برای برکشیدن آب ازچاه یاقنات بوسیلهٔ آدمی یاشتر وگاو وغیره . چرخ آب ـ ۱۹، ٦٩، ۷۹، ۸۹، ۱۱۱، ١٤١
دُهُل : نوعی طبل . طبل بزرگ ـ ۷۷، ۸۵
دِهلیز : مابین دروازه و اندرون سرا . دالان ـ ٤١، ٤٨، ۵۹، ۷۸

رئیس : فرمانروا - ۱۴۱ ؛ - مهتر - ۱۳۶ ؛ - مردی محتشم و وجیه از خاندانی سرشناس که سابقاً درشهر میان مردم وعمال‌دیوان میانجی‌بود ودیوان ریاست زیر تدبیر او قرار داشت - ۱۵۶ ؛ - ریش سفید . کلانتر شهر - ۱۸، ۱۲۴، ۱۷۲

رَباحی (کافور) : منسوب به رباح . نوعی کافور تیز بوی - ۵۲ ح ← ریاحی .

رِباط : کاروانسرا . آنچه برای آسایش و آرامش کاروانیان درکنار راهها سازند از اطاق واصطبل و آب‌انبار و محوطه وغیره - ۱۰، ۲۱، ۱۶۸، ۱۷۲

رَبَض : گرداگرد شهر . پیرامون شهر - ۱۲

رَبیعی : منسوب به ربیع . بهاری - ۹۳

رِجل : پا - (اصطلاح هیأت) ← سمت . ← رأس - ۱۵۹

رَجم : سنگ پراندن و آن از اعمال حج است ؛ - سنگ رجم : سنگ که در مِنیٰ اندازند و بدان شیطان رانند وآن از مراسم حج است - ۱۳۹

رُجوع : مراجعه . روی آوردن و رفتن نزدکسی برای رفع نیازی - ۱۸

رَحمت : بخشایش - ۵۸، ۱۶۸

رَحیم : بخشاینده - ۱۵۸

رُخام : مرمر - ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۳، ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۹تا۵۱، ۵۳تا۵۵، ۶۲، ۹۰، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱تا۱۳۴؛ - رخام یمانی ؛ مرمر یمنی - ۱۳۳

رُخامی : مرمری - ۴۳، ۱۲۶

رُخامین : مرمرین - ۳۲

رَخنه - شکاف . چاك - ۱۱۹

رَز : انگور - ۱۱

رُستا : روستا - ۱۱۸، ۱۲۳

رُستاق : روستاق - ۳۵، ۶۶ ← روستا .

رَسته : راسته . بازار . بازار صنف معین - ۳۶

(۱) در این صفحه به غلط با فتح اول چاپ شده است لطفاً اصلاح فرمایید.

زایل شدن : برطرف شدن . دور شدن ـ ۳۷ ؛ ـ زایل کردن : برطرف کردن ـ ۲
زَبرجد : سنگی قیمتی به‌رنگ سبز مایل به‌زرد ـ ۹۳
زُجاج : آبگینه . شیشه ـ ۹۵
زحمت دادن : رنجه ساختن . رنج رساندن . تصدیع دادن ـ ۳۰ ؛ ـ زحمت رساندن : سبب رنج و تصدیع شدن ـ ۷۵
زدن : نصب کردن . افراشتن ـ ۸۲، ۸۶ ؛ ـ کوبیدن ـ ۴۱، ۱۳۱ ؛ ـ طاق ساختن ـ ۴۳، ۵۴، ۵۵ ؛ ـ قراردادن ـ ۱۳۱، ۱۳۴ ← در میان زدن .
زر : فلز گرانبهای زرد یا سرخ وگاه سفید رنگ ؛ ـ بزر : ساخته شده از زر ـ ۱۳۰؛ زر مغربی ـ دینار مغربی ـ ۵۹، ٦٤
زَربفت : پارچه و قماش که تارهای آن زر باشد . زرتار ـ ۸۵، ۹٦
زررشته : رشتهٔ زر . تار زر ـ ۱۳۳
زرِ طلا : زر خالصی که برای اندودن و روکش کردن و مطلا ساختن به‌کار رود ـ ۳۹، ٦۲
زَرع : کشت ـ کشتکاری ـ ۵۷، ۷۰، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۷۰
زَرکاری : به‌کار بردن زر درتزیین یاساخت چیزی ـ ۱۳۱
زُروع : جِ زرع ، کشتها ـ ۱۱۱
زِره : جامهٔ جنگ باآستین ودامن کوتاه ازحلقه‌های فولاد بافته که بر زیرلباس‌پوشند برای محافظت از ضربات سلاح دشمن ـ ۸۲
زمستانگه : فصل زمستان ـ ٦۹
زن کردن : به‌زنی کردن. در حبالهٔ نکاح آوردن . زوجهٔ خود ساختن ـ ۱۵۷
زنگی : از مردم زنگبار ـ ۱۴۸
زوبین : زوپین . ژوبین . نیزهٔ کوتاه و غالباً دو شاخه که به‌جانب دشمن پرتاب کنند ـ ۸٦
زَورق : کشتی کوچک . قایق . کرجی ـ ٦۹، ۹۴، ۱٦۱

ساده : به‌صورت اصلی وطبیعی؛ ـ که برآن پوششی نیست ـ ۱۳۲

سازکردن : ساختن . مرمت و تعمیر کردن ـ ۷۱

سَبو : کوزهٔ سفالین ـ ۷۹، ۹۴

سبُک : مقابل گران ؛ فرسنگ سبک ، از فاصلهٔ مقررکمتر ـ ۱۰۴

سَبیل : راه . طریق ؛ سبیلِ سلطان: راه وطریق شاهی . راه که ازجانب پادشاه وامیر آمادهٔ آمد و شد باشد ؛ ـ توسعاً مرسوم و مقرری و مقررات سفر ـ ۱۰۱

سپاهی : لشکری . نظامی ـ ۱۴۷

سِپَرغَم ـ ریحان . گیاه خوشبو ـ ۹۰، ۹۲، ۱۰۸

سِتَبری : ضخامت . غلظت . کلفتی ـ ۵۱

سِتَدَن (ستیدن) : استاندن . گرفتن . اخذ کردن ـ ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲؛ـ تسخیر کردن ـ ۱۵۲

سِتُردَه : تراشیده (موی) ـ ۸۵

ستُور : چارپای بارکش یا سواری ده ، چون اسب واستر و درازگوش ـ ۱۵، ۵۴، ۶۷، ۷۵، ۱۲۴، ۱۶۹

ستُون : جِرز. مجرّدی . پایهٔ بنا ازسنگ یاآجر یا خشت که سقف یا طاق برتعدادی ازآنها تکیه داده شود . و دراصطلاح ناصرخسرو «آنچه مربع است و بنا کرده‌اند» ، در مقابل استوانه یعنی « آنچه تراشیده و از یک پارچه سنگ ساخته‌اند مدوّر » ـ ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴

سِجِلّ : نامهٔ متضمن حکم . مثال ـ ۱۰۱

سخت پرداختن : سختگیری کردن . سخت گرفتن . درفشار قراردادن ـ ۶۶

سخت کردن در زمین : نصب کردن . کارگذاردن ـ ۴۲

سُداب : گیاهی دوائی ازتیرهٔ سدابیان از ردهٔ دولپه‌ایهای جداگلبرگ بابوی‌نامطبوع فیجن . آهودوستک صحرائی ـ ۳۳

سِرّ : راز . ← در سرّ .

سَر : آغاز. ابتدا ؛ ـ سرسعی : جای آغاز شتافتن و سعی ، که از مراسم حج است ، به‌جا آوردن ـ ۱۲۷ ؛ ـ برسر کسی : آمر و فرمانده او ـ ۲۱ ؛ ـ به سر خود : خود سر . مستقل . خودرأی ـ ۱۴۱ ؛ ـ تا سر : تا بالای دیوار . تا زیر سقف ـ ۵۳

سَرا : دار . آنچه در اصطلاح امروز خانه ومنزل گفته می‌شود ـ ۱۸ ، ۳۳ ، ۴۵ ، ۷۷ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۹۰ ، ۹۷ تا ۹۹ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸ ، ۱۵۷ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰

سَرابستان : باغ و بستان که متصل به‌خانه است . باغ داخل خانه ـ ۷۹

سراپرده : خیمه . خرگاه ـ ۱۰۷

سَرّاج : زین‌ساز و زین‌فروش ؛ بازار سراجان ، بازار زین فروشان ـ ۳

سَرافسار : آنچه از چرم یا ریسمان برسر اسب و استر و خر نهند و بدان اورا کشند یا بندند ـ ۸۲ ، ۱۵۰

سربسر : برابر . بی دگرگونی یا افزایش و کاهش یا دادن و ستدن چیزی ـ ۷۱

سَرداب : اطاق که پایین‌تر از سطح زمین سازند آرامش تابستان و فصل گرما را . زیرزمین ـ ۴۲ ، ۱۶۴

سَردسیر : ییلاق . جای خنک تابستانی ـ ۹۳ ، ۱۲۴

سِرشتن : خمیر کردن ـ ۵۲ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸

سَرَطان : خرچنگ . برج چهارم از بروج دوازده‌گانهٔ فلکی ـ ۶۹

سَرکشی : طغیان ـ ۷ ؛ ـ سرکشی کردن : عاصی شدن . نافرمانی کردن ـ ۷

سرکشیدن : عصیان وطغیان و نافرمانی نشان دادن ـ ۱۶۳

سرگذشت : سفرنامه ـ ۱۷۴

سُرنا : نوعی سازبادی که ازچوب مخصوص سازند وغالباً بادهل نوازند . سورنا ـ ۸۵

سر نهاده‌بودن چیزی : دهانهٔ آن مسدودبودن . درپوش بردهانهٔ آن قرارداشتن ـ ۴۵

سَروَر : بزرگ . فرمانروا . مهتر ـ ۱۴۲

سُست کردن : شُل کردن . مقابل کشیده و ممتد داشتن ـ ۲۵

سِطَبر : ستبر . غلیظ . ضخیم . مقابل نازك ـ ۸۸
سِطَبری : ستبری . غلظت . ضخامت ـ ۴۲ ، ٥٤
سَعْی : شتافتن ، یکی از اعمال حج است ـ ۱۲۷ ؛ ـ سعی کردن : شتافتن ـ ۱۲۱
سُفال : گل پخته که ازآن کاسه و کوزه وجزآن سازند ـ ۱٦۲
سُفالینه : ازسفال . سفالی . آنچه‌ازگل پخته ساخته شده‌باشد چون کاسه و کوزه ـ ۹۳
سَفَن : پوست درشت ماهی یا نهنگ ـ ۱۱٥
سَقّا : آبکش . آب فروش ـ ۷۹، ۹٤، ۱۲۲
سَقَط شدن : ازکار افتادن . تلف شدن ـ ۱۰۱
سکر : بندآب . کنارهٔ بلند و مرز خاکی کنارهٔ نهر آب ـ ٦۹ ، ۷۰
سِلاح : سازجنگ . جنگ‌افزار . آلات جنگ ـ ۱۳ ، ٦٦، ۸۲، ۸۳، ۱٦٤
سَلْخ : روزآخر هرماه قمری ـ ۳۲، ۹۷، ۱۱۸
سِلسِله : زنجیر ـ ٤٤، ٥۱، ٥۲
سَلّه : سبد . زنبیل ـ ۱٤٤
سَمت : نقطهٔ تقاطع دایرهٔ ارتفاع آفتاب یا ماه یاستاره است باافق ؛ ـ سمت‌الرأس : نقطه‌ای ازآسمان واقع برامتداد خطی‌عمود بر شاخص‌قامت شخص‌ایستاده ؛ـ سمت‌القدم(سمت‌الرِجْل) (سمتِ رِجل) : نقطهٔ متقابل‌یامتقاطرسمت‌الرأس-۱٥۹
سمرقندی (کاغذ) : کاغذ ساخت سمرقند ـ ۲۱
سَمْع : گوش ؛ ـ بر سمع رفتن : برحسب مسموعات حرکت کردن ـ ۱٤٦
سُنَّت : روش . راه . طریقه ـ ۱۳۷
سُنَّت کردن : ختنه کردن ـ ۳٥
سندروس : سروکوهی . صمغی شبیه کاهربا که ازگونه‌ای سروکوهی گیرند ودر طب قدیم به‌کار بوده است ـ ٦۳
سنگسار : سنگستان . سنگلاخ ـ ۱۰۷ ح
سنگستان : سنگسار . سنگلاخ ـ ۳۱

سنگلاخ : سنگستان . زمین که در آن قطعات سنگ فراوان ریخته شده باشد - ۷، ۳۴

سنگین : از سنگ . ازجنس سنگ . سنگی . ساخته شده از سنگ - ۱۲ تا ۱۴، ۱۷، ۲۲ تا ۲۴، ۲۸، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۷۱، ۸۸

سنه : سال - ۱، ۲، ۴ تا ۶، ۸، ۹، ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۶۸، ۷۵، ۷۶، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۴

سُنّی مذهب : دارای مذهب اهل تسنّن - ۲۴

سواد : سیاهی - ۱۳۱

سَواد : ده‌های پیرامون شهر . آبادیهای گرداگرد شهر - ۲۱، ۳۵، ۱۴۷

سوخته : ← سیم .

سُور : باره . بارو . دیوار قلعه . دیوارگرد شهر - ۱۲، ۱۳

سوره : هریک از فصلهای یکصدو چهارده‌گانهٔ قرآن کریم که با بسم‌الله آغاز شود - ۱۶

سویِ : (همیشه لازم‌الاضافه است) برایِ . بهرِ - ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۴۹ ← بسویِ .

سَهل : آسان - ۱۱۸

سیاحتگاه : گردشگاه . تفرجگاه - ۹۰

سیاق : فن تحریر محاسبات به روش قدیم با علائم اختصاصی مأخوذ از کلماتِ دال بر اعداد عربی - ۴

سیاه (درم) : پشیز . پول خرد کم بها - ۱۵۵

سیاهان : مردم سیاه پوست چون زنگی و حبشی و جز آنان - ۷۸، ۸۳

سیرَه : روش . سنت . سیرت . عادت . آیین - ۹۹

سیکی (سه‌یکی) : شراب ثلثان شده . مثلث . باده که بر اثر جوشیدن دوسوم آن تبخیر شده باشد - ۷۸

سیمِ سوخته : نقرهٔ خالص و پاك و نرم - ۴۴، ۱۳۰، ۱۳۱

ش

شاخ : شعبه . شاخه ـ ۹۴، ۱۶۱

شارستان : قسمت اصلی شهر از خانه‌ها و بازارها ودکانها و میدانها ومساجد وغیره که برگرد ارگ یا قهندز ودر اندرون حصار شهر باشد ـ ۱۱۰

شاه اَرَش : ← شایگان .

شاهسپَرَغم : ریحان . سپرغم ـ ۹۲

شایست : شایسته . سزاوار . درخور ← ناشایست .

شایستن : سزاوار بودن ـ ۲۹، ۶۷

شایگان : درخورشاه ، نوع برتر و ممتاز از چیزی ؛ ـ گز شایگان ← گز ملک ـ ۳۸

شِبْر : وَجب . بَدست . فاصلهٔ سر انگشت کوچک و شست چون از هم بگشایند ـ ۵۱، ۱۳۱، ۱۵۷

شتاب : عجله ؛ ـ بشتاب : شتابان . سریعاً ـ ۱۵۵

شتاب فرمودن : دستور شتافتن دادن ـ ۱۲۱

شتافتن : سعی کردن ـ ۱۲۱، ۱۲۷ ← سعی .

شُتُروار : به‌اندازهٔ بار شتری . مقدار بار یک شتر ـ ۹۹

شَتوی : منسوب به شتاء ، زمستانی ـ ۷۰

شِدّت : سختی . تنگی . بدبختی ـ ۱۵۸

شُدن : رفتن ـ ۳، ۸، ۱۱، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۳۴، ۵۳، ۷۵، ۸۰، ۸۵، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۲۰ ، ۱۲۷ ، ۱۳۲ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۹ تا ۱۵۱ ، ۱۵۷ ، ۱۶۱ ، ۱۷۴ ← برشدن .

شرابخانه : محل وجایگاه نگهداری آشامیدنیها . شربتخانه ـ ۹۹

شَراع : خرگاه . سایبان . خیمهٔ بزرگ ـ ۸۲، ۸۶

شَربت : داروی نوشیدنی ـ ۳۷

شَرح : توضیح ـ ۹، ۵۵، ۶۲ ؛ ـ بشرح : مشروحاً . مفصلاً . بتفصیل ـ ۶۲، ۶۴، ۷۴، ۱۰۴

شرَف : بزرگواری ـ ۱۵۱

شُرفَه : کنگره . تضاریس بالای باروی شهر ـ ۵۵ (۱)

شَریف : بزرگوار . پاک‌نژاد ـ ۱۴۷

شَریفیَّه : منسوب به شریف . از شرفاء ـ ۱۴۷

شُعاع : پرتو ـ ۳۹

شُغل : کار . پیشه . منصب ـ ۱۵۵

شَفاعت : خواهش و درخواست عفو ؛ ـ شفاعت کردن : درخواست بخشش از کسی برای کسی کردن ـ ۶۲، ۱۰۸

شَفّاف : چیزی لطیف که از پس آن چیزهای دیگر را توان دید چون آبگینه و بلور و شیشه . چیزی که حاجب ماوراء نیست ـ ۶۳، ۹۲، ۹۳

شَفَقت : دلسوزی . ترحّم . مهربانی ـ ۱۰۱

شَقّ : شکاف . چاك . بریدگی . شکستگی ـ ۴۶، ۱۴۳

شکافتن : منشعب شدن . جدا شدن ـ ۷۳، ۱۱۴ ؛ ـ کندن . خراب کردن ـ ۸۰

شکرانه : سپاس و شکرگزاری ـ ۲۶

شکست : شکاف . بریدگی . پرتگاه ـ ۱۰۷

شکستگی : شکاف . بریدگی . پرتگاه ـ ۳۱ح، ۱۴۱، ۱۴۳

شُماردن : حساب کردن . محسوب داشتن ـ ۵۲

شمردن : شماره کردن ؛ ـ برشمردن : شماره و احصا و تعداد کردن ـ ۶

شَمس : آفتاب ـ ۱۵۹

شَنجرف : سولفور معدنی جیوه . رنگ سرخ . شنگرف ـ ۱۴۵

شوخ : چرک تن . وَسَخ ـ ۱۵۵

شورستان : شوره‌زار ـ ۱۶۸

---

(۱) در این صفحه دوجا به غلط به فتح اول و دوم چاپ شده است لطفاً اصلاح فرمایید.

شوره (زمین) : نمکزار . خاك شور ـ ۱۰۲، ۱۶۸
شوکت : شُکوه . جلال ـ ۱۴۶
شهر : ماه ـ ۱۶۰
شهرستان : شارستان ـ ۱۲، ۱۳، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۲، ۷۷، ۱۷۱
شهرك : شهر کوچك ـ ۱۱۴، ۱۴۰
شَهری : اهل شهر . سکنهٔ دائمی و بومی شهر ـ ۱۲۱
شَیْخ : مرد پیر . مرد بزرگ . خواجه ـ ۲۴، ۱۶۴

ص

صائِمُ الدَّهر : آنکه پیوسته روزه دارد ـ ۱۸ ← ترکیبات تازی .
صاحِبُ السِّتر : پرده‌دار . حاجب ـ ۹۷ ← ترکیبات تازی .
صاحِب قَرض : وامدار . بدهکار ـ ۱۴۸
صافی : پاکیزه . زُلال ـ ۱۴
صالح : نیکوکار . آنکه به‌حقوق بندگان خدای تعالی قیام کند ـ ۲۶
صحرا : بیابان ـ ۱۵، ۳۴، ۳۶، ۷۱، ۸۱، ۱۱۲
صَحرا نشین : بیابان‌گرد . ساکن بیابان . بادیه‌نشین ـ ۱۲۴
صُحبَت : همنشینی . معاشرت . آمیزش ـ ۹۷، ۱۵۵ ؛ ـ همراهی ـ ۳، ۱۰۵
صَحْن : میان سرا و ساحت و عرصه و فضای آن ـ ۴۹
صَخْرَه : سنگ بزرگ سخت . ← فهرست نامهای کسان و جایها .
صَد صَد : به‌دسته‌های صد تائی . صدتا صدتا ـ ۸۵
صِدْق : راستی ـ ۷۸
صَدَقات : ج صَدَقه ، چیزها که در راه خدا دهند . احسان . بخشش ـ ۶۹، ۸۷
صرّاف : سوداگر و داد و ستدکنندهٔ انواع پول . صیرفی ـ ۹۶، ۱۵۴، ۱۶۶
صرف کردن : هزینه کردن . مصرف کردن ـ ۱۰۷، ۱۲۲
صَعب : سخت . دشوار ـ ۱۴۴

صفا : روشنی ـ ۹۳

صَفا و مروه کردن : برآستانه‌های کوه صفا و مروه رفتن حاجیان در مراسم حج به‌ترتیب خاص و دعاکردن ـ ۱۱۹

صِفَت : شرح . وصف ـ ۳۸، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲؛ـ صفت‌کردن : وصف کردن ـ ۳۵، ۸۲، ۸۷، ۹۶، ۹۸، ۱۰۹؛ـ صفت کرده شدن یا صفت کرده آمدن : وصف شدن . بیان شدن چگونگی ووضع‌وحال کسی یا چیزی ـ ۱۲، ۴۴، ۱۳۲، ۱۳۶

صُفّه : پیش دالان . ایوانِ مُسقّف . غرفه . شاه نشین مانند درون اطاق که کف آن از اطراف کمی بلندتر است و بزرگان آنجا نشینند ـ ۳۳، ۹۸

صَقلابی : از مردم صقلاب ـ ۷۲

صِلات : جِ صلَه ، عطایا . انعامها و جوایز ـ ۱۰۱، ۱۰۵

صَلاح : اهلیّت . سزاواری . نیکوکاری ← باصلاح.

صُلب : سخت قوی . رُست ـ ۲۳، ۱۴۳

صِلَت : صله . جایزه . انعام ـ ۱۰۵، ۱۶۹

صُلح طلبیدن : آشتی خواستن . طلب ترك مخاصمه کردن ـ ۶۲

صَلَوات دادن : درود فرستادن . «اللّهمّ صَلِّ عَلی محمّد وآل محمّد» گفتن ـ ۸۶، ۱۰۲ ؛ـ صلوات فرستادن : درود فرستادن ـ ۱۳۶

صَمغ : مایع‌کاییش لزج و چسبنده که از برخی درختان تراود و در مجاورت هوا بسته شود . اَنگُم ـ ۸۸

صُنّاع : جِ صانع ، صنعتکار . دست‌ورز . سازندهٔ اشیاء باابزار ـ ۶، ۳۶، ۶۶، ۱۴۶

صَنعت : هنر . مهارت وسلیقه در جلوه دادن و نیکو نمایاندن چیزی ـ ۵۱

صَوب : جانب . سوی . جهت ـ ۱۵۳

صورت : شکل ـ ۶۲ ؛ ـ نقش . تصویر ـ ۶۳، ۹۸

صُوف : پشم گوسفند ـ ۱۱۰

صوفی : پیرو طریقهٔ تصوف ـ ۴۰

صَومَعه : عبادتخانهٔ ترسایان و نصاری . دَیر ـ ۳۱

صَیْد : شکار ؛ دراصطلاح بَدویان هر بیگانه که درمعرض دستبرد قرارگیرد و درصدد تاراج مال و برهنه کردن وی توان برآمد ـ ۱۴۲

صَیْفی : منسوب به‌صیف . تابستانی ـ ۷۰، ۹۳

ض

ضَرورت : دربایست . احتیاج . نیاز ـ ۱۱۶؛ ـ بضرورت : از روی ناچاری و نیاز ـ ۱۴۶

ضَروری : واجب . لازم . بایسته ـ ۷۰

ضعیف : عاجز ؛ ـ تعبیری تواضع‌آمیز ازخود ـ ۱۷۴

ضِلع : پهلو . بر ـ ۴۲، ۴۷، ۴۹، ۵۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۳

ضم کرده شدن : ضمیمه شدن . در دنباله و پیوست آورده شدن ـ ۱۷۵

ضیافت : مهمانی . مهمانداری ـ ۶۰، ۱۶۹

ضیافتخانه : مهمانخانه . مهمانسرای ـ ۵۹

ط

طارم : تارم . خانهٔ چوبین . بالاخانه ـ ۱۵

طاعت : پرستش ـ ۴۲ ؛ ـ فرمانبرداری . اطاعت ـ ۹۹؛ ـ بطاعت : به‌فرمانبرداری ـ ۷۶ ؛ ـ مطیع ـ ۹۹

طاق : «مراد شکل هلالی یاقوسی منکسر است»[1]. سقف یا سقف نمای قوسی شکل فراز درگاه یا معبر یا مدخل جائی ـ ۱۲، ۲۲، ۳۸تا۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۶۴، ۱۲۵، ۱۲۹ تا ۱۷۱

طاقت : توانائی ؛ ـ بی‌طاقت : ناتوان . درمانده . عاجز ـ ۱۰۶

طایفه : گروه . قوم ـ ۱۷۲

---

(۱) از حاشیهٔ «ب».

طَبل : (اینجا ظاهراً چیزی شبیه طبلک یاغیبه یا چیزی گل‌میخ مانند و نظایر آن معنی می‌دهد) ـ ۱۳۴

طِراز : نگارجامه . «اینجا مراد حاشیه وکناره است یعنی قسمتی از پارچهٔ کم عرض و مستطیل شکل که به‌رنگ دیگر بافته و یا سلسله دوزی کرده باشند و یا از پارچهٔ دیگر روی زمینهٔ اصلی پارچه دوخته باشند»[1]ـ ۱۳۳

طَرایِف : جِ طریفه ، هرچیز نادر و نو و لطیف وخوش ـ ۹۲

طَرح :گستردن ← فرش و طرح .

طَریق : راه . روش ـ ۱۸ ؛ ـ ازطریقِ : از راهِ ـ ۱۱۲

طِلا : اندود . ← زرطلا .

طُـلّاب علوم : طالب علمان . طالبان دانش . طَلَبه . جویندگان دانش ـ ۹۱

طِلِسم : نوشته‌ای شامل اشکال و ادعیه یا صورتهای عجیب برای نشان دادن یا انجام دادن عملی خارق عادت ـ ۱۷، ۷۵

طَواف : گردگشتن . پیرامون چیزی‌گردیدن با طرزی خاص چنانکه گردکعبه در مراسم حج ـ ۱۲۰، ۱۵۰

طَوافگاه : محل طواف ـ ۱۳۵

طَوف : چرخش وگردگردی. گرد و پیرامون چیزی درآمدن باطرزی‌خاص چنانکه گردکعبه ـ ۱۲۰

طَوق :گردن‌بند . زیوری از زرکه‌گردگردن برآرند ـ ۸۲، ۱۵۰

طُول : درازی ؛ ـ به‌طول انجامیدن : به‌درازاکشانیده شدن . تطویل یافتن ـ ۶۳

طولانی : دراز . ممتد ـ ۵۵

ظ

ظُروف : جِ ظرف . آوندها ـ ۱۱

ظَنّ : گمان . پندار ـ ۱۰

---

(۱) از حاشیهٔ «ب».

ظنّ بُردن : پنداشتن . گمان بردن ـ ۶۲

ظُهور : پیدا شدن ـ ۴۸

ع

عابد : پرستش و عبادت کننده . پرستندهٔ خدای ـ ۵۱

عاجزی : ناتوانی . درماندگی . زبونی ـ ۱۵۴

عادَت : رسم ـ ۳۴، ۶۰

عاشر : دهم ؛ـ دراصطلاح هیأت دهم از بروج فلکی برابر جَدْی ـ ۱۵۹

عاصی : نافرمان . سرکش . طاغی ـ ۱۹، ۱۰۷

عالی : بلند ـ ۳۵، ۵۵، ۷۷ تا ۷۹

عام : همگان . مقابل خاص ـ ۹۷ ح ؛ـ مردم جاهل ـ ۱۶۵

عامِل : کارگزار . ضابط . مأمور دیوانی ـ ۶۹، ۷۰، ۸۴

عامّه : همگان . همهٔ مردم ـ ۱۳۷

عِبری : زبان یهود . عبرانی ـ ۳۰

عَتَبه : آستانهٔ در . پای ماچان . پایگاه ـ ۴۲، ۱۲۸، ۱۳۰

عجب داشتن : شگفتی نمودن . تعجب کردن ـ ۱۴۵

عَداوت : دشمنی . خصومت ـ ۱۴۴ ؛ـ عداوت کردن : دشمنی و مخاصمه کردن ـ ۱۴۴

عدل (درم) : نوعی پول نقره با عیار خاص ـ ۱۶۷

عُذر : بهانه ـ ۹۹ ؛ـ پوزش ـ ۱۰۸، ۱۵۸، ۱۶۹

عَرّاده : آلت جنگ خردتر از منجنیق که درقدیم برای پرتاب سنگ به کار می رفت ـ ۲۰

عَرصه : گشادگی میان سرای که درآن بنا نباشد . ساحت . فضا . پهنه ـ ۱۱۹

عرض کردن : عرضه کردن . پیش آوردن . در دسترس قراردادن ـ ۱۵۲

عِزّت : ارجمندی ـ ۱۱۷

عَزم : قصد . آهنگ . نیّت ـ ۳، ۸، ۲۷، ۶۱، ۱۴۰، ۱۷۲ ؛ـ عزم کردن : نیت وقصد و تصمیم کردن ـ ۵۶، ۶۳

عَم : عمو . برادر پدر ـ ۴۷

عِمارت‌کردن : ساختن . بناکردن . تعمیر کردن ـ ۱۵ ، ۳۴، ۴۶، ۵۶، ۶۲، ۸۰، ۹۷

عِمارت‌گونه : ساختمان مانند ـ ۸۷ ح

عَماری : هودج مانندی که بر پشت شتر و اسب و استر و فیل بندند و در آن نشینند وسفر کنند . محفل . محفّه .گردون ـ ۸۲، ۸۵ ؛ ـ شتر عماری : شتر که محمل و محفه کشد ـ ۶۶، ۱۳۸

عُمّال : جِ عامل : کارگزاران ـ ۸۴

عُمرَه : یکی از ارکان حج است وآن اعمالی‌است که درمکه به‌هنگام حج انجام‌دهند ـ ۱۱۸ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۳۷ ؛ ـ عمره کردن : عمل عمره به‌جای‌آوردن ـ ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۷

عَمَل : کار . صنعت . مهارت ـ ۱۳۴

عَمود : ستون خانه . ستون سنگی ـ ۳۳، ۴۴ ، ۵۰ ، ۵۱، ۵۳ تا۵۵ ، ۷۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۸

عَنا : رنج ـ ۱۷۴

عَنبر : مادهٔ چرب و خوشبو وکدر و خاکستری رنگ و رگه‌دار که از روده یامعدهٔ ماهی عنبر گرفته شود ودر عطرسازی به کار رود ـ ۵۲، ۸۶

عُنف : درشتی . شدت ـ ۶۶

عَوام : جِ عامه . عام . همگان . غیر دانایان ـ ۳۷، ۹۷، ۱۶۵

عَوانان : جِ فارسی عوان، زجر کننده وظالم . مأموراجرای دیوان وسرهنگ دیوان ـ ۹۶

عُود : هر چوب خوشبو خاصه چوب گیاه خانوادهٔ مازریون ـ ۸۶

عَهد : زمان ـ ۳۸

عُهده : مسئولیّت ؛ ـ عهدهٔ چیزی بر کسی بودن : مسئولیت درستی یا نادرستی آن او را بودن ـ ۹۳

غلیظی : درشتی . ستبری . ضخامت ـ ۱۵۷

غمّاز : سخن‌چین . نمّام ـ ۹۶

غوّاص : آب‌باز . به‌دریا درفروشونده در طلب مروارید یا چیزهای دیگر ـ ۱۵۱

غوغا : مردمِ بسیار آمیخته از هرجنس ؛ ـ غوغا و غلبه : مردم‌آمیخته از هرجنس وکثیر . ازدحام مردم با بانگ و هیاهو ـ ۳۰

غَیْر : دیگرکس ـ ۸۰

ف

فارسی (زبان) : زبان رسمی تحریر و نظم و نثر ایران . دری ـ ۹،۹،٤ ح

فاضِل : فزونی . زاید . بازمانده ـ ۲۱

فال : تفأل‌به‌خیر. آغال. مُروا؛ـ بفال‌داشتن: به‌شگونِ نیک‌گرفتن. نشانهٔ پیش‌آمدی نیکو دانستن ـ ۸۷

فتح :گشادن . بازکردن؛ـ فتح‌خلیج :گشادن و بازکردن بندجوی وشاخابه ـ ۸۱، ۸۲، ۸٤ تا ۸٦

فَراخ : وسیع .گشاد . پهن . باوسعت ـ ۱۲۵، ۱٦۲ ؛ ـ فراوان ـ ۱۰٤، ۱٤۰، ۱٤۷

فَراخنای : جای وسیع . جای بافسحت . پهنه وگشادگی ـ ۱۱۹

فَراخی : وسعت . پهنا ـ ۱۳، ۱۳۰، ۱۳٤ ؛ ـ فراوانی و وفور نعمت ـ ٤٥، ۱۰۹

فَراز : بلندی . مقابل نشیب ـ ٤٦

فرازکردن : بستن . مقابل بازکردن ـ ۱۲٦

فَرّاش : خادم ـ ۱۰۰

فَراغ : آسودگی . آسایش ـ ۱۵٦

فَراغت : آسودگی ـ ۹۹

فَربه‌کردن : پرواری و چاق‌کردن ـ ۱۵۱، ۱۵۲

فَربهی : تناوری . تنومندی ـ ۱۵۱

فَرتوت : سالخورده . کهن ـ ۲۷ ح

فَرَج : گشایش در کارها . رفع همّ و غم ـ ۲ ؛ ـ فرج دادن : گشایش دادن ـ ۱۵۶

فَرش و طَرح : هرچیز گستردنی و افکندنی و بساط ـ ۲۴، ۶۱، ۹۸

فروآمدن : سرازیر شدن . به‌نشیب آمدن ـ ۱۲۲

فرو بردن : بلعیدن ـ ۷۵، ۱۱۵ ؛ ـ حفر کردن ـ ۷

فرود آمدن : نزول کردن . وارد شدن ـ ۱، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۶۱، ۱۶۶ ؛ ـ فروریختن به پایین . فرو آمدن ـ ۴۵ ؛ ـ پایین آمدن ـ ۱۲۰

فرو دویدن : به‌پایین ریختن و جاری شدن ـ ۱۶۵

فرو رفتن : پایین رفتن ـ ۳۴، ۳۷، ۴۸ ، ۶۱، ۱۷۰ ؛ـ سرازیر شدن ـ ۸۶ ؛ـ غروب کردن آفتاب ـ ۱۳۹

فرو شدن : پایین رفتن . به‌نشیب رفتن ـ ۲۵، ۴۲

فروگذاشتن : رها کردن ـ ۱۳۷ ؛ ـ آویختن ـ ۱۶۱

فروگرفتن : ازجای خود برداشتن و نقل کردن . مقابل نصب کردن ـ ۹۱

فرو نشستن : پایین رفتن. مقابل بالاآمدن ـ ۱۵۹ ؛ ـ فرونشستن گرفتن : آغاز پایین رفتن کردن . روی به پایین رفتن نهادن . ـ ۱۵۸

فریادرس : نجات بخش . یار . رهاننده ـ ۱۴۵

فَسان : سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند . میسَنّ . سنگِ سَبو ـ ۱۲۱

فَسُردَه : مُنجمد . یخ زده ـ ۷۲

فُسطاط : لشکرگاه ـ ۷۴ ح

فَصیح : گشاده زبان . تیز زبان . زبان‌آور ـ ۱۹، ۱۵۶، ۱۶۴

فَصیل : درون بارهٔ بلد . فاصلهٔ دو باروی شهر ـ ۱۳

فَضل : احسان . بخشش ـ ۲۶، ۱۵۸

فَضله : باقیمانده . زاید . بازمانده ـ ۲۸

فُقاع : مُعرّب فوگان . آب‌جو . شراب خام که ازجو ومویز سازند ـ ۷۸

فلکُ‌الافلاک : فلکِ نهم که بر افلاک محیط است ـ ۱۷۱

فَم : دهان . دهانه ـ ۱۵۳ ؛ ـ فم النّهر : بند خلیج ـ ۸۶ ؛ ـ فم نهر . دهانهٔ جوی ـ ۱۶۰

فنا پذیرفتن : نیست شدن ـ ۱۷۲

فَوّاره : آب‌جهنده وجوشان از جای خود . آب که از موضعی به‌جهش برآید ـ ۲۱، ۲۴ ؛ ـ بفواره : با جهش ـ ۱۴

فَوج : گروه ـ ۸۵، ۸۶ ؛ ـ فوج فوج : گروه‌گروه . دسته دسته ـ ۸۳

فَوت شدن : از دست رفتن . فائت شدن ـ ۴۵

فُوطَه : فوته . نوعی جامه که از هند آرند . لُنگ . جامهٔ نگارین یا چادر خط‌دار ـ ۸۵، ۱۵۰

فِی‌الْجُمله : خلاصه . القصه . الغرض ـ ۹۵، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۷۲

ق

قائِم : استوار ← قایم ؛ ـ قائم‌بودن : برپاواستوار بودن ـ ۹۰ ؛ ـ قائم کردن ← قایم کردن.

قائِمَه : راست . مستقیم ـ ۱۲۵

قاصِداً : از روی عمد . اختصاصاً ـ ۸۲

قاضی : داور . حاکم شرع . فصل کنندهٔ خصومتها بر مبنای احکام شریعت ـ ۲۴ ، ۱۰۰، ۱۰۵

قاضِی‌الْقُضاة : داور داوران . رئیس محاکم شرع ـ ۸۶، ۹۲، ۱۰۰

قاعِدَه : ضابطه ـ ۷۰، ۱۵۰ ؛ ـ برقاعده ماندن : بر نسق‌معمول پایدارماندن ـ ۶۰ ؛ ـ سطح تحتانی حجمی چون مکعب یا استوانه وغیره ـ ۱۶۲

قافِلَه : کاروان . گروه مسافران و مکاریان که ازجائی به‌جائی سفر کنند ـ ۶۱ ، ۷۳، ۱۰۵، ۱۴۵

قامَت : بلندی قد . بالا . قد ـ ۱۴

قامَت : اذان خفیف که پس‌ازاذان‌گویند ـ ۱۴۶ ؛ ← قامتی .

قامَتی : قامت ؛ اشاره‌است به‌کلمات «قَد قامَتِ الصَّلوٰة» که به‌وقت استاده‌شدن‌امام

به نماز گفته شود ـ ۱۳۸

قاهِر : چیره . مسلط . غالب ـ ۱٤٦

قایم : قائم . ثابت . استوار و نصب شده ـ ۸۷ ؛ ـ قایم کردن : در زمین بطور عمودی سخت و استوار کردن ـ ۵۰، ۱۵۸

قَباله : خط شرعی و ضامن نامه . سند مالکیت . سند عقد معامله یا نکاح . ۹۱

قِبْلَه : جهتی که در نماز روی بدان آرند و آن جانبِ خانهٔ کعبه است ـ ۲، ۳، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۸، ٤۰، ٤۲، ٤٦، ٤۸، ۵۱، ۵۳، ۵٤، ۵۸، ۵۹، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۵۳

قَبول افتادن : پذیرفته شدن . مقبول واقع گردیدن ـ ۵۲

قُبَّه : گنبد . سقف برجستهٔ گرد برآمده ـ ۲۰، ۳۸، ٤۱، ٤٤، ٤۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳

قَتّاله (ظاهراً معرّب کتاله) : قَدّاره . قَمَه . نوعی شمشیر پهن نوك تیز و کوتاه ـ ۱۳۷، ۱۳۷ ح

قَحط : خشکسالی . تنگسالی . مقابل فراخ سالی ـ ۵، ۳۵، ۱۰۱، ۱۰٤، ۱۲۱، ۱٦۷

قَحطی : قحط ـ ۱۰۵

قَدْر : اندازه ـ ۹٤، ۱٤۹ ؛ ـ مرتبه ـ ۸٤

قَدَم : کف پا ـ ۱۲۸، ۱۳٤

قُدوم : از سفر بازآمدن . بازگشتن . آمدن ـ ۲۳

قَدیم : دیرینه . کهن . مقابل جدید ـ ۱۳، ۲۲، ۲۳، ۹۲، ۱٤۰

قِران : به هم آمدن دو ستاره در برجی . یکجا شدن دو کوکب از جملهٔ هفتاد ستاره (جز آفتاب و ماه) در برجی به یک درجه و دقیقه؛ـ قِرانِ رأس و مشتری: گردآمدن و گذشتن ستارهٔ مشتری بر رأس یعنی نقطه تقاطع دودایرهٔ منطقة ـ البروج با فلك مایل ـ ۱

قُرب : نزدیك . درحدود ـ ۱۵۸

قربان کردن : کشتن گوسفند یا شتر در مراسم حج ـ ۱۳۹

قَرْش : نوعی ماهی که برماهیان دیگر چیره باشد و آنها را بخورد ـ ۱۱٦

قَرْض : وام . دَیْن . بدهی ـ ۹۶، ۱۴۸، ۱۵۶

قریب : نزدیک ـ ۴۷، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۴۷

قِسْم :گونه ـ ۶۳، ۱۲۴

قِسّیس : کشیش ترسایان . روحانی مسیحی ـ ۶۳

قَصَب : کتان تنُک و نرم . حریر . قسمی حریر ظریف ؛ ـ قصب رنگین : حریر نقش‌دار رنگارنگ ـ ۶۴ تا ۶۶، ۹۶

قَصَبَه : کرسی . مرکز . قسمت اصلی و مرکزی ناحیه ـ ۷، ۸، ۱۴۰، ۱۶۷، ۱۷۰

قصد : آهنگ ؛ ـ قصدافتادن : عزم‌جزم کردن . آهنگ ونیت چیزی کردن ـ ۲۶؛ـ قصدکردن جائی یا چیزی را : درصدد تجاوز و تصرف آن برآمدن ـ ۲۰، ۲۵، ۶۲، ۶۶، ۱۱۱، ۱۴۷

قِصّه : داستان . حکایت . روایت ـ ۷۶

قُصور : کوتاهی ـ ۱۰۵

قُضات : جِ قاضی . داور . حاکم شرع ـ ۱۰۸

قَطَرات : جِ قطره ، چکه‌ها ـ ۴۶

قَطران : شیرهٔ درخت ابهل . سروکوهی ـ ۱۱

قَطیفی : منسوب به قطیف ـ ۱۳۷

قَفا : پس پشت . آن سویِ . در عقبِ ـ ۱۳۲

قُلّاب : چنگک ـ ۱۳۵

قَلاووز : خفیر . بدرقه . همراه و نگهبان و مشایع ـ ۱۴۲

قَمَر : ماه ـ ۱۵۹

قَنادیل : جِ قندیل ـ ۲۴، ۵۱، ۵۹، ۹۰، ۱۳۵ ← قندیل .

قَناعت : خرسندی ؛ ـ قناعت کردن : اکتفا و بسنده کردن . خرسند بودن . به حد معیّن از چیزی ساختن ـ ۱۸

قِندیل : چراغی که از سقف آویزند ـ ۴۰ ، ۴۳ ، ۴۴، ۵۱، ۵۹، ۹۲، ۱۳۳ ، ۱۳۵

قِنطار : واحد وزن معادل یک هزار و دویست اوقیه . صد رطل ـ ۹۱

قَول : سخن . گفته ـ ۱۱۵

قَوم :گروه ـ ۱۰۶ ، ۱۴۲

قوی ترکیب : قوی بنیه . زفت اندام . با بدن ورزیده . عضلانی ـ ۷۴

قَهر : سیاست . تنبیه . خشم ـ ۹۹ ؛ ـ قهر کردن : تار و مار کردن . راندن ـ ۷۶ ؛ ـ تسخیر کردن . تصرف کردن ـ ۲۱

قِیاس : اندازه ـ ۶۹ ، ۷۷ ، ۱۳۳ ؛ تخمین . حدس ـ ۱۶ ؛ قیاس کردن : حدس و تخمین زدن . برآورد کردن ـ ۱۶[۱] ، ۱۷[۱] ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۱۵۶ ؛ ـ بقیاس : قیاساً . تخمیناً . برآوردی ـ ۲۸ ، ۶۴ ، ۹۶ ، ۱۱۳ ، ۱۲۶

قیامَت : رستاخیز ـ ۳۶

قَیِّم :کیسه کش . رنجبر گرمابه . خدمتکار مردم در حمام ـ ۱۵۷ ؛ ـ متصدی و متولی و سرپرست ـ ۹۷ ، ۱۰۰

ک

کاتِب : نویسنده . کتابت کننده . خط نویس ـ ۹۱

کار : جنگ ؛ ـ کار کردن: جنگ کردن ـ ۸۳ ؛ ـ عمل ؛ به کار آمدن : لازم و مورد احتیاج بودن ـ ۱۱۸ ؛ در کار بودن : کارکردن . آمادهٔ استعمال شدن ـ ۶۷ ؛ ـ کار فرمودن : استعمال کردن ـ ۷۴

کارخانه : کارگاه ـ ۶۴

کارکردن : تأثیر کردن . اثر کردن . کارگر شدن . مؤثر افتادن ـ ۲ ؛ ـ نفوذ کردن . عمل کردن در ـ ۲۳ ؛ ـ جنگ کردن ـ ۸۳ ؛ ـ برکار گرفتن : به مصرف رساندن ـ ۱۴۷

کارگاه : جای دستگاههای بافندگی ـ ۱۷۰

کارگزار : عامل ـ ۱۸

---

(۱) در این صفحه به‌غلط «قیام» چاپ شده است ، اصلاح فرمایید.

کاریز : قنات - ۵، ۷، ۱٤٤، ۱٦٣، ۱۷۰

کاسه : نوعی طبل - ۷۷

کافور : مادهٔ معطر جامدی که از برخی گیاهان ازقبیل ریحان و بابونه خاصه ازدرخت کافور (کامفورا) که در چین و ژاپن و جزایر سوماترا و برنئو و هندوچین می‌روید استخراج شود - ۵۲

کاهلی : سستی - ۱۱۳

کِبریت : گوگرد - ۵

کِتابَت : تحریر . نوشتن - ۳۰ ؛ - نوشته . کتیبه - ۱۳۰

کِتابَه : کتابت . کتیبه . نوشته‌ای به‌قلم‌جلی برسنگ یادیوار یاکنارهٔ پارچه حاشیه‌مانند و باریک - ۳۹، ۵۵، ۸۲، ۹۸، ۱۳۲

کَتارَه : قتاله . قدّاره . نوعی شمشیر پهن کوتاه - ۱۳۷

کَتاله : ← کتاره - ۱۳۷ ح

کُتُب : ج کتاب - ۱۰٦

کَجاوَه : محمل . پالکی . هودَج - ۸۲ ح ← کژاوه .

کَدخُدا : رئیس عشیره و قبیله و ده و محله و بزرگ و ریش سفید ناحیه و متمکّن از آنان - ۳۵

کدخدائی : تصدی امور خانه . ادارهٔ امور زندگی . تصدی آنچه انجام دادن آن در عهدهٔ مردم است - ۱٦۵

کِرا : کرایه . کراه . مال‌الاجاره . اجاره بها - ۸۰ ؛ - مزد - ۱٤۵، ۱۵٦

کِرا دادن : به‌مزد دادن ستور سواری - ۹۵ ؛ - به اجاره دادن خانه و جزآن - ۹۰

کِراگرفتن : کرایه کردن . به‌مزدگرفتن‌ستورسواری وشتروغیره - ۱۱۱، ۱۱۲

کَرامت : بزرگی و ارجمندی . جوانمردی - ۸، ۱۱۸، ۱۵٦

کرانه : کنار . کناره - ۲۵، ۸۸

کِرایه : کرا . کراه ؛ - کرایه برکسی داشتن : کرایه ازاو طلبکار بودن - ۱۵٦

کَرَّت : نوبت . مرتبه . دفعه ـ ٢٦

کردن : ساختن . بنا کردن ـ ۲۷، ۳۷، ۸۰، ۸۹

کُرسی : صندلی . سریر ـ ٥٦

کَرَم : احسان . جوانمردی ـ ۸، ۱۱۷، ۱٥٥

کَرَنب : کَلَم ـ ۹۳

کَژاوه : کجاوه . محمل ـ ۸۲

کَژدم : گزدم . عقرب . جانوری گزنده از شاخهٔ بندپایان از ردهٔ عنکبوتیان و از راستهٔ شکم بند داران ـ ۱۷

کَس : خادم . گماشته . مأمور ـ ٦٥، ٦۸، ۷۱، ۱۷۳ ؛ ـ شخص ـ ۱۳٦

کُسوف : گرفته شدن آفتاب . قرارگرفتن جِرم ماه میان زمین و قرص آفتاب و مانع رسیدن نور آن به‌زمین شدن ـ ۳

کشاورزی : زراعت ـ ۱۸، ۲۰، ۳٥، ۱٤۸

کشت و زرع : کشتکاری . زراعت . کشاورزی ـ ۱۲۲

کشتی بندان : جای بستن و نگهداشتن کشتیها در ساحل . مینا ـ ۱٦۳

کشک : پینو . پینوك . پاره‌های دردیِ دوغ که درآفتاب خشکانیده شده‌باشد ـ ۱۱٤

کشکاب : کشک ساییده و به‌آب آمیخته ؛ ـ آب‌جو . ماءالشعیر ـ ٦٤

کشیدن : ممتد شدن ـ ۷۱، ۷٤ ؛ ـ برکشیدن : بالاآوردن ـ ۱۷۰

کفاف : کافی . بسنده . به‌اندازهٔ رفیع نیاز . به‌قدر رفع حاجت ـ ۷۰، ۱٤۸

کفشگر : کفشدوز . کفاش . پای‌افزارساز ـ ٦

کَلام : اصطلاحاً علمی که در آن مسائل نقلی را به دلائل عقلی ثابت کنند . علمی که درآن از ذات باری‌تعالی و صفات او واحوال ممکنات از مبدأ و معاد موافق قانون اسلام بحث شود ـ ۱٦٤

کُلّیات : امور کلی . کارهای مهم ـ ۱۸

کم افتادن : ندرتاً واقع شدن . به‌ندرت دیده شدن . مانندکمتر پیدا کردن ـ ٥۱

کنار : مقابل‌متن ؛ ـ برکنار ازراه: دورازراه . خارج‌ازمسیر . بافاصله ازجاده ـ ۲٦

کندن : ویران‌کردن . خراب‌کردن ؛ ـ به‌کندن‌گرفتن : آغازکردن به خرابی . در خراب‌کردن ایستادن ـ ۸۹

کَنده : خندق . گودی که‌گرداگرد شهروقلعه‌حفرکنند و به‌آب پرسازند برای‌محافظت شهر از هجوم دشمن ـ ۲۰

کنده‌کاری : نَقْر . نقش و نوشته‌که در سنگ باتراشیدن پدید آرند . نقارت ـ ۲۲

کِنِشت : معبد یهودان . کنیسه ـ ۳۵

کَنکاج : مشورت . شور . رایزنی ـ ۱٤۸

کُنگره : شُرَفه . آنچه از تضاریس مثلث یا مربع یا مستطیل‌شکل‌که بر سر دیوارقلعه سازند ـ ۵، ۱۱، ۱۳، ۲۰، ۵۵، ۱٦٦

کُنیت : نامی‌که در مقام تعظیم‌کسی را نهند وآن نام پسرحقیقی یا فرضی او باشد و در مردان با «اب» (ابو، ابا، ابی) و در زنان با «ام» آغازگردد و نیز با «ابن» در مردان و «بنت» در زنان آغازد ـ ۸۳

کنیزك : برده و بندهٔ زن ـ ۱۰۷

کوس : طبل بزرگ ـ ۸۲

کوشك : قصر. کاخ . جوسق . بنای مرتفع مشتمل بر اطاقها و تالارها و راهروها ـ ۲۳، ۷۹، ۸۰، ۹٤، ۹۹، ۱٦۱

کوفتن : ضربت زدن . ضربه وارد آوردن ـ ۳۲

کوههٔ زین : برآمدگی پیش زین . قربوس ـ ۸۲

کوهی : منسوب به‌کوه . کوهستان ـ ٤۹، ۱۲٤

کهتر : چاکر . بنده . خدمتگزار ـ ۱۷۳

کیش : روش . طرز . آیین ـ ۷۰

گ

گام : فاصلهٔ میان دوکف پا در هنگام راه رفتن . قَدَم . مسافتی معادل یك‌گز در پیمایش زمین ـ ۸، ۱۳، ۱۵، ۳۳، ۱۲۱

گاه : وقت ـ ۱۰۵

گذاردن : راه دادن ـ ۱۵٤ ؛ ـ باقی‌گذاردن : برجای ماندن ـ ۱۵۵، ۱۵۸

گذاشتن : رها کردن ؛ ـ گذاشتن به کسی : نستاندن ازو . در اختیار او باقی‌گذاردن ـ ۱۰۸

گذر : عبور ؛ ـ برگذر : درحال عبور . گذرنده . غیر مقیم ـ ۶؛ ـ گذر کردن : عبور کردن ـ ۸

گذراندن : به‌پایان بردن ـ ۱۷٤

گذشتنی : قابل عبور ← ناگذشتنی .

گربه‌چشم : دارای چشمانی چون گربه کبود و کمی مورّب . زاغ چشم . ازرق ـ ۷۲

گِرد : دور ؛ ـ برگردِ : اطرافِ . پیرامونِ . دور تا دور ـ ۱۳۵ ؛ ـ درگردِ : دورِ . پیرامونِ ـ ۱۵۰ ؛ ـ گردبرگرد : دورتادور ـ ۷۷، ۱۲۵، ۱۳۵؛ ـ گردگشتن: دور چیزی گردیدن . طوف کردن . پیرامون چیزی برآمدن ـ ۷۷

گَردون : گردونه . ارابه . گاری ـ ۱۲۶

گردیدن : منحرف و به‌یکسوشدن؛ ـ گردیدنِ راه : تغییرجهت‌یافتن‌راه ـ ۳۱ ؛ ـ ازنشان بگردیدن : منحرف شدن از علامت ـ ۱۶۸

گرفتن : تصرف کردن ـ ۱۵۲ ؛ ـ اخذکردن برای بارکردن ـ ۱٤۵؛ ـ واقع‌ساختن . قراردادن ـ ۱٤۱ ؛ در خود جای دادن ـ ۹٤ ؛ ـ پوشانیدن ـ ۵۹ ؛ ـ گرفتن آب : آب را انبار و ذخیره کردن ـ ۵۸ ؛ ـ برگرفتن : ← برگرفتن ؛ ـ آغاز کردن ـ ۶۹، ۷۰ ؛ ـ به کندن گرفتن : آغاز کندن وویران‌ساختن کردن ـ ۸۹ ؛ ـ دررفتن گرفتن : شروع به داخل شدن کردن ـ ۱۳۶ ؛ ـ فرونشستن گرفتن : آغاز پایین رفتن کردن ـ ۱۵۸

گرفته : مستور . پوشیده ؛ ـ به دیبا درگرفته : پوشیده و مستور از دیبا ـ ۱۳۲ ؛ ـ درنقره گرفته : پوشانیده شده از لایهٔ سیم . مفوّض ـ ۱۳۲

گرمسیر : جای زمستانی. قشلاق . محلی که هوای آن در زمستان گرم است ـ ۶، ٦٤، ۹۳، ۱۵۱

گرمسیری : خاص نواحی گرم ـ ۲۲

گَز : ذرع . اندازهٔ پیمایش طول . واحد طول ـ ۱۴، ۲۵، ۳۹ تا ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۶۱، ۶۹، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۹۸، ۱۳۳ تا ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۰ ؛ ـ گز شایگان : گزملک . شاه‌ارش . معادل یک ارش و نیم ِ شخص ِ مستوی‌القامه ـ ۳۸ ← شایگان .

گزاردن : بجا آوردن . انجام دادن ـ ۳

گسسته‌گشتن : منقطع شدن . بریده شدن . قطع شدن ـ ۷۳

گُسیل کردن : فرستادن . روانه کردن . ارسال کردن ـ ۱۰۲، ۱۵۶

گشادگی : فرجه . آن قسمت که باز است و مسقف نیست ـ ۱۰۳

گنبدك : گنبد کوچک . قبهٔ خرد ـ ۱۶۸

گَنده : بدبوی . عَفن . متعفن ـ ۲۹

گُنگ : لال ـ ۸۷

گو : گاو ـ ۳۰

گَو : حفره . فرورفتگی . گودال . چاله . گودالی . گودی ـ ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۳۷

گواه کردن : شاهد قرار دادن ـ ۹۱

گورخانه : مقبره ـ ۵۹، ۶۰، ۱۵۰

گویی : پنداری ـ ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۵۱، ۸۰، ۱۱۳

گیرنده (خاك) : چسبنده . دوسنده ـ ۱۶۲

ل

لاجورد : سنگی کبود و نسبتاً سخت که سودهٔ آن درنقاشی و تذهیب به‌عنوان رنگ آبی به‌کار رود ـ ۱۴۵

لامُحاله : ناچار . ناگزیر . لااقل ـ ۹۶

لَباده : جامهٔ مردانهٔ درازکه درروی دیگرجامه‌ها پوشند (در تداول لَبّاده ودرعرب لُبّاده است وفرهنگها لَباده ضبط کرده‌اند) ـ ۱۳۶

لَبّیک : اینک من ! نک من ! ؛ - لبیک زدن : لبیک گفتن . بر زبان راندن کلمهٔ لبیک در مراسم حج - ۱۲۰

لشکرگاه : معسکر . فسطاط . جایگاه سپاهیان - ۳۷، ۷٤، ۷٦

لشکری : سپاهی - ۸٤ ؛ لشکریان : سپاهیان - ۹۵، ۱۰۱

لطافت : نازک‌کاری . نغزی . نیکویی - ۸۰

لطیف : نیکو . نغز - ۵۵، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۹

لُگام : لجام . دهانه . افسار - ۸۵

لُنگ : ازار . فوطه . پارچهٔ مستطیل که نیمهٔ بدن بدان پوشانند - ۱۳۷، ۱۵٤

لَنگر : آلتی آهنین مرکب از دسته‌ای متصل به قطعه آهنی عمود بر دسته که از دو سر منحنی به‌سوی داخل است و سر دیگر دسته متصل به زنجیر یا طناب است و چون خواهند که کشتی در حالت سکون بماند و حرکت نکند آن را در دریا افکنند و سر زنجیر یا طناب در بدنهٔ کشتی استوار سازند و این عمل را لنگر فرو گذاشتن گویند - ۱٦۱

لَوز : بادام - ۸۸

لَون : رنگ - ۳۳، ٦۵

م

مادام (ما + دام ، فعل ماضی عربی) : دائماً . پیوسته . لاینقطع . بی‌فاصله - ۳٤

مالدار : متموّل . ملی . ثروتمند . غنی . توانگر - ۱٦۰

ماندن : شبیه بودن - ۹۳

ماننده : شبیه - ۱۵٤

مانع : جلوگیرنده - ۵

ماهروی (کنیز) : زیبا . خوب چهره - ۱۰۷

مایل : گراینده . میل کننده . متمایل - ۱۲۵

مأکول : خواربار . خوردنی . ارزاق - ۲۰، ۱٦۳

مأکولات : جمع مأکول ، خوردنیها - ٦

۴۵، ۵۱، ۵۷، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۵

مَجْریٰ : رهگذر آب . ممر آب . جای روان شدن آب ـ ۴۵، ۴۹

مِجرَفه : بیل ـ ۸۶

مجلس : بارگاه ـ ۹۷

مِجمَره دار : دارندهٔ عود سوز . دارندهٔ آتشدان که در آن عطریات سوزند ـ ۸۶

مُحاذی : برابر . روبرو . مقابل ـ ۵۵

مُحتاج : نیازمند ـ ۴۵، ۴۶، ۹۱، ۱۰۰، ۱۱۳

مُحتَرِفه : گروه پیشه‌وران . اهل حرفه ـ ۹۵

مُحدَثه : نو ؛ جدید الاحداث . نوبنیاد ـ ۱۲ ← فهرست اسامی خاص .

مِحراب : پیشگاه و جای استادن امام در مسجد . مقصوره ـ ۲۹، ۳۸ ، ۴۰ تا ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۵۳

مُحَرَّف : برگشته . کلمهٔ از صورت اصل برگردانیده شده ـ ۱۲۹ح

محسوب بودن : در محاسبه پذیرفته بودن ـ ۱۱۶

مُحصّل : تحصیلدار . عامل جمع آوری مالیات ـ ۶۶

مَحکَمه : دادگاه . جای داوری قاضی . عدالتخانه . دیوانخانه ـ ۹۲

مُحمِل : باردار . بابار ـ ۱۰۸

مُحیط (دریا) : اقیانوس ـ ۷۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۶۱

مُخاطِرَه : خطر . دشواری ـ ۱۴۳

مُخالف: ناموافق و واژگونه. معکوس ؛ ـ مخالف چیزی : درعکس جهت آن ـ ۱۳

مُختَصرکردن : خلاصه کردن . کوتاه کردن مطلب یا سخن ـ ۶۴

مَخرَج : محل خروج . جای بیرون رفتن . جای بیرون آمدن ـ ۱۴، ۷۸

مُخَمَّس : پنج‌پهلو . پنج بر . سطح پنج گوشه ـ ۱۰۲

مَخُوف : ترسناك . هول‌انگیز ـ ۱۴۵

مُخَیَّر : مختار . اختیار داده شده ـ ۱۰۸

مَد (مَدّ) : بالا و پیش آمدن آب دریا براثر جاذبهٔ ماه . مقابل جزر ـ ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱ ؛ ـ مد برآوردن: حالت مد پیداکردن . حالت بالا و پیش آمدن یافتن آب دریا ـ ۱۵۸

مَدار : جای گشتن ؛ اینجا آسیا معنی می‌دهد ـ ۶۰

مُدام : پیوسته . همیشه . دائم ـ ۶۵، ۹۰، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۶۵

مَدخَل : جای وارد شدن . جای درآمدن . محل ورود ـ ۱۴

مُدَرِّس : تدریس کننده ـ ۹۰

مَدفون : پنهان در زیرزمین . در خاك سپرده شده ـ ۱۰۷

مُدَوَّر :گرد . دایره سان ـ ۱۴، ۲۳، ۴۹، ۵۰، ۱۳۰، ۱۳۱

مُدَوَّری : گردی . تدویر . دایره سانی ـ ۱۲۵

مُدَهَّن : چرب شده و طلاکرده به‌روغن ـ ۶۳

مَدهون : روغن مالی شده . چرب شده ـ ۱۴

مَذاهِب : ج ِ مذهب ـ ۱۶۴

مذهب : شعبه‌ای از دین . طریقه ـ ۲۴، ۱۴۶، ۱۴۸

مُراد : مطلوب ؛ ـ به مراد کسی : به‌دلخواه او ـ ۷۷

مُربَّع : چهارگوش . چهارگوشه . چهار بر ـ ۲۳، ۴۰، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۱۵۳ ؛ ـ مربّعات : ج ِ مربع ـ ۹۸ ؛ ـ مربع طولانی : مستطیل ـ ۱۲۹، ۱۵۳

مُرتَفِع : بلند ـ ۴۰، ۷۹، ۱۶۶

مَرْجِع : بازگشت . جای رجوع ومراجعه ـ ۱۴۷

مُرَخَّم : از مرمر ساخته شده . مفروش یا ساخته شده از رخام ـ ۱۵، ۳۹، ۱۳۳

مَرد : آدم . گماشته ـ ۱۷۰

مردمی : جوانمردی ـ ۱۱۶

مردمك : آدم حقیر . انسان حقیر ـ ۱۴۳

مَرسوم : مقرری . وظیفه . راتبه . جامگی . اجرا ـ ۳۷، ۸۴

مُرَصَّع : گوهرنشان .گوهرآمود . جواهرنشان ـ ۸۲، ۸٦

مَرقَد : محمل با تزیینات خاص . تخت روان . مَهد ـ ۸۵

مَرکَب : اسب ـ ۸۲

مُرکَب : میوه‌ای پیوندی شبیه نارنگی از نارنج و ترنج . رنگتره . سنگتره ـ ۹۲

مَرمّت کردن : نیکو کردن ـ ۱۵۵

مَرموز : پوشیده . دارای رمز .که پیدا و روشن نیست ـ ۱۸

مَزار : جای زیارت . زیارتگاه . آرامگاه ـ ۲٦، ۲۸

مَزارات : جِ مزار ، مقابر ـ ۲٦

مَزارِع : جِ مزرعه .کشتزارها ـ ۱٦۰ ، ۱۷۰

مُزمِن :کهنه . دیرینه ـ ۳۷

مَساحت : پیمایش زمین . اندازه‌گیری زمین ،گز کردن. مساحت کردن : پیمودن . اندازه‌گرفتن ـ ۲۵ ، ۳۳، ۳۸، ۷۷ ؛ ـ سطح محوطه و زمین ـ ۲۰ ، ۲٤، ۹۰

مَساجِد : جِ مسجد ، مزگت‌ها ـ ۱۰۱

مسافت : فاصله ـ ۱۷٤

مُستَثنیٰ : جدا شده از حکم کلی و عمومی . جدا . ممتاز . مشخص ـ ۷۸

مُستَحیل شده : تبدیل شده . تغییر یافته ـ ۷۹

مُستراح : مبال . متبرز ـ ۱۲۸

مُستَرقِه (ایّام) : روزهای دزدیده . خمسهٔ دزدیده . اندرگاهان . اندرگاه. پنج روز اضافه بر سیصد و شصت روز سال (دوازده ماه سی روزه) ـ ۹ ، ۹ ح ← (تعلیقات ص ۱۸۲)

مُستَغَلّ : غلّه خیز . خانه و دکان وکاروانسرا که به‌کرایه و اجاره دهند ـ ۹۰

مُستَغَـلات : جِ مستغل ـ ٦۰

مُستَوفیٰ : تمام . بسنده . کافی . همه را فراگرفته ـ ۹۸

مُستَوی : برابر . یکسان ـ ٤۵، ٤٦

---

(۱) دراین صفحه به‌غلط مشاغل چاپ شده است. اصلاح فرمایید.

مَشْغَلَه : ازدحام . کار بسیار - ٦٧

مُشْفِق : مهربان - ١٧٠

مَشَقَّت : محنت . رنج . دشواری - ١٤٣

مُشَوَّش : شوریده . پریشان . آشفته - ١٦٤

مَشْهَد : در اصطلاح ناصرخسرو خانه‌ای که بر مثال رباطی بنا کرده باشند در کنار مسجد و جامع و یا جداگانه - ٢١، ٢٤، ١٥٦، ١٥٧

مَشْهَد : جای شهادت. مدفن شهید و توسعاً مقبره و گورخانه-٥٧، ٥٨، ٦٠، ٦١، ١٤٨

مَشهدك : مشهد کوچک - ٢١ ح

مَصانِع : جِ مَصنع - ٦٥، ١٢٢، ١٦٨ ← مصنع .

مِصْر : شهر - ٧٦

مِصراع : لنگهٔ در . هریك از دو قسمت در یا دروازهٔ دو لختی . یکی از دو لخت در یا دروازه - ٤٧، ٥٢، ١٣٠، ١٣١، ١٣٦

مَصروع : دارای علّت صرع . غَشی - ٦٧

مَصلحت بودن : صلاح بودن. مقتضی بودن - ١٥٢

مُصَلّی : جای نماز . جانماز- ١٣٠؛- مصلای نمازی : جانماز - ٥٨، ٥٩

مَصْنَع : جای گرد آمدن آب باران . آبگیر . حوضچه - ٦٥

مُصوّر کردن : تصویر ونقش کردن - ٦٢

مُضافات : جِ مضافة (مضاف) ، توابع . حوالی و متعلقات شهر - ٦ ح

مُضایقه کردن : دریغ ورزیدن - ١١٥

مَضَرَّت : گزند - ٨٠

مُطالبان (مُطالبیان) : جِ فارسی مُطالبی - ١٠٧ ح

مُطالبی: دراصطلاح ناصرخسرو آنکه در گورهای مصر طلب گنج ودفینه کند . حفّاری کننده در ابنیهٔ ویران قدیم مصر- ١٠٧

مَطْبَخ : آشپزخانه . جای پختن و طبخ طعام - ٩٩

مُنَبَّت : کنده کاری در چوب ـ ۱۳۰

مَنبَع : چشمه . سرچشمه . محل جوشیدن آب ـ ٦٨

مُنتَصَف : نیمه ـ ١٦٠

مَنجنیق : آلتی فلاخن‌آسا بر سرچوبی تعبیه شده برای پرتاب کردن سنگ و آتش وآن از آلات جنگ قدیم بوده است ـ ١٦٢

مُنحصر : محدود ـ ٥

مَنزل : محل فرودآمدن کاروان در سفر ـ ٦١ ، ١١٢ ، ١٢٣ ، ١٥٣ ؛ ـ منزل جای : جای فرودآمدن مسافر در اثناء راه ـ ١١٣

مَنطق : هنر وفن سخنگویی . علم به‌قواعدی که فکر را هدایت کند و از خطا بازدارد ـ ١١٢، ١٧١

مَنظَر : جای نگرستن . بالاخانه . غرفه ـ ٢٩، ٧٨، ٩٤، ١٦١

مَنع : جلوگیری . ممانعت . بازداشت ـ ٩٩

مُنَقّش : دارای نقش و نگار . نقاشی شده ـ ٣٩، ٤٣، ٤٤، ٥٥، ١٣٤

مُنَقَّط : نقطه‌دار . دارای نقطه و خال . خجک‌دار ـ ٥٥

منقطع : جدا . گسسته ـ ١١٥

مَنقوش : نگاشته . دارای نقش . نقش شده ـ ١٤، ٢٣

مُنکَسِر : شکسته ـ ٦٦

مَنهیّات : جِ مَنهیَّه ، امور بازداشته شده . کارهای نهی شده ـ ٣

مَواجِب : جِ موجب ، حقوق‌ها . مستمریها . وظیفه‌ها ـ ١٠١

مَواجِبات : جِ مواجب ـ ١٠٠

مُؤاخذت : بازخواست ـ ١٧٤

مَواضِع : جِ موضع ـ ٣١، ٣٦، ٤٠، ٤٦، ٩٧، ١٠٧، ١٥٨، ١٦٨ ← موضع .

مُؤَذّن : بانگ نمازگو . اذان‌گو ـ ١٠٠

مُورْد : درختی با برگهای بسیار سبز از ردهٔ دولپه‌ایهای جداگلبرگ و در نواحی

میقات : موضعی برای اجتماع گروهی از حجاج در آن، در وقت تعیین‌شده ؛ محلی که از آنجا حج را احرام گیرند ـ ۱۰۴

مَیْل : گرایش ـ ۷٤

میل : ستون که برای تعیین مسافت در هر هزار گام نصب شود . میله ـ ۸۱ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰، ۱٤۳

مینا : لنگرگاه کشتی ـ ۲۵

مینا : شیشه ریزهٔ الوان . گاجام رنگی . شیشه خردهٔ ملوّن ـ ۳۹، ٤٤، ۵۵

ن

نارگیل : جوزهندی . درختی از تیرهٔ نخلها با بار و میوهٔ در تمام سال ـ ۱۵۱

ناشایست (نا + شایست) : ناروا . ناسزا ـ ۳

ناصِر : یار . یاور . یاریگر . مددکار ـ ۱٦۸

نامتناهی : بی‌پایان . نامحدود ـ ۱۷۱

نامزد کردن : مأمور کردن ـ ۱٤۹

نامناسب اندام (نا + مناسب + اندام) : بااندامی وشکلی نامنتظم وغیرهندسی ـ ٤۹

ناهموار : غیر مستوی . بلند و پست ـ ۵٦

نایژه : نی میان تهی . نای میان کاواك ـ ۱٤، ۲۱

نجارت : درودگری ، منبّت کاری ـ ۱٤، ۵۱

نَجیب : شترِ گزیده ـ ۱۱۵

نُجوم : ج ِ نجم ، ستارگان ـ ۱۵۲، ۱۷۱

نَخل : درخت خرما. نخیل ـ ۱۱۰، ۱٤۵، ۱٦٤

نخلستان : خرماستان ـ ۳۱، ۳۲، ۱٤۷، ۱۵۱، ۱۵۳

نَخیل : خرما بن . درخت خرما ـ ۱۵۲

نَذْر : آنچه واجب کنند برخود که با شروطی معهود در راه خدا انجام دهند ـ ٦۹

---

(۱) در این صفحه به‌غلط نزة چاپ شده است اصلاح فرمایید.

۱۶۱ تا ۱۶۳ ، ۱۶۵ ، ۱۷۰ ؛ ـ نهاده بودن : قرار داشتن ـ ۱۵۱ ؛ ـ برنهاده : نشانده و نصب کرده ـ ۱۱۹

نهانی : پنهان . غیرآشکار ـ ۶۲

نهایت : انتها . پایان ـ ۵۷، ۱۷۱

نیّت : قصد . عزم . آهنگ ـ ۱۰۶، ۱۲۰ ؛ ـ نیّت کردن : عزم و آهنگ کردن ـ ۸

نیزه ور : جنگاور که به‌نیزه جنگ کند ـ ۸۳

نیک مَنظر : خوب دیدار ـ ۲۴

نیکو لِقا : خوبروی . نیکو دیدار ـ ۱۶۶

نیکو مَنظر : خوش منظر . خوب دیدار ـ ۱۵۶

نیمروز : ظهر . میانهٔ روز ـ ۱۳۶

نیم گِرد : نیم دایره . نیمه مدوّر . به شکل نصف دایره ـ ۱۲۷

نیم مُرده : نیمه جان ـ ۱۰۶

و

وادی : زمین معبرسیل . رودبار ؛ ـ گشادگی میان‌دوکوه و پشته وجزآن ـ ۳۱، ۳۶، ۳۷

واقف : آگاه . مستحضر . باخبر ـ ۱۹

والله : سوگند به‌خدا ـ ۱۱۶

وَحی : پیام خداوند به پیغامبر ـ ۴۲

وَداع : بدرود . بدرودگویی ـ ۱۴۰

وَرَع : پرهیزگاری . تقویٰ . پارسایی ـ ۷۸

وسعت : گشایش . مقابل تنگدستی ـ ۱۵۵

وسیع : پهناور . با وسعت ـ ۶۲

وَضع : نهاد . کیفیت ـ ۳۸

وضعِ حمل : زادن . فرزند به‌دنیا آوردن ـ ۴۳

وُضو : (وضوء) : شستن دستها وصورت ومسح فرق سرو سرانگشتان کردن به‌طرزی

خاص برای گزاردن نماز ـ ٤٥

وُضو ساختن : وضو گرفتن ـ ۱۳٤

وَظیفه : راتبه . مقرری . مستمری ـ ۱۰۵

وَعده : نوید . مژده . عهد . پیمان ؛ ـ وَعدهٔ حق : مژدهٔ پیوستن به خداوند ـ ۳٦

وَفات : مرگ . فوت ؛ ـ وفات کردن : مردن ـ ۳۸ ؛ ـ وفات یافتن : مردن . درگذشتن ـ ۱٤۸،۳٦

وَفا کردن : به‌حد کفایت رسیدن . وافی شدن ـ ۹٦،۸۱

وقایع : واقعه‌ها . حوادث ـ ۱۷٤

وَقایَه : معجز زنان . قسمی چادر ابریشمین یا پنبه‌ای که زنان محترم شرق بر سر می‌انداختند وصورت را از زانو به پایین نمی‌پوشانید ـ ٦٤

وَقف : حَبْس ِ عین و تسبیل ثَمره به سود همگان یا افراد خاص ـ ٦٥،٥٧،٣٧

وَکیل : کارران . کارگزار ـ ۱۱٦،۱۰۰

وِلا (ولاء) : ترتیب . مِنوال . توالی ـ ۱۲۰

ولایت گیری : فتح بلاد . شهر ستاندن . شهرگیری ـ ۳

ه

هامون : دشت و زمین وسیع هموار ـ ۱٦٥،۱٥۹،۱٥۸ ؛ ـ هامونی : همواری ـ ۱٥۹

هَدایا : جمع ِ هَدیّه ـ ۱۰۸،٦۲

هَدیّه : ارمغان . ره‌آورد . تحفه . سوغات ـ ۱۱۱

هَلاك شدن : مردن . کشته شدن ـ ۹ ؛ ـ هلاك کردن : کشتن ـ ۱۰٤

هَلیله : دانهٔ گیاهی داروئی ـ ۹۳ ح

همبستری : همخوابگی ـ ۱۰۷

هَمسنگ : هموزن ـ ۱۲٦

هَموار : مسطح . مستوی . برابر . بی فراز و نشیب ـ ۳٦ ، ٤٦ ، ٤٩ ، ٥٣ ، ۸۹ ، ۱٤٦

هَنجار : راه باریک موازی جاده و راه اصلی ـ ۱۰

هَوَس : خواهش نفس ـ ۹۷ ؛ ـ هوس‌داشتن : آرزو داشتن . خواهان بودن ـ ٤٤ ؛ ـ بهوس : از روی خواهش نفس و یقین ـ ۲۳

هوش : درک. شعور . دریافت . استعداد درک معانی مجرد ؛ ـ بهوش : هوشیار ـ ۲

هَیاکل : جِ هَیکل ، جثه‌ها . اندامها ـ ۷٤

هَیأت : شکل . وضع . طرز ـ ۳۸، ۱٦۲

ی

یارستن : توانستن ـ ۹۹، ۱۲٤

یاسمن : درختچه‌ای باگلهای معطر سفیدیازرد یاقرمزرنگ ازخانوادهٔ زیتونیان ـ ۲۹

یاقوت : از سنگهای قیمتی کانی به‌رنگهای گوناگون ـ ۱۲۵

یکباره : تمام . تماماً ؛ ـ بیکباره : کلاً . بتمامی ـ ٤٥

یک لخت : یک تکه . یک پارچه . متصل بهم ـ ۱۳

ترکیبات تازی [۱]

آمین یا رَبَّ العالَمین : « بپذیر ای پروردگار جهانیان » ـ ۳٦

اَرَأیتَ النّاس : « آیا آدم دیده‌ای ؟ » ـ ۱٦

اَلعُهدَةُ عَلَی الرّاوی : «به‌گردن روایت‌کننده» ـ ۳۰

اَللّهُمَّ تَقَبَّل حاجاتَنا وَ اغفِرْ ذُنُوبَنا وَ سَیِّئاتَنا وَ اَرْحَمْنا بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمین : « بارخدایابپذیرحاجاتمان را و بیامرزگناهان ما وبدیهای ما را و ببخشای ما را به‌بخشایش خود ای بخشنده‌ترین بخشایندگان » ـ ۳٦

اَلْمؤمِنُ لایَکُونُ مُحْتَشِماً وَ لا مُغْتَنِماً : « مؤمن هیچگاه باجاه‌وجلال زندگی‌کننده و غنیمت‌گیرنده نیست » ـ ۱۱۷

اِن شاءَ اللهُ وَحدَهُ العَزیز : «اگر بخواهد خدای یگانهٔ بیهمتا» ـ ۱۷۵

بِحَقِّ الحَقِّ وَ اَهْلِه : « به‌حق حق ومردان حق » ـ ۱٥٦

---

(۱) معانی ترکیبات در متن کتاب نیست.

صَلَّی‌اللهُ عَلَیه وآله (وَ سلّم) «درود وسلام‌خدای براو باد»ـ ۳۸، ۵۳، ۱۲۱، ۱۵۰

عزَّ وَجلَّ : «بزرگوار و ارجمند است و بزرگ است» ـ ۳۸، ۴۸، ۵۲، ۱۵۶

عَلَیه السَّلام : «درود بر او باد» ـ ۳۵، ۳۸، ۴۰ تا ۴۲، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۷۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۵۷

عَلَیهَا السَّلام : «درود بر آن زن باد» ـ ۱۰۳

عَلَیهِم‌السَّلام : «درود بر ایشان باد» ـ ۶۳

فَمُ النَّهر : «دهانهٔ جوی» ـ ۸۶

قائِمُ اللَّیل : «شب زنده دار . شب‌خیز» ـ ۱۸

قَدَّسَ‌اللهُ رُوحَه : «خدای روان اورا پاکیزه‌گرداناد» ـ ۴، ۱۰

قِفْ اُنظُر : «بایست بنگر» ـ ۱۰

قُولوا الحَقَّ وَلَو عَلیٰ اَنْفُسِکُم : «بگویید حق‌را ،گواینکه به‌زیانتان باشد»ـ ۲

لَبَّیکَ اَللّهُمَّ لَبَّیکَ : «ایستاده‌ام فرمان ترا ای بارخدای اینک من» ـ ۱۲۰

مُحَمَّدٌ وَعَلیٌّ خَیرُالبَشَر حَیَّ عَلیٰ خَیرِ العَمَل : محمدوعلی بهترین‌مردمانند بشتاب به‌بهترین کار وکردار ـ ۱۴۶، ۱۴۷

نَقّالَةُ الحَطَب : جا بجاکنندهٔ هیزم ـ ۱۶

وَاللهُ تَعالیٰ اَعْلَم : وخدای والا داناتر است ـ ۱۵۹

وَالحَمْدُ لِله رَبِّ العالَمین وَالصَّلوٰةُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِه وَاَصحابِه اَجمَعین: و ستایش خدای ، پروردگار جهانیان راست و درود بر محمد وکسان او و یاران او همگی ـ ۱۷۵

هِیَ هٰذِه : آن این است ـ ۹۲

یا بُوصی اسلَکَکَ‌اللهُ تَعالیٰ : ای کشتی ! به‌راه بَرَدَت خدایِ والا و برتر ـ ۱۶۱

یا مَعْشَرَ المُسلمین : ای گروه مسلمانان ـ ۱۰۱

آیات قرآنی

[وَ اِذْ قُلْنا ادْخُلُوا هٰذِهِ القَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رُغَداً وَ] اُدْخُلُوا البابَ سُجَّداً وقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرُ لَكُم خَطاياكُم وَ سَنَزيدُ المُحسِنينَ (۱) (سورهٔ ۲، بقره آیهٔ ۵۵) : « داخل شوید از در سجده کنان و بگویید فرو نه از ما بارگناهان ما را که می‌آمرزیم شما را گناهانتان را و زود باشد که بیفزاییم نیکوکاران را » - ۴۸

اِنَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذى بِبَكَّةَ [مُبارَكاً و هُدًى لِلْعالَمينَ] (۱) . (سورهٔ ۳ ، آل عمران ، آیهٔ ۹۰) : «همانا اول خانه‌ای که بنا شد از برای مردمان همانا آن‌است که به‌مکه‌است خجسته و هدایت‌ازبرای‌جهانیان» - ۱۳۰

سُبْحانَ الَّذى اَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ المَسْجِدِ الحَرام اِلى المَسْجِدِ الاَقصىٰ [الَّذى بارَكنا حَولَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا اِنَّهُ هُوَ السَّميعُ البَصير](۱) . (سورهٔ ۱۷ ، اسراء ، آیهٔ ۲) : « پاك است آنکه برد شبی بنده‌اش را از مسجد الحرام به مسجد اقصی که برکت دادیم پیرامونش را تا بنماییم اورا از آیتهای خود همانا اوست شنوای بینا » - ۴۳، ۴۳ ح

قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ . . . مِنَ الجِنَّةِ وَ النّاسِ . (سورهٔ ۱۱۴، الناس، آیهٔ ۱ تا ۶) : « بگو ای محمد پناه می‌برم به پروردگار آدمیان . . . از جن و آدمیان » - ۱۶

---

(۱) قسمتی از آیه که داخل قلاب [ ] است در متن سفرنامه نیست.

فهرست تحلیلی مطالب سفرنامه [1]

---

(۱) این فهرست جامع جمیع مطالب سفرنامه شاید نباشد اما پژوهندگان را راهی به‌دهی تواند برد.

ص ۹٤ - (بامشک) : مکه ص ۱۲۲ - (بوسیلهٔ سقایان‌آبکش به‌دوش یا باشتران راویه): مصر ص ۹٤ - مکه ص ۱۲۲.

آبیاری : از آب باران ، چاه ، چشمه ، رود (به نیروی انسانی یا شتر و یا گاو) و یا دولاب ← آب.

اجاره : مستغلات : بیت‌المقدس وقف مشهد خلیل ص ۶۰ - بیست‌هزار دکان در مصر ص ۷۷ - هشت هزار سرا در مصر و قاهره ص ۷۷ - مستغلات در مصر برای اجاره اعم از سراها وسراهای باحجره سی گز در سی گز که سیصدو پنجاه تن درآن بودند ص ۹۰ - کاروانسرای‌دارالوزیر وکاروانسراهای مشابه‌آن ص۹۷ - (میزان اجاره) : دکانهای‌بسیار در مصر بااجارهٔ ده دینار مغربی درماه ونبودن اجارهٔ کمتر از دو دینار ص ۷۷ - اجارهٔ خانهٔ چهار اشکوبه که زمین آن بیست گز در دوازده گز بوده است پانزده دینار مغربی درماه برای سه اشکوب و ارزش پنج دینار مغربی برای اشکوب چهارم که مالک برای خود نگاه‌داشته بود ص ۸۰ - بیست هزار دینار اجارهٔ کاروانسرای دارالوزیر که بسبب خرابی قسمتی ازآن به‌دوازده هزار دینار در سال کاهش یافته بود ص ۹۷

اخبار دگرگون شده : بیماری زنان تنیس که در خراسان تعبیر به بانگ کردن آنان چون گربگان شده بود ص ۶۷ - پوست ماهی سفن که در خراسان تصور بوده است که پوست سوسماراست ص۱٤٥ - رستن درخت‌پسته در سرابهای‌تون که بلخیان وطخارستانیان می‌پنداشته‌اند جز برکوه نروید ص ۱۷۰

اطلاعات عمومی : کم‌آبی قزوین ص ۵ - وضع دریای آبسکون و سپیدرود ص ۷- تکلم مردم اخلاط به سه زبان ارمنی و پارسی و عربی ص ۱۰ - طرز مسافرت ازتبریز تامرند بالشکر سلطان وازخوی تا برکری بارسول ص۸و۹ - از بیت‌المقدس پیاده‌باجمعی عازم‌حج تا مکه ص ۶۱ - از بادیهٔ میان طائف و فلج با خفیر ص ۱٤۱ تا ۱٤۳ - از فلج تا بصره باکاروان ادیم ص ۱٤۶ - ازمهروبان به ارجان به کمک پیادگان شیخ ارجان ص ۱۶٤ ازطبس به‌قاین بارکابدار امیرگیلکی ص ۱۶۹ - وضع دریای روم و سواحل آن تا اندلس ص ۷۳ - درباره بنای مساجد طولون و عمرو عاص و شهر فسطاط و سرچشمه‌های نیل و طغیان‌های منظم نیل ص ۶۸ تا ۱۰۹ - راجع به سرزمین عرب و یمن ص ۱۲۳ - راجع به چراغ های دریائی ، خشاب ص ۱۶۲ (← خشاب در فهرست لغات).

ایمنی و ناایمنی راهها و جاها : ایمنی ولایت طارم و دیلم ص ۷ - ایمنی مصر ص ۹۶ - داستان ترسای متمول در مصر ص ۹۶ - داستان یهودی جوهری در مصر

ص ۹۹ و ۱۰۰ - ایمنی مردم خان‌لنجان ص ۱٦٥ - ایمنی مردم طبس ص۱٦۸ و ۱٦۹ - ایمنی دشت ص ۱۷۲ - ناایمنی مردم در عرفات از عرب ص ٦۱ - ناایمنی در فلج وحضور مردم با شمشیر و سپر به‌گاه نماز ص ۱٤٥ - ناایمنی در بادیهٔ میان مکه و لحسا و صید تلقی شدن مسافر بی‌راهنما و همراه ص ۱٤۲ - ناایمنی راههای پارس و خوزستان بسبب کشمکشهای پسران باکالیجار ص ۱٦۳ - ناایمنی بیابان بسبب راهزنی کوفجان (قوم کوچ) ص ۱٦۸ - ناایمنی زوزن ص ۱۷۲ - ناایمنی راههای بلخ و شبورغان - ص ۱۷٤

برآورد برخی مخارج : برآورد مخارج ساختمان شش‌پلکان جامع بیت‌المقدس ص ٥٥ - برآورد هزینهٔ فرش و قندیل و تزیینات قبهٔ صخره ص ٥۱ - برآورد بهای تزیینات مشهد خلیل‌الرحمان ص ٥۹ - برآورد ثروت ترسای متمول مصری ص۹٦

باج و باجگاه : (باجگاه) : خندان ص٦ و ۷ - حلب ص۱۷ - طرابلس ص ۲۱- جله ص ۱۱۸ - مهروبان ص ۱٦۳ - (میزان باج) : طرابلس ص ۲۱ - تنیس ص ٦٦

بزرگان‌وفرمانروایان‌ودانشمندان همعصر ناصرخسرو : جغری‌بیک‌ص۱ و ۱۷۱ - خواجه موفق ص ۳ و ٤ - طغرل‌بیک ص ۳ و ۱٦۹ - استاد علی نسائی ص٤ - جستان ابراهیم ص ۸ - خلیفة بن علی‌الفیلسوف ص۸ - قطران شاعر ص۹ - امیر وهسودان ص۹ - نصرالدوله ابونصر احمد ص۱۲ - ابوالعلاء معری ص۱۸ - پسر ابوعقیل قاضی صور ص ۲٤ - امیر لیث‌الدوله نوشتکین غوری ص ٥٥ - المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی ص۱٦۹- سلطان مصر (← فهرست نامهای کسان) - عمدة‌الدوله ملک حلب ص ۱۰۷ - ابوعبدالله محمد بن فلیج ص ۱۱۲ - تاج‌المعالی بن ابی‌الفتوح امیرمکه و مدینه ص۱۱۸- امیرجله ص ۱۱۸ - پسر شاددل ص ۱۲۲ ، ۱۲٤ ، ۱۳۹ - ابومنصور شهمردان وزیر باکالیجار ص ۱٥٤ - وزیر ملک‌اهواز ، ابوالفتح علی‌بن احمد ص ۱٥٥ - رئیس ابوعبدالله احمدبن علی بن احمد فرزند وزیر ملک اهواز ص ۱٥٥ - شیخ سدید محمد بن عبدالملک ارجانی ص۱٦٤ - ابوسعید بصری امام معتزله درارجان ص۱٦٤ - خواجه عمید نیشابوری نمایندهٔ طغرل‌بیک در اصفهان ص ۱٦٦ - امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد ص ۱٦۸ - ابو منصور محمد بن دوست ص ۱۷۱ - ابونصر وزیر امیر خراسان ص ۱۷۲ - لشکرخان(؟) در ناحیهٔ دشت ص ۱٦۹ - خواجه ابوالفتح عبدالجلیل برادر ناصرخسرو ص ۱۷٤ - (و نیز بزرگان گذشتگان چون بایزید بسطامی و المعز لدین‌الله و الحاکم بامرالله از خلفای فاطمی مصر

و حضرت عیسی و موسی و انبیاء بنی‌اسرائیل و ابوسعید لحساوی و باکالیجار دیلمی ← (فهرست‌نامهای کسان).

پذیرائی از زائران ومسافران ومحل‌آن : سرای درگشادهٔ ابی‌العلاء درمعره ص ۱۸ - پذیرائی جوانمردی در قرول از ناصر خسرو ص ۱۰ - پذیرائی عام ودائم روزانه حدود پانصدکس بانان وزیتون و عدس در مشهد خلیل ص۶۰ - پذیرائی‌از قحطی‌زدگان حجاز در مصر ص ۱۰۴ - پذیرائی محمدبن فلیج در اسوان و وکیل او در عیذاب ص۱۱۶ و ۱۱۷ - پذیرائی‌عام علی‌بن احمد در لحسا از حجاج ص۱۴۹ - پذیرائی وزیر ملک اهواز در بصره از ناصر خسرو ص ۱۵۶ - پذیرائی و مساعدت شیخ ارجان ناصرخسرو را ص ۱۶۴- پذیرائی امیر گیلکی درطبس و یاری او ناصر خسرو را در عزیمت ص ۱۶۹ - حجره‌های بام مقصورهٔ بیت‌المقدس برای پذیرائی مهمانان ص ۶۰ - مشهدهای همانند رباط طرابلس ص ۲۱ و صور ص ۲۴ و نیز ← رباط (در فهرست نام جایها).

پرورش جانوران اهلی : شتر نجیب در بیابان میان اسوان وعیذاب ص۱۱۵ - مرغ خانگی با نقطها وکلاهی چون طاووس بر سر در سودان ص ۹۲

حفاری در آثار باستانی : مطالبیان مصر ص ۱۰۷

حوادث نجومی وآسمانی و زمینی و تاریخی : قران رأس و مشتری روز ورود ناصر خسرو به سرودالرود ص ۱ - کسوف پنج شنبهٔ آخر شوال در نیشابور ص ۲ - به ولایت‌گیری رفتن طغرل سوی اصفهان بار اول ص۳ - زلزلهٔ تبریز شب پنج‌شنبهٔ هفدهم ربیع‌الاول سال ۴۳۴ ص۸و۹ - زلزلهٔ رمله‌پانزدهم محرم۴۲۵ ص۳۳ - خفارت‌خواستن عرب از حجاج درسال ۴۴۰ برابر مدینه وکشته شدن گروهی از مردم مغرب ص ۱۰۵ و ۱۰۶ - عاصی شدن ملک حلب در ۴۴۱ و رفتن امیر مطالبیان به جنگ او وکشته شدنش درآنجا ص ۱۰۷ - آمدن گروهی از خراسانیان به‌حج و بردن اعراب چهار تن ازآنان را ازمدینه به‌مکه با جمازه به دو روز و نیم ومردن دوتن آنان در راه ص۱۰۶ - جنگ لشکری ازعرب بامردم فلج برسر پانصدمن خرما و امتناع مردم وکشته شدن ده‌تن و بریده‌شدن هزار نخل ص ۱۴۵ - رفتن سلطان لحسا به‌مکه و برآوردن حجر و بردن آن به‌لحسا ص۱۵۱- حکایت کردن رکابدار امیر گیلکی از عمق کاریزهای گناباد ص ۱۷۰

(حوادث جالب مربوط به خود ناصر خسرو) : خواب او در جوزجانان که موجب انقلاب درونی‌او شد ص۲ - قرآن‌آموختن عرب شصت ساله در قرول ص۱۶ - دیدار ازدستار سلطان مصر از قصب رنگین در تنیس ص ۶۴ - دیدار از مراسم فتح خلیج درحضورخلیفه

ص ۸۱ تا ۸۷ - دیدار از کشتیهای هشتگانه که المعزلدین‌الله را به‌مصر آورده بودند و در ساحل نگهداری می‌شدند ص ۷٦ - دیدار از خوان سلطان مصر قبل از عید فطر سال ٤٤٠ ص ۹۷ و ۹۸ - آشنائی با محمد بن فلیج در اسوان ص ۱۱۲ - خطیبی کردن او درعیذاب ص ۱۱۵ - نقاشی کردن او در فلج ص ۱٤٥ - گفتگو با امیر عرب که به‌فتح لحسا رفته‌بود ص ۱۵۰ - داستان حمامی‌بصره ص۱۵٦ و ۱۵۹ - آشنا شدن بامردپارسی در بصره که اورا به‌مجلس‌وزیررهنمون‌می‌شود وآشنائی‌باوزیرملک‌اهواز ویاری‌اوص۱۵٦- مساعدت‌شیخ‌سدید دربردن ناصرخسرو از مهروبان به‌ارجان ص۱٦٤ - مباحثه با ابوسعید بصری امام معتزلهٔ ارجان ص ۱٦٤ - دیدار با امیر گیلکی درطبس ص ۱٦۹ - مباحثه با ابومنصور محمد بن دوست درقاین ص ۱۷۱

خزانه : (درآمدخزانه‌وپرداخت‌هزینه‌ها): عشر گرفتن‌از کشتیهای‌تجاری وپرداخت مواجب لشکریان از محل آن درطرابلس ص ۲۱ - تمرکز درآمدها در خزانه از طرف عمال سال به سال در مصر و پرداخت مقرریها و ارزاق لشکر از خزانه بدون صدور حواله و برات برسر رعایا درمصر ص ۸٤ - نقل اموال بزرگان سلطان به‌خزانه درمصر پس از درگذشت آنان از ناطق وصامت ص ۱۰۷

صنایع و صنعت ممتاز : کفشگری بیش‌ازصنایع دیگر درقزوین ص٦ - کاغذ سازی درطرابلس ص ۲۱ - حصیر مصلای نمازی درطبریه ص ۳۰ - حصیرهای مغربی مشهد خلیل که از مصر فرستاده بودند ص ۵۸ و ۵۹ - بافتن قصب‌رنگین درتنیس ص٦٤ بافتن دستار سلطان‌مصر درتنیس ص٦٤ - جامهٔرنگین (بوقلمون) درتنیس ص ٦٥- لمدزین رنگارنگ اسبان درتنیس ص ٦٥ - کتانهای باریک و تفصیلهای با نقش و نگار سقلیه که به مصر می‌آورده‌اند ص ۷۳ - سفالینه‌های لطیف مصر از کاسه و قدح رنگارنگ وآبگینه‌های چون زبرجد که به وزن می‌فروخته‌اند ص ۹۳ - دستار پشم گوسفند در اسیوط ص۱۱۰ - فوطهٔ پشمی مانند حریر دراسیوط ص ۱۱۰ - عقیق‌صنعا و کیفیت پیراستن آن - ص ۱۲٤ و ۱۲۵ - فوطه‌های نیکو در لحسا ص ۱۵۳ - کارگاههای زیلوی تون ص ۱۷۰.

عقاید خرافی و کارهای خارق عادت : فروش گوشت، خوك در بازار وان و وسطان ص ۹ - بر دکانها شراب خوردن زن و مرد بی‌تحاشی دروان و وسطان ص ۹ - طلسم کژدم درمعرةالنعمان ص ۱۷ - اعتقاد به گنده شدن آب دریاچهٔ طبریه با بستن راه گندابها ص۲۸ - سه‌روز جاری شدن‌چشمهٔ میان‌حماة وساحل‌دریای‌روم‌درنیمهٔ شعبان‌هرسال ص۱۹- شناوری چیزی مانند گو درد‌ریای لوط که برای‌دفع کرم زیردرختان دفن‌می کرده‌اند

ص ۳۰ - داستان عبور سگ سیاه ازنیل برای راهنمایی لشکریان المعزلدین‌الله ومصون‌ماندن از نهنگان وغرقه شدن ص ۷۵ - طلسم حوالی شهر مصر برای دفع زحمت‌نهنگان از مردم مصر ص ۷۷ - مردن شتر در دریای سرخ و افکنده شدن به دریا و بلعیدن ماهی شتر را و بلعیدن ماهی دیگر هر دو را ص ۱۱۵ - فروش گوشت همهٔ حیوانات چون گربه و سگ وخر وگاو در لحسا و فربه کردن سگ برای ذبح ص ۱۵۱

قحط سالیها و نرخ نان : در ده توهه میان ری و قزوین، محرم ۴۳۸ ، یک من نان جو به‌دو درهم ص ٤ و ٥ - در مکه، سال ٤۳۹ چهار من نان به‌یک‌دینار نیشابوری ص ۱۰٤ - پراکندن مردم حجاز و آمدن به مصر از قحط به سال ٤٤۲ ، شانزده من گندم به‌یک دینار مغربی ص۱۲۲ - قحط عظیم اصفهان به‌سال ٤٤۳ و یکمن نان گندم یک‌درم عدل و سه من نان جو هم (درسواقع عادی هشت من نان یک درم بوده است) ص ۱٦۷

کارهای ظریف وعلمی و ابتکارات صنعتی و ابزارهای ممتاز : خم مرمرین نازک در قیساریه ص ۳۲ - ارهٔ بی‌دندانه برای بریدن سنگها به شکل صفحات بلند باکمک ریگ نرم، در رمله ص ۳۳ - مقراضی که اجزاء آن با یک میخ به‌هم متصل و از هم جدا می‌شد، در تنیس ص ٦٦ - تصویر پیامبران با قراردادن شیشهٔ شفاف روی آنها و جلادادن تصاویر به‌روغن سندروس، در بیت‌المقدس ص ٦۳ - بلور قلزم و تراش استادان نغز ص ۹۲ - سفالینه‌های شفاف و لطیف مصر ص ۹۳ - آبگینه‌های به‌صفا و پاکی زبرجد، درمصر ص۹۳ - آلتها که از لاك سنگپشت می‌ساخته‌اند در مصر ص ۹۳

کتیبه‌ها و نوشته‌ها : کتیبهٔ‌استوانهٔ سنگی معرة‌النعمان به‌خط غیرتازی ص۱۷- کتیبهٔ عبری طبریه بر سنگ خاره ص ۳۰ - کتیبهٔ مسجد رمله راجع به‌زلزله ص ۳۳- کتیبهٔ جامع بیت‌المقدس راجع به طول و عرض مسجد ص ۳۸ - کتیبهٔ درگاه مغرب جامع بیت‌المقدس ص ۳۹ - نوشته‌های مسجد مهد عیسی ص ٤۲ - نوشتهٔ در برنجی مقصورهٔ جامع بیت‌المقدس به‌نام مأمون ص ٤٤ - نوشتهٔ روی شمع بزرگ که هرسال ازمصر می‌فرستاده‌اند برای قبهٔ صخره ص ۵۲ - کتیبهٔ نوشتگین غوری راجع به ساختن مقام غوری ص ۵۵ - کتابه‌های نمدزین دیبای اسبان سلطان مصر ص۸۲ - نوشته‌های در خانهٔ کعبه ص ۱۳۰- نوشتهٔ داخل خانهٔ کعبه به‌نام سلطان مصر ص۱۳۲ - نوشتهٔ طرازهای جامهٔ کعبه ص۱۳۳ کتیبهٔ منبر جامع مهروبان به نام یعقوب لیث ص ۱٦۳ - کتیبهٔ دروازهٔ خان‌لنجان به‌نام طغرل سلجوقی ص ۱٦۵

کرایه و مزد : کرایهٔ سبوهای برنجی در مصر ص ۹٤ - کرایهٔ خران‌زینی درمصر

مسائل علمی : ذکر سنگواره (فسیل) در فاصلهٔ کنیسه تا قیساریه درساحل دریای روم ص ۳۲ ـ وصف جزر و مد بصره و مرتبط داشتن آن با قمر ص ۱۵۸

مشاغل و مقرریها : امیر خراسان ص ۱ و ۱۷۲ ـ سلطان (طغرل) ص۳ و۱۶۹ـ خواجهٔسلطان(طغرل)ص ٤ـحاکم قزوین ص ٦ـامیرامیران،ملکدیلم ص٦ و٧ـپادشاهآذربایجان ص ۸ ـ امیر و سلطان ولایت برکری تا آمد ص ۱۰ و ۱۲ ـ رئیس معرةالنعمان ص ۱۸ ـ کارگزاران و نواب ابوالعلاء معری ص ۱۷ ـ قاضی صور ص ٢٤ ـ سلطان مصر ← (فهرست نامهای کسان) (مصر ، سلطان)ـ امیرالجیوش مصر ص ٥٥ ـ محصل جمعآوری درآمد تنیس و تحویل آن بهخزانه ص ٦٦ ـ نگهبان و عامل مراقب افزایش و کاهشآب نیل با هزار دینار معیشت ص ٦٩ ـ دوازدههزار خادم مواجببگیر درقصر سلطان مصر ص۷۷ ـ هزار پاسبان سوار و پیادهٔ قصر سلطان مصر درشب ص ۷۷ ـ ارکان دولت مصر ص ۷۹ ـ لشکریان مصر و نوع و تعداد هریک و مقرریآنان از خزانه ص ۸۱تا٨٤ ـ دبیر وپردهدار (صاحبالستر) مصر ص ۹۷ ـ مقرری وزیرزادگان و فرزندان ملوك اطراف درمصر ص٨٤ وزیر مصر ص ۷۸ و ٨٤ ـ وکیل سلطان ص ۱۰۰ ـ قاضیالقضاة با ماهانه دو هزار دینار مغربی مشاهره وهر قاضی بهنسبتوی ص ۱۰۰ ـ مقرری و خرجعلوفهٔ لشکریان بدرقهکنندهٔ حجاج از مصر بهمکه و بالعکس شصت هزار دینار مغربی ص ۱۰۱ ـ جامهٔ خدام کعبه و حاشیه و امرای مکه و مدینه که هر سال از مصر میفرستادهاند ص ۱۰۵ ـ صلهٔ امیرمکه و مشاهرهٔ او هر ماه سه هزار دینار و اسب و خلعت ص ۱۰۵ ـ مقرری اعراب بنیشیبه ، کلیدداران خانهٔ کعبه و رئیسشان ص ۱۳٦ ـ وکیل محمد بن فلیج درعیذاب ص ۱۱٦ـ امیر جده ص ۱۱۸ ـ امیرعدن ص ۱۲۲ ـ رئیس و مهتر مطلقالعنان هرناحیهٔ بادیهٔ عرب ص ۱٤۱ ـ سلطان لحسا ص ۱٤۷ ـ وزیران ششگانهٔ سلطانان لحسا ص ۱٤۸ ـ امیر عرب ص ۱۵۲ ـ وزیر ملك پارس ص ۱٥٤ ـ وزیر ملك اهواز ص ۱۵۵ ـ گماشتهٔ طغرل ، خواجه عمید ، در اصفهان ص ۱٦٦ ـ نایب امیر طبس ص ۱٦۸ ـ امیر طبس ص ۱٦۹ـ رئیس زوزن ص ۱۷۲ ـ وزیر امیر خراسان ص ۱۷۲

معادن : نوشادر ، کوه دماوند ص ٥ ـ بلور ، قلزم ص ۹٥

معاملات تجاری و واردات و صادرات : بردن خوار و بار و میوه از مصر بهتنیس ص ٦٦ ـ بردن خواربار باکشتی در صالحیه و مصر تا دردکان بقال ص ۹۷ ـ آوردن برده ازسودان بهمصر و بردن مرجان ومهره وشانه بهسودان ص٦۸ ـ آوردن کتانهای نازك ازسقلیه به مصر ص ۷۳ ـ آوردن پوست گاو از حبشه به مصر ص ۹۲ ـ آوردن عاج

از زنگبار به مصر ص ۹۲ - آوردن هرنوع میوه و گل وسبزی مربوط به فصلهای چهارگانه در یک روز به‌مصر ص ۹۲ و ۹۳ - هرنوع میوه درمکه به‌زمستان ص ۱۲۳

نرخها : عسل در بطلیس صد من یک دینار ص ۱۰ - انگور در ارزن دویست من به یک دینار ص ۱۱ - حصیر مصلای نمازی در طبریه به‌پنج دینار ص ۳۰ - بهای حصیر مصلای نمازی که از مصر به‌مشهد خلیل فرستاده بودند سی دینار زر مغربی - ص ۵۸ و ۵۹ - بهای دستار قصب سلطان مصر که پانصد دینار داده بود وچهارهزار دینار می‌ارزید در تنیس ص ٦٤ - کتانهای‌باریک وتفصیلهای منقش سقلیه که به‌مصر می‌آوردند هریک ده دینار مغربی ص ۷۳ - یک خیک آب در عیذاب یک وگاه دو درم ص ۱۱۵ - بهای شترخوب درفلج دو سه‌دینار ص ۱٤٦ - خرما در لحسا ، هزارمن یک‌دینار ص ۱۵۲ بهای گندم در اصفهان هشت من یک درم ودر قحط سالی یک من نان گندم و سه من نان جو یک درم ص ۱٦۷

مقایسهٔ نرخها : بهای یک درم سنگ ریسمان در مصر سه دینار مغربی، برابر سه دینار و نیم نیشابوری و در نیشابور یک درم سنگ به‌پنج درم ص ۹۳ و ۹٤ - مقایسهٔ بهای‌پسته و بادام و زیتون ص ۹۵ - مقایسهٔ بهای حصیر جالماز که از مصر به‌مشهدخلیل فرستاده بودند با همان مقدار دیبا ص ۵۹ - بهای ستون مرمر سرخ در مسجد حرام که حدود هزار من بود با همسنگ خود دینار ص ۱۲٦

نظامات شهری : علائم راهنمایی میان اخلاط و بطلیس برای روزهای برف‌ودمه ص ۱۰ - رستهٔ جداگانه داشتن صناع بیت‌المقدس ص ۳٦ - موقوفات بیمارستان بیت‌المقدس و دارو و شربت دادن به‌مردم و مقرری طبیبان از وقف ص ۳۷ - فروش کشکاب در تنیس ص ٦٤ - حمل خواربار با کشتی تا دکان بقال بسبب‌ازدحام و تعذرحمل باستور ص ٦۷ - تعلق خراج به‌رعیت به شرط بالا آمدن آب نیل به‌حد متعارف در هر سال ص ٦۹ - دادن بهای عادلانهٔ قصب و بوقلمون که جهت سلطان بافند در تنیس ص ٦۹ - نان‌پختن مردم ده‌های مصر برای مدت طغیان نیل ص ۷۰ - با زورق رفتن از دهی به ده دیگر در روزگار طغیان نیل ص ۷۰ - حفظ آثار گذشته (کشتیهای حامل المعزلدین‌الله به‌مصر) ص ۷٦ - چراغ سوختن به‌شب در کوچه‌های مصر ص ۹۰ - محکمهٔ قاضی‌القضاة درمسجد عمروعاص ص ۹۲ - مجازات گرانفروشان مصر ص ۹٤ - دادن باردان به خریداران از هرنوع در مصر ص ۹٤ - رفت و آمد با خران زینی در مصر وکسانیکه حق استفاده از این وسیله داشتند ص ۹۵ - راستگوئی کسبهٔ مصر در داد و ستد ص ۹٤ - اختصاص طبقهٔ اول کاروانسرای

دارالوزیر مصر به قصب‌فروشان و طبقات بالا به خیاطان و رفوگران ص ۹۷ - نبستن در دکانها و کشیدن شبکه (تور) برروی آن ص ۹۹ - رایگان بردن ادویه و شربتها و روغنها و برف از شرابخانهٔ سلطان مصر برای رنجوران ص ۹۹ - نظامات لحسا و تفصیل‌آن ورفتار با غربا ص ۱۴۹ و ۱۵۰ - بازار روز در بصره ص ۱۵٤ - معاملهٔ مردم‌بصره باواسطهٔ صراف و صدور حواله و گرفتن رسید ص ۱۵٤ - وضع بازار اصفهان ص ۱٦٦ - وضع طبس ص ۱٦۸ - پادگانهای نظامی (طرابلس ، تنیس ، برقه ، پیاده) ص ۲۱ ، ٦٦، ۱۳۵، ۱٦۸ - (مراسم عمومی) : جشن فتح خلیج در مصر ۸۱ تا ۸٤ - کشتی حامل اخرسان و بازیهای آنان در جشن فتح خلیج ص ۸٦ و ۸۷ - خوان سلطان مصر درعید فطر ص ۹۷ و ۹۸ - مراسم گشودن درکعبه ص ۱۳۵ و ۱۳٦ - مراسم نان پختن حجاج درجعرانه ص ۱۳۷ و ۱۳۸ - (کارهای ظریف مردم) : درخت نشاندن بر سر بامها و تفرجگاه ساختن درمصر ص ۷۹ و ۱۰۸ - باغ بوسعید یهودی بر بام سرای خود با تغارهای نقره‌گین و درختان بارور ص ۱۰۰ - بردن گوساله بر بام هفت‌طبقه و پروردن برای کشیدن آب بادولاب از چاه ص ۸۹ - امکان ایجاد باغ در هر فصل بسبب نشاندن درخت در تغارها و امکان حمل آنها ص ۱۰۸ - (امور فرهنگی) : مجلس درس ابوعلی نسائی درسمنان ص ٤ - خواندن افاضل بر ابوالعلاء معری ص ۱۹ - مدرسان و مقریان مسجد مصر ص ۹۰

وصف طوایف وقبایل و کارها و معتقداتشان : بجاویان ص ۱۱٤ - مردم سه قسمت عربستان : تهامه ، نجد ، قسمت شرقی ص ۱۲٤ - طوایف عربستان مرکزی ص ۱٤۱ - معتقدات عرب ساکن میان فلج وجزع و مردم فلج ص ۱٤۳ و ۱٤٤ - علویان‌یمامه ص ۱٤۷ - سادات یا سلطانان لحسا ص ۱٤۷ تا ۱٤۹ - معتقدات عرب بادیه ص ۱۵۲ - راهزنی کوفجان ص ۱٦۸

وسیلهٔ مبادله و معامله و اوزان و مقادیر : دراخلاط معامله باپول ص ۱۰ - درمصر و نواحی زر مغربی (← دینار مغربی در فهرست‌لغات) . درفلج زرنیشابوری ص ۱٤٤ درلحسا خرید وفروخت با سرب در زنبیلها ص ۱٤۹ - رطل مردم‌اخلاط سیصد درم ص ۱۰ رطل میافارقین چهارصد و هشتاد درم سنگ ص ۱۲ - رطل ظاهری حلب چهارصد و هشتاد درم ص ۱۷ - قنطار برابر با صد رطل وهر رطل صد و چهل و چهار درم درمصر ص ۹۱ - ونیز ←) درم ودرهم (واحدوزن) و ← درم‌واحد (سکه ، نقره) و ← دینار (سکهٔ زرین) و انواع آن در فهرست لغات و ترکیبات) . «من» نیز واحد وزن بوده است در همه جا .

وسیلهٔ حمل و نقل مال‌التجاره و خواربار : حمل پارچه و مال‌التجاره با کشتی

به بندرهای سواحل دریای روم از اندلس و فرنگ و سقلیه و اطراف روم ص ۲۱ و ۷۳ - در دیگر نواحی با چهارپایان. درصالحیه و مصر با کشتی ص ۶۷ - در تنیس با کشتی ص ۶۷- ازنواحی‌مجاور دریای‌قلزم با کشتی به‌عیذاب وازعیذاب به‌اسوان‌باشتروازاسوان برروی‌نیل با کشتی ص ۱۰۴ - حمل روغن و کشک از جزایر دریای سرخ با کشتی ص ۱۱۴ - حمل ادیم از یمن به‌فلج و فروش و حمل‌آن‌ازآنجا ص ۱۴۰

وضع شهرها وقلعه‌ها و بناها : (موقع‌شهرباقلعه) : برسنگ‌خاره نهاده ، قلعهٔ شمیران ص ۷ - بر دره نهاده ، بطلیس ص ۱۰ - برسنگ یک لخت نهاده ، آمد ص ۱۳ - بر بلندی نهاده ، صور ، عکا ص ۶۴ - بر سر کوه نهاده ، بیت المقدس ص ۳۴؛ بر بالا نهاده ، شهر مصر ص۸۹ - بر کنار صحرانهاده ، مدینه ص۱۰۲ - بر کنار دریانهاده عیذاب ص ۱۱۳ ؛ آبادان ص ۱۶۱ ؛ مهروبان ص ۱۶۳ - در میان کوهها نهاده ، مکه ص ۱۱۸ - بر هامون نهاده ، اصفهان ص ۱۶۵ - (استحکامات شهر) : باباره ، بابارو‌های کنگره‌دار، بابرج‌و کنده(خندق) ، باجنگ گاهها (← بارو، ← باره ، ←سور ، ← کنده ← حصار (درفهرست لغات) - سه دیوارگرد قلعه ص ۷ - سواد و روستا حصاری با چهار بارهٔ محکم ومیان هردو دیوار یک فرسنگ فاصله ، لحسا ص ۱۴۷ (ابنیهٔ عمومی) : بیمارستان وقف ، بیت‌المقدس با دارو و شربت و طبیب رایگان ص ۳۷ (مدرسه) : نیشابور ص ۳ - (بازار) : نیشابور ص ۳ - قزوین ص ۵ - وان ص ۹ - ارزن ص ۱۱ - میافارقین ص ۱۲ - طرابلس ص ۲۰ - بیت‌المقدس ص ۳۸ - تنیس ص ۶۴ - مصر ص ۹۰ - مکه ص ۱۲۰ و ۱۲۱ - بصره ص ۱۵۴ - مهروبان ص ۱۶۳ - اصفهان ص ۱۶۶ - (کاروانسرا) : مصر ص ۷۷ و۹۷ - اصفهان ص ۱۶۶ - مسجد و جامع ← آدینه (مسجد) و ← جامع (در فهرست لغات) . (مشهد) : طرابلس ص ۲۱ - صور ص ۲۴ - بصره ص ۱۵۶ و ۱۵۷ - رباط ← (فهرست لغات) . (آثار تاریخی ، اعم از بناهای کهن یا سرستون و تن ستون و ته ستون) : بیروت ص ۲۳ - نواحی شام ص ۲۳ - بیت‌المقدس ص ۳۶ - منارهٔ اسکندریه ص ۷۰ و ۷۱ - مصر ص ۸۷ - بناهای شهر اخمیم ص ۱۱۰ - (شهرهای مرکز ناحیه) : شمیران قصبهٔ طارم ص ۷ - تبریز قصبهٔ آذربایجان ص ۸ - ولایتهای بعد از اخلاط تابع میافارقین ص ۱۱ - طائف قصبهٔ ناحیهٔ طائف ص ۱۴۰ - (مساحت شهرها) : طول وعرض تبریز ص ۸ - صور ص ۲۴ - قصر سلطان مصر برابر میافارقین - مکه ص ۱۱۶ - (طبقات خانه‌ها) ؛ طرابلس ص ۲۰ - صور ص۲۴ - مصر ص ۷۹ و ۸۹ (قسمتهای بناها) : رواق درجات دکان. ستون. استوانه. طاق. دروازه. مقصوره. درگاه ← (فهرست لغات) -

(مصالح بنائی) : سنگ. گچ . خشت پخته. سنگ سرمر. سنگهای تراشیده. گل . چوب. ارزیز ← (شرح بناهای بیت‌المقدس ومصر و کعبه درستن کتاب. و ← فهرست لغات)(۱).



(۱) دربارهٔ دیگر مطالب مربوط به شهرها از قبیل دکانها ، حمامها ، جمعیت ، فاصلهٔ شهرها از یکدیگر و تفنن در بناها به‌راهنمائی نام شهرهای مسیر ناصر خسرو که در سرآغاز (ص چهارده و پانزده) فهرست‌وار به‌دنبال هم آورده‌ایم خوانندگان عزیز می‌توانند درستن سفرنامه مواضع آن‌را بیابند، چه بیان همهٔ جزئیات بناها این فهرست را بیش از حد به‌درازا می‌کشاند. بدیهی‌است فهرست لغات ونامها نیز برای‌یافتن مواضع مطلوب راهبری مفید تواند بود.

دریاچهٔ آرال

دریای آبسکون
(خزر)

مرو

(سفر دوم از مرو به مکه بمصر)

سرخس

(سفر نخستین از مرو به شبورغان و بازگشت به مرو)

نیشابور

بسطام

(قومس)

دامغان

سمنان

ری

قزوین

اصفهان

نائین

قاین

طبس

(خلیج فارس)

دریای عمان

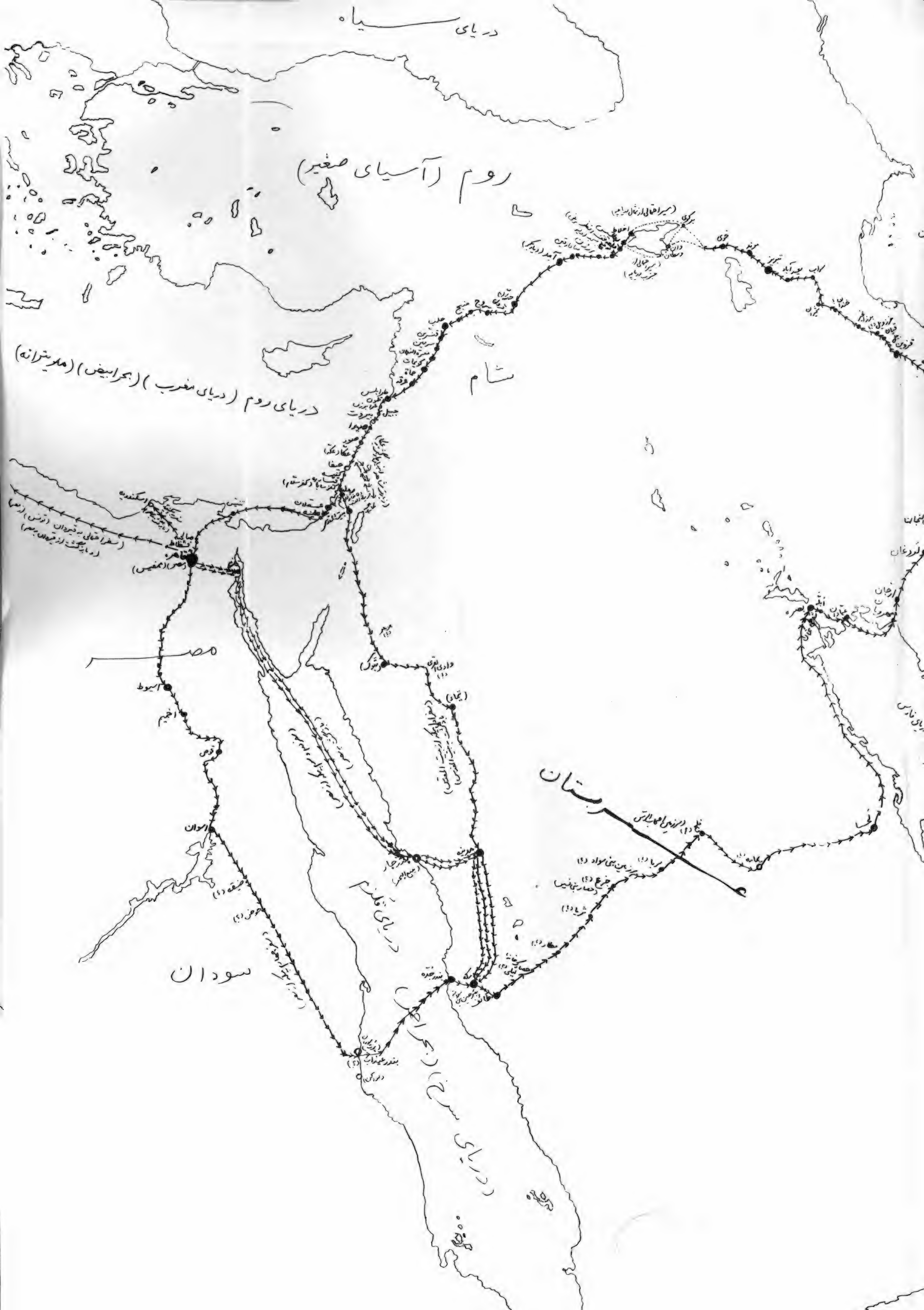
نموداری
مسیر ناصر خسرو
(موضع نقاطی که علامت (؟) دارند قطعی نیست)

سفر نخستین (با شغل دیوانی): مرو ← پنج ده مروالرود ← جوزجانان ← شبورغان ← باریاب ← سمنگان ← طالقان ← مروالرود ← مرو.

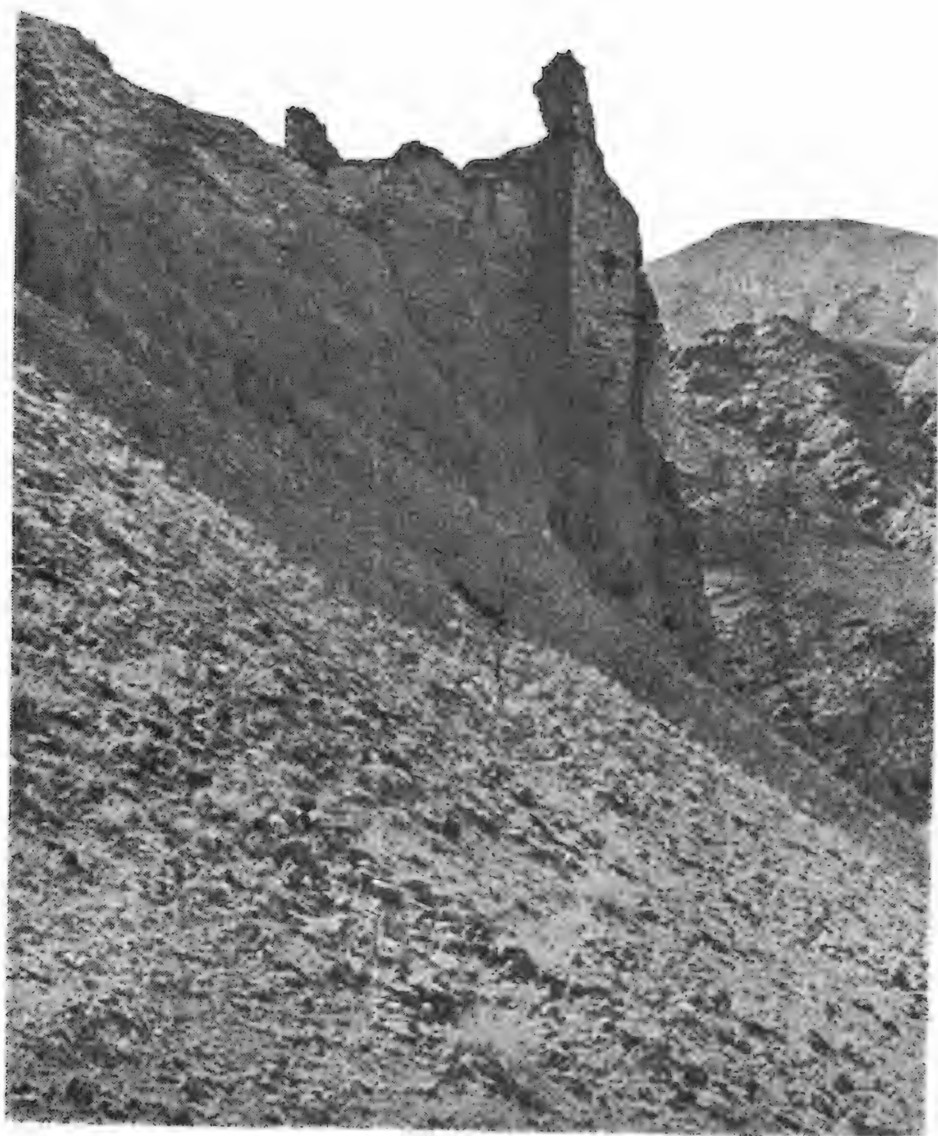
سفر دوم (به عزم سفر قبله): مرو ← سرخس ← نیشابور ← بسطام ← قومس ← سمنان ← ری ← ده قوهه ← قزوین ← بیل ← قپان ← خرزویل ← برزالخیر ← خندان ← شمیران ← سراب ← سعیدآباد ← تبریز ← مرند ← خوی ← برکری ← وان و وسطان ← اخلاط ← بطلیس ← قف انطر (موضع مسجد اویس قرنی) ← ارزن ← میافارقین ← آمد (دیار بکر) ← حران ← قرول ← سروج ← منبج ← حلب ← جند قنسرین ← سرمین ← معرة النعمان ← کویمات ← حماة ← عرقه ← طرابلس ← قلمون ← طرابزن ← جبیل ← بیروت ← صیدا ← صور ← عکه (عکا) (زیارت کوه مشاهد انبیا و نواحی طبریه خارج از مسیر و بازگشت به عکه) ← حیفا ← کنیسه ← قیساریه ← کفرسابا و کفرسلام ← رمله ← ده خاتون ← قریة العنب ← بیت المقدس. (سفر اول بمکه به راه غور و وادی القری و مدینه و بازگشت به بیت المقدس) ← رمله ← عسقلان ← طینه ← تنیس ← صالحیه ← قاهره (اسکندریه) (قیروان خارج از مسیر و بازگشت به مصر) (سفر دوم و سوم به مکه از راه قلزم و جار و مدینه و بازگشت به قاهره) ← اسیوط ← اخمیم ← قوص ← اسوان ← ضیقه ← حوض ← عیذاب ← جده ← مکه ← (موضع بئر حسین بن سلامة) ← طائف ← حصارک خانه لیلی ← مطار ← ثریا ← جزع (حصار بنی نسیر) ← سرزمین بنی سواد ←

مدت سفر: شش سال و هفت ماه و بیست و هفت روز.

طول مسیر: دو هزار و دویست و بیست فرسنگ (جز سفرهای ف

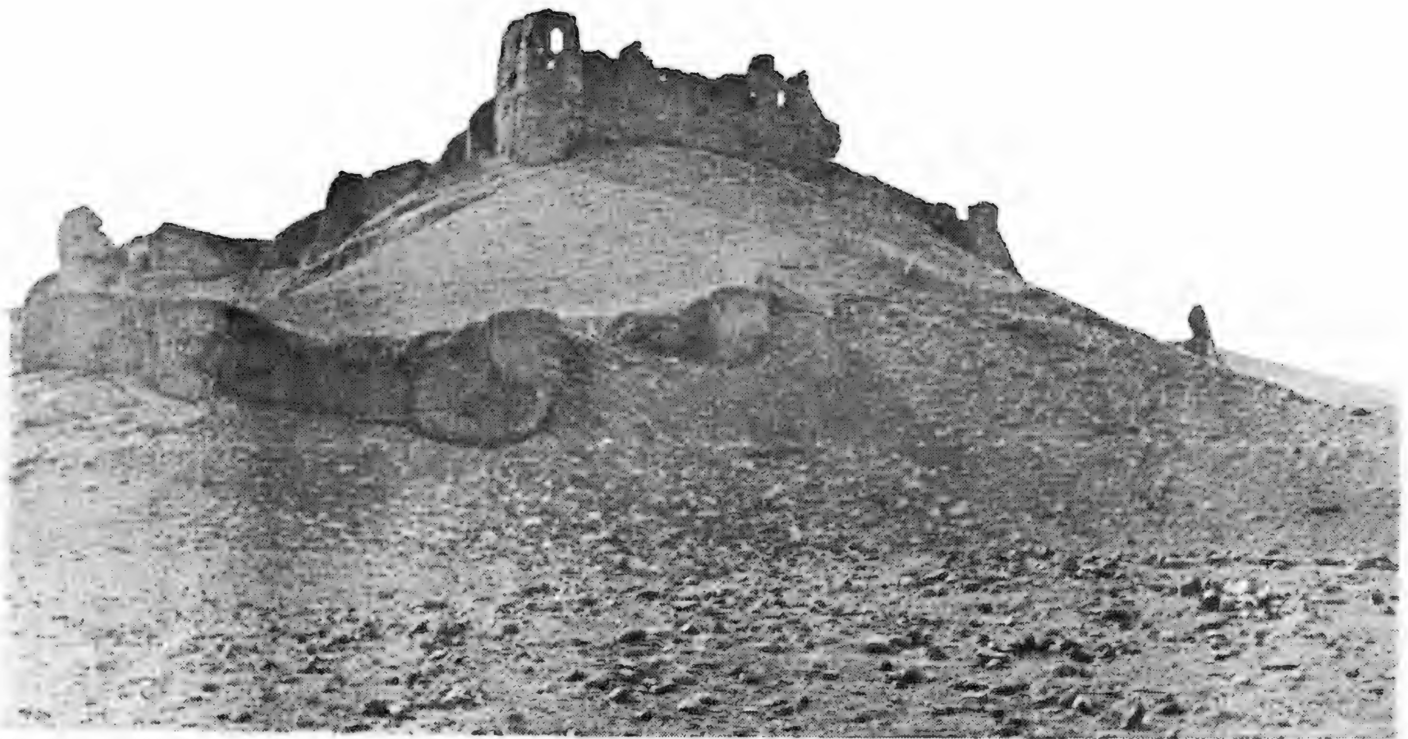


دریای سیاه
روم (آسیای صغیر)
دریای روم (دریای مغرب) (بحرابیض) (مدیترانه)
شام
مصر
سودان
دریای قلزم
دریای سرخ (احمر)
عربستان



«و به کنار شهر (شمیران) قلعه‌ای بلند بنیادش بر سنگ خاره نهاده است.»

(برابر ص ۷)



«سه دیوار برگرد شهر (شمیران) کشیده.» (برابر ص ۷)



بنای مشهور به هارونیه نزدیک طوس (خانقاه فردوسی) (مقبرهٔ غزالی).

(برابر ص ۳)



مسجد مقبرهٔ بایزید بسطامی

(برابر ص ٤)



۱- «ازآنجابرفتیم روی‌بربالا، تصوربودکه برکوهی می‌رویم‌که چون به دیگرجانب فرورویم شهرباشد، چون مقداری بالا رفتیم
صحرائی عظیم درپیش‌آمد، بعضی سنگلاخ وبعضی خاکناك، برسرکوه شهربیت المقدس نهاده است.» (برابرص۳۴)



«وبردیوار شرقی چون به‌گوشه‌ای رسدکه جنوبی است... مسجدی است سرداب‌که به‌درجه‌های (پله‌های) بسیار فروباید شدن... مهد عیسی علیه‌السلام آنجا نهاده است وآن مهد سنگین است وبزرگ چنانکه مردم درآنجا نمازکنند وآن را درزمین سخت‌کرده‌اند چنانکه نجنبد... وقندیلهای بسیار برنجین ونقره‌گین آویخته».

(برابر ص ۴۲ و ۴۳)



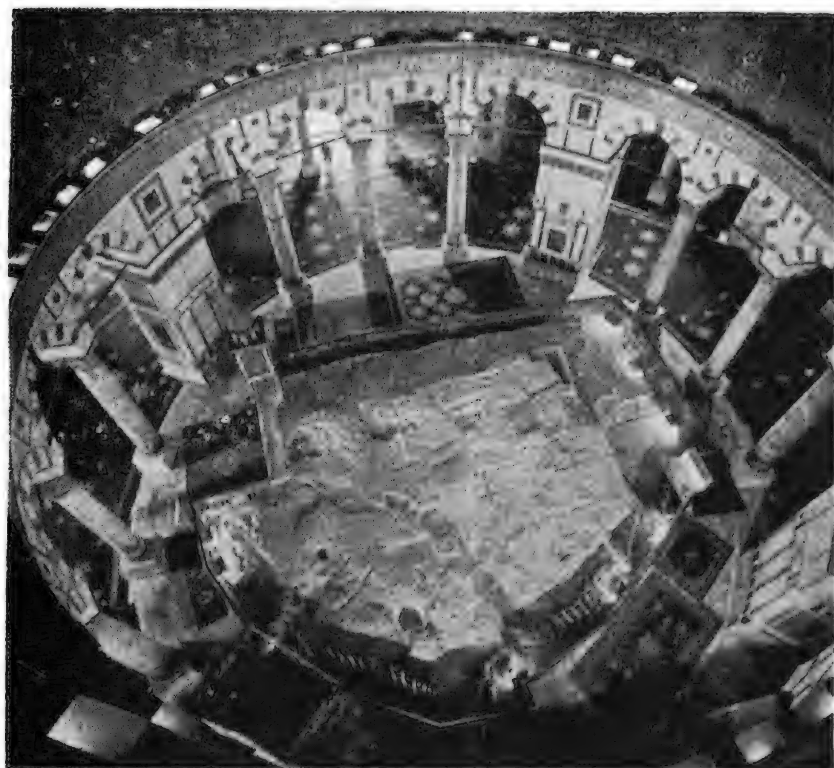
منظرهٔ عمومی تبریز در دوران صفویه.

(برابر ص ۸ و ۹)



نمونه‌ای از باروی شهر و کنگره‌ها و جنگگاههای آن

(برابر ص ۱۱)



« به چهار جانب او (صخره) چهار ستون بنا کرده‌اند به بالای دیوار خانهٔ مذکور (یعنی قبهٔ صخره) ودرمیان هردوستون از چهارگانه جفتی (حالیه سه‌تا) استوانهٔ رخام قائم کرده‌اند هم‌به‌بالای‌آن ستونها و برسرآن دوازده ستون واستوانه (حالیه شانزده) گنبدی است که صخره در زیر آن است.

(برابر ص ۵۰)



«صخره مقدار بالایِ مردی از زمین برتر است و حظیره‌ای (نرده‌ای) از رخام گرد او کرده‌اند تادست به‌وی نرسد و صخره سنگی کبودرنگ است و صخره‌را به‌مقدار صد گز دَور باشد ونه شکلی راست دارد یعنی مربع یامدور، بلکه سنگی نامناسب‌اندام است چنانکه سنگهای کوهی».

(برابر ص ۴۹)



داخل مقصوره و قسمتی از ستونها و طاق آن.

(برابر ص ٤٤)

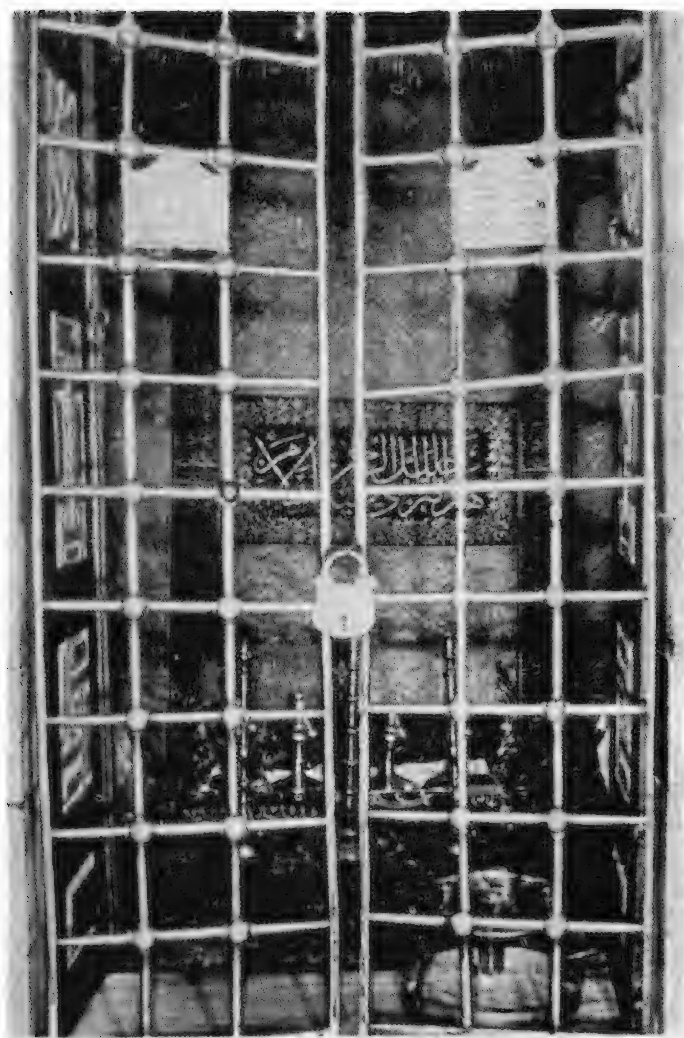


از نماهای داخل جامع بیت‌المقدس و مساجد آن.

(برابر ص ٤٤)



گورخانهٔ اسحاق پیغمبر و زن او رفقه. (برابر ص ۵۸)



مشهد (مقبرة) ابراهیم خلیل الرحمان.　(برابر ص ۵۹)



(نمای جامع بیت‌المقدس و سکو (دکان) و قبهٔ صخره و درجات (پلکانها) که بر صفه روند و رواقهای غربی و مقصورهٔ جنوب غربی و مسجد عمر و قسمتی‌از شهر بیت‌المقدس که در مغرب جامع و دشت ساهره و وادی جهنم که درمشرق‌آن قرار دارد)

« نمای مسجد را چنان نهاده است که دکان (صفه) به‌میان ساحت آمده، و قبهٔ صخره به‌میان دکان وصخره به‌میان قبه و از زمین ساحت مسجد تا سر گنبد شصت و دوگز باشد » « و این گنبد عظیم چنان است که از فرسنگی بنگری چون سر کوهی پیدا باشد » (برابر ص ۵۵ و ۵۶)



بخشی از جامع بیت‌المقدس و درجات (پلکانها).

(برابر ص ٥٤)



گورخانهٔ یعقوب پیغمبر. (برابر ص ۵۹)



گورخانهٔ ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل‌الرحمان (برابر ص ۵۹)



گورخانهٔ یوسف پیغمبر (برابر ص ٦٠)



« و آن اشتران گویی می‌دالستند که اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند و خود روی درآن بیابان نهاده می‌رفتند و چنان می‌رفتند که هیچ به راندنِ کس محتاج نبودند ». (برابر ص ۱۱۳)



(برابر ص ۱۰۲ و ۱۰۳)



دشت عرفات در ایام حج و خیمه‌های حج گزاران

(برابر ص ۱۳۹)



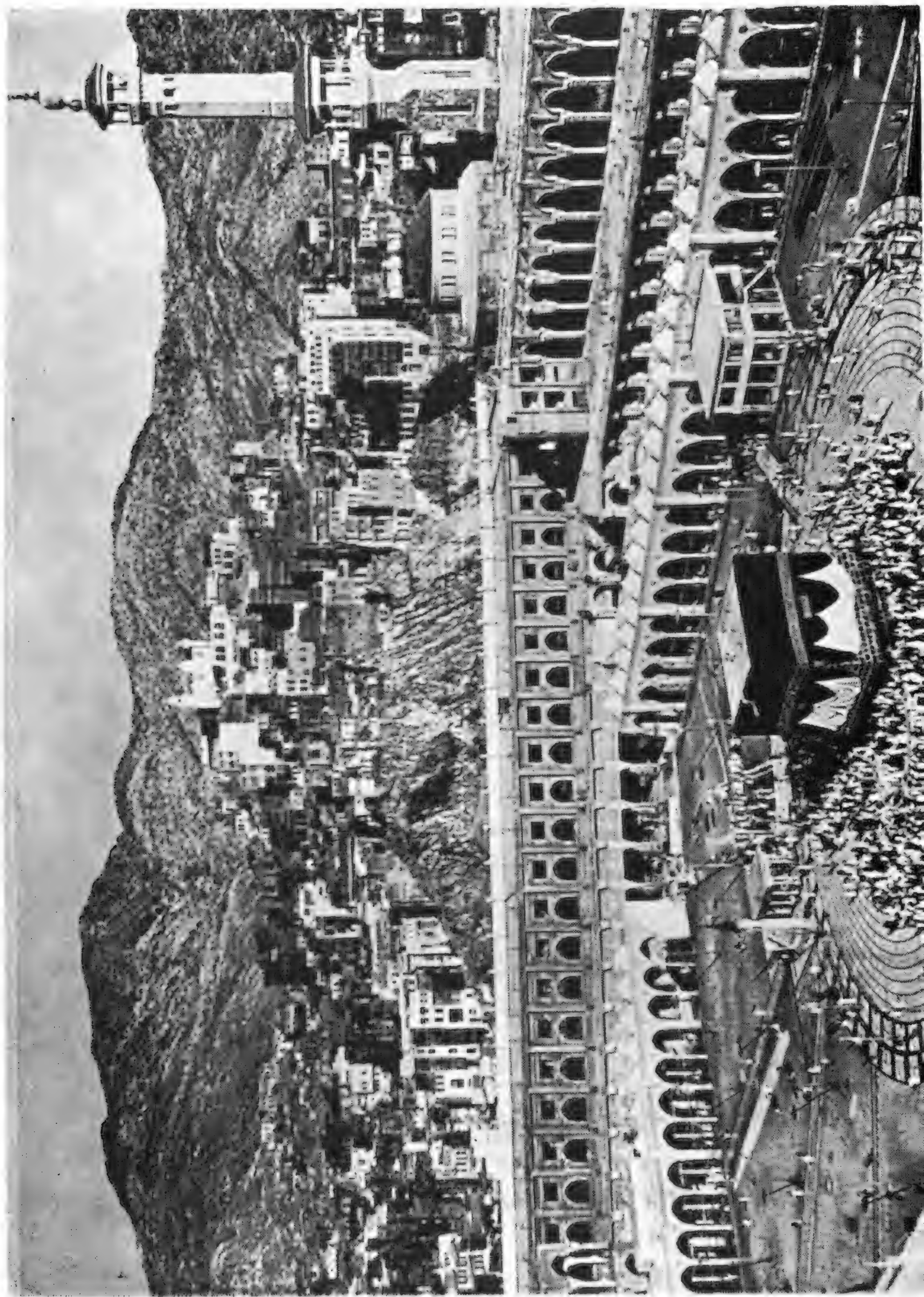
درِ خانهٔ کعبه (برابر ص ۱۳۰)

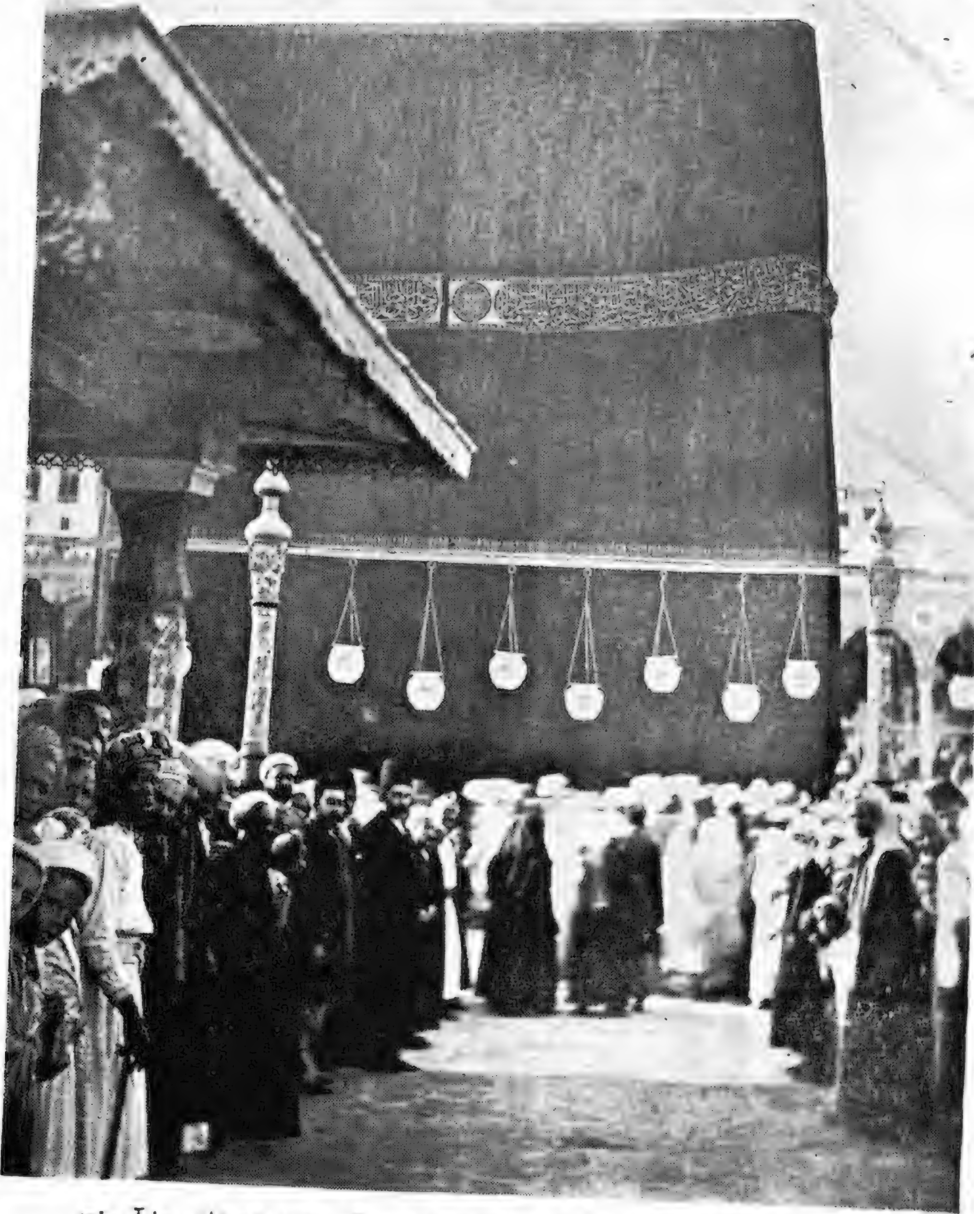


دورنمای مکه و خانهٔ کعبه و مقام ابراهیم (برابر ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۳۴)



منظرهٔ عمومی مکه و مسجدالحرام و خانهٔ کعبه (برابر ص ۱۱۹ و ص ۱۲۵)





خانهٔ کعبه و ستونها که گرد برگرد او فرو برده‌اند و برآن حلقه‌ها و قلاب‌ها آویخته
تا شب شمعها و چراغها برآنجا نهند و قندیل آویزند. (برابر ص ۱۳۵)



منظرهٔ قسمتی از مسجدالحرام

(برابر ص ۱۳۴)



حجرالاسود (برابر ص ۱۴۰)



بخشی از جامع اصفهان

(برابر ص ٦٦)



بازار اصفهان (برابر ص ١٦٦)



آرامگاه ناصر خسرو در یمگان بدخشان

(برابر ص چهار)



تاری خانهٔ دامغان

(برابر ص ۴)



دورنمای بسطام ومقبره بایزید بسطامی

(برابر ص۴)



«میان ری و آمل کوه دماوند است برمثال گنبدی»

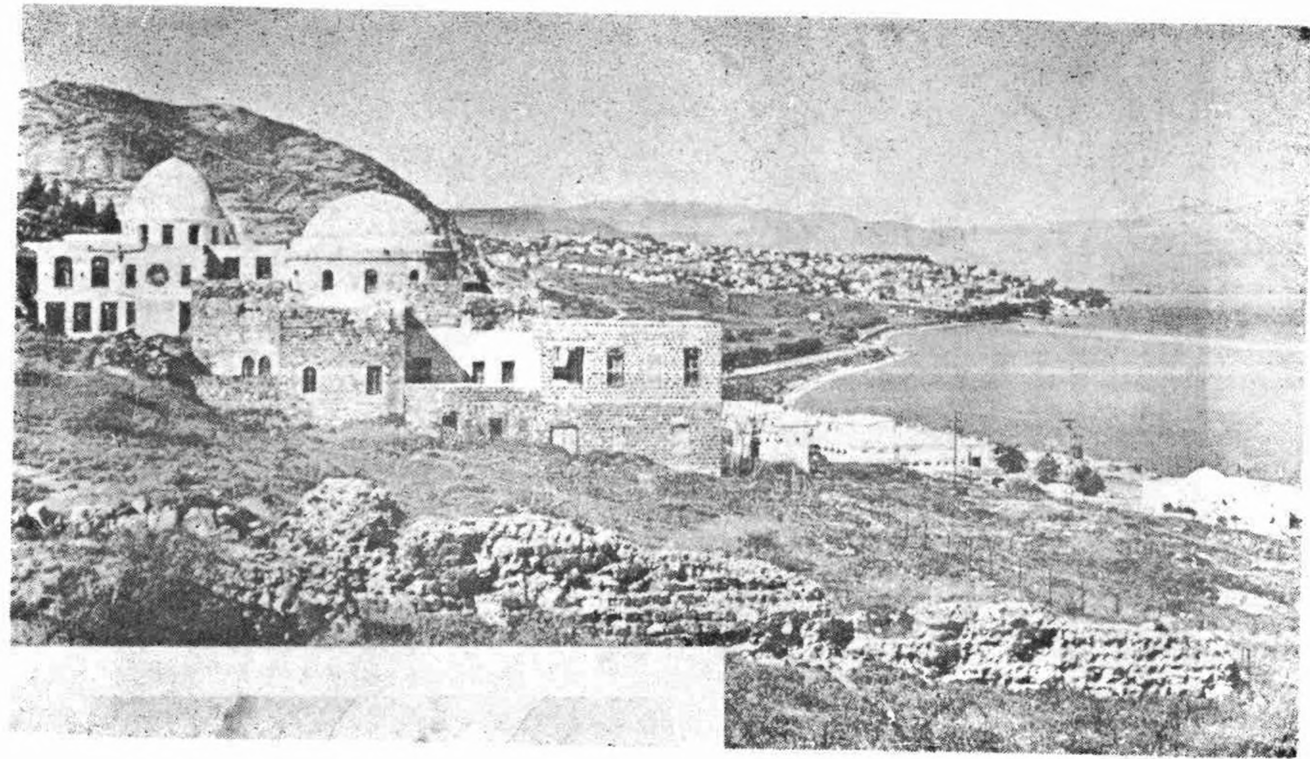
(برابر ص ۴ و ۵)



دورنمای مسجد جامع قزوین از جنوب غربی (برابرص ۵)



پل منجیل درملتقای رودخانهٔ شاهرود وقزل‌اوزن .
(محل سد فعلی سپیدرود). (برابرص۷)



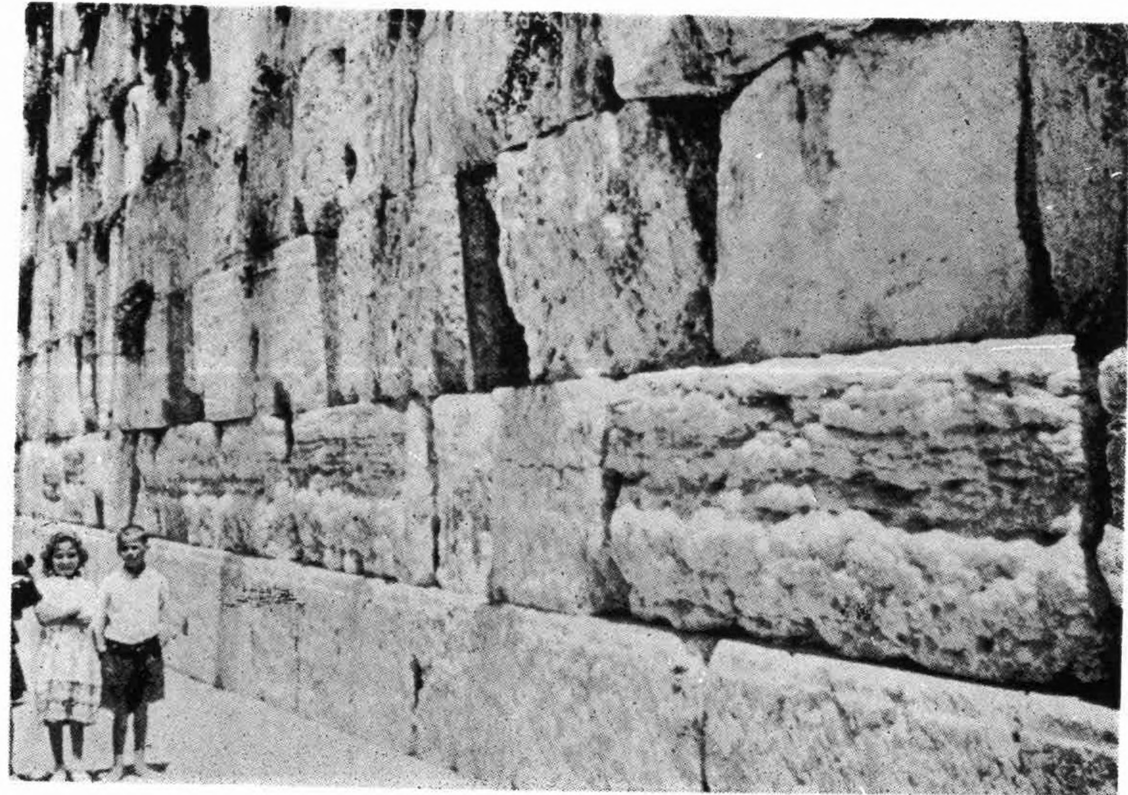
شهرطبریه برکرانهٔ دریاچهٔ طبریه

(برابر ص ۳۰)



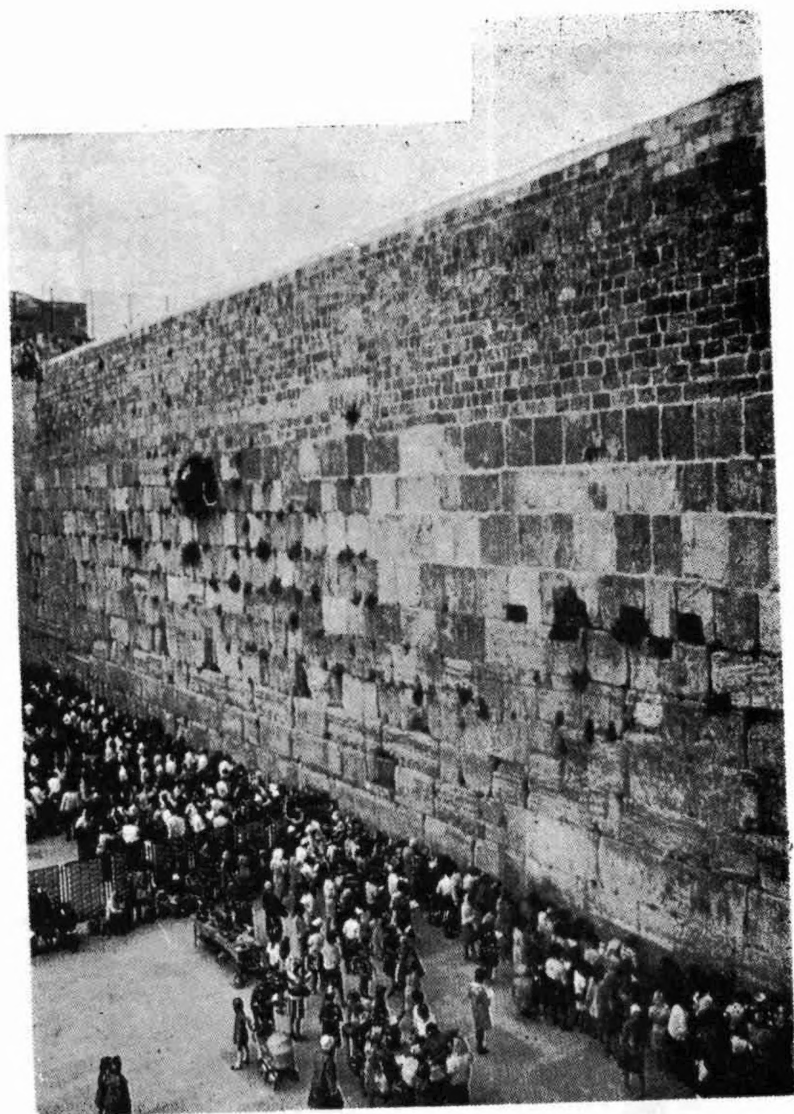
نمونه‌ای ازبارو وکنگره ودروازه ودرگاه شهرها

(برابرص ۱۲)



قسمتی ازدیوارندبه دربیت‌المقدس

(برابرص۴۱)



دیوار ندبه دربیت‌المقدس

(برابر ص ۴۱)